کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: عین البکاء

مؤلف متن: محمد تقی بن احمد بروجردی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۲۵۸ — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۲۱

جزء کتب: اخبار — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۶۴

طول: ۳۳ — عرض: ۲۱/۵ — شماره عمومی: ۲۵۱۳۴

وقفی / خریداری — تاریخ — وقف / خریداری

ملاحظات:

اندازهٔ نوشته‌ها: ۲۶ × ۱۳/۵

۵۶

---

(۲) عین البکاء تاریخ و مقتل فارسی

مولی محمد تقی بن احمد بروجردی

اغاز: بعد از بسمله الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین

انجام: خدا بیامرزد پدر کسی را که بگوید خدا دالدین کاتب را رحمت کند

اندازه: (۲۱) ۲۱×۳۳ برگ ۱۶۵

کاتب: سید موسی موسوی بروجردی ۲۳ ع ۱ (۱۲۵۸) هجری

خط نستعلیق جلد تیماج منگنی کاغذ نخودی

عناوین و خط کشی‌ها را با شنگرف نوشته اند

هذا الکتاب عین البکاء من تصنیفات
المولی محمد تقی البروجردی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء و الطین وجعلنا بکرامته من امة
سید المرسلین وخاتم النبیین والمتمسکین بولایة یعسوب الدین وامیر المؤمنین
وراجین بمحبة اولاده الطیبین الطاهرین والباکین بمصائب عترته المعصومین المظلومین
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وعترته اجمعین اما بعد لب هر کلام ثنای ملکیست
علام که درهای معانی را از عمان الفاظ بغواصی افکار ابکار زینت کنار سمع مستمعین
نموده و افتتاح هر بیان بنام قادریست سبحان که ویرانه دلهای محزونه والانجا
صدق و یقین فرموده مصوری که خامه قدرتش از اشاره ابرو ابروی احول نظران
ازدو جانب تیغ کشیده خالقی که ماورای ذات را بصفات اسرار در مشت خاک
نوع بشر افزاید بنده پروری که از اشک عبادت تخم رحمت در ریاض مغفرت کاشته
امیری که درارات اعظم را بنام نامی واسم اسامی رسول هاشمی تمیم و بمهر نبوت مختوم
داشته ناصحی که منصب ایالت ولایت را بعهده والی کشور دین ووصی ملا افضل سید المرسلین امیر المؤمنین
وامام المسلمین ابن عم وسرور داماد سرور هادی طریق رشاد مظهر العجایب ومظهر الغرایب غالب کل غالب
علی بن ابیطالب علیه التحیة والسلام مقرر ساخته وحی که از خورشید محبت اهل بیت طاهره در مخروبه دلهای بریان انداخته

نظم محفلی که این چنین شمعی بود ازدو الجلال قدسیان پروانه او جبرئیل فانوس خیال بسبب ارباب کمال وحال وحید وحال مخفی نماناد
که در سنه تسع وتسعین بعد الالف از هجرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که این بنده حقیر وشکار دام محبت اسیر محمد تقی مرحوم ابن
احمد بروجردی در ارض اقدس بکفة المؤمنین با حال پریشان بتایید ربانی تالیف کتاب عین البکا پرداخت وآن عنوان الباب جواهر
اشک محبت وصیت شادانی التوالی الفاظش آویزه گوش صاحبان هوش گردیده وفیض ملا
کلامش بخواص وعام رسید گلهای اشکش راشاهدان محفل بکار سر زده و خضاب خوناب بدوش نگار
نبدان مجلس عزا بپنجه مژگان بسته صیرفیان بازار بصیرت درهای داغش نه کامل عیار شمرده و
کوچه گردان وادی الم نسیم انفاسش طره پریشانش بهر نواحی رده بیت نقل افکنده جولان گاه و منقش
ماه نو شهرت درد غمش از کربلا برده گرو . باورت نبود برو بنگر بدشت کربلا ماند هفتاد دو تن
لب تشنه عین البکا معجز کلکم نخواهد اندرین معنی گواه داده ربط او واتش را بهم از اشک او

خلاصه کلام

عین البکاء
تالیف مولا محمد تقی بروجردی

۲

خلاصه کلام بعد از فراغ تالیف این نسخه مصیبت انجام در عزای ائمه انام خصوصا اهل بیت کرام از هر باب مقدمه و فصل واز
هر خیابان ثمر واصله در این اوراق مندرج و مقدمه در استحکام مرتبه و جلال این احزان فتنک اقبال در مجلس مصیبت
دلنوازی این مظلومان در رشته تحریر کشیده امید که متکلم و مستمع را اجر جمیل و مؤلف را ثواب جزیل عاید گردد و این نسخه را
موسوم بعین البکا گردانید رجاء واثق بحضرت وهاب آنکه چنانکه او را در دنیا قبول عامه و خلق فرموده در یوم لا ینفع مال ولا بنون
نیز مقبول خاصان درگاه خود گرداند هر چند در رواج آن بزرگواران این نسخه نقش بر آب خیالیست بخواب اما چون محدود
رتبه زاید از حد فکر خیالست ما دعا خود را محروم نخواهند فرمود مؤلفه کوه را با ذره کنند شران ایم بس که محرک سبب کاوش باید آن
جزیه شوق رشته به مطلب باراده الله العزه ذره بخورشید رساند مقدمه ثواب گریستن بر امام حسین علیه السلام حمد بیحد واثنای
بلا انتها خداوندی را سزاست که ولای اولاد اطهار و در رتبه رسول مختار را که باعث نجات امتان و شیعیان گردانیده و از قطرات
اشک عزای آن بزرگواران نایره عذاب نیران را بر دلهای بغم سوخته محبان سرد ساخته چنانکه بسند موثق مرویست که در
روز حشر چون موکلان عذاب وکاتبان ثواب بمحاسبه شیخ و شاب از یسار و یمین حاضر و جهنم براه ام بر در دکار آید
دران زمان جهنم را برای سوختن مجرمان چنان بغران و که از ان بیش آیند که زبانه نار برق وار در سایه بلند که پرند و دیده
خواص وعام از شرر زبانه آتش سیل حسرت بصورت پریده وهر یک از خوف بسمتی گریزان تمام خلق مصداق یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه گردیده هر یک بحال خود در مانده هر کدام بدستی نامه اعمال خود خوانده سرهای مجرمان در پیش و سینه هامان
تافته آتش خروشان امتی امتی بسوی پیغمبر روان وهر پیغمبری در میان امتی و نفسی نفسی خوان دران زمان رحمت وسلطنت شفیع روز محشر
دو برگزیده خالق اکبر رسول الثقلین وجد الحسین مطلع دیوان اصطفی جناب محمد مصطفی قدم شفاعت پیش گذاشته بجهنم خطاب
کند که ای جهنم قسم میدهم ترا بآن کسانی که در دنیا اولاد مرا محبت داده اند و ایشان را محبت کرده اند که دور شو و امتان مرا از خوف
خود رها مرد بسته جهنم بهیئت تمام ایستاده دور شود دیگر باره آنحضرت بلفظ گهربار فرماید که ای جهنم قسم میدهم ترا بآن
که در دنیا زکوة داده و در راه خدا جهاد کرده و حج نموده اند که دور شو و امتان مرا پیش از این نترسان باز جهنم بهیئت تمام پیش آید
چنانچه گروه خلایق از ملاحظه آن دست از جان شویند در آن وقت سید سادات و خلاصه موجودات مضطرب گردیده باد دیدهای
اشکبار و سینه پر از شرار خطاب بجهنم کند که ای نایره غضب و لهب ترا قسم میدهم بآن اشکها که در عزای فرزند تشنه
کامم حسین ریخته اند که دور شو ... حسین بن ...یدن تو انداز ند و از شرر تو بر خود میلرزند مرد بسته چون جهنم

اشک تعزیه شهید کربلا را سوز دلبوه کشد که تمام اهل محشر بر دی در افشد و مانند برق لامع از اطراف آسمان هفتاد ساله راه در رهگذر

خدا جانهای تعزیه داران را فدای لب تشنه تو کرداند یا حسین **مؤلفه** من از آتش بکر خوفی ندارم ❊ ز بس از اشک خود امید دارم ❊

چرا سوزد دلم از ترس آن نار ❊ که دارم دیده چون ابر خون بار ❊ ای تعزیه داران بشنوید و قدر گریه خود را بدانید ام و ز در تعزیه

جد حسین بباید گریست و با ن چشم داشت بباید زینت ند بی کشید اهل بیت رسول خدا را در ماتم خاتم النبیین ❊

مجلس اول در بعثت جناب محمد مصطفی ص روزیکه نور همه عالم زجهول ❊ دانید که حبیبت باعث ردّ و قبول ❊ تصدیق امامت

علی و اولاد ❊ و آنکه کرلستی بهجران رسول ❊ تاریک شد جهان بچشم کی ❊ خورشید حیات احمدی کرده افول ❊ رسولان دیار

محنت و غم و پیغمبران کشور مصیبت و الم عرش نشینان آه و زاری و کرسی نشینان محفل ایمان محدثان حدیث تعزیت داری

و ناقلان اخبار سوگواری مفسران آیات عزا و مترجمان اوراق بکا بدینگونه روایت کرده اند که چون دیده ایجاد بنور ظهور رسید

و سر در اهل سداد و شفیع بنده و آزاد و لنگر محیط آفرینش و ضیا بخش اهل بینش مسند نشین خطه امکانت و معنی طب لولاک

لما خلقت الافلاک مبهم از ادراک ازل و ابد و حسن مطلع فرد اول جیب حضرت احد و طبیب علت گناه مرهم جراحت مجرمان

و مقصد طواف محرمان مایه آرام و سکینه خورشید برج الشرف مدینه رسول الثقلین و جد الحسنین محمد مصطفی روشن شد چون

در یتیم از عمان حضرت کریم زینت تاج امکان و تابان اختر فلک رسالت شمع شبستان ایمان گردید هنوز لب از شیر سیر نکرده

که ساقی اجل زهر ممات در ساغر حیات مادرش ریخت و هنوز آینه رخسارش نموده که دست قضا خاکستر یتیمی بر سرش بیخت بعضی

گفته اند که آنجناب در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون بسال ششم رسید مادرش رخت از دنیا بربست و رو بقا کشید

پس آنجناب از پدر محروم و از مادر ناکام نه کنار پدر دید و نه دامن مادر را دید آنا عم بزرگوارش پرستاران او گشت و با غبان

آن گلشن ایمان بود چون عم نامدارش شربت فنا نوشید خدیجه در خدمات آنجناب کوشید و بروایتی سه روز بعد از عمش خدیجه

نیز دنیا را وداع کرد پس ساقی الم زهر دمادم در شراب محبت و غم در کار آنجناب میکرد تا آنکه مینای افلاک از باده اندوه

تهی و ساغر ایام را از نشئه ملال خالی نموده عزم بزم قرب لایزال کرد ای دوستان چون وقت آن شد که آستان آنجناب بی مادر

و کوه دکان شکیب احباب بیدار گردد و سالی بود که از سفر حجة الوداع عازم موطن اصلی گردیده و خورشید حیاتش از رفتار این فلک

کج مدار بر لب بام رسیده و در آن اوان هر روز خبر فراق گوشزد محبان مشتاق میرسید و هر دم شربت غم بکام خاص و عام

میچشانید آل مجتبی آتش حسرت از استماع آن اخبار هم چشم تا بشد و ستاره بودند و دیده خبر بری خواب بر ایشان نمیکشودند

تا انکه

واقعهٔ دیدن حضرت امیر

تا آنکه روزی وحی بر حق و امام مطلق اولیعنی جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب ع گفت که بحضرت رسول رسید و بجناب

چون خواب خود شکوش دیده عرض کرد که ای مهمان خوش سرای لایزال امشب خوابی میدیدم که برای حراست آلام زرهی پوشیده

بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد و من از آن حافظ حدنگت که در دست محجوب ماندم چون رسول هاشمی آن خواب بشنید آهی

از سینه حسرت خزینه کشید و فرمود یا علی آن زره من بودم که دفع ناوک اندوه از تو می نمودم نزدیک است که از پنجهٔ غضنفر

اجل ستیزه جو دم از هم بپاشد و تو بی پناه مانی درین گفتگو بود که ناگاه دریا به گناه خصمت و صحیفه رموز حقیقت دیوان مخفی

حیا و فهرست دفاتر بلا فاطمه زهرا داخل شد و عادت رسول را چون خاطر خود پریشان و ملول دید عرض کرد که ای ترجمه کلام ربانی

و ای معنی آیات سبحانی دیشب در خواب میدیدم که صحیفه در دست دارم و از ملاحظه آن کلمات فرح می شمارم ناگاه تند بادی

واقعه دیدن فاطمه

چون آه فراق وزیده کمان وزید و صحیفه من اوراق گردید چنانکه کتاب عیشم شیرازه گسیخته حضرت مصطفی با چشم گریان

فرمود که ای مونس و دمساز فراق و ای خطیب منبر اشتیاق ای فرزند گرامی بدانکه صحیفه تو من بودم که عنقریب از صرصر

برباد فنا خواهم رفت و کلام تو ناتمام خواهد ماند هنوز جناب رسول با فاطمه خود در مقام غمگساری بود که ناگاه امامین

الطاهرین و نورین النیرین شمسین القمرین و سیدین السندین جناب امام حسن و امام حسین داخل شدند **مؤلفه**

جنتان افتاد بر جد و پدر ❊ هر دو تا از خواب خود آشفته تر ❊ ماری چون ابر ماتم اشکبار ❊ دامنش بر گل بر تنگ نوبهار

چون جد و پدر و مادر را ملول دیدند عرض کردند که یا جداه هر یک از ما دیشب در خواب میدیدیم که تختی در روی هوا روانست

و ما هر دو با سر و پای برهنه در زیر آن روانیم جناب رسول خدا دیگر تاب نیاورده ایشان را در بر کشید و زار زار گریست پس

فرمود که ای دو گوشواره عرش جلال وای دو گوهر تاج اقبال نیکو دیده اید آن تخت تابوت جد شماست که از گردش

فلکی ستمکار و ادج فنا خواهد شد و شما با سر و پای برهنه فنادیل تخت من خواهید بود وامصیبتاه که از استماع آن تعبیر آتشگی

از دیده صغیر و کبیر جاری و آنه ادای آن بیان آه حسرت از سینه ها روان گردید مرویست از جناب امیر مؤمنان

که چون آزار ستیه بیغمبران طغیان نمود بخدمت جناب رسول رفتم و دیدم سر آنجناب در دامن کسی است که هرگز آزاد

خوشتر ندیده بودم در آن وقت جناب ختمی مآب در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت یا علی بیا سر پسر عم خود

در کنار گیر که تو از من سزاوارتری چون نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنجناب را در دامن من گذاشت چون اندکی

گذشت آنحضرت بیدار شده و دیده باز کرد پس فرمود که یا رفت آن مردی که سر مرا در دامن داشت امیر مؤمنان بگوید

واقعه دیدن حسنین

بیماری و ضعف ...

انچه گذشته بود بخدمت انجناب عرض کردم انحضرت فرمود که یا علی آیا ان مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد
فرمود که ان مرد جبرئیل بود چون ازار من شدید شد با من سخن میگفت تا انکه ازار من سبک شد و من مشغول سخن او
بودم تا مرا خواب در ربود یا علی چنان می بینم که عنقریب از شما جدا خواهم شد در انحال سر در مردان اشک از دیده روان
کرد پس جناب رسول بلال را فرمود که ای عندلیب گلشن ایمان وای منادی گلشن سبحان برو و مردم مدینه را ندا کن
تا بمسجد روند تا من ایشان را وداع کنم که اراده سفر اخرت دارم پس بلال شکسته بال با صد اندوه و ملال وارد
کوچهای مدینه شد و با دیده خون بار در کوچه و بازار بزبان حال میگفت لمؤلفه ناله را وقت شمار افتاده یاران همتی ❊
تا نرفته حسن گل ای عندلیبان همتی ❊ فرصتی تا هست یاری از فغان کاری کنید ❊ تا نکرده اجل دست درگریبان همتی ❊
رحلت از این دنیا بجنت میکند فخر کائنات ❊ میرود پیغمبر از چشم ای محبان همتی ❊ گلشن ایمان پر از زاغ و زغن خواهد شدن
تا بلا بشنید بر شاخ دین هزاران همتی ❊ مردمیکه چون بلال بسوء حال ان خبر اندوه و ملال را باهل مدینه رسانید تمامی
از خواص و عوام با ناله تمام روانه مسجد شدند و هجوم بلبلان در گلشن ایمان راه بمرغ نظاره بسته و جوش پروانها بدر شمع
محفل ایمان بر در برزده در انوقت جناب ختمی ماب از ضعف بدن قوت راه رفتن نداشت بجز از شفقت برخواست عمامه
فراق بر سر و ردای هجران در بر افکنده دست یمین بدوش سرو دین امیر المؤمنین انداخت و دست یسار بر حمایل کتف
زار فضل ابن عباس ساخت لمؤلفه با این طریق روان شد بمسجد ازخوانه ❊ گردید شمع قدش در میان ما پروانه ❊
رسید چون بدر مسجد ان رفیع جناب ❊ خمید از پی تعظیم قامتش محراب ❊ پس انحضرت داخل مسجد شد
وان ایه رحمت بمحراب سعادت نزول فرمود نمازی در کمال لطافت ادا کرد بعد از ان باعث افتخار بشر
چون سکه زر بر دندان بر سر منبر برامد چون ضعف بر انجناب مستولی بود لحظه سر خود را بر چوب منبر نهاده بود
تکیه بر کمان خود نمود و با صدای ضعیف فرمود که ای محبان وای حضار وای موالیان زمان وصال گذشت و موسم
فراق رسید ایام مواصلت بشبهای مهاجرت مبدل گردید ای گروه آیا من چگونه پیغمبری بودم شما را آیا خود
بنفس خود جهاد نکردم در میان شما و جان خود را در شفقت نینداختم از برای رفاه شما آیا دندان مرا نشکستند و جبین مرا
آلوده نخستند تا انکه ریش من از خون رنگین شد آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نه بستم ای اصحاب بسوی من نظر کنید
و دیدار آخر من به بینید لمؤلفه منم که از غم امت همیشه گریانم ❊ منم که سنگ جفاها شکسته دندانم ❊ منم که جور و جفا

فرموده ام

فرموده ام برتن ❊ ندیده چشم جهان بار غم کشی چون من ❊ گذشته ام از سر عیش جهان برای شما ❊ نظاره ام همه دم
خون جگران برای شما ❊ سرم نخفت به بستر دمی برای شما ❊ که داشتم که خدا مطلبی برای شما ❊ گذشته ام از سر فرزندها
برای شما ❊ گسیخت رشته پیوندها برای شما ❊ نگشت خشک دمی چشم تر برای شما ❊ خشک مباشید و خاکم بسر برای شما ❊
کنون ز نزد شما رخت بسته ام بسفر ❊ رسیده ام ره راساقی اجل بر سر ❊ به وداع کنون روز واپسین باشد ❊
نظر کنید که دیدار آخرین باشد ❊ دایم مصیبت چون ان کلام محبت انجام از لفظ معجز نظام سید انام بگوش خواص و عام
رسید صدای شیون از مرد و زن مدینه متزلزل در شهر بنیاد ارکان انداخت در انوقت انجناب را ضعف دریافت
اندکی تکیه بر منبر کرد چون مردم از ناله ساکت شدند باز ان عندلیب گلشن راز زبان به بیان النصایح گشوده فرمود
که ای گروه ناس بدانید که هر آینده و هر ذی حیاتی شربت مرگ را خواهند چشید و دنیا بکس وفا نکرده و تا منزل اصلی
شرط رفیق بجا ناورده اینجا دار فنا است و باز گشت همه بسوی حضرت احدیت است اندیشه کنید از روزی که حضرت داور
سؤال از خیر و شر کند چنان کنید که از جواب در نمانید من انچه امر و نهی الهی بود بر شما رسانیدم و حجت بر شما تمام
کردم ما علی الرسول الا البلاغ ای حاضران وصیت چند میکنم شما را بجا آرید و دست از فتنه بردارید لمؤلفه نخست انکه
به اولاد من ستم مکنید ❊ دوم کلام خدا را ز یاد کم مکنید ❊ که این دو چیز امانت بود ز من بشما ❊ یکی محبت آل من دیگر کلام خدا ❊
ناگاه از ان اشاره دیگر باره صدای شیون حضار بفلک دوار رسید انحضرت لحظه دیگر توقف کرده فرمود ایها
الناس حقتعالی سوگند یاد فرموده که نگذرد از ظلم ظالمی و جور ستمگری مادامیکه ادای حقوق ننماید منهم سوگند میدهم
شما را که اگر کسی را بر من حقی باشد یا اذیتی دیده مرا در دنیا قصاص کند و این معامله را بروز حشر نگذارد که قصاص
دنیا نزد من محبوب تر است از مواخذه اخرت در حضور کرده انبیا در زمره ملائکه خدا ای مردم از من شرم مکنید واگر
شفاعت مرا میخواهید قصاص خود را از من بستانید حضار مسجد از سخنان انحضرت ناله میکردند چون انجناب مکرر
فرمود ناگاه شخصی از میان بر خواست که او را سواده ابن قیس میگفتند پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
در هنگامیکه از طایف تشریف می آوردید مردم باستقبال شما میشتافتند منهم دران میان بودم تو تازیانه برآوردی
که بر ناقه بزنی بر دوش من آمد دیگر ندانستم که عمدا بود یا سهوا انحضرت فرمود که معاذ الله که عمدا کرده باشم ای مرد
آیا میدانی که کدام تازیانه بود فکر کرد که تازیانه ممشوق بود انحضرت رو ببلال کرده و فرمود که ای بلال برو بحجره فاطمه

وان تازیانه در نزد فاطمه است بیاور که این مرد قصاص خود را بستاند بلال با کثرت ملال از مسجد بیرون آمده
با دیده گریان میگفت کیست جز پیش از ورود قیامت نفس خود را قصاص کند ای کرده انبیا محمد مصطفی پیش از ظهور
محشر خود را در معرض قصاص در آورده میگفت و میگریست تا آنکه بدر خانه فاطمه رسید و از مصیبت نمیدانست که این
خبر را بچه زبان بعرض دختر رسول خدا برساند و میدانست که فاطمه طاقت شنیدن این سخن را ندارد و سخت …
ایستاد و لا علاج اول آستانه بوسید سلام کرد پس عرض کرد که ای سیده زنان جهان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان
پدر بزرگوارت تازیانه ممشوق طلب فرموده فاطمه زهرا گفت ای بلال پدرم آزار داشت و زمان سوار شدن او نیست
آیا نداشت جنابم عصا برای چه خواسته بلال گفت ای حورای مرضیه میدانم اما چگونه عرض کنم بدانکه پدرت بر منبر رفت
و مردم را وداع میکند و قصه سواده را عرض کرد ای … احمد مختار چون فاطمه این سخن جانسوز را از بلال شنید تاب
شنیدن نداشت پدرش با تن تب دار خود را در معرض قصاص در آورده آهی کشید و با دیده اشکبار گفت ای بلال آن قصاص
کننده را از من سلام برسان و بگو فاطمه میگفت برای رضای خدا و بجهت تسلی دل من از قصاص پدرم در گذر که او
آزار دارد و طاقت تازیانه خوردن ندارد او را عفو کن که خدا ترا عفو کند چون بلال روانه شد حسنین داخل
شدند و مادر را گریان دیدند که میگفت خداوندا بحرمت پدرم که رحمی بر دل قصاص کننده انداز که از قصاص پدرم
در گذرد پس رو بحسنین کرده فرمود که ای جانان مادر زود خود را بمسجد برسانید تا بشما را العوض جد بزرگوار قصاص کنند
که جد شما تب دارد پس حسنین بتعجیل تمام روانه مسجد شدند و بنوعی داخل شدند که از دیدن ایشان صدای ناله مردم
از مسجد بلند شد وقتی رسیدند که آنحضرت بسواده میگفت که زود قصاص خود را بستان و مرا … سواده گفت
یا رسول الله آن روز که من برهنه بودم که تو تازیانه زدی **المؤلفه** برهنه ساز تو هم طرف … خاص الخاص شد بوجه آیه السن
والجروح قصاص شد چه این شنید رسول کبریا از آن مرد شد ز آتش خویش چو خورشید جامه بیرون کرد شد چه محو … فاتی
السحاب پدید شد ز جانب افق آن آفتاب پدید آمد شد سرشک گریه کنان چشم آفتاب گرفت شد زنجه … قرها
دیدها گلاب گرفت شد چه محو آتش که بر دیده اولو الابصار شد رسید پرتو خورشید دین بنصف نهار شد در آنوقت
حسنین پیش آمدند و گفتند ای سواده رسول خدا تب دارد تو هر یک از ما عوض یک تازیانه صد تازیانه بزن و جد ما را
از قصاص معاف دار چون رسول خدا این کلام را از نور دیدهای خود شنید **المؤلفه** در روایت … که خود دیده ام … که این قصاص

بمن واجب است

بمن واجب است بنشینا شد چه من و لا شرر و وازر … درشتم شد حدیث … آخر است نقل فرمانم شد برو رخ شرمسار دم
غلامی شود شد گناه من کنم دیگری قصاص شود شد به این معامله ای عزیز غیرت گیر شد هم جز قصاص نفرمودست رب قدیر شد
بهر قدر که توانی گناه کن باری شد تو تاب سوزش خمسین والف کی داری شد پس جناب رسول خدا بسواده فرمود که بیا
و قصاص کن سواده پیش آمد و گفت یا رسول الله مرخص کن که دهان خود را بر این موضع گذارم و ترا عفو کنم آنجناب سواده را
رخصت داد و بردامن آنحضرت شکم خود را گشوده بود که تازیانه بر شکم سواده زده بود … ای لقد بر چون سواده آن موضع
بوسید گفت پناه میبرم بموضع قصاص از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی سواده
گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله پس آنحضرت فرمود خدایا عفو کن سواده ابن قیس را چنانکه عفو کرد پیغمبر ترا پس از منبر بزیر آمده
بسوی خانه ام سلمه میرفت و در راه میگفت پروردگارا سواده را بسلامت دار از آتش جهنم و بر ایشان …
روز جزا آسان گردان چون ام سلمه این کلمات شنید گفت یا رسول الله ترا غمگین می یابم و رنگ مبارکت را متغیر
می بینم آنجناب فرمود که جبرئیل مرا در این ساعت از مرگ خود خبر داد پس سلام بر تو باد که بعد از این روز صدای محمد را در دنیا
نخواهی شنید چون ام سلمه این سخنان از آن برگزیده خالق اکبر شنید سیل اشک از دیده گشود و صدای وا حسرتا بلند کرد
… در مجلس دیگر … **مقدمه در مجلس دوم** … **جناب پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر** بعد از حمد و ثنای حضرت
کردگار تحفه صلوات زاکیات نثار مرقد منور و روضه مطهر … که دیده سیل … در غم امت شبی بخواب راحت
نغنود و سر رسالت … در بستر آرام لحظه نیاسود … غم امتان که … و … آب روان او بود در دنیا
بغیر از طلب آمرزش محبان چیزی در دل نداشت و چون رحمت بیکران … کفایت مهم امت … که در
این عالم هم از غم امتان استراحت نداشته باشد چنانکه بسند صحیح مروی است که چون روز محشر و محل … گردد و تمام
انبیا بر کرسیهای عزت نشسته و دیده حسرت بر اوامر الله بسته که ناگاه جهنم را سوزان … که از آن بنوعی داخل محشر کنند
که تمام انبیا و پیغمبران چون برگ درخت از باد خزان از کرسیها بزیر افتند در آنوقت حضرت آدم عرض کند که پروردگارا
مرا از هیبت جهنم نجات ده و با فرزندان من هر چه خواهی بکن جناب نوح نجی الله گوید ملکا یا کارسازا مرا از خوف این آتش نجات ده
و با اهل من هر چه خواهی بکن پس یکان یکان از پیغمبران نجات خود را از جناب الهی سؤال کنند تا نوبت بحضرت یعقوب
رسد گوید خداوندا مرا از لطف آتش رهائی ده و با یوسف که دیده من از فراق او کور شده هر چه خواهی بکن اما … احمد مختار

درالوقت خاتم انبیا و بدر امتان روسیاه محمد مصطفی از کرسی جلال فرود آید و سر مبارک را برهنه کرده گیسوان مشکبار را
بر کف دست گرفته با دیدهای سیل ریز گوید بار خدایا بار کار رحیما اینک من و علی و فاطمه و حسن و حسین ایستاده ایم هر چه خواهی با
بکن و امتان مرا از هول جهنم نجات ده خداوندا تو میدانی که من در دنیا لحظه استراحت نکرده ام و همیشه در غم امت بوده ام
کام و زا از خوف آتش ایمن باشند من بغیر از راحت ایشان چیزی نمیخواهم ایشان ضعیفند و طاقت آزار ندارند یا رسول الله جدا
جانهای امتان را فدای تو کرداند که حسین را دارازار میخواهی و ایشان را غمخواری میکنی و دست شفقت از سر ایشان نمی کشی
ما امتان چه کار کنیم که از عهده غمخواری تو در آییم بغیر آنکه خود را در مصیبت تو و اولاد تو از گریه هلاک کنیم ای امتان احمد مختار
و ای دوستان ائمه اطهار شرط انصاف نیست که در مصیبت چنین بزرگواری خود را از گریه معاف دارید دل بعزا دهید و از اشک
ماتم رسول خدا نامه سیئات خود را بشوئید مجلس ماتم در مصیبت جناب فخر رسل النبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
افتاده رهم بکشور فکر و خیال ۞ دیدم شهی چه دل ز غم مالامال ۞ افکنده کرده انبیا سر در پیش ۞ از اشک دیده اولیا
چهره آل ۞ مانده بدهان لوح انگشت قلم ۞ افتاده ز از کرسی عرش جلال ۞ در بر زده چاک جامه صبر و حجاب ۞ خلوتگه قرب
کشته ماتم که حال ۞ زاین واقعه مانده چرخ گردان حیران ۞ زاین کثرت غم نموده از عقل سؤال ۞ کز حبیب ما ارجوع کرده بکیش
از خاک بافلاک دود کرد ملال ۞ کفش کرد الود کز این پس چرخ غم ۞ آئینه دلها نه بذیرد تمثال ۞ بنهاده ز افلاک بیالت امروز
خورشید حیات احمدی رو بزوال ۞ شد قوت بازوی علی کم بجهان ۞ کردیده و تا پشت وی از بار ملال ۞ از صرصر مرگ شمع
دین شده خاموش ۞ افتاده بخاک غم لوای اقبال ۞ بکرفته تمام دهر را گرد فراق ۞ تا طرف جنان ز مصطفی یافت وصال ۞
خطیبان منابر بزرگواری و مقیمان محراب غمخواری خازنان جواهر گریه و مشعل داران آه عزا امینان کنوز غم و معتمدان خبر الم
خاصان محفل مصیبت و مقربان درگاه شفقت مخبران کلام صوری و ترجمان صحایف مهجوری به نیکونه روایت کرده اند که
چون سید آخر الزمان مهر فلک دین و قمر سپهر یقین مشعل خلوت راز داری و کوکب فلک بزرگواری یعنی رسول مختار
سید و سند ابرار جناب محمد مصطفی از این اندوه مکان عزم گل گشت ریاض جنان میفرمود در حالتی که بر بستر فراق
افتاده و تکیه بر بالش تب داده جدا امه سلمه را طلب نموده و فرمود که حبیب من و نور دیده من فاطمه را طلب کن چون این
کلام بپایان نمود بیهوش گردید امه سلمه بتعجیل تمام فاطمه را حاضر کرد چون سیده زنان داخل شد و سید آخر الزمان را مدهوش
دید ببالین پدر بزرگوار نشست و صدا بگریه بلند کرد که ای پدر جانم فدای تو باد تو را چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری

دلشکرهای

[illegible]

دلشکرهای مرگ تو را فرو گرفته آیا کلمه با فرزند مستمند سخن نمیگوئی و آتش حسرت را بزلال بیان خود تسکین نمی نمائی چون
جناب رسول صدای فرزند مقبول خود را شنید دیده حسرت باز گشود و فرمود ای دختر گرامی در این زودی تو را وداع میکنم
و از تو مفارقت مینمایم پس سلام بر تو باد چون فاطمه زهرا این خبر غم فزا از پدر شنید آه حسرت از دل برکشید و گفت
ای پدر بزرگوار روز قیامت تو را کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که گناهکاران امت خود را از اسیر شفاعت
کنم فاطمه گفت اگر در آنجا نه بینم بکجا روم حضرت فرمود مرا در کنار صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط میگذرند من در آنجا ایستاده باشم
که مبادا امتان من بلغزند در آنوقت جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و سایر ملائکه در پیش روی من ایستاده باشند
و همه دست به دعا برداشته باشند و نجات امت مرا از قاضی الحاجات استدعا کنند فاطمه پرسید که در آنوقت مادرم
خدیجه کبری در کجا است آنحضرت فرمود که در قصریست که چهار در او بسوی بهشت گشوده است این بگفت و باز بیهوش شد در آنوقت
سرش در دامن فاطمه زهرا بود که ناگاه حسنین داخل شدند و جد بزرگوار خود را بدان حال دیدند بیتاب گردیدند و خروش وا جداه
برآوردند و میگفتند ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو باد جناب رسول از بیهوشی دیده گشود و فرمود که این گریستن علی
ابن ابیطالب است گفت که پدر و مادرم فدای تو باد فرزندان تو حسنین میباشند آنجناب بانقاهت تمام ایشان را طلبید و بسینه
خود چسبانید و دست در گردن ایشان کرد حضرت امام حسین بشدت گریه میکرد جناب پیغمبر فرمود که ای حسین گریه کم کن
که گریه تو برای من دشوار تر است از این الم در آنوقت بعضی از صحابه بر بالین آنحضرت و بعضی در پشت در ایستاده بودند
اما سخنان آنحضرت را می شنیدند در آنوقت جناب رسول خدا فرمود که یا علی برخیز دارث مرا ضبط کن مرد لشکر ناقه عضبا
که شتر خاصه آنحضرت بود و اسب سواری و شمشیر و یعفور که الاغ سواری آنجناب بود علی ابن ابیطالب داد و فرمود که برخیز
و در حیات من اینها را ضبط کن جناب امیر مؤمنان برخواست و انها را بخانه خود برده و برگشت و سر ابن عم خود را در دامن
گرفت مرد لشکر عمار یاسر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بجوار رحمت الهی واصل شوی تو را که غسل
خواهد داد آنجناب فرمود غسل دهنده من ساقی کوثر علی ابن ابیطالب خواهد بود زیرا که هر عضوی از اعضای که قصد شستن کند ملائکه
او را بشستن آن عضو یاری نمایند دیگر باره عمار گفت فدای تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد آنحضرت فرمود که ای یار دیرین و ای
مونس معین چونکه روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و کفن کن در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری
یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکردان پس مرا بردار تا بکنار قبر و در آنجا بگذار اول کسیکه بر من نماز کند خداوند جبار باشد

اسمعیل بن عمار ... ابن ابی عمیر

که در غش غلطید خود را برمن صلوات فرستند بعد ازآنکه فاطمه غسلش کرده اند بعد ازان ساکنین هفت آسمان بعد ازان تو جمیع
اهل و فرزندان و زنان که از منند پس سر جناب امیر مؤمنان را در زیر لحاف برد و سخنی چند با او گفت چون از امیر مؤمنان
سؤال کردند که پیغمبر خدا با تو چه راز گفت فرمود که هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شد چنانکه
احوال از حال تا قیامت میدانم از ابن شهر آشوب مرویست که در آن وقت کسی در خانه را کوبید جناب فاطمه زهرا گفت
کیست کوبندهٔ در گفت مردی غریبم و از راه دور آمده ام که از رسول خدا سؤالی کنم آیا رخصت هست که در آیم با فاطمه زهرا
گفت ای مرد انده باز گرد خدا ترا رحمت کند پدرم بیمارست و بدرد خود مشغولست جز نمی تواند برداشت بعد از
اندک زمانی باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت می طلبد که بخدمت رسول خدا آید آیا غریبان را رخصت هست یا نه
در آن وقت رسول خدا بهوش آمد دیدهٔ مبارک گشود و فرمود که ای فاطمه آیا دانستی که کوبندهٔ در کیست گفت یا رسول الله
ندانستم حضرت فرمود که این متفرق کنندهٔ جماعتهاست و درهم شکنندهٔ لذتهاست این بیوه کنندهٔ زنان و یتیم کنندهٔ
کودکانست او تا بحال رخصت از کسی نطلبیده و بعد ازین رخصت از کسی نطلبد برای حرمت من اذن میخواهد ای فاطمه او ملک
موتست که بقبض روح پدرت آمده او را رخصت ده تا در آید چون فاطمه زهرا این سخن غم فزا از پدر بزرگوار شنید
زار زار گریست و از پدر قطع امید کرد پس فاطمه بملک موت گفت که در آی که خدا ترا رحمت کند چون ملک موت
داخل شد مانند غلامان ایستاده و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام عزرائیل گفت یا رسول الله
جناب الهی مرا بقبض روح شریف تو فرستاده اما باختیار تو فرموده هر گاه مرخص میفرمائی بامر حق مشغول شوم و هر گاه میخواهی
در دنیا باش چندانکه خواهی حضرت فرمود ای ملک الموت مرا بدنیا احتیاجی نیست اما صبر کن تا جبرئیل بیاید چون مرا بخدا
حاجتست ببینم تا حاجت من چه میکند در انحال جبرئیل نازل شد چون چشم جناب رسول بجبرئیل افتاد فرمود ای
جبرئیل در چنین وقتیکه ملک موت در قصد جان من است من در غم امتانم تو کجا بودی و چرا دیر آمدی **لمؤلفه**
جواب داد که در فکر کار تو بودم ٭ بگلزار بهشت ده لاله زار تو بودم ٭ بهشت را بقدوم تو مژده میدادم ٭ نسیم را بریاض
ز میوه فرستادم ٭ غبار را ز قصور تو دور میکردم ٭ قصور خلد ترا بر زخوره میکردم ٭ حضرت فرمود که ای جبرئیل مژده بده که
گرد غم از آئینهٔ خاطرم بردار جبرئیل گفت یا رسول الله این چه کدورتست که بقرب و وصال الهی میروی و در بزم خاص حضرت
نامتناهی متمکن می شوی و باز که کدورت داری آنحضرت فرمود ای برادر تو میدانی که من همیشه در غم امت بوده ام و هر گز راحت
نامتناهی

خود را

خود را نخواسته ام برو و مژدهٔ بیاور تا بدانم خدا با امتان من چه میکند پس جبرئیل روانه شد در انحال حسنین خود را بر روی
سینهٔ جد بزرگوار انداخته بودند و نالهای زار از دل بیقرار می کشیدند امیر مؤمنان برخواست که ایشانرا دور کند در انحال جناب
رسول خدا بهوش آمده و فرمود که یا علی بگذار که من ایشانرا بو کنم و ایشان بوی مرا بو کنند بگذار تا من ایشانرا
وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند **لمؤلفه** بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران ٭ کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران ٭
در گلشن محبت چون اذن ناله دادند ٭ باری بناله کوشید فرصت بود هزاران ٭ در آن وقت صدای نالهٔ زنان و گریهٔ دختران
و زاری کودکان بلند شده ناگاه عندلیب گلشن رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد چون چشم جناب رسول با مین
وحی افتاد پرسید که ای برادر از باب امتان من چه خبر داری گفت ای حبیب خدا پروردگار تو میگوید که دل خوش دار چندان
از امتان ترا بخشم که تو راضی شوی آن غمخوار امتان فرمود که الحال خوشحال شدم ای عزرائیل پیش آی و بکار مأموری
جان کن مشغول است که چون ملک موت بقبض روح آنجناب مشغول شد حضرت فرمود که ای عزرائیل آیا جان امتان
مرا هم باین سختی خواهی گرفت عرض کرد فدای تو شوم من نسبت بشما بی ادبی نکرده ام امتان تو بدشواری جان خواهند
داد آن رحمت پروردگار فرمود که ای عزرائیل امتان من ضعیفند و طاقت سختی جان کندن ندارند هر سختی که بر ایشانست
بر جان من بگذار یا رسول الله خدا جانهای امتان را فدای جان تو کند که در آن وقت هم در فکر راحت ما روسیاهان بودی
ایندوستان اهل بیت نگاه میکردند که ناگاه دیدند آنجناب پاهای مبارک بسمت قبله کشیده دستهای او مایل
و مرغ روحش از شاخسار بدن بسوی ریاض جنان آشیان گرفت در آن وقت صدای شیون از مرد و زن بر آمد
در رسید به اهل بیت آنچه رسید خامه را یارای تحریر این الم و زبان را طاقت تقریر این محنت و غم نیست شمه از احوال
فاطمه زهرا او شنیدهٔ ز نشنو **نقل یهودی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمدن و ایمان آوردن** مرویست که بعد از رسول خدا
که وفات فرمود فاطمه زهرا هر روز پیراهن پدر بزرگوار را می آورد و می بوسید و بر دیده می نهاد و میگریست چندانکه بیهوش
می شد از بسکه در گریه و زاری و ناله و بیقراری بود کار بر آن اشکبار تنگ شد علی ابن ابیطالب آن جامه را برداشت
و پنهان کرد هر چند فاطمه زهرا آن جامه را طلبید امیر مؤمنان مضایقه میفرمود مرویست که در آن ایام که رسول خدا دنیای فانی
وداع کرد یکی از علمای یهود در بلاد خود در روز یکشنبه بود که مطالعه تورات مینمود در سه جا دید که مدح جناب رسول نوشته است
از کینه که با محمد صلی الله علیه و آله وسلم داشت غضب بر او مستولی شد و آن ورقها را پاره کرده بدور انداخت و در شنبه دیگر

باز مطالعه توراة میکرد این نعت و مدح رسول خدا را دید و نه پسندید از راه عناد آنها را پاره کرده بدور انداخت روز شنبه
سیم باز مطالعه توراة مینمود در همه جا اوصاف ستوده آن سرور را دید بجایی رسید که حضرت پروردگار بموسی فرموده
که ای موسی اگر خلقت محمد مصطفی باعث نبودی نه آسمان و نه زمین و نه پیغمبران و نه ملائکه مقربین را نمی آفریدم چون
آن یهودی اوصاف جناب محمد مصطفی بان صراحت دید پشیمان شده زار زار گریست و گفت خداوندا بد کردم و پشیمانم نادانسته
بردم و بدست همین محمد ایمان می آورم پس تدارک سفر ساز کرده از مکان خود عزم مدینه نمود در وقتی رسید که سه روز
از رحلت جناب رسول گذشته و آن یهودی ندیده است چون وارد مدینه شد گذارش بقبرستان بقیع افتاد اول بار
سلمان فارسی را دید که با قد خمیده و دیده اشکبار زیارت اهل قبور میکرد مؤلفه کمان تیر آه در روی شد چه نی
صد ناله جانکاه در روی شد رئیس تیر بلا خورده بدوران شد نمانده یکسر مو راه در روی شد آن یهودی چون تا بحال از اهل
اسلام کسی را ندیده بود از نور چهره سلمان چنان فهمید که رسول خداست مؤلفه بسوی او روان شد بیتابی شد باد کم
کرده بسلمان حتی شد پیش رفت و بسلمان سلام کرد و گفت یا رسول الله من قدر و مرتبه تو را نشناخته بودم مؤلفه بد ادبی
کرده ام از حد بدر شد تو ز ادب کردن من درگذر شد ای جناب بد کردم و پشیمانم عذر تقصیر می خواهم و زار زار میگریست
و حال گذشته را بیان میکرد چون سلمان این کلمات را از آن مرد شنید بگریه در آمد و گفت هرگاه بگویم رسول
خدا از دنیا رفته این مرد مایوس می شود و هرگاه بگویم حیات دارد دروغ گفته ام بعد از تامل بسیار گفت ای مرد من رسول
خدا نیستم منهم خادمی از آن آستانم و آب یاری از آن بوستانم بیا تا تو را بمسجد رسول خدا ببرم پس باتفاق آن
یهود بمسجد رسول الله رفتند و از وفات جانشین برحق و وصی مطلق رسول خدا جناب علی مرتضی با بعضی از صحابه در آن مسجد
بودند چون آن یهودی جناب ولی الله را دید گفت رسول خدا این مرد است پیش رفت و سلام کرد و زبان بعذر تقصیر گشود
گفت یا رسول الله بد کردم و پشیمانم الحال آمده ام که بدین تو در آیم و قصه خود عرض کرد چون امیر مؤمنان وصی پیغمبر ایمان او را
شنیدند صدا بگریه بلند کردند شاه ولایت فرمود ای مرد سه روز است که جناب رسول الله دنیای فانی را وداع کرده بسوی
گلشن قدس شتافته آن یهودی مضطرب شد و صدا بگریه بلند کرده میگفت مؤلفه دریغ از راه دور و رنج بسیار شد
که در وقت خزان رفتم بگلزار شد بسودا آمدم وقتی رسیدم شد که یوسف را قضا برده ز بازار شد یهودی گفت ای جانشین پیغمبر
آیا از آنجناب جامه باقی هست که من او را زیارت کنم و حسرت پابوس او را [illegible] امیر مؤمنان فرمود که ای سلمان

بخانه فاطمه رو

٨

بخانه فاطمه رو و خرقه رسول خدا را بیاور تا این مرد زیارت کند چون سلمان بخدمت ستوده زنان رسید و خرقه را
طلبید فاطمه زهرا فرمود که ای سلمان خرقه را چه میکنی سلمان قصه یهودی را بیان میکرد فاطمه زهرا زار زار گریست پس فاطمه
برخاست و خرقه را برداشت همینکه دید او بخرقه پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و بیهوش شد دختران او را بهوش آوردند و آن خرقه
می بوسید و بر این حال میگفت مؤلفه ای برج شرافت اختر کو شد همین درج کرامت گوهر کو شد چه شد باغی مرا دیوارش تو بودی شد
زگل چیدن نگهدارش تو بودی شد چه شد شمع و آن فانوس پر نور شد کران پروانه او مانده مهجور شد سر شکم روی در طوفان نهاده شد
که شکسته صدف گوهر فتاده شد مکر یم چون کنم از درد دوری شد ندارم این همه غم با صبوری شد پس جناب فاطمه خرقه را بوسید و بدست
سلمان داد و سلمان روانه شد و فاطمه در میان خانه صدا را بگریه بلند کرد چون سلمان داخل مسجد شد و چشم اصحاب بر خرقه
آنجناب افتاد چنان شیونی در مسجد بلند شد که تزلزل در ارکان جهان افتاد پس خرقه بدست آن تازه مسلمان دادند لباس شمیمی
بمشام در آورد که چون دلهای اهل درد پاره پاره و چند جای او را لیف خرما وصله کرده بودند آن یهودی خرقه را بوسید و بو کشید
پس گفت ای یاران مرا بسر قبر صاحب این خرقه ببرید که سفرم نزدیک و جهان بدیده ام تاریک شده او را بسر تربت جناب رسول
بردند چون آن غمدیده نگاهش بسلام نظر بر آن تربت شاه جهان انداخت خود را بر روی قبر افکنده گویا بزبان حال میگفت مؤلفه
ز هجرانت چنان بیمارم ای دوست شد که برده طاقت از کارم ای دوست شد چرا لب از تکلم بسته داری شد بود با تو سخن بسیارم ای دوست شد
رهی بنما که تا آیم بسویت شد که دارد دیگر انکارم ای دوست شد پس یهودی بعد از ناله بسیار گفت خداوندا هرگاه توبه من قبول
و ایمان من ثابت است مرا بصاحب این قبر برسان آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون مقدمه اول بعثت
جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها بعد از ستایش و سپاس بی قیاس جناب واجب الوجود و صلوات بی نهایات بر روح حضرت رسول
و آل او و سلام بلا آغاز و بلا انجام بر حضرت ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین تحفه سلام نثار روضه پرده نشین خلوت عصمت
و مستوره سرادق عفت بانوی سراپرده ناز و شمع محفل اعزاز ام الائمه و نقطه ایوان مرتضی جناب فاطمه زهرا عروس حجله جلال
که هرگاه چهار زنان عروسی او را از پرده خفا بعین حقیقت ملاحظه نماید دیده از مشاهده او نرگس تصویر بوستان مدت
کرده چنانکه در سیف النظر الطوسی رحمه الله علیه از کتاب سنن ابی موآورده که یکی از منافقان مدینه جناب شاه مردان
و شیر یزدان یکه تاز معرکه بر دلی علی ابن ابیطالب علیه السلام ملامت کرد در خواستن فاطمه زهرا و گفت یا علی تو معدن فضل و ادب
و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی که چاشت شب شام میسر نه اگر دختر مرا میخواستی چنان میکردم که از خوانه تو

مذمت کردن یکی از منافقان
امیر مؤمنان را از تزویج
فاطمه زهرا

شد در شهر از جهاز دختر من ایستاده بودی ان خازن کنوز علم و گنجور لآلی حلم یعنی علی ابن ابیطالب ع فرمود که این کار بتقدیر
شده بر الحکم لله العلی الکبیر بدانکه مراد اظهار مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود من تحصیل رضای حق است و لقا خرما با خاک است نه بمال
مباهات بکردار است نه بدرهم و دینار چون امیر مؤمنان رضای خدا را بحکم ظاهر ساخت نداء رسید یا علی سر بردار تا قدرت
پروردگار خود را مشاهده نمائی چون سر در اوصیا جناب علی مرتضی سر بالا کرد تا بوش عرش عظیم حجابها را دید که در نوردیده اند
و در زیر عرش میدان وسیع ملاحظه نمود که تمام آن میدان پر از ناقه‌های بهشت است و بار ایشان گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری
کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان و هر یک ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة بنت محمد
یعنی اینها جهاز فاطمه دختر محمد است پس مهمان خوان اجلال و کرسی نشین عرش اقبال از مشاهده آن حال مسرور و شادمان احوال
گردیده روی از آن منافق بگردانید و در دانه حجره طاهره و برج شرف فاطمه زهرا گردید که او را خبر دهد چون کننده در خیبر آن
حجره اطهر درآمد دید زنان چنان گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم جناب هم دران فرمود یا فاطمه تو بگو فاطمه زهرا گفت
یا علی میدانم چه سرزنش در باره من از آن منافق شنیدی اما الحمد لله که جهاز مرا الحق بصیرت دیدی اید و دست احمد مختار
دای شیعیان حیدر کرار بدین عزت و حرمت نظر کنید که مقربان بارگاه جلال و ایستادگان پایه اقبال با آنهمه مرتبه از برای
شفاعت امت چه کشیده و از جفای منافقان چه دیدند پاره تن رسول اله که مخاطب فاطمة بضعة منی بود هنوز ماتم
پدر بزرگوار یعنی احمد مختار را بتمام نرسیده بود و چون داغ تازه سیاهی از سر برنداشته که گمراهان امت دست ظلم و ستم
بران مخدومه دو جهان گشودند تا آنکه بپای طاقت او را بصحرا آه دادند آن معصومه با لب پر شکوه و دل پر از درد بخدمت بابا رفت
بشنو که بران معصومه چه گذشت ذکر ستمهائی که بر فاطمه زهرا بعد از پدر بزرگوارش رسید و فرمود بسکه بعد از زوال خورشید
رسالت و پس از رحلت جناب خاتم نبوت بگذید روزی سواد ظلم ابوبکر و عمر و کینه عثمان بدگهر چنان طغیان نموده که اول بنیاد
تعدی دو نسبت بپاره تن مصطفی فاطمه زهرا نمودند چنانکه در اخبار آمده که روزی عمر ملعون با ابوبکر مطعون گفت که ای ابابکر
تا اسباب معیشت اولاد فاطمه تنگ نگردد دانه علی با تو بیعت نخواهد کرد و امر خلافت تو جاری نخواهد شد مصلحت در آنست که ضابطی
از خود بر ضبط فدک تعیین نمائی و گماشته فاطمه را معزول کرده فدک را از تصرف فاطمه در آوری تا کار بر ایشان تنگ شده
به بیعت تو اقرار کنند پس ابوبکر کس فرستاد تا ضابط فاطمه را جواب گفته و آن مظلومه را از حق خود منع کردند چون خبر بفاطمه زهرا
رسید گفت یا علی مرخص کن که بمسجد رفته ادعای حق خود را از ابوبکر کنم امیر مؤمنان فرمود که یا فاطمه هر چند میدانم که دلهای سخت ایشان

برادوانداز

بر تو و بر اولاد تو نرم نخواهد شد اما از برای اتمام حجت با ادعای حق خود برو پس آن مظلومه برخواست و لباس عزای پیغمبر در بر و چادر ماتم
بدر بر کرده بمسجد آمد چون داخل شد دید که ابوبکر تکیه بمحراب رسول خدا داده و عمر که معدن ظلم و عدوان و مرشد طریق جور
و طغیان او بود در برابر او نشسته منبری که مسکن کرسی نشین اوج رسالت بود پایه تخت ظلالت گشته و محرابی که ابروی شمع
عبادت بود از سجده آن بدتران ماند حمالة الحطب گشته مسجدی که جوهره صحابه دین بود خلوت نشسته رب غصب حقوق کرده
و آئینه خانه وحی الهی محفل ضعفای جور گشته چون چشم فاطمه زهرا بران منبر افتاد که مشرق خورشید مصطفوی بود ستاره اشک
بر ماه رخسار گردید و چون ملاحظه آن محراب نمود که آغوش تعشق بود بر جناب مجتبی از شدت طاقتش خسته آهی کشید
و سیلاب اشک از دیده باریده پیش رفت و گفت ای ابوبکر آیا تو را به بران داشت که حق من مظلومه را غصب کنی و ملک مرا از من بگیری
این مزرعه را پدرم بصیغه تملیک از برای مدار معاش اولاد من قرار داده و مدتی در حیات جناب رسول خدا بتصرف من بود بچه
دلیل او را غصب میکنی ابوبکر گفت یا فاطمه آیا حجتی داری که فدک از تو باشد پس آن مظلومه کاغذی که جناب رسول در تملیک
فدک بفاطمه داده بود بیرون آورد که در آن کاغذ گواهی امیر المؤمنین و حسنین و بعضی از زنان پیغمبر نوشته بود چون کاغذ را
بدست ابوبکر داد عمر گفت یا فاطمه علی شوهر تست و حسنین فرزندان تواند شهادت ایشان در اثبات این امر مسموع نیست پس
کاغذ را از دست فاطمه زهرا گرفته پاره پاره کرده بدور انداخت و آن ستمدیده را بتندی جواب داد آن مظلومه ناامید از حق
خود محروم دست حسنین گرفته و بسر قبر پدر بزرگوار رفت چون چشمش بتربت پدر افتاد آهی کشید و گفت ای پدر احوال
فاطمه نظر کن که در مرافعه ابوبکر و عمر از حق خود ممنوع می آید ای پدر ستمها بران امت میکنند که فاطمه ایام تعزیت تو را نم
رسد این حسنین تواند که ایشان را از بی قوتی هلاک میخواهند آن مظلومه گریه میکرد و آه سرد میکشید و شکایت ایشان را به پدر
بزرگوار مینمود تا آنکه از کثرت بار غم از دنیا رحلت کرد بشنو چگونه این دنیا را وداع کرد مجلس اول در رحلت جناب فاطمه زهرا
را خاطر افزاید تعزیت داری دراویان اخبار سوگواری بدینگونه روایت کرده اند که چون هنگام رحلت زهره فلک عصمت یعنی فاطمه
زهرا رسید بعد از پدر بزرگوار حال او این بود که از شب تا صبح و از صبح تا شام در مفارقت پدر بزرگوار میگریست که مردم
مدینه از ناله و زاری او بتنگ آمده بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان و بگو که یا روز گریه کن و یا شب
آرام گیر و یا شب گریه کن روز آرام گیر که ما دیگر طاقت شنیدن نالهای او را نداریم و گریه فاطمه مرتبه طاقت ما را بسیلاب داده
و آه سوزناک او خرمن شکیب ما را سوخته چون علی ابن ابیطالب ع پیغام اهل مدینه را بفاطمه زهرا رسانید فاطمه گریه کرد و یا علی چگونه از

گریستن ساکت نشوم و حال آنکه چون جناب محمد پدری از من در رو ماندن دختری در غربت بیکسی از او مهجور مانده‌ام یا علی
مردم مدینه را از من پیغام ده که مدینه را از زاری من در مدینه نمی‌مانم و تاب ندارم که در فراق پدر گریه نکنم بروایتی آنکه چون مردم
شکایت از ناله فاطمه کردند جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام بفاطمه تعزیت داده فرمود که یا فاطمه هرگاه میخواهی که من از تو راضی باشم صدا
بگریه بلند مکن و روز آهسته گریه کن و چون شب شود و مردم بخواب روند من ترا بسر تربت پدرت میبرم آنچه خواهی گریه کن
بعد از آن روزها لاعلاج جناب فاطمه چون شمع تعزیت آهسته می‌سوخت و با درد و فراق می‌ساخت و دیده حسرت بر راه
شب داشت که دعوای گریستن در شب بود و بزبان حال خطاب بروز میکرد و میگفت نظم مگرای روز شام از بی بیداری شب
دلم سوزد جز از دوری بنداری شب تو ای خورشید بر جانم زدی سوز شب محشر بود روشن‌تر از روز شب بنشب عاشق تو آه
راز کردن شب دری از روضه دل باز کردن شب از دل می‌توان افغان برآورد شب دمار از کشور هجران برآورد شب
عاشق کند گر بیقراری شب کند از محنت پرده داری شب بنشب وادیده از ناله کردن شب مگرای روز خون من بگردن شب
بردای افتاب از در که شب ... شب که دمی صورت نماید شب دلم خون شد بر سر ای شب ببادم شب که روز آتش زده اندر نهادم شب
پس فاطمه با شام اندوست و روز شکایت میکرد چون مدت فاطمه بسر مرحمت شد انتظار می‌کشید و شب که در وقف بیهوش
داردی خواب به باغ خلایق میرفت جناب فاطمه عرض میکرد که یا علی الحال بر خود وفا کن و دلیل طرف ... بیهوشی
که دیگر تاب ندارم پس علی ابن ابیطالب علیه السلام دست فاطمه زهرا را میگرفت و فاطمه زهرا دست حسین را میگرفت چون داغ
تازه سیاهی بر سر و چون شمع تعزیت سوز در جگر چون بسر قبر پدر بزرگوار میرسید دست حسین میگذاشت و قبر پدر را
در آغوش می‌کشید و بیهوش می‌گشت حسین برادر را در کنار میگرفت و علی ابن ابیطالب علیه السلام از گریه آب بروی او میزد
تا بهوش می‌آمد بزبان حال بقبر پدر میگفت نظم تو ای از دیده پنهان در چه کاری شب جز از ماندگان خود نداری شب منم آن
دختر بیمار زارت شب که بودم زینت آغوش کنارت شب نمانده طاقتم در هجرت ای باب شب دلم خون شد مرا دریاب
دریاب شب مرویست که مدت هفتاد و پنج روز و بقولی سه ماه فاطمه زهرا از فراق پدر شب و روز ناله میکرد چنانکه از
کثرت باران دیده بدر جمالش هلال و قامتش و ... خلال گردید و خورشید جانش به زوال انجامید روز عمرش به شام اجل بهم پیوست
روزی جناب امیر مؤمنان داخل حجره فاطمه گردید دید که آن کوکب سپهر حیا دامان ... بلا قدری آرد خمیر کرده
و آن گل بوستان عزا اندری گل ترحسته مشغول شستن جامه حسین است فرمود که ای یگانه کشور شادی وای کنار گیر

ازدادی

ازدادی خوشحالی در مدت مواصلت هرگز ترا ندیدم که بدو کار دنیا دیگر روز مشغول باشی امروز می‌بینم که دست بکار
مشغولی حکمت در این چیست و چه در نظر داری فاطمه زهرا از استماع این کلام آهی از جگر کشیده گریه میکرد که یا علی ایام وصال
بفراق مبدل و زمان هستی بپایان رسید یا علی دیشب در خواب میدیدم که پدرم در بلندی ایستاده و بهر طرف نگاه میکرد
مانند کسی که انتظار کسی داشته باشد چون چشمش بمن افتاد فرمود که ای سوخته آتش فراق وای گرفتار اشتیاق بیا در
از من چه مانده در فراق من چگونه میگذرانی ای فاطمه هر چند تو در هجر من بجان آمده منهم بیش از این طاقت فراق ترا ندارم مژده باد ترا
که زمان دوری بسر آمد سعی کن که خود را بمن برسانی میدانم که فردا شب در خدمت پدرم خواهم بود یا علی جامه حسین را می‌شویم نمیدانم بعد از من
پیراهن ایشان را که خواهد شست و گل بر سر کرده‌ام تا گیسوان ایشان را بشویم که در زیر گرد ماتم من خواهد ماند و نان از بهر ان می‌پزم که چون
دختران یتیم بتعزیه من مشغول شوند حسین من گرسنه نمانند یا علی دانسته باش که بدرد فراق من گرفتار خواهی شد نظم ای سوی
بهشت برود یار بیقرینه تو شب تهی ز مرغ نشود آشیان سینه تو شب مرا بجنس تو بگذاشت داور اجل شب شده است یار تو با شخص هجر دشمن
مگو که دل ز طریق وفا بر کندم شب بگفت میروم و باز آرزو دارم شب دلم ز تو بگند آرزوی حور و قصور شب ... بی تو ... بود
یا علی زمانه بنشین و سر مرا در کنار گیر که زمان رحلت است و بغیر از ... وقت تدارک اطفال را دیده بود و آثار رفتن بر آن
ظاهر شد پس امیر مؤمنان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفته میگریست و میگفت ای فاطمه داغ فراق پدرت مرا کافی است علی را طاقت
هجران تو نیست هنوز جگر دل را در تعزیه پیغمبر رفو نکرده‌ام داغ فراق ترا بر کجا جا دهم و هنوز دیده‌ام از ماتم پیغمبر چون آب
با طوفان الم ... راحت دلم ناسور گردیده و بناوک فراق تو هم نشان میکردی ای فاطمه چون با جدا از
من جدا خواهی شد آنچه در دل داری بیان کن فاطمه گفت یا علی نظم وصیتی تو دارم اگرچه بی ادبست شب ولی سفارش تو ... های
باغ بی تیم شد دمی که طایر روحم بر فشاند تن شب فدای جان تو جان تو و حسین و حسن شب مبادا آنکه شود بعد رفتن ما شب شکوفه چمن
... اهل اندیه ... شب مبادا آنکه زند کس طپانچه از کین شب زلعل من لب سرو گلشن پامال شب مبادا آنکه نشیند در این جهان خود شب غبار غم بسر
آیه‌های سوره نور شب مباد کس دل ایشان بشکند زجهت کلفت شب که بعد من نشود شیشه شکسته درست شب نیفکنند زیر سر دهای تستانم شب
که خورده‌اند شیر از طهورستانم شب همین بس است که دیگر در غزای منند شب غزال چین و شیر تحمل‌های منند شب یا علی زمانه بنشین
دلشو که من بدنیا انس نداشتم و او را با اهل دنیا واگذاشتم بعد از من حسینان مرا بسیار محبت کن که مادر ندارند دل اطفال بی مادر زود شکست
ایشان را در کنار خود بخوابان و از گریه تسلی ده یا علی چه گویم در خصوص دختران بیکس خود که ضعیفند یا علی چه گویم و چه سفارش کنم یا علی

زر قیمتی دل کلثوم را کرند مکن ش خدا اکر ده بزینب مبتلا بند مکن ش کسی زکینه کمند دیدی زرشان ش داغ تازه سیاهی لبس است بر پرشان شد
یا علی زینب را مصیبت بسیار در پیش است نمیدانم با این همه غم چه خواهد کرد یا علی بعد از وفات من با از زیارت من بیرون مکن
و در هر صبح و شام در سر قبر من تلاوت قران کن بیت چرا که حسرت کفتار تو بدل دارم ش ولی چه چاره کنم پای در کل دارم ش
اکر چه دیده طفلان هر نمی شود کلچین ش رسد ز لفظ تو بر کوش من کلام مبین ش یا علی وصیت دیگرم آنکه مرا شب دفن کن که منافقین
بر جنازه من حاضر نشوند در این وقت علی ابن ابیطالب گوش میداد و از سخنان فاطمه زار زار میگریست چون کلام فاطمه تمام شد
نوبت بامیر مومنان رسید فرمود که یا فاطمه بوصیتهای تو عمل میکنم تو هم بوصیت من عمل کن اولا ابد خبر رسول خدا بیت دمی که جلوه کنت
کشت باغهای جنان ش سلام من بجناب محمدی برسان ش پس از سلام بگو کفت حیدر کرار ش که زور بازوی دین تو او فتاد از کار ش
یا فاطمه هرگاه نسبت از من بتو تقصیری واقع شده مرا حلال کن و در بهشت بحضرت شکایت مکن بیت کشیده تو بسی رنجهای فرزندش
چه مرغ پرشکسته دی در آشیانه من ش بروز یاری امداد طفلها کردی ش بشب نشستی و تا صبح آسیا کردی ش ای انیس شبهای تار رفتی
دم الظلمه ... که اشتی ای ... سرای باقی را برای خود اختیار کردی و خانه طاقت مرا بسیلاب فراق دادی اگر بجای
ایام لب زنم با حسرت دیدار جگرم ذکر شم بالم ... بسوز فراق چه زنم مردم سینه چون ان ام حسرت نصیب ... در دل ... کویند
جناب شاه ولایت از خانه بیرون رفت در آن وقت فاطمه بر روی بستر افتاد اسما بنت عمیس را طلبید و فرمود که ای همخوابه احمد
مختار بیت عازم بجان داول ش میردم بلعرپا کی ش میرم سلام تو ش جناب رسول الله آه ش ای اسما نوبت گذشت طفلانم رسید
وقت آن شد که بار الم ایشان را متحمل شوی و کذاری غبار یتیمی سنبل کیسوان ایشان را اثر کرده کند زینب و کلثوم را دلداری کن
و در فراق من ایشان را تسلیت ده و دیگر آنکه در وقت رحلت پدرم جبرئیل قدری کافور بجهت حنوط او از بهشت آورد پدرم او را
سه قسمت کرد یکی برای خود و یکی برای من و یکی برای علی مرا بآن کافور حنوط کن و بکو تجهیز تمام کنم حدیث در بیت مجلس ...
مجلس ... در بیعت جناب فاطمه زهرا علیها السلام بعد از حمد و ثنای حضرت باری ... صلوات زاکیات بروح مطهر پدر ...
رسول مختار که وجود مبارکش سبب آفرینش افلاک کردیده و درود نامحدود بر آل اطهار ... کل هم یک شیر اول ایوان جلالت و مهر سپهر
سلام شد خصوصا زهره فلک عصمت و طهارت در کوکب برج طهارت سیده فاطمه زهرا صلوات الله علیها که مانده خورشان
انعام و خلوت نشین اطاعت ملک علام است جنازه بسته ... از تحفة المجالس ... در ...
بازوی ایمان امیرالمومنین و امام المسلمین علی ابن ابیطالب بحجره فاطمه زهرا التشریف بردند دیدند ان برده نشین حجله اعزاز دهان بوی

سر او بار حسنین را سراب کوابد ندو ایشان از غایت گرسنگی گواب نمیرفتند آن مخدره دو جهان گفت یا علی اگر
ممکن شود طعامی تحصیل کن که فرزندان من از شدت جوع بخواب نمیروند جناب ولایت مآب از خانه بیرون آمده بنزد
عبد الرحمن ابن عوف رفت و از او یک دینار بقرض طلب نموده عبد الرحمن بخانه رفته کیسه زر بیرون آورده گفت یا علی این صد دینار است
بستان و هرگز توقع ادا از من مکن حضرت فرمود که هرگز از تو قبول نکنم زیرا که از رسول خدا شنیدم که میفرمود الید العلیا خیر من
ید السفلی یعنی دست بالا بهتر است از دست زیرین اما یک دینار بمن قرض ده و این حدیث بشنو که بهتر و بهتر عالم و فخر ذریة بنی آدم جناب
محمد مصطفی فرمود الصدقة بعشرة والقرض بثمانیة عشر ضعف یعنی صدقه یکی را ده عوض و قرض یکی را هجده پس آنجناب همان یک دینار را
بقرض گرفته روانه شد در بین راه مقداد ابن اسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد در این ساعت که ماجرا چیست
ایستاده گفت از برای ضرورت فرمود آن ضرورت چیست گفت ای مولای مومنان چهار روز است طعامی نیافته ام حضرت
فرمود بگیر این دینار طلا را که تو چهار روز است طعام نیافته و ما سه روز است ... چون آن دینار را بمقداد داد روانه شد
و چون وقت نماز بود آنجناب رو بمسجد رسول خدا رفت و با پیغمبر نماز کرد چون از نماز فارغ شد جناب ختمی مآب فرمود که یا علی
من امشب بخانه شما می آیم امیر مومنان گفت غزازه و کرامه و از پیش روانه شد فاطمه زهرا را اطلاع داد در آن وقت
رسول خدا داخل شد فاطمه چون مهمان عزیز دید مضطرب گردید بسبب عدم طعام پس وضو ساخت و در ... عبادت بجا آورد گفت
نماز گذارده روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده بتضرع تمام گفت الهی پروردگارا روزی رسان ما کی پدرم محمد مصطفی
که طعامی برما فرست که امشب حبیب تو مهمان ما است هنوز فاطمه در سجده بود که بوی طعام بمشامش رسید چون سر از سجده برداشت
کاسه پر از طعام دید که بوی مشک از او ساطع آن را برداشت و نزد مهمان پیش پدر بزرگوار گذاشت جناب پیغمبر فرمود انی لک
هذا الطعام یعنی از کجاست ترا این طعام جناب فاطمه گفت من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس جناب رسول خدا
فرمود سپاس خداوندی را سزاوار است که مرا فرزندی داده چون مریم مادر عیسی که هرگاه زکریا نزد او شدی طعامی بجنت دیدی
مریم را گفتی انی لک هذا الطعام در جواب گفتی من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس امیر مومنان و فاطمه و حسنین
با رسول خدا از آن طعام میل میفرمودند که ناگاه سائلی بر در آمده سوال کرد علی ابن ابیطالب خواست که آن سائل را طعام دهد
جناب رسول فرمود که یا علی مده که او ابلیس است خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده که با ما شرکت نماید چون روز دیگر شد
اعرابیه در در مسجد امیر مومنان را بخواند و کیسه زر بدست آن منبع جود داده و ناپیدا شد حضرت ولایت ... آن کیسه را بسجد ...

گرفتن حضرت امیر دینار قرض از عبدالرحمن
دادن دینار را بمقداد
آمدن رسول خدا بخانه علی
رسیدن طعام از بهشت
سوال ابلیس بر در خانه

جناب رسول آورده صورت حال بیان کرد حضرت فرمود که یا علی دانستی آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول داناترند فرمود
آن اعرابی جبرئیل بود در اینوقت کلید گنجهای زمین را برای تو آورد و حق تعالی از برای آن که بیاد که تو بر روز بغداد و دادی بخش و داد
زاد عطا فرمود از آن جهت که خود را در دنیا بوزینت کی این کیسه دیگر آن مانده و تتمه را در آخرت عطا خواهد فرمود چنانچه
هیچ چشم ندیده و گوش کسی نشنیده باشد اید دوستان فاطمه زهرا بشنوید که بعد از رسول بر فاطمه زهرا که مانده در تعزیه آنچه
بود چه جفاها رفت تا به پدر بزرگوار رسید متمم صدمات وفات فاطمه زهرا البتول شنوازان کشتن جل حسب الفرموده جناب فاطمه
مردیست که چون زهره سبز جنید کوکب بیت اشرف محمد مصطفی جناب فاطمه زهرا ماه حیاتش در محاق افتاد از هجر پدر بزرگوار
غم و اندوه او زیاده می شد و از گریه و ناله خود را نگاه نمی توانست داشت و از کثرت به فراق بحال تمامتش خم شده بود و چون
لاام حیات پدر بزرگوار را بیاد می آورد در مسجد رفتن و موعظه کردن او و استقبال میکرد اینک میگریست و میگفت آه آه که نزول جبرئیل
از ما باز ماند و نزول وحی از خاندان ما قطع شد تا آنکه روزی فرمود ای دوستان از وفات رحلت پدرم الی حال صدای اذان
بلال را نشنیده ام بلال را بگوئید که بیام مسجد رفته اذان بگوید که دلم بسیار گرفته شاید اندکی آرام بشود و خبر ببلال دادند که بتول
عذرا فرموده که تو اذان بگوئی بلال گریه کرد که ای یاران برمن کار این است که بعد از جناب رسول اذان بگویم اما چون خاتون
قیامت فرموده چاره ندارم پس بلال با صد محنت و بلال بام مسجد رفته و زمان حیات جناب رسول را بخاطر آورد و سیل اشک از دیده
بارید آه می کشید مولفه عندلیب باغ وحدت هزاران ناله کرد در گلدسته اذانه اکر ابتداء چار بار این اسم اعظم می سرود
میگریست عزاداریه دیگر در جهان مینهد الکبیت چون بلال گفت الله اکبر فاطمه گفت بزرگست خدا و عزاداو بزرگی نیست
چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خدای واحد فرد و حی و قیوم دادرضاه چون بلال
گفت اشهد ان محمد رسول الله فاطمه صیحه زد و بیهوش شد اهل بیت بر سر جناب فاطمه جمع شده و ان عندلیب گلشن فراق بیاد زبان
گرفتند یکی از دیدن گریان آب بروی او می پاشید و یکی از سینه غربای انبیه الیدرت ادمیدت و یکی از شعله آه چراغ بر روی او
روشن میکرد و یکی از گیسوی مشکین عطر بدماغ او میرسانید و یکی از فرت زدل بر روی او رامی مالید و یکی از طپش دل چون کبوتران ای
مینالید چندان صدای ناله دران باغ غرا بلند شد که طایر روح رسیده فاطمه زهرا به آشیان مراجعت نمود چون فاطمه دیده باز
کرد و زنان حرم را بدور خویش و سر خود را بسینه امه سلمه دید آهی کشید و دیگر باره بیهوش شد خبر ببلال دادند که ای بلال اذان را قطع کن
که فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرد مولفه آری آری ناله بلبل جگر عاشق بشنود ناله از جان برآرد از غم همدرد خویشتن

بلال با سوز حال از گلدسته بزیر آمد و این آخرین اذان بلال بود که صدای او را کسی نشنید تا که بخدمت جناب رسول رسید چون
فاطمه دیگرباره بهوش آمد حسنین را در کنار گرفت با حال میگفت مولفه کی مکان من کجا رفت مصطفی جد شما و باب
من مانده در بلا ای من اگر نه رنجه شده خواطر پدر از جهت شما می کند احسن البشر میگفت ای یاران غمخوار فاطمه در کجا
اید دوستان همدم دهر از این مبتلا شد مولفه ای اهل بیت فخر جهان انبیا کجاست باب من غریب بغم مبتلا کجاست
مهمان بارگاه جلال خدا شد برخوان غم صلا زد ما مصطفی کجاست میگفت ای پدر بزرگوار در کجا نشستی و رجاری چرا تو مرا
نمی نمائی آخر این فاطمه است که چون بسفر میرفتی آخر کسیکه وداع میکردی من بودم و هرگاه از سفر می آمدی اول کسی که دیدن
میکردی من بودم ای پدر امید ایکه فاطمه بیمارست خدیجه در حیات نیست که مادر در فراق تو دلداری کند که در میان این ورطه ستم مانده ام
این داغ را بغیراز جوار تو بهبودی نیست و این بار نه بار لیت مرا جسم ضعیف فاطمه طاقت کشیدن از او داشته باشد به شد
ان شفقتها که بخانه فاطمه می آمدی داد را از مکروهات دنیا دلداری میفرمودی ای پدر وقت نماز شد بلال اذان میگوید اصحاب
در مسجد انتظار تو را می کشند مولفه باز آ که موالیان نظر در راهند چون رشته شمع گرم آنک و آهند گم کرده ره دین و تورا
میجویند برداشته نالها تو را میخواهند ای پدر زمانه بر فاطمه بسیار تنگ آمده از رنج و اندوه اربرنجوار خود طلب کن بس زینب
و کلثوم را در بر کشید میگفت که رنجها بآخر رسید این درد نه دردیست که من از آن خلاصی یابم چندان بیتابی
میکرد که مرغ روحش عازم آشیان جنان گردیده بشنوید که دنیا را چگونه وداع کرد مجلس ام درحیات جناب سیده فاطمه زهرا ۴
سطر کنان صفحه الم دراغمام اوراد ماتم بدینگونه روایت کرده اند که چون صحیفه حیات احمدی از ... بدر ... گردید
دو وقت آن شد که قلم ممات بلوح حیات کشیده در آنوقت اسماء زوجه رسول خدا را طلبیده فرمود که ای اسماء وفات ان شد
که دنیای فانی را وداع کرده بخدمت پدر برسانم حسنین از استماع ان کلام بگریه در آمدند جناب فاطمه ایشان را دلداری کرده فرمود
که ای نور دیدگان لحظه بروضه جد بزرگوار روید و مادر خود را دعا کنید چون ایشان روانه شدند فاطمه با اسماء فرمود که آب بجهت من حاضر کن
چون اسماء آب حاضر کرد میگوید دیدم فاطمه غسل کرده که هرگز بدان خوبی ندیده بودم پس فاطمه فرمود ای اسماء می دانست نمیدارم که مرده
به تخت می اندازند و در وقت غسل دادن بدن ایشان پیدا است اسماء گفت من بینم تو چیزی را که در حبشه دیده ام برای زنان نشستن
اموات پس اسماء تخته حاضر کرد و چهار چوب سقال کوتهای تخته نصب کرد و بر روی آن چادر کشید و گفت در حبشه دیدم که میت را
در میان جا به غسل میدادند که حجم بدن ایشان بر کسی معلوم نمی شد فاطمه زهرا او را پسندید و فرمود ای اسماء چون من در گذرم برای

تغسیل مرا در چنین جامه بکن و ابتدا نما ای اسما طعامی حاضر کن چون حسنین از روضه پدرم باز آیند ایشان را در کرسنه اند
و طعامی بکن تا ایشان بخورند مرا بحال خود بگذار تا ساعتی با پروردگار راز بگویم پس بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از لحظه مرا بخوان اگر
اجابت کردم فبها والا بدانکه داعی حق را لبیک گفته ام اسما میگوید من بیرون رفتم و در پشت در ایستادم و گوش بستم پس شنیدم که آن
شمع دودمان شفاعت میگفت ای پروردگار بحق پدر بزرگوارم که برگزیده رسول تو است و بشوقی که در ملاقات من دارد و بحرمت
شوهر نامدارم که ولی تو و وصی پیغمبر تو است و بسوزی که در فراق من دارد و بجاه و منزلت فرزندان دلبندم حسنین که بعد از ما ربع غم خواهند
و بگریه ایشان بر من و بحسرتی که بجانم من گرفتار شدند که بر گناهکاران امت پدرم رحمت کن و شیعیان شوهرم و محبان فرزندانم را از آتش
جهنم نجات ده که ایشان تاب عذاب ندارند این بگفت و خاموش شد چون لحظه گذشت من فریاد بر آوردم که ای صفوه احدی جواب نداد
صدا بر آوردم که ای شمع جمال محمدی جواب نداد چون بدرون حجره رفتم و لحیفه از روی فاطمه برگرفتم دیدم طایر روحش از آشیانه بدن
بشاخسار طوبی پرواز کرده و دار فانی را بسرای جاودانی انتقال فرموده در این وقت صدای حسنین را شنیدم بیرون رفتم و بر سر راه ایشان
دویدم گفتند ای اسما مادر ما چون است و در کجا است گفتم ای نور دیدگان بجهت پدرم قرار گرفته و طعامی تناول کنید که مادر شما بر خود گرفته
ایشان گفتند ای اسما هیچ دیده که ما بی مادر طعام خورده باشیم کو مادر که ما دیدار آخر مادر خود را ببینیم دیگر نتوانستم عذر بیاورم پس تمام
اهل حرم و حسنین داخل حجره فاطمه شدند چون چشم حسنین بر روی کشیده مادر افتاد روی بر سینه بی‌کینه او نهادند **لمؤلفه**
که تا کشیدند زینب بسوز سینه او شیشه کل ز باران سینه او شد اهل بیت در ناله و زاری و حسنین بجهت اعلام پدر بزرگوار بیرون
رفته و در آن وقت امیر مؤمنان در مسجد رسول نماز ادا کرده که دید حسنین با جامه ژولیده و دیده اشکبار و آه کشان بمسجد در آمدند
شاه مردان از مشاهده ایشان بیهوش شد صحابه او را بهوش آوردند پس آنجناب برخاسته با اندوه تمام داخل حجره دختر رسول خدا گردید
دید بهترین دختران جناب محمد مصطفی در آغوش پدر مانند در بسته بروی زمین افتاده و نهالی که از چشمه نبوت آب خورده از صرصر مرگ غزان گشته
گلشن وجود و حورای انسیه از آب افتاده و شمع محفل عصمت خاموش گردیده و عندلیب گلشن عفت از نوا افتاده و دختران یتیمان
پریشان چون بنات النعش پیدا در نعش مادر اشکبار و حسنین بر سر جنازه او کرم نالهای زار زینب میگفت ای مادر از تا کار من
خبرداری مرا با همه ستم چه باید کرد و کلثوم میگفت مرا در ورطه بلا بامید کار رگذاشتی امام حسن میگفت نه بعد وصال ما را کام من زهر فراق
کردی امام حسین میگفت ای چشمه حیات تشنه زادر بیابان غم بی آب گذاشتی علی مرتضی میگفت که کار بر مواصلت را از جنگ
سال مرافقت بمرده کردی ام سلمه میگفت ای فاطمه سلام مرا بپدر بزرگوارت برسان اسما میگفت ای میهمان ای تماشای … علی

[illegible]

بکمال آوردی

بکمال آوردی خلاصه ناله اهل حرم و نوای شکسته دلان محفل غم شور ماتم در پرده افلاک افکند پس آن کوه محیط حیا جسد مطهر را غسل داده
و از برده ابریشم حسرت کفن پوشیده مرویست از جناب امیر مؤمنان که چون فاطمه را کفن کردم میخواستم بر آرم حسنین آمده و خواهری
سینه مادر انداختند بآن صدا از هر جانب علی در تعقیب قدرت ازلی بدیدم دستهای فاطمه از کفن بیرون آمده یک دست در گردن حسن و یک دست
در گردن حسین انداخت **لمؤلفه** ازان مشاهده بر فراز شیون از جن و پری است ؛ جا که اشک نه راه دیدن گریست ؛ زبسکه
ناله روان شد بجانب علی بری ؛ رسید ناله عیسی این ندا بگوش علی ؛ که بر جسد حسنین را ز سینه بس دار ؛ بنای عالم ایجاد را نگون
مگذار ؛ پس جامه که جانم زغصه در تابست ؛ زبان به بند که بنت رسول در خواب است **مجلس … ماتم جناب سیده فاطمه زهرا**
محفل آرایان جمال کنفار و خطبه کمان … اخبار صاحبان سخن بدینگونه کرده اند که چون پرده نشین اعزاز … سیده بنت الشرف …
مخدره جهان سیده زنان جنت محمد مصطفی فاطمه زهرا که حد رشد رسید هر کس آرزوی مزاوجت فاطمه زهرا او در جناب پیغمبر بود
کام تزویج فاطمه با جناب علی است هر کس از حد الحد فاطمه از اوست چون اصرار نااهلان از حد طغیان رسید جبرئیل از جناب
رب جلیل فرود آمد گفت یا محمد حقتعالی سلام میرساند و میگوید در فلان شب ستاره از کنگره فلک نازل خواهد شد به بام خانه هر کس فرود آید
کوکب سپهر عصمت فاطمه همسر او خواهد بود چون شب موعود رسید هر کس از صحابه و اهل مدینه طالبان آن بود که ستاره به بام او نزول نماید
باین امید هر کس به بام خود برآمده منتظر بودند که ناگاه ستاره درخشان تر از ماه از یکی بن فلک پیدا شد روی بزمین می آمد فاطمه زهرا در بیم
اکه مبادا آن ستاره به بام یکی از منافقین فرود آید نشسته بود و مکرر الله اکبر میگفت سی و سه مرتبه الله اکبر گفته بود که آن ستاره به بام
مهر سپهر ولایت و قمر فلک سعادت علی ابن ابیطالب نزول نمود فاطمه زهرا شکرانه الحال گفت الحمد لله تا سی و سه مرتبه الحمد لله گفته بود
که بناه آن ستاره اوج گرفت فاطمه زهرا از تعجب الحال گفت سبحان الله و مکرر کرد سی و سه مرتبه گفته بود که آن ستاره بمکان
خود رسید هر کس طمع تزویج فاطمه زهرا داشته بود مایوس ماندند و آن تسبیح موسوم شد به تسبیح فاطمه زهرا باز منافقین متنبه نشده
بخواستگاری برفتند و جناب پیغمبر از ایشان قبول نمیفرمود روزی بعضی از آنها که ذکر اسم ایشان لائق این رساله نیست از روی طعن بجناب
ابیطالب گفتند چرا خواستگاری فاطمه نمیروی جناب رسول فاطمه را برای تو نگاه داشته چون آنحضرت از مال دنیا چیزی نداشت بزعم
خود او را مسخر میکردند تا آنکه علی ابن ابیطالب بخدمت جناب رسول رسید و حاجت اظهار کند حیا مانع آنجناب شد آنحضرت …
فرمودند که یا علی میخواهی فاطمه را بتو تزویج کنم آنحضرت از راه شرم سر در پیش انداخت جناب رسول فرمود یا علی مژده باد ترا الحال
جبرئیل از جانب رب جلیل پیغام آورد که من فاطمه را در عرش حلال برای علی خطبه کرده ام یا محمد تو هم در زمین صیغه مزاوجت ایشان

[illegible]

جاری کن یا علی از برای تدارک دعوت چه چیز داری عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد خود میدانی که من از مال دنیا چیزی ندارم مگر اسبی
و شمشیری و زرهی حضرت فرمودند که یا علی تو مرد سپاهی هستی اسب و شمشیر تو را برای جهاد در کار است اما من دعا میکنم تو هم
که آن هزار زره بهتر است پس دعای خوش را آن ولایت داده فرمود زره خود را بفروش و اسباب عروسی و تدارک دعوت فراهم کن پس امیر
مؤمنان با بعضی از اهل مدینه زره را به بازار برده فروخته چیزی را برنج و گوسفند و بعضی ضروریات که گرفته بخدمت رسول خدا آوردند پس
صلای دعوت دادند و مردم مدینه اجابت دعوت نموده جمع کثیری حاضر شدند پس رسول خدا بدست مبارک خود طعام در کاسه ها می نهاد
و به مؤمنان میداد تا آنکه آن جمع کثیر از آن طعام قلیل سیر شده بخانه های خود نیز بردند این هم یکی از معجزات سرور کائنات بود منقول است که
چون زنان فرش فاطمه زهرا را بخانه علی ابن ابیطالب می بردند فاطمه زهرا یک پیراهن نو دوخته بود و پوشیده بود و جامه کهنه در خانه
داشت با خود گفت این را هم ببرم که اگر پیراهن خود را بشویم عوضی داشته باشم پس پیراهن کهنه را در زیر چادر گرفته میرفتند در راه کوری
دیدند در آفتاب عریان نشسته و میگوید ای امت احمد مختار رحم کنید بر من از تابش آفتاب سوخته و لباسی ندارم که خود را بپوشم و طاقتم
طاق شده از برای رضای خدا مرا بپوشید هر که بپوشد بدن سوخته را بلباس خلعت رحمت حق بر قد او بار باشد فاطمه دختر رسول
انام از استماع آن کلام جامه صبر و آرامش چاک و دل مرحمتش از آتش غیرت بجوش آمد با خود گفت که از کجای انصاف است که تو یک بدن
دو پیراهن داشته باشی و کور از لباس راحت عور و برهنه در آفتاب نشسته اگر خدا او را در آفتاب قیامت بدارد چه خواهی کرد پس
اشک از دیده بارید و درخواست که آن جامه کهنه را به آن سائل دهد باز با خود گفت از کجای انصاف است که جامه نو را خود بپوشی و کهنه را
در راه خدا بدهی بزنانی که همراه او بودند فرمود که مرا در گوشه نگاه دارید و دیواری حایل کنید چون زنان چنان کردند فاطمه زهرا
پیراهن برده نشست و آن جامه را بیرون آورده بکور داد و کهنه را خود پوشید چون آن کور بدن خود را از جامه نو مستور دید گفت
ای عطا کننده جامه هرچند ندانم کیستی اما از بوی پیراهن دیده امیدم روشن شد مؤلفه گر پیراهن یوسف کنعان ندیده ست
اما یقین جامه مریم باشد ✽ کلی که زیر ردای حشمت ملک است ✽ این کهنه لباس رجهان کم باشد ✽ ای صاحب جامه در آفتاب قیامت
مستور باشی فاطمه از آنجا گذشت چون قدری راه رفت با خود خیال کرد که تو دختر محمدی و عروس علی ابن ابیطالب این جامه کهنه
بکجا می بردی اگر زنان مدینه بدیدن تو آیند از این جامه کهنه خجالت میکشی چون این خیال کرد پایش از شرم از رفتار ماند و در میان
راه ایستاد هرچند زنان سبب ایستادن را پرسیدند از شرم جواب نمیفرمود خبر بعلی ابن ابیطالب دادند که عروست در راه ایستاده
نمی آید حضرت بعلم امامت فهمید که فاطمه چرا ایستاده برخاست و بسر راه فاطمه آمد و فرمود ای صفیه احمدی و ای بضعه محمدی

قدم بکی

قدم رنجه کن و خجالت مکش من میدانم چه کار کرده خدا و رسول از تو راضی باد علی از تو رضا است این بگفت و برگشت فاطمه زهرا
چند قدم دیگر رفت و همان خیال کرده باز ایستاد باز خبر بامیر مؤمنان دادند و بسر راه فاطمه آمده او را دلداری نمود و برگشت
تا سه دفعه این تقدیر روداد و کسی از مردم سبب ایستادن فاطمه و آمدن شاه ولایت را ندانست و این رفتار مستمر شده در سه
دفعه داماد را باستقبال عروس می آورند اید دستان فاطمه زهرا الطاف کنید که آن عروس حجله وفادار از جفای زمانه غدار چه کشید
تا بقصور جنان رسید مجلس ششم در ختم ماتم فاطمه زهرا علیها السلام مؤلفه کان عرایس افکار و جنازه کشان شواهد ابکار
افکار معانی چنین بیان کرده اند که چون آختر سپهر صفا و زهره فلک محمدت و اقبال فاطمه زهرا علیها السلام دار فانی را وداع
می نمود رو بقصور جنان میرفت نوعی سفارش حسنین و دختران را می نمود که دل حضار را به آتش بیان بریان میکرد از جمله
وصایای او یکی این بود که یا علی بناچار از شرف صحبت تو دور می شوم چون با تو انس بسیار گرفته ام در شب خلوت لحد آرزو
می شنوم بزیارت من بیا و بر سر قبر من تلاوت قران کن که هر چه خشم لطف بر نمی بینند بخاطر از لفظ مبارک تو استماع
کلام نمایم و در وقتی که بعد از دفن جناب فاطمه گنبد چرخ در شام و سحر لعینه استمرار بر روی قبر فاطمه می افتاد تلاوت قران می نمود
مؤلفه بصبح و شام دران روضه ریاض جنان ✽ بطور دیگر دران گنبد خلد نشان ✽ بلند گشت بتوصیف کردگار مجید ✽
نوای بلبل گلزار حمد در توحید ✽ آنحضرت تلاوت می نمود و گریه میکرد تا آنکه شبی در حین تلاوت از کثرت گریستن
آنجناب را خواب در ربود در خواب راه بهشت بقصور جنان افتاد بقصری که در آن فاطمه زهرا بود مؤلفه قصری که دیوار عقل حیران بود
در آن ریاض سلیمان برشک دربان بود ✽ دل کلیم دران طور شوق و عشق بود ✽ خلیل در صف دانه چراغش بود ✽ بمی لجه آفت
دل بیمار غم مسیح از قدوم آفتاب زشتی ست دارد ✽ زبسکه ناله داد دست و پا کرده ✽ لب به بر که غذا لب جا کرده ✽ در آن
قصر حاجبان و پاسبانان چند دید مؤلفه همه بعصای مرصع نگار بر کف داشت ✽ همه ز صورت رتبه آفتاب بی برابر شاه
چشم حاجبان بر دری قمر سپهر ولایت افتاد بلند مرتبه دیدند تند پا برای ادب بگذشتند علی آبادی تو بجهة زیارت بفرد مینماید صدیع رسول خداوند
بوحدت ازلی حسن مطلع گشت ✽ چون حاجبان ملاحظه جلال دخت بهره جمال آن خورشید اوج اقبال نمودند بی اختیار
چون بار سر و پای آن عالیجناب افتادند و بزیارت قدم آن مقام منیر مشرف شدند اما غبار ملال بر چهره خورشید مثالش
میدیدند و زنگ کدورت بر آینه خاطرش ملاحظه مینمودند پیش آمده عرض میکردند مؤلفه که ای بوصف ثنایت زبان ناطقه لال ✽ غلام
درگه جاهت عزیز مصر جمال ✽ سبب چه است که اشک بعارض گلنار است ✽ نوشته آیه جنات تحتها الانهار است ✽ یا علی ابی ابهت

دفعه نوی مجلد از وجه نویسی صحبت اخراب این خوت فاطمه زهرا و کشش بصوبه محمد مصطفی ابی جابی که درست

دیگران انده دیده چه ملال داری که دلت از ملاحظه خورده شده این تصور دانی شور مؤلفه کند بد دلت از دیدن فراوس یکدیگر

مانده از صحبت یاران موافق داری نه صورت کرین که در فضولت نقش شده بحث نیست که دیگر زروی حوری شه مکرر از داری

زهر است ملالت که چنین شه سبزه در راه باران غمت مسروری شد چون امیرمؤمنان اسم فاطمه زهرا شنید سیلاب اشک

از دیده بارید و آه حسرت از دل برکشید و بزبان حال گفت مؤلفه روی یاران بود از دیدن گل نکوتر شه بود آن سبز شکوفه

غرض دیده نمرت چشم نوشد تماشای گلستان جهان شد هرکه را دیده حسرت بی مانده بدرست می که از دیدار یار ارم

از باغ بهشت سرور نشوم ولی دلی که در بند طره یارست از سنبل جنان کی از کار او گشاید چشمی که براه انتظارست

نرگس بهشت به دیده او در نیاید مردیست که ان قصه را همت درکوره آنجناب بستی ال از باب اول گذشت مؤلفه گذشت

از در اول جنان امام البشر شه که مات مانده کارش زحال آن تشنش و رسید بردرهفتم بمنزل پیش شه گشود دیده حسرت به دیگر ار نشسته

چون داخل قصر هفتم شده در ایجا تختی دید از یکدانه یاقوت که مثل چهره ارغوان در دل مردم نظر نموده و دختری چون در خشنده

اختری در پایه ان تخت بپا استاده قدمی چون دیده عشاق بر از آب دیده که چون خوانان آواز خواب بر آید گوهر آن

شراب طهور ترنماید چون چشم آن حور بصورت حضرت علی ابن ابیطالب افتاد صحیفه دید از غنچه فراق ز چهره اش رو چمن

لاله ملاحظه نمود از آه آتشین دلشاد جشمی چون غزال در سنبلستان گیسوی ولایت چریده و ابروی بقطع گفتگوی بد از ذو

ذوالفقار کشیده مؤلفه با آن همه خوبروئی و حسن و جمال شد آهو نگهش دلت غبار از ملال شه اثار جلال از رخش پیدا بود شد آئینه اش

از غبار غم افزا بود شه چون آن حوری شه ولایت را ملاحظه نمود قدم بر زمین نهاد قبله عباد را استقبال نمود چون آنجناب

بجای تخت رسید یار از نظر غایب دید دید که شخصی استراحت دوست و بخواب دو سری که در دار دنیا بعصابه در دسته الال

باز بالش ناز قرار گرفته و به تکیه از خوار اندوه استراحت ندیده بود بر اوراق گل تکیه داده تابنده مه جفا از دلش رفته و در شکی

زلف مجاورکشته بهوشید که از ضربت جفای عمر شکسته بود به تخته زرنگار بسته گونه لیکن نمونه اش از آب یاری دیده اشکبار گل

گل شکفته و نرگس بیمارش بر بستر ناز خفته دستی که از چوب دستش خون آلود بود از چشمه عفیف خفا بسته جانب شاه خیبرگیر با کلی

فاطمه گشت سائلی عبرت نظاره جمال خورشید مثالش کرد پس سر او را بزانو گرفت مؤلفه سرش نهاد بزانو ز مهربان دلریش شد گرفت حق

علی بازجا بجبر گر خویش شد خوش سرکه جبا بالین درد کرده وداع شد که زصندل زانوی یار رفع مداع شد علی ابن ابیطالب ملاحظه صورت

فاطمه

قبل از شهادت مخلوقات همانگونه بود

15

فاطمه می نمود و میگریست چون قطرات اشک آن جناب بر آن خورشید چکید فاطمه از خواب بیدار گردید چشمش بروی یار عمگسار افتاد

مؤلفه خوشا چشمی که بخت شد بر از خواب شه زروی یار گردد کام دل یاب شه خوشا خوابی که چون آید بپایان شه بود تعبیر او دیدار جانان شه

فاطمه زهرا چنان از دیدن علی مرتضی خوشحال گردید که اشک شوقش بر آن چکید هرچند زبانش از شادی ساکت بود اما بزبان حال میگفت

مؤلفه اگر در خواب میدیدم که یار آید ببالینم شه باستقبال او می آمد از تن جان شیرینم شه باین امید خوابیدم که بینم تکیه رویت را شه

بخوابم گر شده ممکن به بیداری هی بینم شه میگفت یا علی دشمن آمدی و قدم بر چشم فاطمه نهادی یا علی حدیث دیگر بگذار و از احوال حسینم

سخن بگو چگونه است حال فرزندانم و با جفای فراق من چه میکنند زینب در عزای من چون است و احوال کلثوم چیست آیا تسلی این ان

کردی و رعایت بیماران بجا آوردی آیه دستان فاطمه گفت هرچند جای ملال نیست اما از گریه فاطمه گلهای چمن بحکیم حیران

خوار شده و ضیا بان سرو ها گوید بند ناله گردید چشم کوثر لبریز اشک و نسیم آه میکشید سنبل گیسو پریشان گرد و نرگس خون از دیده میبارید

خلاصه بعد از تکلم بسیار شاه ولایت پرسیدم یا فاطمه این دختر که کنیز تو است کیست عرض کرد که یا علی این دختر سلیمان است که از شوق

کنیزی من سلطنت پدر بر باد داده و بشوق لقایم چون مژگان در نظر استاده یا علی بادا داری تاج بخشی سلیمان را داده اش که در دنیا

برای من تقبل کردی الحال ملاحظه کن که کنیزی من دختر سلیمان است زیرکانه مقدمه در ذکر مصیبت امیرمؤمنان علی ابن ابیطالب

بعد از ستایش و ثنای حضرت الله و صلوات زاکیات حضرت ختمی پناه سلام ملا کلام تحفه بارگاه امامیکه شیر خدا بود در پیش

در عرصه شجاعت ماهی چو شکار گردیده یدالهی که فرمان قضا چون پیش از رگ بند در گردن سرکشان کشور طغیان نهاده امین نفس رسول

و زوج بتول امام الثقلین و اب الحسنین مظهر جلال و مظهر جمال دانند اسرار غیب وصی بی شک رب حجة الله فی الارض و السماء

خلیفة الله فی الخوف و الرجاء عالم بالسر و العلن رافع الفتن و المحن امیرالمؤمنین و یعسوب الدین نهایة مقصد و مطلب علی ابن

ابیطالب علیه التحیة و السلام روحی فداه انکه جام جهان نمای وجودش از اسرار غیب آگاه و در طریق معجزات با هر یک از انبیا

همراه بود چنانکه مرویست بسند صحیح که در زمان خلافت قاید بلاد جهل و بلاد اعمی ضیفه ثانی نالایق ترین اولاد بشر مسمی بعمر ابن

الخطاب علیه اعظم العذاب چون نوبت خلافت به آن افتاد هرقل که پادشاه روم بود در انوقت چهار عالم از چهار مذهب که یکی

ابراهیمی دوم داودی سیم موسوی چهارم عیسوی بودند بمدینه فرستاد که بروید و ببینید که این شخص که ادعای امامت

و خلافت دارد و جانشین مسند رسالت میکند آیا ازلیاقت بهره دارد و قابلیت الیصیی دارد یا آنکه ارث نبوت چون انگشتر سلیمان

بدست اهرمنان افتاده خلاصه کلام آنکه علمای اربع روانه مدینه جناب رسول شدند چون رسیدند دختر در دست شان العمر رسیدند

علماء یعنی برای سلامتی ... رسول ... اینست

بعد از اذن دخول بمجلس آن ناقبول داخل شده برای امتحان هریک مسئله از کتب فقه در دل داشتند از آن جمله یکی نکرده
سؤال نمودند آن نابکار شریر مانند کلک بی تصویر به تخواه جواب مجهز لب خاموشی زده چون از جواب عاجز بود حرف نمیزد و چگونه
چنان نباشد که آن بوالفضول خود را از صحابه رسول میدانست دیگر مسئله حق نمیدانست آیا در کتب سیر این چگونه درست و با
می تواند کی و بعد از عجز در جواب علمای نصاری عتاب کنان گفته گفت میباید لشکر بروم فرستاد و ملک آن مرز و بوم را بباد فنا داد
نا هر قبل از این که سؤالات نامربوط نمایند مریدان آن نامراد گفتند بصلحت در عتاب و خطاب بیش از آن که از مسئلات ایشان
به نیکونه جواب بگوید الا طریق جدال و قتال بود که لشکر روم درباره ایشان چون محیط از امتناع تن خسی عاجز خواهد ماند
آن غاصب حق ائمه گفت ای یاران من مدت دوازده سال سعی کردم و کوزه نقوه را روان نتوانستم کردن آیا از صحف و زبور و تورات
و انجیل چه وقوف دارم پس گفتند چاره این عبارات و حل این مشکلات از حلال مشکل و ممیز حق و باطل علی ابن ابیطالب ع
میباید کرد چون مسئله بر آن نادان مشکل می شد بخدمت وارث علم رسول میرفت و مقتضی المرام برمیگشت پس چاره ندیده برخواست و در آستانه
خدمت داماد رسول گردید در آن وقت آن صفای چهره باغ دولت با آیینه پاک حضرت مشغول بود که عمر وارد شد و عرض کرد که یا علی
جمعی از روم آمده و سخنان نامربوط چند میگویند که من فهم آن نمی توانم کرد آنجناب فرمود نامربوط کسی میگوید که بغیر حق و بدون علم
بجای رسول خدا نشیند پس آنحضرت رفت که علمای روم حاضر شده و مردم مدینه هم از صغیر و کبیر بمحکمه امام قبر کرا اجتماع نمودند
پس آنجناب اول از آن عالم که ملت ابراهیمی داشت سؤال کرد که چه میگوئی سؤالی که آن مرد گفت در صحف مسئله بر من مشکل شده
و از حل او عاجزم هر کس که در معنی وصی جانشین محمد است میباید حلال مشکلات باشد و چون از این مرد سؤال بکنیم یعنی عمر بجواب مسئله ما
خود را بجا می نماید حضرت فرمود آن جای صحف را که تو میدانی چون العالم بنا خواندن کرد جناب وارث اسرار علی ابن ابیطالب ع آغاز دهان او
گرفت و بنوعی از صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات میبود اقرار میکرد که علی از من بهتر میداند و نیکوتر میخواند العالم انگشت تحیر بدهان گرفت
چون مشکل خود را حل کرده دید سر در پیش کرد پس امیر مؤمنان فرمود که این جواب مسئله تو آیا میخواهی معجزه پیغمبر ترا بتو بنمایم عرض کرد
که ها کجا چنین که اوصیای مذاهب ابراهیم کرده پس حضرت فرمود تا هیمه بسیاری جمع کرده آتش دران زدند چون نایره آتش بفلک بلند شد
آن قسیم جنت و نار بدون اکراه و اجبار بمیان آتش رفت و لمؤلفه نظر کردند حق از هر کناره که بشد آن کوه آتش لاله زاری شد
بعد گرمی شرر او سید با شش شده آتش گلستان در هوایش شد لبود الیس شراره کرم بازار شد قبای خسروی پوشید گلنار شد عرق اهم بر خش
نادره آمده شد که آتش را هم آنسد سید اکملا بشر برون آمد چنان آنچه از آن نار که کوه از محیط و کمر گلزار شد چون عالم ابراهیمی مذهب

آن

مسلمان شدن عالم ابراهیمی

آن معجزه از شاهدان دید گفت تویی ابراهیم وارث نبوت او را بهست صدق که تو وارث علم محمدی ص پس عالم داودی طلبید
و فرمود که آن تا به بینم در کجای زبور درمانده چون العالم خواندن زبور آغاز کرد تا ولایت انجا که رسید جناب علی داودی میخواند
لمؤلفه که شد بروی هجوم و فوج مرغان چه مرغان روح داود و سلیمان هزاران با هزار الحان ز زاری گرفته جا بشاخ بیقراری

مسلمان شدن عالم داودی

اگر طوطی شنیدی آن لحن در باره شکر میکرد ایثارش بجز دارد چنان اندر قرائت گرم شده که گویا خود زبور است نموده
پس حضرت بعالم داودی گفت میخواهی بنمایم تو معجزه پیغمبر تو گفت آرزو دارم پس آنجناب آهنی برداشت و مانند ریسمان فتیله میکرد
و زره می ساخت چنانکه در زمان داود چون گرم شد داود آن میکرد حضرت داودی گفت صدق که تو نبی داود استاد او پس موسوی را طلب کرد و فرمود

مسلمان شدن عالم موسوی

بخوان آنجای تورات را که بر تو مشکل شده چون عالم یهود خواندن تورات آغاز کرد امیر مؤمنان از دهان او گرفته بطوری میخواند که موسی در طور
به ستایش زبان نخستین گشاد لمؤلفه چنان تورات را میخواند از بر که از لفظش تجلی میزدی سر شد کلیم الله کلامش گر شنیدی شد بگوشش
حلقه از غلامان گر شنیدی شد بطوری صحف تورات میخواندند بنوعی که هر الفاظ فیض میریخت که گویا قدرت قاضی حاجات شده ید بیضا
نموده در مناجات شد پس آنحضرت فرمود میخواهی معجزه پیغمبر ترا بتو بنمایم عرض کرد که الاکرام بالاتمام پس آنحضرت عصای که در دست
داشت افکنده در حال اژدهایی شد در وهم مردم روان گردید در آن وقت فرعون آل محمد غاصب خلافت قرار بر فرار اختیار کرد آنجناب

مسلمان شدن عالم عیسوی

دست دراز کرده اژدها را گرفت همان بدل میبود عالم موسوی نیز صدق کیان بگذاری رفت عالم عیسوی را طلبیده فرمود که آن
آنجای انجیل را که نمیدانی چون عالم عیسوی شروع در خواندن کرد آنجناب از دهان او گرفته بنوعی انجیل را میخواند که گمراه عیسی از دم او زنده
زنده کردید شد زدی در یتیم الله زنده گردید شد شنیدی گشت مریم که کلامش شد بجان فرزند خود کردی غلامش شد خلایق محو گفتارش کشتند ان
به او عیان یکزبان اقرار گشتند شد پس آنجناب فرمود میخواهی معجزه پیغمبر ترا بتو بنمایم عرض کرد که منهم آرزوی آن دارم پس آن مظهر آیه
یحیی العظام بر سر قبر کهنه آمده و صاحب آن قبر را فرمود که قم باذن الله در دم قبر شکافته شد مرده پوسیده بجان شرف حضرت امام
در یافت خلایق یکدفعه گفتند صدق یا امام الثقلین تویی وارث علم رسالت و عمر علیه السقر میگفت لولا علی لهلک عمر ای
دوستان حیدر کرار مرتبه امام خود را شنیده بالی الکمش کنید که چون دلش از این جهان تنگ آمده چگونه دنیای فانی را وداع گفته
شمه از شهادت آن امام بشنوید مجلس در ذکر شهادت علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه ماه صوم است و نهال فیض در نشو نمات شد
زانکه آه عاشقان این باغ فیض آب حیات است شد هر کسی زخمی که احیا دل پژمرده را شد لیکن احیای محبان بر سر گزند مرتضی آمد شد
هیچ میدانی چرا که دیده در ماه صیام شد اکل و شرب سفره ایام بر عالم حرام شد بر سر خوان بلا خوانده تا آل علی حق دهن از لذت ما تشتهی بسته کام شد

شیعیان امت بعد از مرتضی علی غیبت کرده ماند و چشم مخموران براه و رسانیدند تمام شد سر باران محراب اطاعت و جان نثاران کوی عبادت
که تا زان میدان رضا و تسلیم کشتگان تیغ رضا به یک گونه روایت کرده اند که چون وقت آن رسید که خورشید سپهر امامت از اقتران
کواکب اجل رو بمغرب فنا نهد و خسرو ملک ولایت خیمه حیات در کشور ممات زند و وقت وفا میعاد است که نوبت رحیل و بسرای رب جلیل
فرد که بد و دبیر تقدیر زمان قضا جریان قلم دستخطات را بتواق علی مرتضی زند سنجر کشور فنا بآسم شاه ولایت نامزد کردید و در عده شهنشاه
قرب وصال رسید در آن وقت علی مرتضی و برادر او خوان افطار شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار میفرمود و بیش از
طعام قلیلی میل نمی‌نمود مروی است از ام کلثوم که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت افطار طبقی نزد پدر بزرگوار گذاشتم که در آن قرص
نان جوی و کاسه شیر و قدری نمک بود نهاده بودم چون پدرم از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد اشک از دیده مبارک فرو ریخت
و فرمود ای دختر دو نان خورش در یک طبق از برای من نهاده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و ابن عمم رسول خدا مینمایم تا در دنیا بود هرگز
دو نان خورش در یک سفره میل نفرمود ای دختر بخدا قسم نخورم تا از اینها یکی را برنداری ام کلثوم میگوید من شیر را برداشتم پس آنحضرت اندکی
از نان جو با نمک تناول نمود و برخاسته متوجه نماز شد اما در آن شب بسیار از خانه بیرون میرفت و بطرف آسمان نظر میکرد و می شنیدم
که سوره یس را با تضرع تمام تلاوت مینمود پس اندکی خوابید و هراسان از خواب بیدار شد و جامه خود را بر روی خود کشید و استرجاع کرد
خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و بسیار میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دیگر باره بخواب رفت و ترسان بیدار شد زنان
و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت و فرمود که در این وقت جد رسول خدا را بخواب دیدم که میگفت
ای ابوالحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین امت ریش ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد چون اهل بیت و فرزندان سخنان
جان سوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند حضرت ایشان را قسم داد از گریه ساکت کرد و دیگر بیرون میرفت و به آسمان نظر میکرد و میفرمود
اللهم بارک لی فی الموت ام کلثوم میگوید که من گفتم ای پدر چرا امشب خواب و آرام بر تو حرام شده در تمام شب خبر مرگ خود را میگوئی فرمود
ای دختر اجل من نزدیک رسیده نظم دعوی وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد شد چون موسم نماز رسید آب طلبید و وضو ساخت
و جامه های نو پوشید و متوجه مسجد شد چون بصحن سرا رسید مرغان بدیدند چون آن کف به آسمان کرد که پرهای ملک در هم نوردید نظم
سحر شب [illegible] رات گشت برچیده شد چنانکه بحکمت قرص شدی دیده شد از چشم نزد طالب مطلوب شد رب لها که نکند نعم شد
معیوب شد [illegible] ای اتقیا بدست صدا آن بسیار رسید مطلب که هنوز بر نامده ام کلثوم میگوید که مرغ آبی چند برای برادرم حسین
آورده بودند و هرگز ندیده بودم که صدا کنند تا آنکه آن مرغان دیدند دامن پدرم را گرفته نوحه میکردند و میگذاشتند بیش رود من

زبان

زبان آن مرغان را نفهمیدم اما دیدم که پدرم روایت کرده بزبان حال میگفت نظم و ما لکم ابکی ما علمتم الاخبار فاعرفوا
لحج الفجر یا طیور الدار شما بماتم من نوحه میکنید که حیف شد ولی اعادی یقتلونی بالسیف ام کلثوم میگوید من رحم
که آن مرغان را دور کنم پدرم فرمود بگذار که اینها نوحه کنندگان پدر تواند و فردا صبح لقای حق علی ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر
قسم میدهم ترا به این مرغها را رها کنید و حبس منمائید یا چون گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه دهید این بگفت و از شد
رسید چون بدر خانه خواهد گذشت فنا بر کمر آنجناب حلقه در شد به احسنت ناطقه یعنی هر که بی تابم شد بی ثنای تو حلقه کمر بیت حلقه با هم شد
چو شد فدای تو کردم که از جا داتم شد ولیک حب تو آن شد در دلم تمام بر سر کوی تو ایم فریاد شد تو امام و زبان حال میدانید
ایدوم کمربند پدرم واشد و بر زمین افتاد او را برداشت دیگر لب و شعری خواند که مضمونش این است نظم که در ره بندگی تنگ کن شد
بپر [illegible] رفت آهنگ کن شد دم وصل جانان بود رونما کمر از نطاق درخی تنگ کن شد ام کلثوم میگوید من از آن سخنان بگریه درآمدم
و گفتم واغوثاه و واابتاه ای پدر در تمام این شب خبر مرگ خود میگوئید و فرمود ای دختر اینها علامتی هرکسه که از پی یکدیگر ظاهر شد این
بگفت و از خانه بیرون رفت پس گفت برادرم امام حسن رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم برادرم بر خاست و از عقب پدر بزرگوارم
رفت بعد از پدرم نزدیک بود که امام حسن رسید و گفت ای پدر جان کی برای من خوابی که دیدی پدرم فرمود در خواب دیدم
که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بر بام خانه کعبه رفت و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد
پس بادی وزید و آن سنگ ریزها را در تمام خانهای مدینه و مکه پراکنده کرد امام حسن گفت ای پدر تعبیر این خواب چیست
فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نخواهد ماند مگر از آن مصیبت این خانه
راه یابد امام حسن گفت این واقعه کی خواهد شد و که خواهد کرد حضرت فرمود از قول رسول خدا در دهه آخر این ماه واقع
ابن ملجم لعین [illegible] امام حسن گفت چون میدانید که او کشنده شماست چرا او را بقتل نمیرسانید حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص
پیش از جنایت نمی باید امام حسن گفت ای پدر میخواهم همراه تو بیایم شاه ولایت فرمود ای فرزند قسم میدهم ترا که برگرد امام حسن
برگشت و با اهل بیت محزون و غمگین بگوشه نشستند چون آنحضرت بمسجد رسید نظم رسید چون بمحراب از پی طاعت شد
نزول کرد بمحراب آیه رحمت شد ز شوق قامت محراب دو تا خم شد شکر که بآن روح جسم او ضم شد ادای نافله
چون کرد با خضوع و خشوع شد که از افق سحر روز حشر کرد طلوع شد در آن وقت آنحضرت بیام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوش
نهاده و اذان نماز گفته بزیر آمد چون صدای اذان امیرمؤمنان بگوش اهل کوفه رسید در آن وقت ابن ملجم ملعون بسر شیب [illegible]

کرد شاه ولایت را بضربت شمشیر زهر آب دیده قطامه بود در آنوقت قطامه بر سر ابن ملجم دوید و آن فتنه را از خواب بیدار کرد و گفت
کاری که در نظر داری وقت است برخیز و برو شاه ولایت را بقتل رسان بعد از آن کام خود از من بگیر آن ملعون گفت میروم و شاه را میکشم اما
میدانم که بمراد نخواهم رسید و بروایتی آن ملعون در مسجد خوابیده بود و انتظار وقت فرصت میکشید در آنوقت که امیر مومنان حضرت
کسان را برای نماز بیدار میکرد بسر آن لعین رسید فرمود برخیز برای نماز و قصدی که در نظر داری نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد
و اگر خواهم می‌توانم گفت که در زیر جامه چه داری پس حضرت از او درگذشت و در محراب مشغول نماز شد و سجود در رکوع بسیار طول داد
در آنوقت ابن ملجم ملعون نزدیک آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاده بود جناب امیر مومنان سر از سجده اول برداشت آن لعین
تیغ فرود آورد وا مصیبتا زیاده باد که شمشیر ابن ملجم بجایی فرود آمد که پیش از این تیغ عمرو بن عبدود مجروح گشته بود چنان
فرود آورد که از فرق سر تا پیشانی آنجناب منشق گردید آنجناب فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة
چون اهل مسجد صدای آنحضرت شنیدند بسوی او دویدند دیدند که امیر مومنان در میان خون افتاده و خاک بر میداشت و بر جراحت خود
میریخت و میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک خلق کرده ایم شما را و بزمین میگردانیم و از زمین بیرون
می‌آوریم شما را در آنوقت دریاها بموج برآمدند و آسمانها لرزیدند و درهای مسجد بهم خوردند پس مردم آنحضرت را برداشتند و ردای
مبارک بر سرش بستند آنجناب خون از فرق خود میگرفت و بمحاسن مبارک میمالید و میفرمود این همانست که خدا و رسول خدا وعده داده بود
لمولفه روایت است که روح الامین چه گشت خبر کشید ناله و حسرت ز سوز جگر شد میان ارض و سما رفت صدای جانکه شد بفرق
جهان خاک در عزای علی گسیخت رشته این بود و تار وا ویلاه شکست لشکر رسول کبار وا ویلاه چون ام کلثوم صدای جبرئیل شنید
بهم دست بر روی خود زد که ای بابا جانک بگو وا ابتاه و اعلیاه و ابرادراه در آنوقت جناب حسنین خود را بتعجیل تمام بمسجد
رسانیدند دیدند که مردم نوحه میکنند و میگویند وا اماماه و اعلیاه بخدا قسم شهید شد امام عابد و مجاهد که هرگز سجده بت نکرده
چون حسنین نزدیک محراب رسیدند دیدند پدر بزرگوار در میان محراب افتاده و ابو جعده با جمعی میخواهند که او را بردارند که بمردم نماز
کند آنحضرت نمی‌توانست امام حسن را بجای خود تعیین نمود تا بمردم نماز جماعت کرد و خود نشسته باشاره نماز کرد و بعد از آن خون از فرق
میگرفت و بمحاسن مبارک میمالید و بهر طرف نگاه میکرد و حسنین سر پدر بزرگوار را در کنار گرفته بزاری بحال میگفتند لمولفه
که ای زمین تو بلا کشته گلشن دین شد در مدینه علم نبی چه حال این شد چون نخفته بلا عارضت چه لاله تر شد چه دیدگان بفرقت حدت
نخل قمر شکسته است که از بانهال ایمان شد هم گرده غرقه بخون تا خدای طوفان شد در آنوقت شاه ولایت دیده باز کرد و فرمود

الفرزندان

الفرزندان بعد از این پدر شما علی والی بیت الله که جد شما محمد مصطفی و جده شما خدیجه کبری و مادر شما فاطمه زهرا در جنة الماوی بدور
پدر شما آمده اند و انتظار رفتن او میکشند گریه میکند که از گریه شما ملائکه آسمانها بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر آیا میتوانی که این ملعون
بی باک را که کرده امیر مومنان فرمود که فرزند بگو به عبدالرحمن ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب که بدر اهل مسجد خواهد شد این گفت و بیهوش شد که ناگاه
ابن ملجم را گرفته و بسته داخل مسجد کردند در آنوقت شاه ولایت بهوش آمده رو بابن ملجم کرد و گفت ای ملعون آیا من بد امامی بودم برای تو که مرا
چنین جزا دادی آن ملعون گریست و سر بزیر انداخت پس امیر مومنان بامام حسن فرمود که این را نگاه دارید اما دست و پای او را بزنجیر مکنید و او را آب
و طعام بدهید از هر چه من میخورم و چون از دنیا رفتم او را یک ضربت بیش مزنید پس آنحضرت را برداشتند بخانه بردند اهل بیت همه مضطرب و دلشکسته
در ایستاده بودند چون گذشتند در حجره آنحضرت داخل خانه کردند زنهای اهل بیت و ناله دختران علی و دیگران بسوات انداخت آنحضرت
دختران را تسلی میداد که ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد اهل بیت گریبان چاک کردند آنحضرت در آمدند بعد از ساعتی آنجناب بهوش
آمد جناب امام حسین کاسه شیر بدست پدر داد که بیاشامد آنحضرت اندکی از آن شیر میل نمود و گفت باقی را بدهید بآن اسیر یعنی ابن ملجم لعین
و باز بسفارش نمود که او را آب و طعام بدهید مرد و ستگه لشیر جراح را طلب کردند چون لشیر بر سر آنحضرت آمد و جراحت او را ملاحظه کرد ناله کشید
و گفت وا مصیبتاه که ضارب این ضربت شمشیر خود را بزهر آب داده بود و این جراحت معالجه پذیر نیست از آن سخن اهل بیت از پدر قطع امید کردند چون
شب بیست و یکم در آمد محمد حنفیه میگوید که در آن شب اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم اثر نمود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که شما را
بخدای سپردم که او خلیفه من است اهل بیت بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر سخنی میگویی که ما از خود نا امید شدیم فرمود ای فرزند
گرامی یک شب قبل از این جد تو را بخواب دیدم و شکایت امت را باو کردم فرمود یا علی ایشانرا نفرین کن من گفتم خداوندا بعد از من
بدان را بر ایشان مسلط کن و بهتر از ایشان را بمن عطا کن جدت فرمود که خدا دعای تو را مستجاب کرد و اینک ای حسن وصیت میکنم ترا که برادرت
حسین را شما از منید و من از شمایم و بفرزندان دیگر که غیر اولاد فاطمه بودند فرمود که مخالفت حسن و حسین مکنید که حقوق ایشان بر شما
خیر بگو کرامت فرماید از میان شما انتخاب میبردم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میگردم پس رو بامام حسین کرد و فرمود که ای ابو عبدالله
تو شهید این امتی بر تو باد صبر و شکیبائی در بلاها که بتو خواهد رسید پس دیدهای مبارک بر گردانید و به اهل بیت نظر کرد و گفت همه را
بخدای سپردم و در آنحال جبین مبارکش غرق عرق شد و آن نشان رحلت اولیاست و بذکر الهی مشغول گردید ناگاه اهل بیت
دیدند که آنجناب رو بقبله آورد و پاها و دستها بسمت قبله کشید و دیده بر هم نهاد و روح شریفش از تن حسد وجود بگلشن علیا
جنان خرامید انا لله و انا الیه راجعون ختمه حدیث یاد در مجلس دیگر بطرف اهل بیت است بعون الله الملک الجبار

مقدمه در ختم ماتم شه ولایت علی ابن ابیطالب ع بعد از جهان جهان سپاس بیقیاس جناب واجب الوجود و عالم علام صلوات زاکیات
بر روح پر فتوح حضرت محمد محمود تحفه سلام و تحیه درود بر مرقد مطهر و روضه منور معطر وصی بلافصل و ابن عم سید البشر یعنی ولی
بازوی کوثر باب السلسبیل و امام الثقلین قبله عباد مقصد و سرور زهاد قائد الغر المحجلین و خیر الوصیین امیر المؤمنین و امام المسلمین
علی ابن ابیطالب ع آنکه کافه انبیا را از نام نامی او حلاوت جان در کام و زمره اولیا از شفیع او روز اسم او مقضی المرام اسند چنانکه
بسند بسیار معتبر مرویست از عایشه بنت ابی بکر که شبی از شبها که در آن شب ختم رسالت و نبوت جناب محمد مصطفی حجره مرا از
شعشعه آفتاب جمال رشک خورشید دار جهان ابواب فیض بر رویم گشوده پروانه شمع جمال و عندلیب گلشن وصال آنجناب بودم چون
چون از نیمه شب گذشت من از خواب برخواستم آن مایه آرام را در رخت خواب ندیدم چون در آن زمان معاندین زمره یهود در
قصد آنحضرت بودندی در نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم و بحجره‌های زنان آنحضرت ملاحظه نمودم که مبادا آنجناب بحجره
دیگری رفته باشد چون او را نیافتم مضطرب شدم و در فکر بودم که ناگاه صدای همهمه از پشت بام شنیدم چون ببام برآمدم دیدم
آن شفیع روز جزا در زیر آسمان السماء دو گیسوان مشکین بر کف دست گرفته در کمال التضرع و زاری میگوید خدایا بحق علی خدایا بحق علی خداوندا
بحق علی که برادر است بر رحم کن بر امت من تعجب نمودم و پیش رفتم و عرض کردم که ای مایه امید مجرمان و ای نهایت مقصود عارفان علی را در نزد خدا
این مرتبه است که شما با وجود آنکه رحمة للعالمین بید باز خدا را بحق او قسم میدهید دیدم آنجناب فرمود که ای عایشه در این تربیت اگر آنچه خدا
در وصف علی ابن ابیطالب ع فرموده من بگویم هر آینه تمام امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصاری گفتند در حق عیسی و بروایتی
آنحضرت فرمود که اگر طاقت دیدن داری بیا و در میان دو انگشت من نگاه کن چون نگاه کردم دیدم از زردی زمین تا بپای عرش الهی
کانه دریاهای از نور که فرشته انواع ملائکه بالا میرفتند و بزیر می آمدند و ذکر تمام ملائکه این بود که خداوندا بحق علی که برادر محمد است رحم کن
بر امت محمد از مشاهده این حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمودند که ای حمیرا الشیوه در خاطر نگاه دار با وجود آنکه عایشه برای العین دید
چنان کرد که شنیده باشد تو نیز رفیق آنها گشتی و رشته ولایت را با امیر مؤمنان مردیست از تشنه در حشر ایمان حضرت سلمان
که شبی از شبها شوق دریافت شه ولایت برخواستم و روانه شدم چون نزدیک خانه امیر مومنان رسیدم صدای در را شنیدم
که آنحضرت از خانه بیرون آمد و روانه شد من با خود گفتم که در این وقت جناب علی ابن ابیطالب بکجا میرود من بمتابعت آن دلیل طریق
ایمان بعقبش رفتم دیدم که آنجناب سجاده عبادت گسترانیده و چند رکعت نماز بجای آورده و در حین قنوت دیدم آنجناب تکبیر
بیفرمودند یا رب یا رب تا آنکه افتاد و بیهوش شد من ببالین آنجناب شتافتم و او را حرکت دادم دیدم که آن داعی ملک ترتیب

دیارا

[illegible]

دیار را وداع کرده من بدیده گریان رد تبرای سر رایان ادو بدیدم و چون به پشت در رسیدم صدا بگریه بلند کردم تا آنکه
سیده زنان جناب فاطمه زهرا به پشت در آمده و مرا شناخته پرسید که ای سلمان چه میشود ترا گفتم ای حوراء مرضیه ترا بقا باد
که علی ابن ابیطالب ع از دنیا رحلت کرد آن مخدره فرمود ای سلمان در کجا دیدی گفتم که علی از دنیا رفت من آنچه دیده بودم باز نمودم
فاطمه زهرا گریست و فرمود ای سلمان علی از دنیا نرفته بلکه از حلاوت عبادت بیهوش گردیده شبی چندین بار علی در این کار است من
خوشحال شدم و بخدمت آنجناب گشتم باز او را در عبادت یافتم آری آری کسی که لذت بندگی را برده اند شربت شهادت
چون شیره جان خورده اند اینه دستان حیدر کرار اطلاع کند که ستمکاران امت با آن همه زهد و تقوی چه کردند در حق او را چگونه یکار آورده
تتمه حدیث شهادت آن جناب النبوة در بیماری کاهل بیت مرتضی صدا را از فوز رضا کنی تا از شفاعت آن بهره‌مند گردی انشاء الله
مجلس در ختم ماتم جناب شاه ولایت حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب ع تشنگان مجلس عزا و سوختگان آتش بلا ترجمان صحیفه تعزیت داری
دفتران شرح سوگواری مقیمان زاویه الم و مجاوران محفل جور و ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون مهر سپهر امامت درگوهر محیط ولایت مدار
سراج ایمان و مغرب میان عدوان نسبی برحمت ایزدی شتافت اهل جلال و برق غزمن باخته دنیای اهل ضلال و امام خیر المرسلین و ابن
عم خاتم النبیین برادر رسول و زوج بتول خیر الاولیاء و سید الاوصیاء عضد و محبوب طاهر و غایب علی ابن ابیطالب ع این جهان فانی را
بدرود کرده رو به آیینه خانه قدس نهاد بسند معتبر از ام کلثوم مرویست که آن فرمود که پدر بزرگوارم برادرانم حسن و حسین را فرمود این بود
که ای فرزندان چون من از این محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و حنوط کنید بعد مرا با آن پارچه که بدن رسول خدا و بدن فاطمه زهرا را
حنوط کردم پس مرا حنوط کنید بر حنوط جد خود بعد از آن مرا بر روی تخته گذارید که پیش تخته خود حرکت میکند شما عقب او را بردارید بجائیکه
فرود آید و مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید که من تشییع جنازه پدرم بیرون رفتم چون به نجف رسیدیم پیش تخته بزمین فرود آمد پس او را زمین
او را بزمین نهادند امام حسن ع کلنگ برگرفت و چون کلنگ بزمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی نوشته
بود که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر برای علی ابن ابیطالب ع وصی بلافصل محمد مصطفی ساخته هفتصد سال پیش از طوفان و چون
پدرم را بقبر گذاشتند ناپدید گشت ندانستم باسمان بالا رفت یا بزمین فرو شد ناگاه صدای منادی شنیدیم که حق تعالی صبر نیکو کرامت کند
شما را در مصیبت سید شما حجت خدا و در کتاب مستطرف الابرار از حضرت امام حسین ع مرویست که پدرم وصیت فرمود که چون مرا بقبر گذارید
پیش از آنکه خاک بر سر من ریزید دو رکعت نماز بجای آورید بعد از آن در من نظر کنید چون بوصیت پدر بزرگوار عمل نمودیم دیدیم که پرده
از سندس بر روی قبر کشیده جناب امام حسن ع آن پرده را از روی پدرم دور کرد دید که جدش جناب رسول خدا و حضرت آدم و حضرت ابراهیم

با امیرالمومنین سخن بگوید پس حضرت امام حسین از پائین پا پرده را دور کرد در قبر ملاحظه نمود دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم
داشته بر آن حضرت نوحه میکردند در آن وقت صیحه ای مهیب که از آسمان شنیدند بروایتی دستی از کنار قبر امیرمومنان برداشت
و بر سر کشید و جدا از مفارقت و مفارقت آن حضرت بیان کرد و حسین را گریه در آورد پس محمد حنفیه و جعفر و عون و عباس و عبدالله و سایر
فرزندان امیرالمومنین را تعزیت گفته بسوی کوفه برگشتند در اثنای راه آواز عندلیب کشیدن خروش بال و طوطی خوش سخن ان
نکته ولادت و انعطاف فزونی سطورست که بعد از دفن جناب ابوتراب که حسین بجانب بیت الاحزان بر میگشتند در بین راه گذارش تا
بخرابه افتاد که صدای ضعیف از بیماری نحیف بگوشش رسید چون گوش دادند شنیدند که یکی از جفای ایام با بخت خود در جنگ بود
از قضای دهر در آن خرابه دل تنگ شکایتی از طالع نامساز داشت و زبان بکمال میگفت مولفه فلک بدرد غریبم مبتلا تاکی شه کرده ام
تو ای بیحیا جفا تاکی شه بیخ درد به نکند و چنین زارم شه ز گردهای تو تحمل کو ندارم دگر کارم شه بکاشه اگر بمن لطف ادیب ربطی شه
ز درد و داغ غم روز ترا خبر ربطی شه چون جناب حسین آن صدای حزین را شنیدند بسوی آن خرابه روان شدند غریبی را دیدند
چون دل اهل بیت شکسته و بیماری ملاحظه نمودند که نقش سقیمش در بر دری شفا بسته دیده آرزو از اهل جهان دوخته و شور سینه از
آه بیکس افروخته در آن خرابه سر بر بالین کم نامی نهاده و پهلو بر بستر خاک داده اجنبیان از آن کور بیمار پرسیدند که ای علیل را دای
غریب بیکس از کیستی در این ویرانه برای چیستی چون آن نابینا گوشش بر آن سخن آشنا گشود هر چند نمیدانست از گلزار محبت بوی
رافت میشنید گفت ای جوانان کریم و ای عزیزان رحیم من غریب و بیمارم و چشم ندارم از حادثات زمان بدین مکان افتاده و دل
بتوکل باری نهاده نه در بیماری یاری نه در بلا غمخواری دارم مولفه بدین غریب جوانی ز لطف دلجو بودش طبیب بستر بیمارم ز غمخوار بودش
سه روز شد که طبیبم خبر نمیگیرد شه علیل گشته خود را خبر نمیگیرد شه نه خود رسید نه بیغامی از پرسش آمد شه ز دست چرخ ندانم چه بر سرم آمد شه
ای جوانان تماکیستند که شما اهی بدین بیمار آشنا دارید حسین گفتند ای کور بگوی از صفات آنکس که ترا غمخواری میکرد تا بدانیم
بیکسی گفت من چشم نداشتم که جمال او را ببینم اما چون داخل این خرابه میشد این خرابه پر از مشک و عنبر میگردید مولفه همیشه ورد
زبانش لها ان سلامی شه که ربنا انا مسکین جالس مسکین شه چون حسین این اوصاف شنیدند فهمیدند که آن غمخوار بیکسان
شاه مردان بوده آن غمخواری پدر بزرگوار ایشان نموده آن مهلان گریستند و گفتند ای کور مولفه شه نهای تو از بابت والاجاهشه
که نام او علامت و اباه شه سه روز گذشته که از ضرب تیغ زهر آلود شهید در محراب گشته بکالبد شکون زود فرو امام کبار می ایم
از آن ریاض جدا بر بهار می آئیم شه و امصیباه چون کوران سخنان برگزار از جوانان مرتضی شنید سر بر خاک گریه در آمد بیهوشش گردید چون بهوش آمد

گفت ای

گفت ای برادرهای رای رحمت و ای شاهزادگان مجلس تعزیت مرا بسوی او حاجت است که بانی را هم رهنما دهند که مرا بر قبر پدر
بزرگوار برید که با او درد دل دارم آن دلیلان طریق نجات و هادیان کعبه سعادات دست کور را گرفته بر سر چشمه نور رسانیدند
و گفتند ای نابینا این قبر یار تست مولفه چه این ریاض گلستان مرتضی باشد شه بال بلبل اگر در دلت نوا باشد شه شنید کوره
بعد رحلت او قرار نباشد با این ترانه ز سوز جگر کشید صدا شه که ای انیس غم بیکسان سلام علیک شه شکوه انجمن باغ جان سلام علیک شه
چه شد که بر سر بیمار خود نمی آئی شه بسوی بلبل گلزار خود نمی آئی شه جز ز بستر بیماریم نمیپرسی شه ز بلا نباهی دیده یاریم نمیپرسی شه
چرا ز دیده نهان گشته فدات شوم شه صدا بر آر که قربان صدات شوم شه خبر نکرده رفتی بجنت الماوی شه بسوی گلشنت آیم کنون ز بیم
چه صبا شه بگفت این و سری بر سر خاک نهاد شه کشید آهی و در مقدم علی جان داد شه ایدوستان دوستی با شاه مردان این شان دارد و
وفاداران معنی بیابند چون روح آن کور بدار القصور رضوان بخدمت امیر مومنان رسید حسنین جسد آن نابینا را بعد از
تغسیل و پس از تجهیز نماز بر آن گذاردند و در آن بقعه بخاک سپردند زهی سعادت آن کور که در مقدم امام مصطفی جان داد و حسنین
بر او نماز گذاردند و در جوار پدر بزرگوار دفن کردند مولفه آری آری هر که چشم از لذت این دهر بست شه بر سر خوان ولای مرتضی
آخر نشست شه در هوای آل احمد هر که بال افشان شود شه میرود چون دسته گل تا بجنت دست بدست شه مرویست از ام کلثوم
که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهل بیت مرتضی بیخت و دهقان چرخ غدار و خشک ملا بر راه اولاد علی ریخت ماتم کشان بحال
برنشین در مصیبت پدر بزرگوار مشغول و چون پروانهای شمع عزا سر بزیر افکنده ملول بودیم در میان زنان ماتمی زنی دیدیم که گیسو بر سر ترک
چون خامه صورتگران پریشان و سیل اشکش در کنار چون چشمه مصیبت جوشان آه آتشینش در سینه بیقرار و دیده اش چون ابر نیسان اشکبار
زیاده از ما اهل بیت در ناله و زاری و بیشتر از اولاد علی در مصیبت سوگواری بود من چون آن زن را بآن حال دیدم پرسیدم
که ای مایه سیاب تعزیت داری و ای بانوی سراپرده محنت و سوگواری تو کیستی که از ما اهل بیت بیشتر اشک از دیده ات بر رخ ریخت
بیقرار است سبب گریه تو چیست و منت ماتم تو کیست آن زن گفت ای ام کلثوم اسباب این تعزیه را مگر بر ای من جدید و ای چشم
بد از روزگار بمن رسیده نقد دارم ام کلثوم گفت بگو گفت ای دختر پدر یتیمان بدانکه شوهری داشتم که همراه علی مرتضی بجهاد رفته
و در آن کیر و دار کشته شده بود و دو نفر یتیم از او بجا مانده و من نفقه جهت ایشان نداشتم چون گرسنگی بر اطفال من زور آور شد لا
علاج شدم و مشکی برداشتم و آب بخانهای مردم میبردم و از اجرت او طعامی جهت یتیمان میگرفتم روزی بسیار مانده بودم و طاقتم
طاق گشته و بار را کشیدن آن بار نداشتم مشک آب بمیگردم و میگفتم خدا حکم کند میان من و علی که شوهرم در یاری او کشته شد

صحبت حسین در خرابه

نقل ام کلثوم از زنان ... در ایام عزاداری

دمی با این تصدیع اشتغال داشتم ناگاه دیدم بزرگواری آمد و مرا قسم داد که ای ضعیفه ترا بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن ده تا بهر تو
تو بمنزل بیاوریم که تو ضعیفه و قوت نداری چون مرا قسم داد شنیدم مشک را بآن بزرگوار دادم و در راه از من عذر میخواست و میگفت ای
ضعیفه از من رنجیده شدی میگفتم خدا از تو راضی باد و میان من و علی حکم کند خلاصه کلام آنکه جناب مرحمت مآب می آمد تا آنکه بمنزل ویران من با پشت
بهم رسانید پس مشک را گذاشت و رفت روز دیگر اول روز نشسته بودم دیدم کسی در خانه را میکوبد صدا برآوردم کیستی گفت در باز کن
من آنم که دیروز بار ترا بدوش گرفت شنیدم من آنم که دیروز بجای آرزو بمنزل تو رسیدم گفتم منم حامل بار دردم غریبان منم مونس جان
محنت نصیبان منم از ره راستی خاک ری منم باطن کل لشکر بظاهر بکاری منم یار بیوه زنان با بدامان منم انیس غریبان معین یتیمان منم
ای زن در باز کن که منم یار فقرا و بر ضعفا در را گشودم شخصی دیدم در را ملاحظه نمودم که زنبیلی بر دوش داشت داخل شد و زنبیل را بر زمین گذاشت
و در آن زنبیل قدری آرد و قدری گوشت و خرما بود پس آن الغ الثباب من خطاب کرد یا آرد را خمیر کن تا من متوجه اطفال شوم تا نان پخته
شود یا تو متوجه اطفال باش تا من خمیر کنم من به آن جوان گفتم که وقوف زنان در خمیر کردن از مردان بیشتر است تو متوجه اطفال شو تا من خمیر کنم
پس من برخواستم و متوجه خمیر کردن مشغول شدم میدیدم آن بزرگوار گوشت و خرما در دهن اطفال من میگذاشت و با آن زبان اطفال
حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد تا یتیمان من خوشحال شوند چون وقت پختن نان رسید من با جوان گفتم که بر خیز و آتش در تنور انداز
که تو بسم الله پختن است آن جوان برخواست و هیزم را بیرون آورده آتش در تنور انداخت میدیدم که چون شعلهای آتش بصورت آن جوان
بر سید میگفت بچش حرارت آتش تا از حال بیوه زنان غافل نباشی من از آن گفتگو و حسن خلق او تعجب میکردم و نمی شناختم که آن جوان
کیست در این حال زنی از همسایه بخانه من آمد چون آن جوان را در فرمان برداری من دید پیش آمد و بهم زد و دست بر فرق من زد و گفت ای بیحیا
این کیست که تو او را فرمان میدهی گفتم او را نمی شناسم اما میدانم که برای تحصیل ثواب و رضای حضرت رب الارباب بدرد یتیمان من دوا بخشیم
امید من تو نیاشده آن زن گفت ای کور باطن این جوان داماد رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا علی ابن ابیطالب است ای بی آبرو این جرات
که تو کردی و چگونه او را بدست آوردی من چون این کلام شنیدم دویدم در دو کف پاهای آن جناب بهادم و سیل اشک از دیده گشادم ناله می
کشیدم و عذر تقصیر می طلبیدم آن حضرت در کمال رافت فرمود که مرا از تو عذر میباید خواست که من از احوال تو و یتیمان تو غافل بودم تو از
تقصیر من در گذر ای زن آیا از علی راضی شدی و او را حلال کردی گفتم فدای تو شوم ندانستم بد کردم و بی ادبی نمودم بعد از آن
هر روز آنجناب می آمد و بر در ماده و امید دیده و در شبهای تار نفقه ما را بدوش می کشید و بمنزل ما میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان
من میکشید ای ام کلثوم انصاف ده که من در این قضیه بیشتر میباید بگریم یا شما میباید من در این ماتم خود را هلاک کنم و دیگر زندگی

برمن

بر من و فرزندان من حرام است من امروز بیوه و یتیمان من بی پدر شده اند از این جدان بر سر و سینه میزد که افتاد و بیهوش شد و ما اهل
بیت بر سر او بیکر گریستیم مقدمه در شهادت امام محمد حسن ابن علی بعد از سپاس بیقیاس جناب احدیت و پس از تحفه صلوات
زاکیات ختمی پناه حضرت محمدی سلام ملا کلام بر ال اطهار و ذریه کبار شیخ صوصا مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا حسن که آثار معجزات
و براهین و نمودار کرامات و آئین در زمان صغر سن از جبهه خورشید طلیعه او مبرهن بوده چنانکه در کتاب تحفة المجالس به معتبر منقول است
که روزی عربی بخدمت جناب ختمی پناه و حبیب حضرت اله محمد مصطفی آمد و گفت شنیده ام که تو خدای نادیده را می پرستی من از این جهت با تو
دشمن بودم و اکنون که ترا دیدم دشمنی من زیاده شد در آن وقت اکثر اصحاب در خدمت آنجناب حاضر بودند و سرو سبز پوش گلستان حیرانی
حسن مجتبی نیز در خدمت جد بزرگوار بود و از سن شریف آن معصوم هشت سال گذشته بود حسن مجتبی چون بی ادبی آن اعرابی نسبت بجد
بزرگوار دید خواست که متعرض اعرابی شود جناب رحمة للعالمین و سید المرسلین مانع شد پس اعرابی گفت محمد تو دعوی میکنی
که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی با معجزات و کرامات بوده و تو را از آنها هیچ نیست جناب رسول خدا
فرمود تو از کجا معلوم کردی که مرا معجزه و برهان نیست اعرابی گفت اگر راست میگوئی بنما و بگو که چگونه پیش تو آمدم جناب رسول روی مبارک بجگر گوشه بتول
کرده فرمود الیوم بیا اکنون این طفل هشت ساله است و فرزند من است با تو بگوید که تو چگونه از خانه خود بیرون آمدی و به اراده دشمنی تو از نمای
راه چه دیده هر گاه دروغ باشد دعوی ما نیز دروغ است در پیغمبری پس اعرابی بخشم در روی امام حسن نگاه کرد و گفت این کودک را
چه قدرت است که معجزه و برهان داشته باشد کسی را از مغیبات و مضمرات خبر دهد در آن وقت جناب رسالت مآب فرمود که الفرزند الحلال
امدن این عرب را بیان کن پس امام حسن روی مبارک بعرب کرد فرمود که ای مرد تو بسیار گستاخ و بی ادب آمده و از حد خود تجاوز کرده
بسیار زبان درازی میکنی بدانکه از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا آنکه ایمان بالله و اسلام قبول کنی اعرابی گفت بر منم چه خواهی کرد
پس آن امام مسموم فرمود به آن اعرابی که تو با جماعت خود روزی در موضعی جمعیت نموده و از روی جهل گفتید که محمد از اولاد نبی
مردم است فرزند و خلف و عقب ندارد و اعراب جمله دشمن او میباشند اگر کسی او را بکشد قصاص و خونبهای او را کسی نکند بعد از آن تو از میان برخواستی
و دعوی کردی که من بروم و او را بکشم پس آن جماعت گفتند اگر تو رفتی و چنین کاری کردی و بیرون آمدی ما ترا از مال دنیا بی نیاز گردانیم
و تو در آن حال نیزه بدست گرفتی و در راه نهادی و بقصد کشتن جناب پیغمبر آمدی پس در میان راه تو را از نواحی آمد و رفتن بر تو مشکل شد بر گشتی
که مبادا قوم ترا استهزا کنند و سخریه گویند که دعوی کردی و عاجز شدی در آن اثنا بارانی سخت پیدا شده و باران بسیل گرفت نه دشتی
ماند که به او راه طی کنی و نه هوای صافی که براه خود روی پس هوا ترا از آمدن پشیمان ساخت و راه غلط کردی و در آن هوا تو به ابر مینگرد

[illegible]

عاقبت خود را متحقق به پایان اخی چندان تعب و رنج و مشقت امت بر تو رسید که در اهم عمر خود ندیده بودی اکنون که به جوار رسیدی
چشم تو روشن شده و دل از اضطراب گشت که دید اعرابی گفت ای پسر تو امتهان را از کی میشنوی گفت از یهودیه ها همراه من بوده و از
کار من آسیب بر تو برسید نیست ای پسر ایمان برین حرفی کن که دین جد تو بر حق است پس جناب امام حسن [illegible]
نمود ای عرب بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و ذریه رسوله پس اعرابی این کلمات
گفت و از روی صدق مسلمان شد و در صحبت رسول الله چند سال بسر برده بعد از چند سال گفت میروم تا قوم خود را از دین
خود مخبر کنم و ایشان را نیز دلالت کنم باسلام پس جناب رسول او را رخصت داد و رفت و بعد از مدتی با جماعت کثیر که قریب سیصد نفر
بودند باز آمد چون چشم ایشان بر جناب امام حسن افتاد اهمه گفتند این است حجت خداوند بلند مرتبه [illegible]
بگشایید و انظر کنید که عرب بدوی از یک نگاه ان خورشید فلک امامت از تیرگی کفر و ضلالت به منزل اقبال و سعادت رسید
حلقه بندگی ان شهزاده عالم را زینت گوش اطاعت کرد و اشقیای امت با وجود آنکه دایم بر سر خوان احسان جد و پدرش مهمان و چشم
داشت شفاعت بر جد و شفاعت گری بر پدر بزرگوارش داشتند بر آن جناب زهرها جگرش را از راه گلو به طشت ریختند و خاک مصیبت
بر سر اهل بیت مصطفی و مرتضی بیختند و بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت [illegible] زوج بتول [illegible] به قتل آن معصوم شتافتند
گمراهان طریق ایمان و کوران باطن به آیین بیشرمی تیغ زهرآلوده راه فرصت بر سر آن گنج مقصود بردند بشنوید که چگونه
مجلس عزاداران گوهر محابای امام حسن علیه السلام [illegible] رهروان طریق بلا رنجوران دیار غربی [illegible]
ستم نصیبی چنین روایت کرده اند که چون اسما بنت اشعث که زوجه جناب امام حسن بود چند دفعه زهر در عسل و رطب
کرده به آن جناب خورانید و هر دفعه آن سموم جفا به دعای محمد مصطفی برطرف و دفع شفا نموده صحت می یافت آن حضرت از اسما
بدگمان شد دیگر [illegible] نمود و [illegible] آن جناب [illegible] اراده کرد که بجهت تغییر آب و هوا با چند نفر از
خادمان به موصل روند چون آن جناب عازم موصل شد در شام کوری بود که با اهل بیت نهایت عداوت داشت چون شنید که
امام حسن به موصل رفته با خود گفت که بهتر آنست که بموصل رفته به امام حسن طرح آشنا اندازم [illegible] فرصت او را هلاک کنم
پس آن کور از سلاح [illegible] عصائی که در دست داشت به زهر آب داده روانه موصل شد چون به خدمت امام رسید اظهار اخلاص نموده
خود را از مریدان خاص میشمرد و هر روز در عقب آن حضرت نماز میگزارد و احادیث گوش میکرد [illegible] مولفه [illegible]
شور ماتم [illegible] چشم [illegible]

دفعه

وفا می آید کس ندیدست طوفان عداوت کوری که آن کور از طریق دین مهجور را از استماع کلام امام بود تا از [illegible]
فرصت بود و همیشه آن ظالم ظاهر و باطن کور در فکر و سم فرصت بود تا آنکه روزی آن سرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون رفت
در بر در دکانی که در حوالی مسجد بود نشست و پای مبارک را بالای پای چپ انداخت و به نقل حدیث مشغول شد در آن وقت آن کور ملعون
از مسجد بیرون آمد بهانه آنکه راه را [illegible] سر آن عصای زهرآلوده را بر روی پای امام حسن بهمان قوت که داشت [illegible] پای امام حسن
زد و [illegible] آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد موالیان امام حسن آن کور را گرفتند که سزای
او را بدهند حضرت فرمود که دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن هر دو کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد شد پس دست
از کور برداشتند و درد پای آن جناب شدت نموده آغاز ناله کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت و کینه دشمنان
فارغ گردم هر جا میروم بلا و محنت قرین من است دغا و ستمکاران همنشین من مولفه [illegible]
دران فتنه و الم [illegible] برای خسته دلان سوز و درد کم نبود [illegible]
به [illegible] آه دراین راه [illegible] نبود پس جراحی بمعالجه امام حاضر کردند چون نظر جراح بران جراحت افتاد آهی کشید و گفت [illegible]
که این حربه را بزهر آب داده بودند [illegible] این ضربت [illegible] پس آن حضرت از شدت درد [illegible] مولفه
کینه اعدا دراین ره [illegible] دست [illegible] هر [illegible] داغ دل [illegible]
تیر [illegible] چشم [illegible] یاران [illegible]
گفت آه [illegible] حضرت [illegible] که او [illegible] خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد
آن زهر را از عروق [illegible] کشید و آن جراحت رو به بهبودی نهاد مولفه ای [illegible] از [illegible] آل احمد [illegible]
تا کی [illegible] تیغ [illegible] تا که خون [illegible] اهل بیت [illegible] زهر [illegible] میزند [illegible] آتش [illegible]
[illegible] پیری که [illegible] ایمان [illegible]
آخر ای [illegible] تیغ زهرآلود [illegible] میزند [illegible] بعد از چند روز عباس برادر امام حسن در موصل [illegible]
آن کور را دید که همان عصا بر دست گرفته میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر عباس بر آن ملعون افتاد پیش رفته عصا را از آن کور گرفته
بر سر و صورت او میزد تا آنکه آن عصا پاره پاره شد پس غلام را گفت که سر آن ملعون را از بدن جدا کرد چون او از قتل آن [illegible]
مردم رسید جمع شدند و جسد آن ملعون را سوختند مولفه [illegible] در اول حاصل خود را بسوزد بعد از آن [illegible]

حسن از [illegible]
[illegible] آن ملعون [illegible]

حسن مجتبی از موصل روانه مدینه طیبه جدش گردید و چون که بمدینه داخل شد هنوز از اثر آن زهر رنجور بود مؤلفه هر چیزی
که قضا کرده نهان در کار شد بود پیدا اثر او ز دل بیمارش شد عذر لبی که شکسته‌تر شد و باز آمد آشیان ابت قضا بار دگر از
خارش شد چون در مدینه قرار گرفت بی‌نه اسما آزرده می‌نمود دیگر باره مروان حکم به اشاره معاویه علیه الهاویه قدری زهر
و عقدی مروارید بجهت اسما فرستاد و به آن ملعونه پیغام داد که یزید پسر والی شام از مفارقت تو بی‌آرام است جهد کن که این
زهر را در کام حسن کنی تا کام یزید از تو حاصل شود و تو کامرانی در دنیا زینت کنی اسما چون عقد مروارید را دید فریفته شد
مؤلفه کشید از عقد مروارید امیدش شد لب صد امید در عقد یزیدش شد محیط کینه آتش در سینه زد جوشش شد ز مروارید گردش حلقه در گوش شد
نه بیند تا دگر روی نکوئی شد ز مروارید دادش گرد رخ شد پس آن ملعونه غدار و هم‌خوابه نااستوار کار از دیدن مروارید دلش
از دست و دستش از کار رفته خواهش‌مند یزید شده در صدد قتل امام حسن برآمد دایم در فکر زمان فرصت بود و مجال نمی‌یافت
تا آنکه شبی که شب بیست و هشتم ماه صفر بود از سال پنجاه هجرت بود آن ملعونه قدری از آن زهر برداشته متوجه حجره امام حسن
شده و با خود گفت که اگر کسی مرا نبیند کار خود را می‌کنم و اگر ببیند می‌گویم که بیش از این طاقت فراق آن حضرت را ندارم آمده‌ام
تا زمانی دیدار مبارکش ببینم مؤلفه از آن شراری که نهان … ازن دلش شد عجب است آنکه دیگر رفتنش آید جرئت از گره خود
شرم ز رفتار بدانست شد آنکه بر شیشه دل سنگ این آید شد در آن وقت جناب امام حسن در غرفه آسایش نموده بود آن ملعونه بطور
بغرفه درآمد نظر کرد دید که آنجناب در خواب و خواهران و دختران نیز در دور او در خواب بودند مؤلفه بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون
آورد شد سر به خواب اولا از نرگس چشم به بستانش شد تا صدای پای اعدا نشنود دست قضا شد میگذارد پنبه غفلت بگوشش حاجبان شد
آن ملعونه آهسته آهسته بر بالین امام رفته کوزه دید که سر آن را بکرباس بسته‌اند و مهر کرده‌اند آن سنگدل تیره روان
زهر را بر آن کرباس ریخت و به انگشت مالید تا آن زهر داخل کوزه شد به آب مخلوط گردید و از غرفه بیرون آمده بمنزل خود
شتافت و در انتظار بود که صدای ماتم آل … کی بلند شود مؤلفه تعجیل مکن که کار خود را کردی شد یک لحظه فرو ز دلها دردی شد
بهمان حسن شکسته هم یزید شد عهدی که به او بسته بجا آوردی شد کمتر ز زنی مباش ابد لقضا شکر کین حسن ازاد کشیدی مردی شد
چون اندک زمانی گذشت از خواب بیدار شده خواهر خود زینب را آواز داد و گفت الحال جدم محمد مصطفی و پدرم علی و مادرم فاطمه را
در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو بسازم و آن امام خود دست دراز کرده کوزه که بر سر بالین او بود برداشت اول لخته
بهم او کرد دید که خلل ندیده لب بر لب کوزه نهاد چون قدری از آن آب آشامید آهی کشید مؤلفه ای جفا دیدی که از آب حسن

کردند زهر

کردند زهر شد وقت خوردن با خبر بودی چه آنکه آشتی شد می‌توانی تو همین آب حسن بر خاک ریخت شد کینه دیرینه دل اول بیاد
داشتی شد زان شکوفه نخل اعدا از سرواری تو بار شد الحاصل این باشد نهالی را که از کین کاشتی شد پس آن مسموم کوزه را بر زمین
نهاد و گفت مؤلفه چه آب بود که او تا گلو نمودم تر شد گلوی خشک مرا پاره کرد تا جگر شد چه آب بود که آتش بپیکرم انداخت شد چه آب بود
که از یک دو قطره کارم … شد چه آب بود که در خشک سال ایام است شد چه آب بود که برق ربای آرام است شد چه آب بود
که افکنده در دلم تاب شد کسی مبادا چه من تشنه چنین آب شد از صدای ناله و فریاد او تمام خواهران و دختران بیدار گردیدند آمدند
و از مشاهده حال او در این ناله و افغان شدند پس آن جناب … که ای خواهران برادرم را طلب کنید جناب زینب … امام حسین
مظلوم کربلا به تعجیل تمام خود را رسانیده چون احوال را از برادر ملاحظه نمود با دیده گریان لب گشود و او را در آغوش گرفت و احوال
از او پرسید جناب امام حسن گفت ای برادر حالا جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم که در ریاض جنت متنزه‌اند و دست مرا گرفته
در روضه جنان میگردانیدند جدم گفت ای عزیز زندگی شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهی بود مؤلفه
اول باغ جنان را سر بسر آراسته شد وعده مهمان فردا … خواسته شد ای برادر در یک سمت جنت مادرم را دیدم با جده‌ام
خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان جنت و حوران روح سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده آنکه
بجد و پدر خود که در انتظار تواند ملاحظه کن این قصر زمردی را که برای تو ترتیب نموده‌اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب نزد
ما باشی تتمه حدیث در مجلس … است مقدمه مجلس دوم در شهادت جناب امام همام حسن ابن علی بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار
و بعد از تحفه صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی سلام و ثنا بر هر یک از اولاد اطهارش … محن …
شهید الکاس کین حسن ابن علی آنکه حسن خلق و خلقش در دشمنان چون … نعمت مجتبی در … و …
عیوب … آن راوی … جنانکه از مؤلف تحفة المجالس … روزی … کشش زهر
جناب حسن مجتبی با اصحاب محرمان خود نشسته بود و فرمود ای یاران بدانید که مرا از هر خواهند … چنانکه جد بزرگوارم از دنیای
فانی با اثر زهر ارتحال فرمود وفات من نیز به آن گونه خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله این ستم با تو که خواهد کرد فرمود که زوجه من
دختر اشعث قیس با غوای ابلیس معاویه پر تلبیس و اغوای آن … گفتند یا ابن رسول الله چون چنین است چرا او را از خانه
خود بیرون نکنی و حضرت او را از خود دفع نمانی آنحضرت فرمود چگونه بیرونش کنم قبل از آنکه این امر از او صادر گردد به تقدیری
که بیرونش کردم یقین میدانم که بغیر از او کسی دیگر این حیله نخواهد کرد چون مدتی بر این سخن گذشت آن ملعونه کرد آنچه کرد و دیگر

مرویست از کرامات آنجناب که روزی دو مرد بخدمت آنحضرت آمدند آنجناب بیکی از ایشان فرمود که دیشب تو در خانهٔ
فلانه طعام خوردی و این سخنان گفتی پس روی مبارک بدیگری کرده فرمود که تو با فلان برادر خود چنین و چنان گفتی و این کردی
ایشان گفتند عجب است که ما هرچه در خانهٔ خود میکنیم تو میدانی و از آن خبرداری آنحضرت فرمود بلی ما هم از اخبار هرچه تا قیامت واقع شود
حق تعالی رسول خود را از او خبر داده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان پدرم را تعلیم فرموده و سر در اولیا اولاد خود را مخبر ساخته و هر یک از امامان
دیگری که بعد از او امام است تعلیم میکنند تا آنکه بقائم آل محمد رسد و دیگر از معجزات آنجناب آنکه روزی حضرت امام حسن با بعضی از رفقا پیاده متوجه مکه شده
در راه پاهای مبارکش از تعب راه ورم کرد بعضی از خادمان آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله چه می‌شود که قدری راه سوار شوید تا آنکه این
ورم تخفیف یابد آنجناب فرمود برای دشواری که شما را از ورم پاهای من تشویش بهم رسیده باشید که در این راه غلامی سیاه باستقبال ما
آید و روغنی با خود آورده که دفع این ورم نماید چون آن غلام را ببینید از آن روغن برای من بخرید چون قدری راه رفتند
غلامی سیاه دیدند که از آن راه می‌آید آنحضرت فرمود این است صاحب روغن یکی از غلامان آنحضرت پیش آن غلام آمد
گفت تو روغنی داری که ورم پا را نافع باشد آن غلام گفت بلی اندکی هست گفتند قدری بما بفروش غلام گفت از برای که
میخواهید گفتند از برای حسن ابن علی چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید بخدمت آنجناب دوید دست و پای آنحضرت
بوسید گفت یا ابن رسول الله من دوستدار اهل بیتم و غلام استانشاهم و قیمت روغن از تو نمیخواهم اما از حضرت شما استدعا
دارم که در حق من دعا کنید که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آنجناب از راه معجزه فرمود که ای
غلام در آن وقت که از خانه قدم بیرون نهادی زوجهٔ تو حامله بود الحال چون بخانهٔ خود رجوع کنی حق سبحانه و تعالی پسری بتو کرامت کرده
چون غلام بخانهٔ خود مراجعت نمود چنانچه آنجناب فرموده بود حق تعالی پسری بآن غلام عطا فرموده بود پس یکبار از آن روغن بپای آنجناب استعمال
کردند فی الحال ورم مندفع گردید مناقب و مدایح آن بزرگواران دین از آن گذشته که خامه را قدرت تحریر و زبان را قوت
تقریر باشد غرض از اظهار اندکی از بسیار است که دوستان قدری از مدایح آقایان خود را استماع نموده بعد از آن در تعزیت ایشان
داد گریه و زاری دهند الحال گوش دارید که بر امام مسموم چه گذشت مجلس در ماتم امام حسن علیه السلام خطیبان منابر آگاهی
و دلیلان وادی تکیه‌گاهی مادهٔ این طریق عرفان و نقادان کشور ایمان محرران جداول نکته‌دانی و سخنوران مواعظ خوش
بیانی چنین روایت کرده‌اند که چون جناب ولایت مآب سر حلقهٔ شیخ و شاب لشکر محیط خاک و آب مسمی به ابوتراب مصرع
فرد رسالت و حسن مطلع دیباچهٔ جلالت داماد اشرف المرسلین و معلم روح الامین ابن عم رسول و زوج بتول و تاج دیوان کل

مظهر العجائب

مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی ابن ابیطالب علیه السلام گلدستهٔ شهادت انبیاء علی آباء امامت سر زده رخت رحیل بر جنیبهٔ سبیل
بر دوحهٔ امامت و وراثت رتبه رسید و صدرنشین محفل جگر خون کمال او حیز حیات ولایت و چمن آرای گلستان امامت
شیرین کلام شکرستان حلاوت نمکدان ملاحت سرو سبز بستان ایمان و صاحب قصر زمردی جنان جوین
جگر گوشهٔ محن و زهر نوشیدن پیمانهٔ محن مسموم مظلوم جناب امام حسن رسید آنجناب بعد از پدر بزرگوار چون بر مسند امامت
قرار گرفت روزی بمسجد رفته بمنبر برآمد پس خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنای اله بیهمتا و درود نامعدود بر حضرت رسول خدا در نهایت
فصاحت و بلاغت بیان فرموده بعد روی بحضار مجلس کرده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان
از درک جلال او متحیر و متاخران از کنه کمال او متفکر دیدهٔ مهر و ماه در هیچ منزل و راه مثل او ندیده و طایر خیال در قصر رفعتش
جز بر سر دیوار مهجوری نرسیده و آن همای اوج جلال در شبی ارتحال به بهشت وصال نموده که موسی ابن عمران در چنین شبی بمناجات
طور عدم شده و عیسی ابن مریم در چنین شبی بفلک سیر وصال گردیده پس آنحضرت بسیاری از فضایل و مناقب پدر
بزرگوار خود بیان کرد و در بین کلام گریه گلوگیر آنجناب گردید بنحوی که جمیع اهل مسجد بگریه درآمدند پس امام حسن فرمود که
ای مردم کوفه پدرم امت را بدین حق دعوت مینمود منهم ایشان را میخوانم چون طلاقت لسان و حلاوت بیان
آن امام الکلام بگوش حضار رسید همگی از روی رضا و رغبت با آنحضرت بیعت کردند تا چهل هزار نفر بقید رشتهٔ اطاعت
گردیده در این زمان سن شریف آنجناب سی و هفت سال رسیده بود چون این خبر بمعاویه علیه الهاویه رسید با شصت هزار لشکر
شقاوت اثر متوجه عراق برکینه و نفاق گردید آنحضرت نیز بعد از استماع این خبر بتفرقه اثر تهیهٔ اسباب جنگ معاویه
از کوفه بیرون رفت پس معاویهٔ مکار پنهان از امام حسن نامه‌ها بر روسای لشکر آنحضرت نوشت که هر کدام از حسن ابن علی برگردد
و بنزد من آید عزیز و محترم خواهد بود و منصب‌های عظیم و مال‌های کثیر خواهد یافت و هر که حسن را بقتل رساند یا او را گرفته بمن دهد دختر خود را
باو تزویج کنم مؤلفه ای برادر شاهد دنیا وفا هرگز نداشته است این عروس از خون مظلومان بکف بند خضاب است تا توانی دل از زلف
فتنهٔ دنیا مبند تا بگشا این گیسو بریده صیدهای ایمان را طناب است پس آن مکار رنگ‌کار رسل و رسایل بسیار نزد اشرار فرستاد تا آنکه
بدنیا رسیدند بغدار ایشان را از ایشان گرفته همگی بعقیدهٔ نفوذ معاویه شده اکثر روسای کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل بمعاویه
گردیدند آنحضرت چند دفعه جمعی از آن بدعهدان را بسر معاویه تعیین فرمود و آن دین بدنیا دادگان به پسر ابوسفیان ملحق شدند
مؤلفه میرود بدعهد را از راه این افسانه‌ها طایر ایمان ما افتد بدام از دانه‌ها دو رسته جهالت چیز زاهد بگذشت بادهٔ بدعهدی نهان از پیمانه‌ها

چون حضرت امام حسن دانستکه کوفیان به او در مقام حیله و نفاق اند و مایل بمعاویه شده اند متفکر و حیران گشت از برای امتحان
درساباط مداین جمع نمود و فرمود مرا با کسی نزاع و جدال نیست سلامت و جمعیت مسلمانان نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی چون
منافقان این کلام از حضرت امام شنیدند بیکدیگر نگاه کردند گفتند از کلام او چنین استفهام می شود که اراده صلح با معاویه دارد و آن
منافقان در خیال آن بودند که با آنحضرت در مقام کید در آیند که چون این خبر بمعاویه رسد ایشانرا محترم داشته باشد بنابران چون
بوی مصالحه از کلام امام شنیدند فرصت غنیمت دانسته بران امام عالمیان شوریدند و سراپرده آن امام عالیمقام را کشیدند و هر چه یافتند
غارت کردند حتی مصلائی که بران نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش مبارکش گرفتند چون آن
معصوم اینحالت مشاهده فرمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد در بین راه جراح ابن سنان اسدی که در کمین بود
ایمان لشکر ظلم بیرون تاخته و خنجری بران مبارک آنجناب زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آن حضرت بر آمد جمعی از ملازمان
آنجناب جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آنحضرت را رنجور و نالان در عماری نشانده بمداین بردند و جراحان بمعالجه تعیین
نمودند پس رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود متوجه عراق شو که چون تو بنزدیک رسی ما امام حسن را گرفته تسلیم
تو نمائیم اما چون زخم آنحضرت باصلاح آمد از برای اتمام حجت بار دیگر بکوفیان نوشت که نقض عهد میکنید و از عقوبات الهی
نمیترسید و اینک آمده حجت نمایند تا بجهاد رویم هیچ یک متعرض جواب نشده مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیگردید ناچار
آنحضرت راضی شد که با معاویه صلح کند مؤلفه: با جفا عشاق می سازند از جور رقیب / میکنند کنج قفس را خوش ز گلچین عندلیب
کشتیم افتاده در طوفان غم ای آشنا / میکنم غوطی درین عمان به پایستن تا لب عیب پس جناب امام بالضروره با معاویه
صلح نموده بود با جمعی از ملازمان خود متوجه مدینه رسول الله شد و در آن جنت مکان آشیان اقامت بسته سر بزیر
بال ملال برده با الم روزگار می ساخت و بدین مقال ترنم می نمود مؤلفه: اشک حسرت از دل غمدیده صبر و تاب برداشت
از سر کویت بمیرفتم ما سیلاب برد / شد دیده حسرت نصیبم راه هجران دیده بود / بخت غافل کرد و هوشم را از راه خواب برد
پس چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه لعین نظر بر شقاوت طینت بدکینت در مقام خدعه و کید بر آمد جمعی را بآن
داشت که بر شیعیان آن مقتدای جهان شبیخون آوردند تا آنکه کثیری از ایشان را بقتل رسانیدند چون جناب امام حسن
از آن واقعه خبردار شد باتفاق عبدالله ابن عباس بدمشق رفت چون آنحضرت و معاویه علیه الهاویه را ملاقات شد آنجناب
از حرکت معاویه برآشفت و شکایت کرد که ما در صلح شرط کرده ایم که اذیت بمنسوبان و محبان ما نرسد چرا عهد را شکستی ای ملعون

(حاشیه: ضربت زدن جراح بن سنان بر ران امام حسن)
(حاشیه: صلح نمودن امام حسن با معاویه)

معاذیری چند گفت آنحضرت بنابر صافی طینت معاذیر او را پذیرفته بسوی مدینه بازگشت در آن سفر طینت عتمی که از تن بموصل افتاد
و در خانه شیخی که با آنحضرت محبی داشت منزل نمود فرود آمد مؤلفه: عنانش را قضا گردانید از راه / شد فرود آمد ببرج عقرب آن ماه
جفا جامی پر از زهر ستم داشت / شد برای کوزه طاقچه کوتاه / شد مرد پیکه معاویه پیش از آن مرحب این خوانه را با بال فریفته و شیشه
چون دل آنحضرت پر خون برای آنحضرت فرستاده که در وقت فرصت کار امام حسن را بسازد مؤلفه: راه عاشق را ابد کامی بود صد خطرات
زنشاء این راه بپای همت نترک سر شهر که دارد خواهش خواهی عمان منهج / شد باید که تن اول زند پس غوطه در خون جگر / شد در هوای
کشش جانان بر دوعی که او شکرداز تیر قضا و ناوک تقدیر پر / شد پس آن ملعون دین بدنیا فروخته در خوانه خود سه مرتبه آنحضرت
زهر خورانیده و در هر مرتبه آن امام مسموم مظلوم رنجور و بیمار می شد و از جناب پروردگار شفا طلبیده صحت می یافت مؤلفه:
دیده عاشقان در زهر کام را / شد مستانه زان کشند در این بزم جام را / شد شوق تو پرده دار بود ورنه محرمان نشد لشکر آند
خلوت بیت الحرام را / شد بگذار تا زمان دگر وقت صید بیش / شد بر دل برای قضا ز سر راه دام را / شد چون موالیان امام از کرده بر زبان
ملعون باخبر گشتند آن لعین را به ترک اهل رسانیدند اما هنوز اثر زهر در پیکر آن گسر در بود نالان و رنجور از موصل روانه مدینه گردید
از آن زمان مروان حکم حاکم مدینه بود معاویه ملعون شیشه پر از زهر هلاهل برای مروان فرستاد و نوشت این زهر را پادشاه روم
برای من فرستاده که اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران آن دریا هلاک شوند باید بهر طریقی که دانی شربتی
از آن بحسن خورانی و مرا از فکر او وارهانی مروان لعنه بعد از اطلاع بر مضمون آن نامه در صدد قتل آن مظلوم بر آمد و در دفع
آنجناب بتدبیر می بود آخر زن دلاله را بدست آورد تا اسما بنت اشعث را فریب داده گفت یزید پسر معاویه آوازه حسن
و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق گردیده صبح و شام در آرزوی وصال تست و این کار تا امام حسن در حیات است میسر نمی شود باید
او را دفع کنی تا بوصال او برسی اسما ملعونه فریفته مال دنیا و دل بیار پر جفا بسته حقوق تربیت آنحضرت را فراموش کرده کمر بقتل
امام حسن بست مؤلفه: دل مبند ای بلبل زار جهان / شد زود میرد به عهد زنان / شد هر زن دام ره ایمان است / شد سر هر موی زنی شیطان است
چون کشند در مکر زنان / شد باز بند دهد مردان شیطان / شد کید شیطان بود از نفس لئیم / شد کید زن گفته خدا کید عظیم / شد که به زن
نه دلش بخیرت / شد بر سر آتش کین هیزم چوب است / شد نه همین در زده این شعله بمن / شد بود از دست زنان نور حسن / شد القصه
چون اسما ملعونه بقتل امام مظلوم راضی شد مروان از آن زهری که معاویه فرستاده بود قدری برای اسما فرستاده تا آن
بدجفاکار در وقت ناسازگاری قدری از آن زهر در عسل کرده بامام خورانید آن معصوم چون از آن شربت نوشید

(حاشیه: خورانیدن زهر بامام حسن)
(حاشیه: فریفتن اسما دختر اشعث بکشتن امام حسن)

رنجور گردیده در تمام آن شب قی میکرد و درد شکم می کشید و تا سحر می نالید چون صبح شد به آستان شفای خستگان و باب حاجت
در بستگان مایهٔ آرام بیقراران و کعبهٔ مقصود امیدواران چشمهٔ حیات و سفینهٔ نجات ناخدای طوفان عصیان و خضر راه گمگشتگان
طلب در درگاه و شفیع امت یعنی جد امجد خود محمد مصطفی رفت چون داخل روضه ملایک جو شده گردید سر بر تربت پیغمبر
گذاشته بزبان حال میگفت لمؤلفه ای دوای دردمندان الغیاث ای امید مستمندان الغیاث ای درت دار الشفای خستگان
ای انیس دردمندان بیکسان الغیاث ای تو عرش کبریا کرسی نشین شد عندلیب گلشنت روح الامین ای تو همراز محمد اشکارت محرم
خلوت سرای کردگار شد دردلم در دلست زان ای طبیب شد برده از دل جور از جانم شکیب شد دردمند خویش را نظاره کن شد یعنی
دردش چاره کن القصه از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات مخفی باشد چون چند روز دیگر گذشت بار دیگر استمداد هر در طلب کرده
بالجناب خوراند گویا آن ملعونه بزبان حال میگفت لمؤلفه دیده ام شوق تو را من بوصال بدرست شد دست بر دار نیم تا کنم خون جگرت
اگر این بار نشد کو نشود بار دیگر شد تا حیاتست کنم هر شبه بازی لبرت شد نیستم زن اگر از عهده شکستن گذرم شد ز وفا نه که بدارم
نمودم حضرت شد در این مرتبه آن عهد شکن با آن کسل و آن بیوفای سنگین دل زهر طلب داخل کرده بالحضرت خوراند
جگرش زیاده از اول پر سوز گردید و درد دلش از اول بیشتر بود در آن شب هم آن مظلوم تا سحر آرام نگرفت و تمام شب
بزبان حال میگفت لمؤلفه دلم از دست جفای تو نیاسوده هنوز شد دیده از گریه دیرین تو نغنوده هنوز شد یک باره از شد
ادل دل آرام رنجور شد داغ دیگر سر داغ نهان چه ضرور شد بوفا نه ز تو ای یار دو من صبر شکیب شد داده ام تن بقضا
تا چه شود کار نصیب شد باز چون صبح شد بر روضه جد بزرگوار رفت بعد از سلام بزبان حال میگفت لمؤلفه داده ام باز باین
آستانه شد بین که چه کردند بمن دوستان شد هردم ازان باغ بری میرسد شد تازه تر از تازه تری میرسد شد زهر ستم باز
بمن کرده کار شد آمده ام بر در تو بیقرار شد دیده هر کس که اوش نشد روضه تو دار الشفای منست شد نیست چو عز از تو کسی یاورم
باز پناهی بتو می آورم شد بار دیگر چاره نمای طبیب شد تا چه شود آخر کارم نصیب شد آنحضرت بعد از مناجات بسیار بخانه
خانه بخانه برگشت خاتمه تعزیت در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد مجلس سیم در شهادت امام حسن سبب بیان
مقصود بر این است که بهوایت کلاهان طریق الحال مانند جناب شیخ شاه محمد هادی مقرر فرموده که بر دوستی متشعل شرع
آن نسخه کشور جاه راه بسر منزل نجات رسانند برده تحفه سلام بر آل اطهار که بعد از عروج خورشید رسالت …
بحرات آن گوهر الاین برو سموات وارضین از شنیدن عساکر شکر ملالت محزون و سفینه ایمان از ناخدای آن بزرگوار

از بیم طوفان

از بیم طوفان و تباهی و گمراهی مصون است هر یک عقده کشای دلهای مجرمان و هر کدام مفرح هموم سینه های محزونند سیما
مسموم بوده السلام کرد از پدر بزرگوار اشرف کاینات یعنی سید محمد جناب امام حسن که از حریر حسن خلقش حسن آثار یافته جامه
صنعت زمردی پوشید و از شعله معجزات … چون در رگ معاندین چون فواره آتش جوشید چنانکه در کتاب …
الدرجات و تحفه المجالس مرقوم است که عمرو ابن عاص معاویه علیه الهاویه گفت حسن ابن علی مرد نیست زیور حیا آراسته
است او را تکلیف کنی بمنبر آید و مردم را موعظه کند بدانکه چون مردم متوجه او شوند حیا مانع او شده از گفتن عاجز شود
و این باعث استخفاف او گردد معاویه لعین بگفته عمرو ابن عاص امام حسن را تکلیف بموعظه نموده گفت
دوست میدارم که تو بمنبر برآیی و خلق را موعظه نمایی تا از امر و نهی الهی مطلع باشند آن حضرت قبول نمود پس آن
عندلیب گلشن تحمید و طوطی شکرستان تمجید بر سر منبر خرمی سکه رواج بر زر قرار گرفته مهر از درج فصاحت و بلاغت
گشوده چنان از نشتر الفاظ رگ هوش مستمعان را زد که خود خون در شریان وجود آن … بجواب رفت بعد از
حمد جناب الهی و صلوات حضرت ختمی پناه فرمود که ایها الناس هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که منم
حسن ابن علی ابن ابی طالب و منم پسر دختر رسول خدا و منم پسر بشیر و نذیر و لدر رسول … منم فرزند سید المرسلین
و منم نور دیده خیر البریه منم … رسول ثقلین و منم دره فخر العالمین منم سبط بهترین موجودات منم گوهر
محیط خواجه کائنات منم نهال امیر المؤمنین و منم فرزند ارشد امام المتقین منم نور دیده صاحب فضایل
منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم یکی از دو جوانان دار السلام و منم فرزند صاحب رکن و مقام منم
فرزند صاحب مکه و منا منم فرزند صاحب زمزم و بطحا چون دانای اسرار حسب و نسب خود را اظهار فرمود حقارت علی را
بر ملازمت آن حضرت شوق بسیار افزود چنانچه از توجه خلایق بآن عالی مقام معاویه ترسید و گفت یا ابا
محمد کافیست از آنچه گفتی از منبر فرود آی آن امام فرود آمد پس معاویه بآنجناب گفت یا ابا محمد تو را گمان است که از
این سخن خلیفه خواهی شد و کی و کار خلافت کجا امام حسن گفت خلیفه آن کسی است که بسنت خدا و رسول خدا خلیفه باشد نه بجور
و طغیان خلیفه مقوی اسلام باید نه مخرب بنای ایمان خلیفه آنست که ترک مال و منال برای خدا کرده باشد و جامهای مجوسی و مغلوبی
پوشیده و آخرت را بدنیا نفروخته باشد نه آنکه حطام دنیا را بر خود جمع کند و آخرت را از دست داده و در فسق و فساد باز و دست
ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون کلام امام باینجا رسید شخصی از بنی امیه در آن مجلس حاضر بود چون آن کنایات

دعبارات شنید طاقت نیاورده زبان بدشنام نسبت به آن امام و پدر بزرگوارش گشود و امام حسن ع خاطر مبارکش
برآشفت در حال روی به آسمان کرده گفت اللهم غیر ما به النعمة واجعله انثی یعنی خداوندا تغییر ده چیزی را که با دست آن نعمت
یعنی علامت رجولیت و مردانگی او را از زنان در ساعت دعای آنحضرت باجابت مقرون گشته ریش آن جوان فرو ریخت
و آلت رجولیت بسلامت انوثیت مبدل شد آن جوان خاک او بر سر خود ریخته امام حسن بنظر مهابت بران نگاه کرده
فرمود که برخیز از این مجلس که زنان را در مجلس مردان نشستن نیست آنحضرت ساعتی متفکر بوده بعد از ان کرد از دامن مبارک
افشانده از مجلس برخواست که بیرون آید عمرو عاص گفت یابن رسول الله کمی تامل نشین و آتش غضب بنشان و چند مسئله
را جواب ده آنحضرت فرمود سؤال کن آنچه خواهی عمرو عاص گفت خبر ده مرا از کرم و جود و مروت آنحضرت فرمود کرم عبارت
از عطا و آلودگی اعراض دنیا و بخشش بیش از سؤال و جود نگاه داشتن نفس از محرمات و صبر کردن در همه جا بر مکروهات
و اذیات و مروت نگاه داشتن دین و احتراز نفس از معایب و متابعت شیطان لعین و قیام نمودن به ادای حقوق
واجب و عام و افشای سلام پس از مجلس معاویه لعین برخواست در روی بمنزل خود نهاد پس معاویه عمرو عاص را گفت این چه فضاحت
که کردی و اهل شام را بحضور من در آوردی عمرو عاص گفت ای معاویه اهل شام با تو محبتی بجهت کمال و صلاح و تقوی نیست
چون مال دنیا با تو باشد شمشیرها در میان اهل شام در روز قتال با تو است این سخنان بزیدش در ترشیت مهمات خود
را سبب باشد که امام حسن نسبت بدنیا کرده و روی بعقبی نموده نه او را بدنیا دلبستگی و نه اهل دنیا را به او دل بستگی چون چند
روزگار گذشت زن همان مردی که بدعای امام حسن ع بدل شده بود بخانه آنحضرت آمد بعد از تضرع و زاری بسیار شفاعت شوهر
خود نموده آنحضرت را بر او رحم درآورد دعا فرمود تا آن مرد کمال خود باز آمد ای اشک فشانان مجلس عزا بشنوید که با جان بزرگواری
جامعه شقیا چه کردند و حرمت جد ایشان را در باره اولاد او چون نگاه نیاوردند بر پاره‌های جگر آن امام مسموم گریه کنید و دامن اهل
زینت را از آب گلگون اشک پر نمائید خاتمه مجلس ماتم جناب مسموم حضرت امام حسن ع جگرپاره‌شان الماس جفا و تشنگان زهر جفا و جفا
بجامه کش زهر فراق و دست اهل بزم آشنایی مرغان لبریز الم و خستگان بالین ستم بد چگونه روایت کرده‌اند که چون مختلفات
شرع رسالت بتاراج کرده شقاوت رفت بعد از سرگذشت در او بیا و پس از شهادت نفس رسول الله یعنی صاحب مجلس امام
الثقلین المبعوث الذی وقید الغر المحجلین ابو الحسنین امیرالمؤمنین نوبت امامت بمولای زمره ناجیه و مقتدای کرده اثنا
عشریه خلف صدق ساقی کوثر دل بر آتش پاره‌های جگر صاحب قصب زمرد جنان و سرو بستان بوستان شاه مردان گوشواره عرش

ذکر اذن الملک

ولکه اخر الماس کین حسن رسید چون معاویه علیه الهاویه از معاندت بدیر برداخت تهیه قتل السبط حسن شب و روز در
فکر آنکه کینه دیرینه آبا و اجداد خود در انسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد بعمل آورده در ستم و جفا به اولاد مرتضی فرو گذاشت ننماید
چندین بار در صدد قتل آن امام مظلوم کوشید کارگر نشد تا آنکه نامه بپادشاه روم نوشته تحفه و هدایای بسیار برای او
فرستاده خواهش نموده الماس نمود چون قیصر روم بر مضمون نامه آن میشوم مطلع شد جواب داد ما زهر نمیدهیم که با ما
نزاعی نداشته باشد آن ملعون بار دیگر آن مضمون را اعاده کرده نوشت که غرض از خواهش نموده الماس آنستکه پسری از آن شخص
که در مکه دعوی رسالت میکرد مانده و اهل داعیه پادشاهی و تسخیر ممالک دارد و میخواهم این فتنه را فرو نشانم و دفع شر او را
از خود و شما نمایم پس امپراتور روم قدری سوده الماس برای معاویه فرستاد و آن تشنه بخون ذریه مصطفی و قاطع شجره طیبه یاسین
مرتضی آن الماس را با قدری از مال دنیا برای اسما زوجه امام حسن فرستاد و او را وعده تزویج بیزید پلید داد سفارش کرد که چون
کام حسن بستی و دل مرا از اندوه ادبر راحتی بانوی حرم یزید خواهی شد پس آن ملعونه ناپاک زهر شیر ماهی حکم گوار در فکر زمان فرصت
بود تا آنکه شبی حضرت بر بالین آن نکهبان ربانی حسن ابا محمد امامت بستنه کوزه آبی بر بالین آنجناب دید که کاسه بر سر آن کوزه بسته و مهر
کرده اند آستان الماس را بر سر آن کوزه ریخته دست مالید تا فرو رفت و به آب مخلوط شد و آهسته خود را بیرون انداخت
چون ساعتی از شب رفت تشنگی بر آنحضرت غالب شد مؤلفه سر کرم نقد زخواب بیدارش گرفت بیدار چه شد بعزم قدرش کرد
جامی که برای او نهاده است اجل شد دوری چرخ بسر رسید دکارش کرد چنان تشنه وصال ساقی کوثر امام حسن اثر کرده بود که سوده الماس
از آب نشناخت چون نگاه بهم کوزه کرد او را به اجل خود دید نه آن بهانه را لبکشید چون آب بکام آن ناکام رسید و مصیبت
که از نای گلو تا فضای جگرش چون مینای پر خون شد مؤلفه پای الماس بجا که رسید غیرت لعل بدخشان گردید چرخ دیدی
که باسم جسمی شد چون بر آشیده عقیق یمنی شد گشت حدت بهم کریاس شد کار خود کرد معصیت پلاس شد کوزه را مهر از آن کرده شد
که امامت لب و این بحر رضا شد چون آب گلوی امام رسید آه از سوز دل کشید و دانست که قضا کار خود را کرده و اجل در او را
بر آورده بیتاب شد و صدای ناله او خواهرانرا از خواب بیدار کرد زینب خاتون چون صدای ناله برادر را شنید سراسیمه
بر بالین او دوید مؤلفه نظاره کرد که آن طایر ریاض وفا بهر طرف بطپیدن چه مرغ نیم بسمل شرر التهاب جگری چکید از آن چو شبنم
ز سوز آه برادر شنیدی کباب شد بپای موج دل چاک چاک افتاده شد بر فرش بستر راحت کی افتاده شد قدی که سرو بر آن زنده
گلشن نبوت رخی که غیرت صبح بهار بستان نبوت شده بود مگر هلاک بشماتش شد افسرده لاله داغ مصیبت آتش شد زینب جان

برادر را بآن حال دید زبان بتفحص حال او گشود و گفت ای برادر بر بستر راحت خواب رفتی با اضطراب بیدار شدی ای برادر
به آرام غنودی و بیقرار دیده گشودی چرا حالت شورش و دلت پریشان است مؤلفه مگر در خواب ساقی او دیار است که دل مستانه زیر زد
در کنار است مگر چشمی حجت خواب بر ده است که مخموری تو را از تاب برده است مگر کرده رخی داغت چه لاله است که تعبیرش
بود افغان و ناله است نگفتم دل بده بر طره خواب است که دارد زهر این مار سیه تاب است ای برادر فدای حال پریشانت شوم
بیان کن که بر تو چه گذشت که صبر از جان و آرام از دل رفته امام حسن فرمود ای خواهر وقتی نمانده برادرم حسین را طلب کن زینب مضطر
بحجره امام حسین دوید چون بر سر بالین برادر آمد بزبان حال گفت مؤلفه ای کرده خواب راحت در جهان بیدار شو ای غزال آسوده چشم از این
آن بیدار شو دیدی بکش ای برادر غم تماشاگر گردش سیاه جسم جسم و نقد جان بیدار شو چون امام حسین دیده گشود زینب را
دید که چون شمع عزا بر سر بالین ادمی سوزد سوال کرد که ای خواهر دیگر چه روی داده که اشک بادیه پیمایت دامن آسمان گرفت
مؤلفه گفت که زخود خبر ندارم است جز ناله و چشم تر ندارم است از حال حسن نمانده تابم است از خواب ادرم خرابم است برخیز و بیا ببین بحالش است
آتش زده آب در نهادش است جناب امام حسین مضطرب گردید سراپای برهنه بر سر برادر دوید وقتی داخل شد هیچ برادر را ندید آه برادر را
در بستر غلطان دید پرسید که ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بلا بتو دست یافته از حوادث روزگار چه رنج و چه آزار کشیدی غلطانی
آنحضرت چون چشم برادر را دید آهی کشید و بزبان حال فرمود مؤلفه دوری رست سر تو را بالقاست بسته ام رخت از این دهر بایده بقاست
ساغر عمرم چو گشت ز پیمانه زهر است دل بلب آمده ای جان برادر بکذاست ای برادر بنشین و سر من در بر گیر است بنشین از آنکه سر از زانوی تو باید ابداست
پس امام حسین نشست و سر برادر را در بر گرفت و گفت ای برادر فدای تو شوم بیان کن که چه غم بر تو شبیخون زده امام حسن گفت ای برادر
در خواب دیدم که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدرم و مادرم جدم دست مرا گرفته در آغوش جان میکرد و میگفت ای فرزند ارجمند
وای آرام دل ستمزده شاد باش که از جور دشمنان و جفای زمان خلاص شدی فردا شب مهمان ما خواهی بود چون از شوق وصال ایشان از خواب
بیدار شدم چون تشنگی وصال بر من غالب کوزه را بر کشیدم بهر جا که از آن آب رسید تا جگرم همه را پاره پاره کرد مؤلفه چه آب
آتش زده در بوستانم شد از آن شمع تجلی استخوانم شد چه آب آرام از جانم ربوده شد بجنبه جوهر الماس سوده شد برای سنگ کردن جان بر دهشد
فسرده آتشی در کوزه کرده شد چه بد نوشیدم از آن آب جگر سوز شد شبی نم تر هرگز نسوزد آتش افروز شد زده آن آب در جانم شراره شد
زلب تا دل نموده پاره پاره شد ز راه زندگی چیزی نمانده بخشکه این آبم بسوی منزل رسانید شد نزد در من نمانده هیچ تابی شد بجام زهر با من کنده
رخ شد نموده چشم بد صبح جوانم شد سیه مستی لبالب کرده جامم شد بیک پیمانه اعدا ختم کارم شد از این آب انچه دارم شد چون امام حسین

این سخن

این سخنان از برادر شنید کوزه را برداشت و گفت از این آب اندکی بنوشم و ببینم چگونه آبست زینب خاتون دوید که کوزه را
از امام حسین بگیرد با پیشانی بچید و بسر و غلطید فریاد بر آورد که ای خواهران بگذارید که حسین از آن آب بنوشد که حسن جو رده است بس است
مؤلفه کداغ دل البته برای تب است سروش شورش هزار چراغ از فتیله است خواهران دور امام حسین را گرفتند و نگذاشتند که از آن آب بنوشد
جناب امام حسن رو به برادر کرده گفت مؤلفه مخور زآب که آب تو را بمن دادند تو را الف چکی تشنه زلبش دادند مخور زآب برادر
دمی که آب تو ریخته شد شوم فدای تو باب لب دآب نریخت شد از این دیار تو از کوزه میل آب مکن است تو هم بقسمت خود میرسی شتاب مکن شد
دمی که بر سر کوثر ترا حشر خواهی برد شد نه موج تو بهر خنجر ز آب خواهی خورد است اگرچه آب بکام من و تو هر دو بکام است شو که آتو در کربلات آبی نیست
پس امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین زده شکست و آب او را ریخت چون آب کوزه بر روی زمین رسید زمین شکافته شده در آن شب
جناب امام حسن تا صبح بر زمین می غلطید و مینالید مؤلفه کهی بناله در آغوش خواهران میرفت شد کهی زدرد بدوش برادران میرفت شد
کهی در آتش چه سپندی بر روی آتش بود شد ز التهاب دل پاره پاره در غش بود شد کهی ز ناله بجا می شد و فغان میکرد کهی ز سوز جگر رو
بخواهران میکرد پس امام حسین گفت ای برادر بگو این ستم که کرده مرا مخبر گردان تا انتقام تو بکشم آنحضرت فرمود ای برادر
هر که کرد بجزای خود خواهد رسید و مراد خود نخواهد دید من نمیخواهم که پرده از کار او بر دارم بجفای او ستم و قصاص او را بخدا انداختم
آن امام در آن سوزش بروز رسید چون عروس صبح از پرده نیلگون رو نمود طاقت امام حسن طاق شده و دلش بجوش آمده
و او را استفراغ گرفت زینب خاتون دوید و طشتی پیش آورد آنحضرت بر سر طشت افتاده شروع باستفراغ کردن نمود و پارهای جگر
از گلویش بطشت میریخت تا آنکه صد و هفتاد پاره از جگرش بطشت افتاد چون زینب خاتون طشت را بیرون برد و در آن نگاه کرد دید که
پارهای جگر برادرش در میان خون موج میزند ام کلثوم را طلبید و گفت در این طشت نگاه کن چون ام کلثوم نگاه کرد دید آب سبزی
در میان طشت ایستاده و صد و هفتاد پاره جگر برادرش در میان خون افتاده هر دو دست بر فرق خود زدند و از حیات حسن قطع
امید کردند چون آفتاب بلند شد امام حسین را طلبید و اهلبیت را حاضر کرد فرمود بیایید که وقت وصیت است مؤلفه ستاره اقباله
زینب میگوید که برادرم حسن ما را یکان یکان در آغوش میگرفت و می بوسید و وداع میکرد چون نوبت بقاسم رسید دیدم
برادرم قاسم را بر روی سینه گرفت و روی بر رویش نهاد و آهی کشید و او را از همه بیشتر بوسید من گفتم ای برادر چرا قاسم را از همه
بیشتر دوست داری گفت آری گفتم چرا گفت بآن جهت که قاسم جان را نثار برادرم خواهد کرد در زمانی که بمدد کار نباشد گفتم کیست
که تو او را از قاسم بیشتر دوست داشته باشی گفت بلی گفتم آن کیست گفت که یکه و تنها و بیکس برادرم حسین کربلا الله از قاسم

بیشتر دوست میدارم ای گریه کنندگان حسین گوش کنید و قدر گریه خود را بدانید پس امام حسن رو به برادر کرد و گفت حسین
جان تو و جان قاسم و عبدالله که ایشان قرة باصره منند کی وفای توانند نمود ایشان را امانت کن و نظر پدرانه از ایشان باز مدار دیده و قباله دختر ات را
که نامزد قاسم کرده ام در وصیت گاه بصیرت او را بقاسم ده در آن وقت مادر قاسم پیش آمد و گفت فدای تو شوم آیا تو در عروسی
قاسم خواهی بود امام حسن بعیش گفت المؤلف قاسم روزی که عزم کار را ما بای کنند که روا باشد در آن هنگام کسی شادی کند
پس امام حسن وصیتها که داشت ببرادر کرد و سفارش اهلبیت را به او نمود و امانات امامت را به او سپرد و بروایتی اسما ملعونه
چون پی برد که کار خود را کرده به بهانه دیدن بخدمت امام حسن آمد آنحضرت نگاه تندی به او کرد پس رو بآن تیره روزگار کرده
فرمود که ای یار بیوفا وای همسر پر جفا آیا چه بد از من بتو رسیده بود و چه ناخوشی از من دیدی که سوده الماس بکارم کردی
امید دارم که در عقبی از شفاعت جدم محروم و در دنیا از امید خود نا امید گردی و بدان حلوی که ترا فریب داده اند نرسی ای اسما المؤلف
ای یار که سبب بیمار کشی شد آنکه همی یار وفادار کشد شد تو دوست که دد دشمنی خود گیرم آن کس دوشمن خود را به چنین زار کشد شد
آن ملعونه چون این کلمات استماع نمود سر خجالت به پیش انداخته از حجره امام بیرون رفت پس خواهران و برادران داخل شدند دیدند
آنحضرت بزاری مینمود و ایشان بحسرت در آن نگاه میکردند در آن وقت از تاب درد بیهوش شد چون بهوش آمد دیده باز کرد
و فرمود المؤلف الوداع ای خواهران بیبرادر الوداع شد الوداع ای بیکسان ال حیدر الوداع شد یا حسین رو در سفر دارم زدنیا الوداع
میسپارم طفلهای خود شمارا الوداع شد قاسم بیباب و عبدالله بیکس الوداع شد دختران بیپدر طفلان بیکس الوداع شد مرد بیکسه
روز بیست و هشتم ماه صفر بود ناگاه آنجناب بقبله دراز کرد و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و در جنة ابی و ان الله
چون این کلام فرمود مرغ روح شریف آن حضرت طیران نمود بشاخسار جنان انا لله و انا الیه راجعون مقدمه ماتم گرفتن قوم موسی در عزای
امام حسین قبل از خلقت آنجناب علیه الف الالف التحیة و الثناء عرصه کتاب طرار الم و ساجا بیان نقل اند ده دستم مسکان کلام تعزیت
داری و مورخان تواریخ بوکاری از کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که روزی قوم موسی از حضرت کلیم الله سؤال کردند
که یا موسی از کثرت گناه نامهای ما چون شب از دو طرف سیاه شده و از فرط معصیت کردهای ما مانند لباس نعرت گردیده
الحال عذرخواه آمده ایم از جناب خفی رتبه درخواه که مزرع عراعم ما از سحاب رحمت سیراب و اوراق معاصی ما از امطار
آمرزش شسته شود فرما پس جناب موسی بنابر خواهشها قوم روی مناجات بدرگاه قاضی الحاجات آورده بعد از استغفار
بطور مناجات عرض کرده که پروردگارا از خیار احکام رحیم کار آیه درگاه تو آمده ام و عفو گناهان قوم خود را از تو درخواست مینمایم ای نماینده

راه

راه نجات راهی بمادای رایح سیئات و صحایف حسنات و فاتح الابواب بیکس در آن وقت خطاب الهی رسید که یا موسی
درگاه ما بر هر ... لطف ما بر اهل مایی ... هر جرمی که سوی ما آید دست رحمت ما در بر روی او نبندیم و احدی از فیض مغفرت ما
محروم نخواهد بود مگر کسی که آب روی حسین ... دل اطفال او را باد کب جفا خسته نکوی او را محل بوسه خنجر جفا و سینه او را
نشان تیر بلا نموده اند آنرا هرگز نخواهیم آمرزید حضرت موسی عرض کرد که پروردگارا این حسین کیست و در کدام دیار و فرزند کدام
شهریار لاله کدام چمن و شمع کدام لگن و خورشید کدام آسمان و خسرو کدام جهان بادشاه کدام زمین و هادی کدام دین زاده کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است
خطاب الهی رسید که یا موسی این حسین سرور ریاض اطاعت و لاله چمن شهادت و ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا و گوهر صدف عصمت
و کوکب تابناک طهارت عندلیب گلشن راز و مدرود بوستان اعجاز رحمت و شفاعت عاصیان و سبب مغفرت مجرمان باعث هدایت
گمراهان و پناه زمره عذرخواهان سبط پیغمبر آخرالزمان و فرزند امیر مردان جگر گوشه محمد مصطفی و قرة العین علی مرتضی مادرش
فاطمه زهرا و برادرش حسن مجتبی است یا موسی دانسته باش که اگر از برای وجود شریف ایشان نمی بود زمین و آسمانی نمی بود و عرش و کرسی
بدون ایشان در کار و لوح و قلم بیبود ایشان بدیدار نمیشد حکمت عالمان ایجاد ایشان شد و افلاک برای ایشان گردانند و آفرینش
پیغمبران بطفیل ایشان و خلقت اولیا برای آل عبا است ای موسی جمیع پیغمبران سلف ایمان بجد او آورده اند اگر تو نیز اقرار برسالت او
نکردی از شرف نبوت سرافراز نمیگردیدی فخر انجاب رسول الثقلین و کیمیای سعادت که پدر حسین است چون موسی آن حالت او صاف
از جناب باری در رتبه و بزرگواری ایشان شنید شهادت امام حسین را بر سید گفت پروردگارا این حسین در کدام
زمین و این گونه ستم بران شهریار از کدام لعین این ظلم بر آنحضرت از کدام ... رسیده و این عداوت با او از کدام گمراه خواهد رسید
خطاب آمد که یک سمت ... چون موسی نگاه کرد با مرضا از ... زمین ... شد و زمین کربلا بلند گردید دید و دستان چه کربلا
مزرعی که دهقان ستم در آن تخم سر کاشته و از اشک لب تشنگان آبیاری نموده و گرمی آتش آه بر دریده و حسب الخواهش
بکام دل رسیده و آن دشت از لاله زخم کشتگان زمین چون دامن گلچین و از افتادن سروهای روان کوی کربلا خیابان جان گردیده
المؤلف سپاهی صف زده یکسو به مرکان شد به در نور چشم شد مردان شد از آن لشکر جهان آمد بهار لشکر دل کشته خیل غم خواله شد
غزالی بسته صیاد صیاد خون ریز شد تن شهدا در آن دشت ستم خیز شد شهی خیل سپاهش شک خنجر شد لوایش ... دلهای غمگین شد
کمانداری قضا در آتش شد قدر انداز عدوان در کمینش شد لب از تشنگی چون لعل بد آب شد گناهی چون محیط از شک سیراب شد
بهر کس رو نمود آئینه تمثال شد ندیده غیر عکس صورت حال شد کفن در گردن و سرمانده در پیش شد نه اندیشش خسته برگ بر خویش شد

القصه چون جناب موسی سید الشهدا را در زمین کربلا با آن حال دید آهی و ناله کرد و زار زار گریست پس از حضرت باری درخواست نمود
که پروردگارا امر فرما که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه حسین را بداریم و از اهتمام او اشک باریم خطاب رسید که این
فیض را تو ارزانی داشتم و این کیمیای سعادت را بتو دادم چون موسی رجعت نمود تعزیت یافت با قوم خود شناخت و هر روز
تعقیب نماز ایشان گریه بر سید شهیدان بود مگر کسی که مردی از قوم موسی زنی داشت ضعیفه و نیک سیرت و آن زن کودکی داشت
خردسال روزی آن مرد بعد از فراغ تعزیت امام حسین از خانه بیرون آمد و آن زن در سر سجاده نماز هنوز با جدای خود در راز بود
و هنوز بر مصیبت امام حسین گریه می نمود که ناگاه آن طفل خود را به تنور آتش رسانید تا مادرش خبردار شد دست قضا آن کودک را
در تنور انداخته و آن شیر مست دایه اشک در تابه تنور کباب شده جان تسلیم نمود آن ضعیفه بیچاره چون آن حال را مشاهده نمود
ناله از دل برآورد و شیون کنان آن فرزند سوخته را برداشت از زاری و خروش آن زن همسایگان مجتمع شده در آن حال شوهرش
از در درآمد چون فرزند خود را سوخته دید فریاد واولداه برآورد و خطاب بزن کرد که تقصیر فرزندم چه بود که او را به آتش تغافل
سوختی و نخواه آه مرا از وجود نرستی گفت ای مرد انصاف ده هیچ مادر فرزند خود را کباب و دیوانه شهری را خراب نمیخواهد در این
باب مرا تقصیری نیست هی خبردار شدم آن مرد القصه آن زن بی تقصیر را زد که سراپای او مجروح گردید از داغ فرزند و آزار شوهر
ناخودمند بیهوش شد چون بهوش آمد با دل کباب و دیده پرآب بحالت حزین و آهی آتشین رو بمحراب دعا نمود و خود را بخاک غلطانید
و گفت خداوندا تو عالم السر و الخفیاتی میدانی من در این کار تقصیر ندارم پروردگارا بحق جلال و بزرگی خود و بحرمت مقربان
درگاه خود و بمولود بحق حسینی که صبح و شام براو فرض عین است سیل گناه شبانهی که دارم ندیده غمش شب سحری که شنیدم از ماتمش
بتقربی که دارد بدرگاه تو شه بآن سر که دادت در راه تو شه باشکی که در تشنگی ریخته شد بآهی که از سینه انگیخته شد بجسمی که دیده شهیدان
خفته به آبی که داده به لب تشنه خود شد بجسمی که شد تیر کین را نشانه بزخمی که شد دیده عون فغانه بآن تن که شد جوش جوش زدست
بآهی که از سینه آن شه کرد شه بوقتی که افتاد از زین بر زمین شه که گرد کربلا رشک عرش برین بو خیمه کو دید بیتوا این سخن شه که یارب
بحجت محبانی شد آن زن میگفت ای پروردگار من بحق همین حسین که نام بردم و ندیده غم مصیبت او را خوردم و به اشکی که در
ماتم او ریختم که مرا ببران دلبند فرزند خود برسان که دیگر تاب فراق پسر و طاقت جفای این شوهر را ندارم ای دوستان حسین هنوز
آن زن مستوره در دعا بود که جناب احدیت الهی بران رحم کرده در آن وقت شوهرش از خانه بیرون میرفت دید که طفلش چون دسته گلی
تازه بخانه آمد پدر از شوق دوید و دلبند را در برکشید و گفت ای نور دیده آتش حرمان در کجا بودی و ای کدام خانه بوده بهجران چگونه

نقل سوختن طفل آن ضعیفه

این راه

این راه بمودی آن طفل زبان برگشاد و گفت ای پدر چون من خود را به تنور رسانیدم شعله آتش زبانه کشید و مرا فرو سوزانید
من دل سوخته چون محتاج سراب رحمت بودم فرو تقدم از بندگی داشتم سزاوار هزار جهنم من شد بهشت برمن اگر شد اخگر این
تنور شعله ها چون گل بر زانوی حور شد دل داغ شد لاله زار و دفعه دم شعله ها شد نسیم صبا باغی در آن راهم فتاد که چشم باز
روی او دور باشد چه باغ و چه گلشن بپای شد در آن باغ هر تشنه لیلی شد سراسر چمن نور افزای علی نبود شد کربلای حسینی شد
ای پدر چون من از جراح سوخته راه بجنت میبردم و در آن چمن گلگشت سرو سمن میکشیدم سیر قصور جنان و تماشای حوری
مینمودم که ناگاه هاتفی آواز داد که روح این سوخته را به بدن برگردانید و او را بمادرش رسانید که مادرش مرا بحق حسین قسم داده و بتظلم
این شفاعت دیده براه گشاده ما چون لقمه مادر او را در محبت حسین دیدیم فرزند او را بالحسین بخشیدیم چون ایشان خود را از تعزیه
حسین معاف نمیدارند من چگونه ایشان را داغ کدام ای گذشته آمده و گفت ای طفل برگرد بسوی مادر چه که در ماتم حسین گریسته و زاری کرده حسین
میبخشی ای پدر بدانیم آن حسین کیست و چه مرتبه ایست در نزد رب از لیست منهم هر چند قدر او را بدانیم اما در رتبه او حیرانیم حسین خدا
محبان را فدای لب تشنه گردانیده که سوخته باز رفته بسبب شفاعت او احیا میکرد و چون آن مرد و زن فرزند سوخته را زنده دیدند او را در بر کشیدند
زن گفت شکر میکنم خداوندی را که از برکت تعزیه امام حسین دعای مرا مستجاب گردانید چون قوم موسی آن حال دیدند تا در حیات بودند ترک
تعزیه حسین را ننمودند و آن پسر در میان قوم موسی مشهور شد به آزاد کرده حسین یا حسین ما هم در ماتم تو گریسته ایم و باین امید رسیده ایم
ما هم در تنور معصیت سوخته و دیده براه شفاعت تو دوخته ایم چون غیر از تو پناهی نداریم عمری سوگواری میگذرانیم وقت که ما را هم
دریابی و از دوستان محسوب کنی حدیث در تولد جناب امام حسین علیه السلام آه ای اطفال کشته داغ عقبات الیه محنت والم ز صبیان
صبیان اشک و صالان اطفال سرشک بیچگونه روایت کرده اند که قبل از تولد امام مظلوم و شهید معصوم حضرت امام حسین جبرئیل بر جناب
رسول نازل شد پس از سلام جناب احدیت گفت یا محمد مژده باد تو را بفرزندی که خدا تو را کرامت میکند یعنی از جناب فاطمه و حال آنکه بعد از
تو امت جفا کار او را بخنجر جفا شهید میکنند چون حضرت رسول این خبر را شنید فرمود که ای جبرئیل مرا چنین فرزندی احتیاج نیست تا سه
دفعه این مخاطبه میشد و حضرت رسول همان جواب میفرمود در آن وقت جناب علی ابن ابی طالب داخل شد و جناب رسول آن راز
با وی آنچه بیان کرد حضرت امیر المومنین هم فرمود که مرا چنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه هم جبرئیل ولایت مخاطبه
کرده همان جواب میشنید و چون خبر تهنیت و تعزیت بگوش فاطمه زهرا رسید که خدا تو را فرزندی کرامت خواهد کرد که به تیغ
کینه منافقان امت سر از تن او جدا خواهند کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار من چنین فرزندی چه دل خوش کنم که

گلی که داغ نهد بر دلم چه کار آید شکر زند چه حاصلم به کار آید دهد نهال چه بار الم نمی‌خواهم ز میوه که چشم زهر غم نخواهم شب نه نشینم
که خسته‌ام سر زده چه کنم شمع سرا که جسم گداز شد برادهٔ چه دهم دل که سوزم از داغش شکفته که چنین شد گذشتم از باغش
به احتیاج لطف گران الیم شوم شد وضع حمل چنین بلکه من غمگین شوم پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه خدا را در این فرزند مصلحتهاست
و اسرار چند در آن مندرج است مؤلفه چراغ شرع از این زاده می‌شود روشن بیا که باغ شفاعت از آن شود گلشن گل سر سبد
انبیاست این فرزند چراغ بزم همه اولیاست این فرزند همین پسر پسر خاتم النبیین است همین پسر پدر نه ائمهٔ دین است
شهادتش سند جنت و شهادت ملت چه روز حشر رسد محضر شفاعت امت رضا بحکم قضا شو برای امت من چرا که
درد تو باشد برای راحت من چون فاطمه زهرا اسم امت را شنید در وعدهٔ شفاعت امت نزد کشتن آن فرزند دیده گفت
ای پدر بزرگوار هرگاه این مقدمه برای خوشی امت است من رضا شدم پس چون آن محیط عصمت و عمان عفت گوهر وجود
امام حسین حامله شد صفیه دختر عبد المطلب نقل کرده که من قابلهٔ امام حسین بودم چون آثار وضع حمل فاطمه زهرا معلوم شد
من به دستوری که در میان زنان است متوجه فاطمه بودم و از او جدا نمی‌شدم تا بار حمل گذاشت مؤلفه چه صبح دم دم شد
عیان شد عیسی از دامان مریم شد زلالش از ری آمد گوارا نه ز خورشیدی جهی شد آشکارا نهالش میوهٔ امید بر داد شد صدف آنکه
گرفت آنکه گهر داد رخی چون گل برازنده برده ز راه شد لبی خون در دل گلزار کرده چه رخ سرلوح دیوان شهادت چه ابرو شرح
سرمشق اطاعت چه صورت باغ جنت را نمونه در آن گلها شکفته گونه گونه لبی خون در دل یاقوت کرده لعل از آتش
عیان از پشت پرده شکه این لب تشنه خواهد کشید لب‌کام دل نخواهد آرمیدن ز چشمش طوق بر گردن غزالان ولی از
معیشت پر دیده نالان که این چشم سیاه از وی عیانست که در باغ شهادت دیده بان است دل پر سوز او بیدار سینه
چه سوز شمع اندر آبگینه زهر جانش عیان شرح غمی بود بهر عضوش نشان ماتمی بود نهاده خال او بر روی سینه نشان از برای
تیر کینه زده دست غمش بر زلف شانه لطیفه مانده در زنجیر خوانه صفیه می‌گوید که چون حسین متولد شد جناب رسول خدا گفت
فاطمه زهرا آمد و فرمود ای عمه فرزندم حسین را بیار تا من صورت او را ببینم من گفتم فدایت شوم هنوز او را شستشو نکرده‌ام
آنحضرت فرمود خدا او را پاکیزه و مطهر کرده او را بیاور چون حسین را بخدمت آنجناب بردم او را از من گرفت و او را بوسید
و لب بر لب او نهاد و زبان در دهان او گذاشت به خدا قسم که دیدم حسین زبان آنحضرت را در دهان گرفته میمکید چنانکه گویی شیر
و شکر می‌مکد مؤلفه هرکه خواهد لذت لعل لب دلدار خود بدین خون خورد چندی تا که سازد کار خود آن لب گر شیر و جان بهتر برد

او که

سوخت از سوز عطش در گرمی بازار خود شد ابن بابویه از عبد الله بن عباس به سند معتبر روایت کرده که حضرت رسول فرمود که خدای تعالی را
ملکیست که او را دردائیل می‌گویند و داشت شانزده هزار بال داشت چنانکه از میان هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین زمین و آسمان است
روزی بخاطر دردائیل چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود به آن سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد و فرمود
که پرواز کن پس دردائیل پنجاه سال پرواز کرد و بر سر یکی از قوایم عرش رسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که ای ملک
خود برگرد که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم‌ترم و از من بلندتر چیزی نیست و در مکانی نمی‌گنجم بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای
او را گرفت و او را از صف ملائکه بیرون کرد و او را در گوشه جزیره سر بر بال حسرت برده چون عاشقی از کوی یار دور مانده جدا از گلستان
مهجور با دل آلام عزت بر ذلت [illegible] شد چه بود دید که علو در عالم ملکوت افتاده و در های آسمانها باز شده و از آنجا خطاب
از رب الارباب به مالک عذاب رسید مؤلفه که ای مالک نقاب آتش تو بتاب که دوزخ ز رحمتم آمد بطغیان تا برآنکه آتش بیان آتش شد
شرار زبان تو در سان آتش شد چراغ شعله او خاموش کرده‌ای شد جهنم خسته‌ای آن زبان را خاموش کرده‌ای شد فرو بنشان لهب المصری شد زبانه
کوشیدن در گوشه گیری شد جهنم را در تابش فرو بنشان حرارت که سر خود گیر بگیری که امشب رحمت ما کرده کاری شد نی ز دو شرر [illegible]
پس خطاب به جبرئیل رسید که ای نسیم ریاض رحمت و ای عندلیب گلشن اطاعت امشب گلستان اسرار ما بار آمده مؤلفه بجنبان رو
گلستان را بار لشجرهٔ چمن را از باغ رحمت آراسته باشد بر گل سوری غباری شبه را غافل کن که بهر لاله زاری شد بهای گل بهار
خواری نباشد که را بکسی کاری باشد بگو تا غنچه در گلشن بخندد شده بو گل بر دیگر کس نبندد شد نرگس دیده باز در چمن ده شد
علمداری لبسرو یاسمن ده شد گل [illegible] شاخ نبات [illegible] شبنم گوهری بر فرق [illegible] سنبل گو گره از زلف وا کن شد نوای
[illegible] بگو بلبل که شد صوت حسن [illegible] از نور حسین بسازد [illegible] بر کن شد صراحی از گل و پیمانه
در گوشه [illegible] دیده حوران [illegible] که هرگز نادر [illegible] باشد بجنت زینت ده چه آگه داری که آمد شد قصرها را خوانه شد
حسین آید پسران ارم [illegible] تو میدانی و طبع نازک وی شد ای جبرئیل حور العین را بگو زینت کنید و بر این [illegible]
تهنیت گوید برای مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده و وحی بود بسوی ملائکه که صفها به تسبیح و تهلیل برای کرامت مولودی
که محمد مصطفی با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشد همه بر اسبان ابلق سوار زین و لجام کرده و بر آنها قبه از در و یاقوت
نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که طبقهای از نور در دست داشته باشند و این تهنیت و زینت ببرید نزد محمد و او را تهنیت
و مبارکباد گوید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من این مولود را حسین نام کرده‌ام و تعزیت او بگو و بگو که یا محمد او را خواهند کشت

تعزیت دردائیل امام حسین

به ترین امت تو که بدترین چهارپایان سوار باشند وای بر کسیکه او را کشته و وای بر کسیکه اسبان ایشان را براندند وای
بر کسیکه ایشان را کشته بسوی قتال ایشان رفت از کشنده حسین بیزارم زیرا که هیچ مجرمی بسوی ما نمی آید مگر آنکه جرم قاتل حسین
از او بیشتر است قاتلان حسین را در روز قیامت با آن گروهی حشر کنم که با خدای دیگر اقرار کرده باشند و آتش زاد اهل جهنم
و آتش جهنم مشتاق تر است بسوی قاتلان حسین از بهشت بطالبان خدا پس در آن وقت که جبرئیل بزمین می آمد در بین راه گذارش
به دردائیل افتاد دردائیل گفت ای جبرئیل ای سرور ملائکه چه واقع است و چه حالست که من امشب در آسمانها [illegible] میکنم
مگر قیامت برپا شده یا خدا دنیا را فانی میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری امشب در دارد یا خدا فرزندی بمحمد مصطفی
کرامت کرده و مرا برای تهنیت و مبارکباد او فرستاده این همه شور و سرور برای اوست دردائیل گفت ای جبرئیل بحق کنم میدهم تورا
که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا برسان و بگو بحق این مولودی که خدا بتو ارزانی داشته و به این بزرگواری که از خدا سوال
کن که از من خوشنود شود و بالهای مرا بمن باز دهد پس جبرئیل بخدمت آنحضرت رسید و از جانب حق تعالی آنجناب را تهنیت گفت آنحضرت
فرمود ای جبرئیل آیا امت من فرزند مرا خواهند کشت جبرئیل گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من از ایشان
بیزارم جبرئیل گفت من هم از ایشان بیزارم پس حضرت رسول بنزد فاطمه آمد و او را تهنیت داد و خبر گفت حضرت فاطمه زار زار گریست
و گفت کاش من او را نمیزادم ای پدر آیا قاتل حسین در آتش است حضرت فرمود که من گواهی میدهم که در آتش است ولیکن حسین
کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه از سلاله او باشند که آخر ایشان صاحب الزمان باشد پس فاطمه زهرا تسکین شد
در آن وقت جبرئیل پیغام دردائیل را بحضرت رسول داد و بیان کرد آنچه بر دردائیل گذشته بود پس آنکه جناب رسول قنداقه حضرت
امام حسین را بر روی دست مبارک گرفت و امام حسین را در آن وقت در جامه سفید پیچیده بودند پس آن قنداقه را بر روی دست مبارک
گرفت بسوی آسمان بلند کرد و بزبان حال میگفت نظم خداوندا این قربانی تو با این سر کرم جان فدای تو به آن سری که دارد
در دل او به آن آبی که کردی در گل او به آن شوقی که دارد در شهادت به آن ذوقی که دارد در اطاعت به آن سوزی
که بر خیزد ز آهش به آن آبی که ریزد از نگاهش به آن سجده که بروقت شهادت نهد رو بر سر خاک اطاعت به آن
رازی که تو میدانی و من به اسراری که پنهان شد ز دشمن به آن خلوت که مهمان تو بودم نشسته بر سر خوان تو بودم به آن روز
که پنهانم نگه کرد به آن چشمی که دید از عیب پاک است به آن عرضی که ناکردم شنیدی به آن حرفی که ناگفتم شنیدی به آن مهری
که بنهادی به لبم را به آن ساعت که دادی مطلبم را خداوندا بحق این حسینم بحق دوست این نور عینم که دردائیل را از غم رها کن

از او هر چیز

از او هر چیز که تو میطلبی کن حسین با شفیعش کی تواند که بار دیگر پرش از او [illegible] فکند آتش حسین بخشش از کرامت
که باشد بر حسین اول شفاعت در حال تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت مقرون گردید و پر و بال دردائیل برآمد و رخصت یافت بمکان
خود رفت بروایتی دیگر جبرئیل دردائیل را همراه خود آورده بود او را بدور گهواره حسین بگردانید تا به برکت آن مظلوم از غم نجات یافته
بدور گهواره بگردید و میگفت که چون من در رتبه که من آزاد کرده حسینم پس به آسمان پرواز کرد و در صفوف ملائکه و در مقام خود
قرار گرفت و در آسمانها او را بدین لقب می شناسند و میگویند که این آزاد کرده حسین است ای دردائیل فخر کن که ترا میرسد
ببین تو را که از خاک برداشته و آزاد کرده کیست یا حسین ما هم تعزیه داران پر و بال سوخته ایم و از کثرت عصیان پناه بتو آورده ایم
و از کثرت عصیان پناه بتو آورده ایم بحق جد بزرگوارت که در دنیا و عقبی ما را از نظر مینداز مؤلف ای خدا ما شکسته بالان حسینیم ای خدا
ای خدا ما در غمش در شور و شینیم ای خدا ای خدا در ماتم آن تشنه لب گریستیم ای خدا ما هم با بنی امیه جنگی نیستیم ای خدا
او وعده خود را وفا کرد ای خدا سر بدشمن داده و رحم بما کرد ای خدا ای خدا رحمی بکن بر اشکباران حسین ای خدا لطفی
بما برازندگان حسین ای خدا ما بر لب تشنه پناه آورده ایم رو سیاهیم و به شفاعت عذرخواه آورده ایم ای خدا بگذر
تو هم از گناه [illegible] در غم اسیری بره از کار من سبکی کرده آتش ما کرده ای خدا [illegible] ای خدا چند ناله مبتلا گردیم ای خدا
خبر دادن امیرمؤمنان از شهادت امام حسین در جنگ صفین لشکر ایشان خیل محنت و الم و جاده سینه ناله و غم علمداران
جاده عارضان عسکر محن و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون کینه اولاد ابوسفیان نسبت بدودمان پیغمبر آخرالزمان
نسلاً بعد نسل بود چون زمان طغیان معاویه علیه الهاویه شد طریق آباء و اجداد خود را می پیمود تا آنکه دست تعدی بر صفوف
زمره مسلمین گشود چون این خبر بشیر بیشه هیجا و شهسوار معرکه لافتی که یار میدان شجاعت و محرب بنیان عداوت حادث
کشور دین و حافظ حدود شرع مبین سلطان قلمرو مسلمین جناب امیرالمؤمنین داماد و ابن عم خیرالمرسلین علی ابن ابیطالب
رسید غیرت یداللهی آنجناب بحرکت درآمده بدفع مردم بد و بلشکری چون دلهای اهل یقین صافی ضمیر بسمت صفین کشید بعد از
غلامی کفر و اسلام و پس از مقابله نور و ظلام آخر کار بکارزار و انجام مهام بگیر و دار رسید مؤلف وقعا بمقدمة الجیش گشت در میدان
قدر زان لبی پیر دنیا در جولان کشید تیر به صفحه جدل سطرش نوشت سر خط لوح اجل قضا و قدرش خلاصه قوت بازوی شرع
پیغمبرش وای بر که حرف حیدر صفدرش یعنی صاحب ذوالفقار و کرار غیر فرار علی ابن ابیطالب یعنی یدالله دمار از روزگار کفار
اشرار برآورده بهر طرف که چون آفتاب تیغ میکشید سپاه ظلام و آن کرده نافرجام [illegible] بره دار در زاویه عدم میخزیدند تا آنکه

تشنگی مجادیه پرستان اندازه چاره دران دیدند که سمت آب شریعت گیرند که آن باده کشان ساغر اقبال و
تشنگان سرچشمه وصال از زلال آب زلال لب تر کنند تا گلشن دین از سموم تشنگی افسرده گردد پس مجادیه پرستان سر آب را
بر لشکر اسلام گرفتند چون گروه دلیران دین شکایت تشنگی با امیر المومنین کردند چون ساقی کوثر از تشنگی ایشان با خبر گردید فرمود که میراب
بوستان کربلا سید الشهدا حسین را طلب کنید چون آن جگر سوخته دشت بلا بخدمت پدر بزرگوار آمد ساقی کوثر فرمود که حسین مددکاران
دین مبین از تشنگی بهلاکت نزدیک شده اند هر چند که هم از تشنگی در مانده اما از جان بی سر کرده و میر لشکر فوجی از سپاه بردار و بر دشمن
که بر غضب شیر آبدار آب را از دست لشکر اشرار بگیر لمولفه در این مقدمه رفت اگر تشنه شهید شد چه عجب سیه آب نامزد گردید از این
معامله ای شیوه گرفته در باب شد همین که حسین بوده بر آب شد سبک که گلشن پاره جگر باشد همین که نهایش در نظر باشد
کی بود شهادت چه ثبت شد نامش شد بر دو بستان نام آب تیغ درکش شد در این رباعی و غم خشم اشک بیکار رفته بجرم که چه سبب در نظر داشت
حاصل کلام چون رقم سرداری باسم گروه تشنگان کربلا جناب امام حسین نامزد شد قضا شفق را از هلال زین کشید و سپهر از
شفق حاشیه بر ابرش گفت که آن گروش خورشید برکمر اطاعت بست خطا استوار نیزه وار تیغ بندی بهلال و سرداری به بدر مفوض
گردید که نه سوار ابلق بیدق صبح بر سر آن برج آفتاب اقبال افراخت و طبلک که آن مه در پیش موج کواکب از شش در آمد شق القمر
رکاب گرفت و عرش بازوی آنجناب گرفت سوار گردید آنجناب چون دیده و مژگان در میان سپاه و لشکر بدر او چون هاله
در حوالی ماه میرفت تا آنکه خود در الظلمات لشکر نفوذت انگیخت آن لفظ بازوی تو ایا یک حمله بنیاد آن ناکسان از آب
تیغ لیسیده از آن آتش زنان سراب قوم را از آب تیغ حسینی غرق لجه فنا گردانید لمولفه زبسکه بهر لب نیزه گرد بر سر عرب شد
زمین سپهر دیگر گشت بر سر آن سن ز ذنب شد زضرب تیغ هلالی آن سپهر بدار شد شفق به پنجه کف الخضیب بسته نگار شد القصه آن جوهر شمشیر
لا فتی آب را از دست مخالفان گرفت و اصحاب سیراب شدند آن وارث ساقی کوثر با وجود آنکه خود از همه تشنه تر بود آب میل نفرموده
تا هم لشکر جگر ایشان بیند چون نوبت جگر گوشه آل عبا افتاد عبا را آب آید و چون نگاهی شعله کرد که حیات از حیات آن تشنه لب
آب گردید مرد سکه چون هواداران خبر تیغ با سر مردان رسیدند که یا امیر المومنین مژده بادا که حسین گلشن اسلام را سیراب کرد دعا
مرتضی چون فتح آب را باسم امام مظلوم شنید آهی از دل حزین کشید و سیل اشک از دیده جاری کرد دعا کردند که ای بابا تشنه لبان
فرزند تو فتح کرده و آب را از لشکر مخالف گرفته شما چرا گریه میکنید در این وقت سید الشهدا رسید چون امیر المومنین نگاه بصورت پر از غبار امام حسین
کرد و بنهای بار دار را ملاحظه فرمود گریه آتش زیاده شد پس چه بود ای مومنان گریه من بسبب ستمهاست که بعد از این حسینم و اهل سید الشهدا لمولفه

اهل حسین

همین حسین که دندش سر دلکش بار شد همین حسین که رخش زیب باغ اعزاز شد همین حسین که شما را تشنگی جان داد همین حسین
که آب بباغ ایمان داد شد بوادی برسد کربلا بود نامش شد که اشک دیده حسینیان دانه و دامش شد بمرغ روح کرمش دیر خواهد شد
پس غزال و را آنجا اسیر خواهد شد حضرت فرمود که ای دوستان و ای هواداران این حسینی که امروز لوای فتح بر پا کرده و آب از برای شما
آورده در صحرای کربلا از هجوم تشنگی شکست خواهد خورد و کوفیان قامت او را بضرب تیر بیداد از آب دور اندازند اول چیزی که در کربلا
برادران او آورند اشک است آب بر روی او و یارانش ببندند و صدای العطش تشنگان آرام از جان حسینم ببرد و هر چند که کوفیان التماس کند
کسی قطره آب باطفال او ندهد آن کفار چندان کار بر فرزندم تنگ کنند که علی اکبر خود را صلاح پوشیده بمیدان فرستد و از سوز
لب تشنگی فنا انه علی اصغر از آن تیر بلا کشد اید دوستان چون بیاد می آورم که سر سردار شما را بسوقات ای یزید برند سرم از بستر آرام
دور می شود و چون تشنگی اطفال او را بخاطر میگذرانم دلم می سوزد پس آنحضرت عباس را طلبید و فرمود ای نور دیده ام عباس خوش
سعادت تو که در آن روز علمدار برادرت حسینی و در یاری او دست از جان خواهی شست ای فرزند من وصیت میکنم ترا که نگذاری
برادرت پیش از تو بمیدان کوفیان رود و سعی کن که نقد جان خود را پیش از حسین در باری پس از آن خبر شهادت انتر صدای ناله از
لشکر امیر المومنین برآمد مقدمه در وداع روضه رسول و اهل مدینه و بیرون رفتن از مدینه بعد از درود و ثنای بی منتهای جناب
ایزدی جل شانه تحفه صلوات زاکیات نثار مرقد مطهر نور رسول که شبستان افلاک را از شموع معجزاتش تشنگی ... مرحمت
امکان از نور وجودش چراغان است چنانکه در کتاب تحفة المجالس از مصنف جامع الاسرار مرد مسکین که در زمان جناب مصطفی در عراق
پادشاهی بود مومن و متقی و عادل و محب جناب رسول نام او شاه رخ و پسری داشت زیرک و دانا نام او شاه پور و سودای او در سر
نداشت وقتی پادشاه بیمار شد و هر روز آزار او در تزاید بود تا آنکه او را یقین شد که بسفر آخرت باید رفت پسر را طلب کرده گفت
ای فرزند امانتی تو میدهم و ترا وصیت میکنم که بعد از فوت من آن امانت را ببری و به پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی بسپاری و بکسی دیگر
ندهی و آن ده بدره زر طلاست هر بدره هزار دینار یک بدره دیگر میدهم که آن را بکسی دهی که ترا به آنحضرت راه نماید
پس یازده بدره زر به پسر داد و پسر وصیت پدر را قبول کرد چون پادشاه این جهان را وداع کرد پسر بعد از مراسم تعزیه پدر بدره های
زر را برداشته روانه حضرت جناب رسول گردید بعد از یکماه بملک حجاز رسید روزی که در رمضان بود در بیرون مدینه نخلستانی دید آن جوان
در آن نخلستان در کنار آبی فرود آمد بعد از شستن دست و رو زمانی بیاسود و منتظر بود که کسی بیاید که او را از نشان آستان جناب رسول خدا را
از او تفحص نماید چون کسی نیامد برخاست قدری راه از نخلستان بیشتر رفت سه نفر جماعت یهود دید که دشمن جناب پیغمبر بودند

نقل پسر شاه زمان

گفتند ای جماعت یک بدره زر میدهیم که کسی را که جذبه غیبی ضرب است چون یهودان آن کلام را شنیدند گفتند البته این بار شتر همه
مطلع این تحرک آید و در قصد کشتن آن جوان برآمدند پس گفتند ای جوان ساعتی در پیش ما بنشین که امروز عید است و بغیر برای
ادای نماز عید الصحرا رفته توقف کن که الحال روانه صحرا میشود چون شتربان این سخنان از خارجیان شنید ایشان را کمان دوست نموده
از شتر فرود آمده در گوشه قرار گرفت چون ماندگی راه داشت فی الحال در خواب رفت آن یهودان با خود گفتند که عجب صیدی بدام افتاده
برخاسته و بار شتربان را کاویدند چون همیانهای زر را بدیدند با خود گفتند که اگر زر را برداریم چون این مرد بیدار شود و زر را نه بیند
قصد ما کند و حال ما تباه شود اول فکر او باید کرد پس آن خارجیان قصد آن جوان کردند یکی از ایشان بر سینه آن جوان نشست و سر او را
از بدن جدا کرد و بعد از آن زرها را برداشته نشستند که قسمت کنند شتر شتربان چون صاحب خود را کشته دید از جای جست و روی خود را
بخون صاحب آلوده کرده خروش برآورد و در دویدن افتاد در آن وقت جناب رسول خدا با اصحاب نماز عید را گذارده عزم آمدن مدینه
داشتند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود شتر را نزدیک آوردند چون آن حیوان زبان بسته جناب رسول را دید سر بر خاک
میزد و فریاد میکرد چون حضرت اصحاب شتر را دید فرمود که البته او را حاجتی است در دنبال شتر برویم تا معلوم شود این بکجا
برخاست با صحابه همراه میرفتند تا به بالین آن جوان کشته رسیدند آن خارجیان را دیدند که بقسمت زر مشغولند و جوانی چون سرو در
در میان خاک و خون فتاده حضرت پیغمبر بجانب کشنده در خشم گردید فرمود یا علی ببین این ملعونان جهنم را که در چه کارند چون آن منافقان
حضرت را با صحابه دیدند امید از حیات خود بریدند فی الحال اصحاب آن کلاب را گرفتند و بنزد پیغمبر خدا آوردند روح ایشان در بدن سرد
گشته و از نطق باز مانده آن حضرت فرمود که این جوان را که کشته گفتند این مرد خوانها میداد نیم شب برخاست هرچه در خوانها بود برداشته
بیرون آمده بعد از اطلاع از عقب او تا ... دیدیم و شناختیم خواستیم که او را بگیریم دست بما در آورد که ما را بقتل رساند ما از ترس جان
خود او را کشتیم رسول مجید چون سخن بیهوده یهود را شنید در اندیشه رفت فی الحال جبرئیل امین نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام
میرساند و میفرماید که صورت حال از شتر سوال کن که چنین است که ایشان میگویند بعد از اطلاع سلوک بعمل آمد پس حضرت روی مبارک بشتر
کرده فرمود که ایها الجمل قل بامر الله کیف احوال هذا الشاب المقتول در زمان بامر پروردگار شتر بزبان آمده آنچه بود تمام بیان نمود
پس آن سه ملعون فریاد برآوردند که ای محمد ما را بجان امان ده ما ترا پیغمبر میدانیم نوبت دیگر جبرئیل فرود آمد گفت ای سید عالم دعا کن
تا این جوان زنده شود و احوال خود بگوید پس حضرت رسول سر برهنه کرد و روی مبارک بخاک نهاد و گفت الهی پادشاها بحق آسمان و زمین
و عرش و کرسی و بحق لوح و قلم و انجم و افلاک و شمس و قمر و لبنات و ... در شکل آن که این جوان را بکرم خود زنده گردان

تخم

تا جمع این خلائق از صنع پروردگاری تو و احوال این جوان خبردار گردند که از ملاء اعلا ندا آمد زیاده از این تشفیع باید آورد پس حضرت
فرمود که ای صحابه شما آمین بگوئید و شروع در دعا کرده گفت خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یحیی و صالح و شعیب
و هود و یونس و ادریس و موسی و عیسی و داود و سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر و هرون که این جوان را زنده گردان که اعداء
حجت نمانند و باز ندا آمد که ای سرور عالم و سید اولاد بنی آدم تا نام خود و اولاد خود را داخل نکنی این مرده زنده نخواهد شد پس حضرت
دست دعا برداشت و فرمود ای صحابه آمین بگوئید هر که را صدق در دست بود دستی داشت و آئینه ضمیرش از زنگ
عداوت ... دست بر نداشت در مرتبه سیم آن جناب فرمود بار خدایا بحق نام من که محمدم و بحق مروت ابن عمم
علی مرتضی و دخترم فاطمه زهرا و بحق دو سبط بزرگوارم شبیر و شبر که این جوان را زنده گردان هنوز دعا به اتمام نرسیده که آن جوان برخاست
چون دیده گشود و سید کائنات را دید گفت ای پادشاه دین و دنیا ... در دارد و سلام کرد جناب رسول چون آن جوان را
زنده دید سجده شکر بجا آورد پس سر از سجده برداشت و فرمود ای جوان احوال خود باز گو جوان عرض کرد که ای خداوند هر چند بر تو
پوشیده نیست اما من از ... اسلام ... پس تمامت سرگذشت ... بمدینه ... دیدن
آن سه نفر یهود بر ایشان کرد چون رسول خدا آن سخنان را شنید فرمود تا هیزم آوردند و زرها را از یهودان گرفته اول ایشان را باسلام
دعوت کرد قبول نکردند پس حضرت فرمود ایشان را سوختند و شتربان در خدمت پیغمبر بمدینه آمد و ... بعد از رحلت از
رسول خدا بوطن خود رفت ای دوستان احمد مختار بدیده انصاف ... که آن ... باعث احیای آن ... منافقین امت
ایشان را چگونه از وطن دور کرده تا آنکه جناب سید الشهدا را از روضه جدش آواره نمودند بشنو که آن جناب بجبر از مدینه بیرون رفت
و اهل وطن را وداع میفرمود مجلس مردان روشن جناب سید الشهداء از مدینه طیبه تحمل کرده وادی الم ... کاروان ماتم
به یکی روایت کرده اند که چون از کثرت مراسلات ... و مخالفت معاملات کوفیان بی وفا ... بر آن امام ... شد که
روضه جد بزرگوارش را ... بسفر عراق ... نماید و عزم آن جناب جزم شد که مفارقت کند چون ... از تسلیم و عرض چاره با قضای
الهی ندید فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود که ای نور دیده کان پدر ... چاره نیست میباید تا بجانب زیارت جد بزرگوار را
وداع نموده مسافرت را بر مجاورت اختیار نموده الغرض ... در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند هر که را خواهش این سفر
سعادت اثر است ... چون این شنید از آن شاه دین علی اکبر ... صدای ... خلایق ... آن بلال ... علی اکبر در کوچه‌های
مدینه منادی میکرد ... بلبل گلشن ... چون ... ازین ... داشت

کاروان سالار را باری کنید ای همرهان ای مردم مدینه بدارم سوی عراق روان است ای دوستان توسم دواع جسم و جان است **مولفه** عراق
بزم مخالف او حسین شهادت است حجاز بیان مددی نور چشم آل عبا است بزرگ و گفتگ اجرت خبر بشنید شهادت کار سازی اسباب این
سفر بشنید واقعه که از آن خبر وحشت اثر نزد در مدینه افتاد و سیل گریه از دیدها روان گردید **مولفه** از آن نوای پر از شور و ناله عشق
نوان دل شده زکوفه تا به عراق زبان زده دل احباب واه مهجوری شد پاره کرد همگی راست دامن صبوری مرد سیکه چون مهاجر و انصار از رفتن
فرزند حیدر کرار مطلع شدند از امانت و ذکر رد حسینیه امام غریب نهادند چون داخل سرای آن امام مظلوم شدند دیدند که مسافر جان در حین حرکت است
هر یکی از اهل وطن زبان بحال یابی مسکین گشودند **مولفه** رسمت کعبه مقصود مخرف مانده شد کز آشیان نظر رفت مرغ قبله نما شیان باده غم شدیم
سرگردان شد گشوده کوشش زهر جانبی بیابانک و ... کشته امید در محیط الم شده نه حال ... و نه ناخدا پیداست تمام میکفتند
ای جناب غم فراق تو بر ما دشوار و دلهای ما از این کدورت در زیر بار است چگونه در جدائی الم صبر توان کرد جسد طاقت از این فرق
توان آورد اکنون ... هر یک ... سخن شنیده بود و هر کدام را توجهی بدلداری نمود و میگفت صبر کنید که هر چه نصیب است چنان خواهد شد
و در این وقت چون محمد حنفیه شنید که برادرش عزم سفر دارد بی اختیار از جا بر خواست و ... کاروان سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه
به برادر افتاد دید که مهیای سفر است عرض کرد که ای سلاله دودمان مصطفی وای برازنده سرو گلستان مرتضی ای گوهر صدف عصمت وای
اختر برج طهارت چه در نظر داری و مدینه را که می سپاری **مولفه** ... صحبت ... تو زیب شمع را پروانه باید گلستان را
عندلیب شد ای برادر بجد اقسم که دل ... بی تو بر من زندان است و مدینه بر من ... از تو جدا ... مرا تو چه چاره وار این سفر
چه مدعا داری و مقصد تو از این حرکت چیست ای برادر مکر از کوفیان و کردهای ایشان غافلی تو میدانی که عهدهای ایشان مقید به شکستن
و منع آن کرده ... بستن است بمکر بپدر بزرگوارت چه کردند با او چگونه رسم دغا بجا آوردند اگر ترا از رفتن ناچار است پس بکوفه
مرو و در حرم کعبه مجاور شو یا آنکه کوه و بیابان اختیار کن جناب امام حسین فرمود ای برادر مرا رفتن از مدینه ناچار است **مولفه** شوق
در هیچ مقامی نکند آسایش شد در گلستانم و احرام قفس می بندم ای برادر میروم تا جناب بزرگوار ملحق گردم تا از بیعت یزید مخوف
کردم و شیعیان به برد اهل ضلالت نگذارم منقول است که محمد حنفیه عرض کرد که ای برادر میخواهم در این باب استخاره کنی تا بینم خدا چه
میفرماید پس ... سکوت محمد حنفیه قران را برداشت و چون گشود این آیه آمد که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج
مشیدة امام حسین فرمود ای برادر مضمون آیه را ملاحظه کن محمد حنفیه چون نگاه به آن آیه کرد مضطرب گردید عرض کرد که چون شما
... سفر به منم استخاره بکنم چون محمد حنفیه کلام خدا را گشود چشم او برای آیه افتاد که کل نفس ذائقة الموت آه از نهاد محمد حنفیه

برآمد و ناچار دل بفراق برادر داده بزبان حال بگریست **مولفه** فغان ای دوست از ایام که ری شد نمی سازد فراقت با صبوری شد بقدر طاقت
ارزانی نما شد ... یاری بکجا ماند شد ... در حسم که ماهی شد بانداز ... جواهی شد و در سیکه چون خبر رفتن امام
حسین به پرده نشین حرمان عم و ستوره بردند ام زوجه محمد مصطفی ام سلمه رسید ان محذره چون چاشنی زهر فراق جناب رسول خدا
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی را چشیده بود و تسلی خود به دیدار امام حسین نمود از استماع این خبر ... عزم سفر کرد
بناچار چادر عصمت بسر کرده روانه غمکده جناب امام غریب شد چون داخل آن حوضه الم و دار محفل اندوه و غم گردید مسافر کربلا
عازم سفر دید ... از حیرت ساکن شد پس خطاب بآن امام غریب نموده بزبان حال بگریست **مولفه** ای روشنی چشم تارم شد آرام دردم
بیقرارم شد من بیکسم و کسی ندارم شد ای امام سفر امروز از کجاست شد بکه ای ... جان بیمار چه در نظر داری و ام سلمه به که میگذاری
بجای آنکه مرا در فراق جدت دلداری کنی اکنون بدرد هجران خود گرفتار میسازی و در تلافی آنکه مرهمی بجراحت دلم گذاری نمک بر فراق نمانی
مولفه درد را چاره دوا باشد و غم را شادی شد من نه این دارم نه آن غم در دم بی نهایت شد ای یار کار احمد مختار بعد از تو دل به که خورسند کنم
دیده بردی که کشتیم ... حسین بن ... ضعیفه ام و قوت فراق ندارم بصبت جد و پدر بزرگوارت که ام سلمه را شکسته و ماتم ... برادرت ... ادا
از وادی سلامت دور انداخته ... در فراق تو چه کار کنم و حال آنکه جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از این هم لرزان است
چه میشود که برای خاطر من ترک این سفر کنی و مرا به آتش هجران نسوزانی ام سلمه چندان سخنان جانگداز بیان کرد که دل ... ستمکاران
بجوش و اهل بیت را بخروش درآورد چون جناب امام حسین اضطراب ام سلمه را دید و زاری و بیقراری او را شنید بگریه درآمد و فرمود ای
مادر غمخوار وای حامل درد و محنت ... قضا را چه چاره نمیتوان کرد ای ام المومنین آنچه باید میشود و مرا از این سفر معاف نتوان داشت
امری چند در نظر است که بیان آن رخصت نیست ام سلمه گفت چون ناچار خواهی رفت میخواهم مرا از گذارش کربلا خبر دهی امام فرمود هر چند
معاملات کربلا تقریر نشاید در میان دو انگشت من نگاه کن و بچشم خود ببین پس ام سلمه در میان انگشتان امام حسین نگاه کرد با مرحبا
زمینها همه سرسبز دید زمین کربلا بنظر در آمد ام سلمه صحرائی دید چون دل حسرت کشیدگان سوخته و فضائی ملاحظه نمود که چون ... ستمکاران
در آن صحرا کشیده گروهی بهانه فتنه ایام بسلاح کینه مسلح گردیده خیمه چند از یک سمت بنظر در آورد که جناب ... ماتم ... نشان
در زمان چند مشاهده نمود که از کشتن ... ستم ... در آن خیمه جوانان بسیار دید که چون سرو خرامان به تیشه ستم از پا در افتاده
در یک سمت شط فرات بنظر در آورد که در میان آن شط جوانان چون ماهی دست و پا میزد و هر چند فریاد میکرد کسی بداد او نرسید آب فرات
کی او را جواب نمیداد اما آن جوان بدستش ... تیر جفا بر آورده و اعضایش ... ای اوج عزت ... در جهان فیض ... گشتیش

بس آن جماعت با جناب رسول خدا بجانب کوه رفتند و گفتند یا محمد شهادت طلب این کوه را معلوم نمود آنحضرت فرمود که ای کوه بحق محمد
و آل محمد که نام نامی و اسم سامی ایشان عرش را زینت داده حق جل شانه بعد از آنکه ایشان انوار بودند بحرکت عرش و به برکت ایشان
قدرت بر حمل او یافتند بر تو سوگند میدهم که حرکت کن و ادای شهادت نما حضار مدینه از راست و چپش نگاه میکردند که ناگاه آن کوه
بحرکت در آمد و چشمه‌های آب روان شد و فریادی از آن کوه شنیده شد که گواهی میدهم بر آنکه تو رسول خدائی در این هنگام
آن جماعت از سنگ سخت‌تر است چنانکه فرموده جماعت یهود گفتند که یا محمد تو حیله میکنی با اصحاب خود را در پس این کوه پنهان
داشته‌ای این سخنان میگویند اگر تو بر دعوی خود صادقی باید که بجانب صحرا روی و کوه را نزد خود طلب کنی و بفرمائی که کوه نصف
نصف زیرین به بالا رود و نصف بالا بزیر آید بجای دیگر قرار گیرد چون آن رحمت عالمیان آن حجت را از جماعت یهود شنید
برای اظهار معجزه جدید فرمود یکی از جماعت یهود که بیشتر از همه به آنجناب عناد میورزید حضرت اشاره به او فرمود که ای فلان
نزدیک سنگ شو و گوشش را بگیر چه می‌شنوی چون آن ملعون انور بوده آنجناب عمل نمود از سنگ شنید آنچه از کوه شنیده
بود که اقرار برسالت آنجناب نمود و به آن معتقد نشد پس جناب رسالت مآب با اصحاب رو به صحرا نهادند و اشاره
به آن کوه فرمود که ای کوه بحق محمد و آل محمد ترا سوگند میدهم که از جای خود برکنده شو با آن حصی و سنگ و بمعجزه رسول خدا
زلزله در کوه افتاد مانند اسب دونده بخدمت کسی در عالم آمد چون بشرف پای‌بوس مشرف گشت بزبان فصیح گفت
یا رسول الله من مطیعم بهر چه خواهی کرد و گردن اطاعت می‌نهم بهر چه اشاره فرمائی آنحضرت فرمود که امر میکنم ترا که بدو نصف
شوی بالای تو بزیر و زیر تو بالا رود ناگاه نظاره کنان دیدند که آن کوه بسهولت تمام بدو نصف گردید اعلای او به اسفل
و اسفل او به اعلا رفت و دیگر باره بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت ای معشر یهود این غیر معجزات موسی است که شما
به او ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت محمد مردی است که از او معجزات و عجایب بسیار ظاهر میگردد دیگر باره کوه ندا
کرد و گفت ای دشمنان خدا و رسول اعتقاد شما نسبت بمعجزات موسی اگر درست بود به اینها ایمان می‌آوردید
زیرا که اعجاز موسی مثل این بود که گفته از محمد مثل این عجایب ظاهر است و آخر آن جماعت ایمان نیاوردند اینک دوستان
احمد مختار را نظر کنید که کوه و سنگ و ریگ مکه و بطحی گواهی برسالت آن فخر کائنات میدادند و جماعت یهود دقیقه‌ای از دلهای
گشادند با وجود این همه اقرار سنگ و اشجار آن گمراهان باز انکار میکردند ای شیعیان ملعون ترک نظر کنیم آن جماعت ستم
بر نفس خود میکردند آیا چه شد آنها که جگر گوشه حبیب بزرگوار را با لب تشنه شهید کردند چون لبهای آن امام که آب

در محیط لا تنگی دو غرقه دارد به تحفه تشنه ام سلمه را از دیدن آن احوال طاقت نماند چون یک لحظه نمود آن ماهی بی آب تشنگی بود
که دست از جان شسته و آن نهال برومند زهرا است که در جویبار خون رسیده دید که آن غرقه گوهر عمان رسول خدا است که در موجه بلا افتاده
و آن گل بستان فاطمه است که دل به تشنگی نهاده ام سلمه از دست بداد احوال بیحال گردید و امام غریب سر او را در کنار نهاد تا بهوش آید آن ضعیفه
نگاه بروی امام حسین میکرد و جان آه می‌کشید که خرمن ماه را ای حسرت دیر یا بکال بسکیف لمع تفه گشتیم در بحر خون افتاده یاران همی تشنه
که هم به آب مانده ام استاد آن همی تشنه بلبل از آشیان افتاده گلها چاره نیست آهویم در بند مانده ای غزالان همی تشنه دستگیری‌ای برد
بیکس و امانده‌ها غم شیون بر سرم زد غمگساران همی تشنه غنچه‌ایم ناشکفته مانده در بستان دل تنگ چشم در ره مانده ام ای تیرباران همی تشنه
راه هجران دارم و غم نزدیک و دل در آرزو رفت له کوته گل بلند ایوان هزاران همی تشنه کاروان رفت از نظر و زه همان ماندم بیکس ای چرخ
بهر خدا بر سوگواران همی تشنه از تف آه شهیدان و حسرت ایشان لب تفته همی ای دیده‌های اشکباران همی تشنه وداع فاطمه صغرا در مجلس دیگر برمی
اشتاید سه مقدمه در وداع فاطمه صغرا و گفتگوی با پدر بزرگوار بعد از حمد و ثنای جناب الهی و صلوات بی انتها بر روح مطهر و مرقد
نور سید سند اصفیا مهتر و بهتر انبیا زبده اولاد بشر و شمع جهان و سعر دو محی طب انا اعطیناک الکوثر شفیع الثقلین و جد الحسین
ابو القاسم محمد مصطفی رسولی که جمله اشیا بر نبوت او گواه و احجار بر علم و فضل او دال است آنکه چون میثاق محبت او را احجار اقرار کردند
تمام از اوراق برگها کف ادراک دراز نموده تنش گشادند و انگشتها شهادت بعبودیت و بر به آتش دادند و از کوه و سنگ صدای گواهی بر رسالتش
در شنید … سنگ … بر رسانیدند چنانکه در کفایت المؤمنین و کتاب الخرایج و تحفة المجالس و قوم دیگر از ابو عبد الله الحسین در تفسیر این آیه کریمه
ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة یعنی حق سبحانه و تعالی در این آیه می‌فرمود در خطاب بیهود باید که دلهای
شما سخت است و بی نفع است مانند سنگهای بی رطوبت یعنی شما ادای حقی میکنید و نه از اموال خود چیزی بفقرا میدهید نه امر معروف را
می آورید و نه مادر گرامی میدارید و نه از باشه‌ها دستگیری می نمائید و نه طریق آخرت بخدمت محمد شریعت میورزید یا در فضا شرک شدن
سخت تر از سنگ بشنید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار یعنی بدرستیکه از سنگ جریان انهار و اشجار حاصل نمار و انواع خیرات
حاصل میگردد و از دلهای سخت شما خیر متصور نیست و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء یعنی بدرستیکه سنگ شق میگردد و قطرات آب از او
تراوش میکند یا آنکه جریان انهار شود و از دلهای شما خیر بسیار و نه اندک بفعل می آید و ان منها لما یهبط من خشیة الله بدرستیکه
اگر سنگ را بنام حق قسم دهی هر آینه فرود می آید و هیچ از انبیاء رسول شما چنین معاملت نبود این کلمات بیتی است از آن حضرت
شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این کوه که می‌بینی شهادت طلب کن اگر تصدیق کند مدانیم که تو گفتی

کی گفتند

بردی فرزندش بستند و دل اطفالش را خسته آل اطهارش را از وطن آواره نمودند و کردند آنچه کردند بشنوید که در
هنگامی که امام مظلوم و شهید محروم از مدینه بسمت کربلا توجه مینمود و اهل مدینه را وداع میکرد و حال بیکسان آل رسول چه بود و
بر مهاجر و انصار چه گذشت خصوصا فاطمه صغرا که از شدت تب زمین گیر بود و با وجود آن بیماری از جنان غمخواری
جدا میشد گوشش دار و گریه کن تا از جمله عزاداران حسین و گریه کنندگان بر آل رسول الثقلین محسوب شوی که بر تبه
گریه کنندگان ملائکه رشک میبرند **مجلس وداع کردن جناب امام حسین فاطمه بیمار را** بیماران کوی فراق
و تشنگان سفر اشتیاق بیان درد داری و الم کاهوری بدینگونه روایت کرده اند که چون مسافر سفر کربلا و کاروان
سالار کشور محنت و ابتلا جناب خامس آل عبا برازنده مسند شهادت و مشتری متاع شفاعت و بیع گوی اهتدا در میدان
کعبه وفا هدف ناوک جور و جفا یعنی تشنه بیاب جناب شهادت مآب ابی عبد الله الحسین از مدینه اراده سفر عراق
بر نفاق نموده و طایر نو قفس از وطن بلکه گشت بوستان اندوه و محن بال گشود بعد از شب یاران بیقرار و پس از دلداری
همرهان جانگداز برای وداع روانه روضه جد بزرگوار و آئینه خانه احمد مختار گردید چون عندلیب بیکسش راز
دیده حسرت بالای بوستان باز نمود و اشک خونین از دل حزین بمجرای دیده چشمه بان جاری نمود و عرض مکرد که ای جد بزرگوار
ستمکاران امت مرا از آستان بوسی تو آواره و از ملامن روضه تو بر کنار میخواهند میان من و همرهان وطن جدائی
انداخته اند پس مرا بناچار از این آستانه عرش مدار محروم باید ماند ای جد بزرگوار بر من ابتلای ایام گوارا است اما
مفارقت ذریه تو بود از تو بدینگونه نمودند در رعایت حق تو نسبت با چنین میکنند خدا امان ما کرده اشقیا حکم کناران
جناب بی روضه میکرد و دیده دیگر بیست و زبان ان عرش نشین محفل جلال به نیمقال گویا بود مثنوی بدین بود که در کوی تو بیدارم شد
کفشم از دیده نخواهم که مرا خواهم برد شد رحت از کوی تو چون بهر شهادت بستم شد تیر غم از ره جگرت دل بیتابم برد شد و در دیسگر ریب
بیشتر رفته و بر سر قبر مادرش فاطمه زهرا افتاده زار زار میگریست و میگفت ای مادر بزرگوار رم عزم سفری کرده که بسفر اهل دنیا نمیماند
نمیدانم که چه در نظر دارد که غم دل را از ما نهان میدارد مادر جان من در این سفر بسیار تشویش دارم میترسم از زیارت تو
محروم شوم و نمیدانم که آخر کار بکجا خواهد رسید اگر بدست لشکر غم اسیر شوم در آن بیکسی که آرم و اگر در بدر ایام گردم
از که معاونت جویم از این سفر بجز بوی فراق نمی آید مثنوی کشتی ما شده و در بحر بلا طوفانی شد آخر کار ندانم بکجا انجامد شد
زیب از بحر فشاری گاهی شکایت میکرد و زار زار میگریست پس جناب امام حسین بعد از وداع روضه جد بزرگوار بزیارت قبرستان

بتقریر

بتقریر رفت چون چشمش بر قبر برادر افتاد آهی کشید و زار بکمال میگفت مثنوی دیده جام به اندازه هر کس می شد
تو دلت که حد از آب وی از بلا آب شد میرسد ناله اجابت بگوشت یا نه شد تو که شهره و میل پیکان لشتابید شد ای برادر شناسک
در به حال نگر که برادرت در راه تو را چاشنی زهر تبر دل برد و اشرب شهادت بوصال میرسد میروم تو خود را شتاب رسانم
ای برادر درد فراق صعبت و البغر از سعی چاره نیست بعد از آن بسر قبر فاطمه زهرا رفت و زبان بشکایت زمان جدائی گشوده
بزبان بکمال میگفت مثنوی از کشمکش فراق خون شد جگرم شد و این سیل گذشت از فراقت بسرم شد از کوی تو رفتن اختیاری بود شد
مارا گذاشت سیل اشک لطرم شد ای مادر سر منزل فراق مرطوب سفر کربلا را اختیار نمودم و کوه مرادی طلبم رو بمحیط بلا
نهاده ام قربان کعبه وفا را میخواستم سر بخنجر جفا دادم رضای دوست می جستم دل به تسلیم نهادم منتظر باش که ایام وصال
نزدیکست و زمان هجران بپایان رسیده فرد دیگر جناب امام حسین را چهار دختر بود یکی از آنها فاطمه نام داشت
در ان زمان که امام غریب از مدینه برون میرفت مادر فاطمه دنیای فانی را وداع کرده بود و ان طفل بی مادر در کنار پدر
بزرگوار بسر میبرد دست از فراق مادر قرار مگر آنکه خود را به دیدار پدر و برادران و خواهران تسلی میداد و میدانست که
رضای فلکی ببردن مادرش اکتفا نخواهد کرد و عنقریب او را بفراق پدر و برادران گرفتار خواهد کرد ان طفل صغیر را تب
صاحب اراده بود و پهلو به بستر بیماری داده از شعله تب میسوخت و بناچار ازار میداشت جناب امام بدیدن فاطمه رفت
که او را وداع کند چون چشمش بفاطمه افتاد زمان انتظار او را در فراق خود بخاطر آورده بی تاب او زار زار میگریست
و آه کشید فاطمه از سلوک پدر بزرگوار بدر طلبه شده و بزبان فراق بیان عرض کرد که ای پدر تو هر روز بدیدن من
می آمدی و از مفارقت مادر و شدت تب تسلی میدادی و دلداری میفرمودی امروز می بینم که از دیدن من گریه میکنی
و آه سرد میکشی مانند کسی که از دوست وداع کام جدا شود ای پدر گویا میدانی که من از این آزار جان نخواهم برد و بر
من گریه میکنی هزار جان من فدای تو بادا اگر چنین است خوشا حال من که در خدمت تو جان بدهم مثنوی این جان که امانتست در
تن من شد و این گل که شکفته است در صحن چمن شد چون صرصر مرگ میدهد بر بادش شد بهتر که نثار یار جانی کردن شد
بگفت ای پدر دلم را بجوش آوردی سبب این همه گریه را بیان کن جناب امام حسین فرمود که ای ستم رسیده بی مادر
وای غریب شهر به سفری در نظر دارم و از رفتن ان سفر ناچارم و تو را بخدای میسپارم هر جا که هستم دلم در پیش تو است
مثنوی میروم در درد فراقت همراهی است شد این سفر دارد خطر در راه میباید رفتن شد و اعتقاده که چون فاطمه اسم

بدر را شنید ترس بحرج درآمده واهی کشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه ای دل چون شد از مرگ تو آمد خبری شد
خبر آمد که شد یار وفاجو سفری شد در هجران بود از درد درون مشکل تر شب تاری نبود چون شب بی زحگری شد
گفت ای پدر رسیده که من بیمارم و به اسب سوار نشدم تو میروی و عمه ام زینب خاتون و خواهرانم از عهده تسلی
بر نمی آیند مرا کنار تو میباید حضرت فرمود که عمه و خواهرانت را همراه ببرم فاطمه گفت مرا با برادران ببر که می سپاری حضرت
فرمود که برادرانت را هم همراه ببرم فاطمه چون این سخنان را شنید مضطرب گردید لمؤلفه بگریه گفت که ای نور چشم پدر شد
تمام اهل حرم را تو میبری بسفر شد چه مدعاست که باید مرا جدا سازی شد زناله مبتلا کرا را ابتلا سازی شد شود فدای تو جانم بجای
مگذارم شد چرا که من ز جفای زمانه تب دارم شد اگر اجل برسد در زمان بیماری شد که میکند بمن خسته دل پرستاری شد حضرت
فرمود که ای نور بصر پدر تو بیماری و طاقت تصدیع سفر نداری سفر من مشقت بسیار و آزار بیشمار دارد و تو در پیش ام
سلمه باش که او ترا پرستاری میکند من باز گشتن از این سفر ندارم و ترا بخدا می سپارم که او وکیل من است
القصه فاطمه چون بر وضعه جدت ری در بیابان زاد عاکی خصوصا مادر آغوش کن فاطمه گفت ای پدر سکینه را همراه
میبری حضرت فرمود بلی فاطمه آهی کشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه خوشا بحال سکینه که با تو همراه است شد ز حضیب دست من
از دامن تو کوتاه است شد مرا چگونه بر زنجیر هجر می بندی شد مگر قبول نداری مرا بفرزندی شد ای پدر پس من با که بهمراهان
شوم بعد از شما دختران عرب با من الفت نخواهند گرفت و من بی مونس خواهم بود لمؤلفه آه دریغا و دردا شد کز نظر افتاده ام شد
کس نکند یاری شد دل برضا داده ام شد ای پدر من بیمارم و مادر ندارم مرا همراه ببر تا که سفر میروی و همرهان
من در خدمت تواند حضرت با ام سلمه فرمود که ای مادر زینب چون من رفتم جان تو و جان فاطمه که بیمار است و بهجران
مادر گرفتار است او را غمخواری کن و لحظه او را فرو مگذار لمؤلفه تو دیده من این علیله باور باش شد بای سترده من بجای
مادر باش شد غم فراق من او را به مبر از کار شد تسلیش کن و بار الم ازاد بردار شد خدا نکرده اجل گر شود پرستارش شد
تو دفن کن بسر مادرم تن زارش شد چون ام سلمه این کلام از امام شنید آه بر کشید از جگر کشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه
عزم رفتن ببل از گلزار داد و آه آه شد گلشن خود بسموم می سپاری داد و آه آه شد خسته را ز شربت بیمار داری سیه شد داغ بر بالای
داغم بگذار داد و آه آه شد ام سلمه میگفت ای مظلوم غریب من از فاطمه نمیترسم و تشویش من در این سفر از او بیشتر است مرا مخبر
صادق از کار تو خبر داده و فاطمه خبر ندارد من کار ترا از تقدیر هم دیده ام لمؤلفه حکم چون شد چاره تقدیر قضا شد

دل باجار

۳۸

دل باچار به تقدیر قضا کشته رضا شد بر رو که ترا بخدا سپردم پس آنحضرت از بالین فاطمه برخاست و فرمود که محملها
بر شتران بار کردند و از مدینه به بقیع نقل مکان کرد منقولست که چون فاطمه از پدر بزرگوار شنیده بود که این دیدار
آخرین خواهد بود و امید باز گشتن از این سفر ندارد با خود گفت که بهتر آنست که بقبرستان بقیع روم و یکبار دیگر دیدار
پدر و برادران و خواهران را ببینم پس بدارالنفقه بروایت و چادر بسر کرد و چون قوت راه رفتن نداشت یکدست بعضی
و دست دیگر را بدیوار میگرفت و میرفت تا بقبرستان رسید چون چشمش بکاروان کربلا افتاد و پدر را دید لمؤلفه
بگریه گفت پدر منزلت مبارک باد شد در این سفر بجناب تو چشم بد مرساد شد برادران و همه خواهران سلام علیک شد
مسافران دیار جان سلام علیک شد خوشا بحال شما ها بباب همراهید شد پدر و هجر پدر من تنها هید شد
پس یک یک عمه و خواهران و برادران و اعمام را در کنار میگرفت و وداع میکرد چنانکه قبرستان بقیع بحال آن بیمار
میگریست که کاروان سفر کربلا بار کرده براه افتادند فاطمه از عقب ایشان نگاه میکرد و آه سرد میکشید و بزبان حال میگفت
لمؤلفه عجب شور و فغان در کاروان است شد که محمل نشین من روان است شد بهر کاروان از من بگویید شد که دل پس مانده
در کاروان است شد خدا را یکزمان آهسته رانید شد که دل در دل با ساربان است شد پس فاطمه بسکینه خطاب میکرد که ای
تو خواهر برقع از روی برافکن شد که هنگام وداع جسم و جان است شد تو از من یاری و من از صبوری شد تو می بودی و من
کارم یکی است شد پدر از پیش من شتاب میشتاب شد که بر من دیدن آخر زمانست شد ندارم قصدی جز آه شبگیر شد
بدنبالت همین اشکم روان است شد برای کاروان کربلا شد که روز وعده مادر جنان است شد منالم چون کنم از درد یانه
درآمد هم ضرور کاروان است شد پس فاطمه بسر افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد سیاهی کاروان هنوز پیدا بود
دید که عماری سکینه را میکشیدند آهی کشید و میگفت لمؤلفه عماری کش چه در سر داری امروز شد زخود رفتم کجا شد یاری امروز شد
بر محمل نشینم را بتعجیل شد که باشد تو سم دلداری امروز شد بدر از جیب در غربت شتابت شد بکش بروی بیداری امروز شد
زمانه راز دل بشنو تو خواهر شد که دارم زخمهای کاری امروز شد بدامان که عمه سر گذارم شد بغیر از بستر بیماری امروز شد
برادر صحبت آهسته میرود شد که مانده دیده در خون باری امروز شد بپرس ای مرگ از رحمت بدادم شد مگر باری ز دل برداری امروز شد
پس فاطمه بگریه رفت و فاطمه با دیده اشکبار بخانه برگشت و سر بزانوی غم نهاده با بدامن روزگار کشید مقدمه رفتن
مسلم از مکه بطرف کوفه بفرموده جناب امام حسین بعد از ادای حمد جناب باری و صلوات بلانهایات بر روح مطهر رسول مختار که

اسرار غیبی در ضمیر پرتوش چون عکس در آینه نقش بسته و رموز نهانی در دیده حق بینش چون فرو مکث در پس پرده شهود نشسته
آنکه چون حکم واجب الاذعانش صورت رقم پذیرد یا بتکلم معجز بیانش لب اشارت برهم زند کلید فتوح جنان قفل از زبان آشنایان بگشاید
که حلاوت غیر ناطقی چون گواهان صادق زبان بشهادت گشاید چنانچه که در تحفه المجالس و جامع الاسرار مذکور است که روزی مهر سپهر رسالت
اورنگ سریر جلالت مهمان خلوتسرای اسرار و میزبان خوان عزت دودمان احمد مختار در مکه معظمه چون حق بر مرکز قرار و چون سلطان
بر مسند ایالت استقرار داشت و صحابه چون مژگان بدور دیده یا هاله بر این ماه صف کشیده آنجناب چون نقش محبت در دل احباب
نشسته دیده ایالت تسیر (؟) و تبیان ذیل بغر بود که بکدفعه دو نفر از در مسجد در آمدند یکی مرد پیر و دیگری برنا که با هم نزاع داشتند
آن مرد پیر مهار شتری در دست گرفته به پیش آنحضرت بدو زانوی ادب آمد و گفت ای دانای اسرار غیبی و ای محرم خلوت
سرای لاریبی داد من از این جوان بستان و اگر نه با این پیری مظلوم خواهم شد پس جناب رسالت مآب فرمودند ای پیر
زبان بگشا بیان کن پیر مرد گفت یا رسول الله بدانکه این جوان دزدیست که در همه جهان مانند ندارد زیرا که ده شتر دیگر از من دزدیده
با بار این شتر و حال که دیده ام و شناخته ام شتر را بمن نمیدهد الواقعه اسرار و داننده مخفی و آشکار زبان معجز بیان
گشود و فرمود ای جوان تو هم فرد گفتگوی خود بگو آیا این دزدی تو کرده یا نه آن جوان گفت ای عالم بر اسرار و ای دانای
بر ضمایر بر جناب شما عیان است من بچه زبان بیان کنم آنچه بر شما پوشیده نیست پیش آمد زمین ادب بوسید و گفت یا رسول الله
بدانکه مرا از پدر چندان مال و اسباب از گوسفند و گاو و شتر و اموال دیگر مانده که احتیاج بدزدی ندارم و غیر از این سیصد شتر
دیگر دارم و این شتر نیز از من است و پیر دروغ میگوید پس جناب پیغمبر پیر را بار دیگر فرمود که در ادعای خود گواه داری
که بمحکمه شرع آری گفت بلی دارم مرخص کنید تا بیاورم بعد از آن پیر رفت و شش نفر دیگر مثل خود پیر مرد بیاورد و همه گواهی
دادند که این شتر با نه شتر دیگر از این مرد پیر است و این جوان دزدیده دیکسال است که این پیر از عقب شتران میگردد
و ما این گواهی را در روز شمار نزد پروردگار خواهیم داد پس جناب احمد محمود فرمود که در شرع ما هر که دزدی کند دست
او را میباید برید آن جوان چون این سخن بشنید مضطرب گردید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده گفت قادرا پروردگارا
عالما اگر احوال ما بر خلق پنهان است اما بحقیقت بر تو عیان است و آنچه را کس نمیداند تو میدانی هرچه بر خلق پوشیده بر تو آشکار است
خداوندا بر من ستم روا مدار و اگر چه سرم ببرند ستم ندانم چراکه بطفیل راه حق باشد و امر از تو است و از رسول تو هم نه حکم
زیرا که شرع بر من جاری میکنند اما تو حکم کن میان من و این پیر مرد و از آن وقت قاطع را فرمان دادند که شرع را جاری

کرده

سخن در دوان نسبت دادن شتر جعفر جوان
در صفت حق شتر از زبان

کرده دست جوان را قطع کنند که ناگاه جبرئیل امین از نزد دستگیر درماندگان و دوای دردمندان خستگان بهبودی مقصد امیدواران
دعا و فریاد توبه گناهکاران داننده احوال تشنه حالان و عالم بر زبان بسته لالان فرستاد بر خاتم المرسلین جناب رب
العالمین نازل شد بعد از تحفه سلام زبان به پیام ملک علام گشود و گفت یا رسول الله داننده اسرار غیب علام میگوید رب
نور اسلام پیر شد و میفرماید که ای زیبنده مسند رسالت و ای برازنده خلعت جلالت امر کن که آن جوان را با شتر بیارند که در میان
جوان و شتر سری است و کیفیت آن را از شتر تحقیق کن همانلحظه رسول جناب اله فرمود آن جوان و شتر را حاضر کردند چون شتر نزدیک به
کاینات رسید بدو زانوی ادب درآمد و زمین بوسید حضرت رو بشتر کرد که احوال این پیر و جوان و گذارش صدق و کذب ایشان را
از این بسته زبان میپرسم تا بامر الهی گواهی دهد پس آن ستوده جناب عز و جل فرمود که ای جمل بحق آنکه زبان در دهان
هر گوینده نهاد و پشت خاک را بوی مشک داده و بحق آنکه اجزا را از سر حد عدم بعرصه وجود کشیده و تو را بمضمون و الی الابل
کیف خلقت آفریده که صورت حال این پیر و جوان از الصیغه صدق بیان کن که تو از مال کیستی و دعوی ایشان چون است
راست بگو که کدام یک دروغ میگویند فی الحال بامر قادر ذو الجلال آن شتر بزبان فصیح گفت الصلاة و السلام علیک یا رسول الله
اول تو گواه باش که اقرار کردم که در هجده هزار عالم خدایی است و تو پیغمبر بر حقی و دیگر گواهی میدهم در نزد پروردگار
که من شتر این جوانم و بغیر از من سیصد شتر دیگر دارد که جمله از میراث پدر باو رسیده با بسیاری از اقمشه و اطعمه و این
جوان هرگز فعل دزدی ظاهر نشده این پیر دروغگو و بی ایمان است و این شش نفر دیگر کذابند در مال این جوان حسد
میبرند گفتند که از مال خود با ما انفاق کن این جوان قبول نکرد مرا از شتران او دزدیدند و بدرگاه تو آوردند چون
شتر این گواهی داد آن هفت نفر را بردار کردند و ندا در دادند که این است سزای آنکه گواهی بدروغ میدهد و دشنام (؟)
سزای دروغگویان چنین است اما یک دسته که ذریه آنجناب را از قرب روضه جدش [illegible] و از حرم کعبه مهجور نمودند و بعهد
خود وفا نکردند چه خواهند کرد اول آنکه در روز بدست یاری اشقیا لعام امام حسین را نه شهادت ابن عمش مسلم ابن عقیل بود
بشنوید که چگونه از خدمت امام حسین در مکه بحسرت جدا و بکوفه رفت تا شربت شهادت چشید **مجلس بیرون رفتن مسلم از
مکه معظمه بسمت کوفه** مسافران دیار عراق و مجاوران حرم اشتیاق و گریه کنان کشور وفا و شیفتگان شیخ صفا چنین روایت
کرده اند که چون خبر بیعت (؟) بکوفه رسید که جناب امام حسین مجاور حرم کعبه گردیده و جمعی از اشراف و بزرگان مجتمع شده مشورت
نمودند که باید کسی فرستاد و امام را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بر حق است و ما همگی از شیعه پدر او هستیم بعد از

اجماع و اتفاق بر امر مذکور رسل و رسائل بسیار فرستادند و لطفا از راستی محبت بآنجناب نمودند تا آنکه موازی دوازده هزار نامه
ایشان بآنجناب رسید و هیچ یک را جواب ننوشت با وجود آن باز نامهای پی در پی آمد چون اصرار کوفیان از حد گذشت
آنحضرت برادرزاده خویش مسلم ابن عقیل را که بزیور صلاح و علم و عقل آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه نمود
و بمسلم فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق کردند مرا اعلام کن تا بکوفه آییم و آنحضرت نامه هم باهل کوفه نوشت
که من ابن عم خود مسلم را فرستادم و اگر او نامه نویسد و مرا از رغبت رشد شما آگاهی دهد منهم در نهایت سرعت
بجانب کوفه آییم چون مسلم از خدمت آنجناب مرخص شد از مکه بیرون رفت چون اندک مسافتی طی نمود دید که آهویی از
لهذ دست راست بیرون آمد و صیادی از عقب او رسید تیری بران آهو انداخت آهو افتاد و صیاد او را گرفته ذبح نمود مسلم
این معنی را بفال بد دانست برگردید و بخدمت امام حسین آمد گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نیست حضرت
فرمود از کجا دانستی مسلم بزبان حال میگفت لمؤلفه دیدم آهویی درین ره بسته صیاد شد بنشست چشم من نشان
ناوک بیداد شد آن غزال از هر طرف میدید غمخواری نبود اندران وادی که حسرت کشته جلاد شد کشتن آن
بیگنه را بد چه دانستم بفال خانه محزون میم از تو تو بنیاد شد امام حسین گفت ای ابن عم گویا ترسیدی اگر ترا نیست
بیت دیگر را الفت مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد خواستم این صورت را بعرض تو رسانم و ترسیدم که از حضرت
تو دور مانم گفتم بار دیگر بخدمت مشرف شوم که مبادا از دیدار شما محروم گردم والا مرا از کشتن باکی نیست لمؤلفه
ترسم از جان نیست از جانان جدا مشکل است دیدن آخر زدیدن بر فدا مشکل است از سر کویت مرا قسمت بجز حسرت نشد
با فراق چون توی زور آزمایی مشکل است مسلم بحسرت گفت ای مایه امیدواری من از جان نمیترسم مدتیست که جان را
برای نثارت شاد دارم و خوفم از آنست که او را در فراق بسپارم من با تو انس گرفته ام اکنون بحسرت جدا میشوم نمیدانم
از مرگ مهلت بار دیگر هست که دیدار ببینم یا نه باری با یاد تو در گردش در آرم و از دیدار تو توشه بر دارم پس آن
دو حسرت نصیب دست در گردن همدیگر کردند گویا بر دل مسلم اثر کرده بود که دیدار آخرین و وداع بازپسین است و بزبان حال
میگفت لمؤلفه منم از زاری بکنج هجران مقابل دیده ام شب در فراقت نالی از بس پاره دل دیده ام شب میکنم خاک سر از
تربت بر والهانه بسکه پای آه را از اشک در گل دیده ام شب میطپم در راه شوقت تا کنم جان را فدا شد لذت این سان هواداری بسمل
دیده ام شب من چه گویم راز دل آخر بگوید می رسد شب سر کشتی را که از شمشیر قاتل دیده ام شب پس مسلم دست و روی امام

امام حسین را

امام حسین را بوسید و بحسرت رو براه نهاد حضرت امام حسین از عقب او نگاه میکرد و زار زار میگریست و مسلم میریخت
در جواهر اشکی بر رشته آهی کشید هر که میدید میگفت ای مسلم گویا میترسی مسلم بزبان حال میگفت لمؤلفه چون نترسم از فراق
روی جانان الحذر بی حسین دارم درین ره جسم بیجان الحذر در دمی دانم که گر باریم ماند جدا الحذر باید وصال است از
درد هجران الحذر گوی عشقت این دهر کامی بود دامی براهش سهل باشد گرفتاری زحرمان الحذر میگفت ای یاران
هر که روزی دل بدل افزونی داده از سوز دل من خبر دارد و هر کس در آشنایی باده فراق چشیده حال چشم بر خون مرا میفهمد
دور مانده از کاروان زبان جرس میداند و مرغ در دام از صید گرفتار خبر دارد و بیماری حال مرا میداند که شبی سر بر بستر
بیمونسی نهاده و از دل من کسی خبر دارد که دیده حسرت راه گشاده القصه مسلم برفت تا بمدینه رسید وقت داخل
شده اول بسر قبر مطهر و روضه منوره جناب پیغمبر رفت و شرط زیارت بجای آورد و در حین گریه و بیقراری بزبان حال در خدمت
پیغمبر میگفت لمؤلفه از سر کوی وصالت سفری در پیش است میروم تا چه کند چرخ جفا اندیش است هم ز تو دور و
هم از روی حسین محرومم شد از او بیکسان بلا وین داغم از پیش است میروم تو بر گلزار شهادت آرم شد من از آن باغ که
سیراب زخون جو پیش است این که گردیده کمان قامتم از بار گران شد جگرم ناوک بیداد قضا در پیش است بعد از طواف روضه
جناب رسول الله مسلم بخانه خود رفت یاران و بازماندگان را وداع کرد و مسلم را دو پسر بود یکی محمد و دیگری ابراهیم نام داشتند
مسلم از آنکه ایشان را از حیات نا امید دانست در تعاقب ایشان ... گرد ایشان را همراه برد پس بگریست و دختران در بر گرفت و بوسید
و بسیار گریست و میگفت ای جانان بدرود لمؤلفه می شوم از وطن خویش بصد درد غریب میروم تا چه کند با دل غمدیده نصیب در ره
کوفه بحسرت سفری در پیش است بر خوان وفا بیم چه مهمان حبیب شد ای دختران نمیدانم آخر کار بکجا انجامد دلم بکمال
میسوزد و بفال چنان میدانم که دیگر دیدار شمارا نبینم آن دختران بیکس مسلم را گرفته بزبان حال میگفتند لمؤلفه سفر میروی اما ز
دل من روی بتاب شد ماند کاینم دران بادیه تا در پایت شد تو تشنه ز اشک ... فراقت بی کرشته تا که در بادیه هیچ نمانی بی آب شد
پس مسلم از خانه بیرون آمد و دو دلیل گرفته بود که او را از راه بیابان بکوفه رسانند میرفتند از قضا دلیلان راه گم کردند
و چندان دران بیابان گردیدند که دلیلها از سوز تشنگی هلاک شدند و مسلم با دو کودک خود دران هامون نزدیک بهلاکت
شده را بر لطف مسلم روبجانب مکه کرده نامه بخدمت امام حسین فرستاد و بزبان حال میگفت لمؤلفه بیدا هم اول از تشنگی راه غریب
راه دراز توبی آب دی این ره بگذر شد از عطش حسرت دلم تا چه شود بعد از این شد جان رسیده بلب تا که به آید بسر شد پس مسلم

با طفلان بهرام نفت خود را بر سر آب ریخته و شراره ظاهر را از آن آب آتش دیدند اما آن آب روغن چراغ هجران
امام حسین گردید ولی در زیر بار فراق و طاقتی از کار بری ایام طاق بکوفه رسید و در سرائی که بدار مختار شهرت دارد نزول
نموده چون دوستان ظاهری خبر ورود او را شنیدند از هر طرف بخدمت او رسیدند تا در اندک وقتی جمعیت بسیار
بر آن شد بس آن بیت و یار الم و آن رسول کشور محنت و غم نامه که جناب امام حسین بکوفیان نوشته بود
بر ایشان خواند از استماع آن نامه صدای واشوقاه از کوفیان بلند شد و بسی گریستند و از خدا اشرف ملازمت امام حسین
نمودند روز بروز مردم کوفه بخدمت مسلم میرسیدند و اظهار اطاعت و انقیاد بیعت مینمودند تا جمعی کثیر در غائب امام
به بیعت در آمدند و ساعت بساعت بنیاد بیعت شان ... مؤلفه ای دل مرو از راه که جوشش اطاعت سیلاب شد
خانه برانداز طاقت ... عهدی که هست از عقب او غم شکست ... بگذر از آن جا که کف بهشت رنگ است
العهده در اندک زمانی قریب بسی هزار نفر از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند چون مسلم روز بروز موالیان را در تزاید دید
و از آخر کار خبر نداشت نامه بامام حسین نوشت که یا بن رسول الله اگر از این سمت خبر خواهی چنانست که بعد از
ورود این حسرت نصیب بکوفه الی حال عدد هیجده هزار نفر از روسا و اشراف ایران الشرف بیعت شاد آمدند و چنان
میدانم که تو یا مولای ما گر دوستان در تزایدند اگر خاطر مبارک تو خواهد قدم باینجانب رنجه کن که قدم شما برکت دیگر دارد
والسلام اما چون دشمنان از آمدن مسلم و بیعت کردن او از برای امام حسین مطلع شدند آن لئیمان نامه به
یزید پلید نوشتند که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از برای حسین بیعت میگیرد چون یزید از این خبر مطلع گردید در حال
نامه با ابالیت کوفه با مسلم [illegible] ابن زیاد بد نهاد نوشت و در آن نامه قید کرد که شنیده ام که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از
برای حسین بیعت میگیرد چون نامه من بتو رسد به تعجیل تمام بکوفه رو و مسلم را بقتل رسان و در پرسش از نه برای من
بفرست چون فرمان جفا بنیان یزید پلید بابن زیاد رسید برادر خود را در بصره نائب گردانیده خود به تعجیل تمام روانه دار السلام
کوفه گردید چون بحوالی کوفه رسید صبر کرد تا شب در آمد و جهان چون دل آن ملعون تاریک شد آن ملعون جفای کین
در بر و طیلسان بر سر بنوعی که کسی او را نشناسد داخل چون مردم خبر ورود امام حسین را شنیده بودند هر که او را
میدید بخیال آنکه آنجناب است یا خیر مقدم برمی آوردند آن ملعون می شنید و هیچ نمیگفت تا آنکه داخل دار الاماره شد
متمکن بمنزل استم مخفی گردید چون مسلم از آمدن ابن زیاد خبر شد بنهانه بخانه هانی ابن عروه رفت که شیخ کامل و ذی شرف

کارز

41

ملازمت حضرت رسول را دریافته بود و از جمعیت اعتقادان و دوستان بود چون بخانه هانی در آمد گفت ای هانی
من در این شهر غریبم و از خدمت امام حسین به تعجیل پناه بتو آورده ام کوفیان بیوفایند و میدانم بعهد خود وفا نمی کنند
میترسم از یاری ما دست بردارند و مرا در ورطه هلاکت واگذارند هانی گفت تو از دوستان و انبیا زاده ها چون سخنان
مسلم شنید سیل اشک از دیده کشود و گفت ای مسلم هزار جان ها فدای جان تو مهمان خاطر جمع دار که در سر کوی وفا بیت جان
ایستاده ام پس در وقت ورود پای مسلم افتاد و او را دلداری نمود و در رکابش بکوزار داد و گفت صلاح بهتر از آن که خانه
من آمده پس مسلم سر بر زانوی غم نهاده شب و روز در مفارقت امام حسین میگریست در آن وقت کوفیان عهد را شکسته
و با ابن زیاد پیوستند شهادت مسلم در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد تا ببینند که با آن مظلوم غریب چه کردند
مقدمه در شهادت مسلم ابن عقیل در کوفه بعد از حمد و ثنای حضرت باری و ادای سجدات شکر جناب غفاری و صلوات
بلانهایات نثار مرقد مطهر و روضه منور حضرت رسول مختاری که خوب به شوق خدمتش سلسله جنبان رشته ایمان
گردیده و متاع اطاعتش را هر نفس بجان خریده چنانکه در کتاب جامع الاسرار و تحفة المجالس و غیرها مرقوم است که در شهر طائف
کافری بود در زمان حضرت خیر پناه جناب رسول نسبت آن کافر بخت سیمون جمال با کمال مهر آسمان اجلال ماه فلک
عزت و اقبال بود در خواب دید که جناب رسالت او را به همراه اسلام دلالت فرموده آن مرد تاجر از اهل تجمل بود
چون آن شب بروز شد آن شخص مشتری از اقمشه نفیسه بار کرد و خود بر سر او سوار گردیده رو بمکه نهاد چون بمکه رسید از
بسکه در عشق و محبت رسول بیتاب بود هر که میرسید میگفت که شنیده ام جوانی پیدا شده میگوید من پیغمبر خدایم و جبرئیل
بمن نازل میشود و اخبار الهی میرساند میخواهم او را ببینم ناگاه گذرش بر آن گروه نفاق و بر در دامان حیله و نفاق ابو جهل
ملعون میرسد و باو رسید امرد و حاذق با آن منافق [illegible] خطاب کرد که با دیگران [illegible] ابو جهل لعین گفت معلوم است
که تو را هیچ عقلی نیست که این همه راه رانده و آمده که مرد ساحر و کذاب بکر هرزه کار بی عقل را ببینی تا آنکه سوال
کنی مردی عاجز و بیکس و مفلس و بینواست که کار او همه افسون و جادوئیست ما نیز آرزو داریم که مرد حقی را ببینیم
که پیغمبر باشد یا حکیم و دانا امرد و چون مقالات شیطانی او شنید باور کرده گفت چون چنین است بر میگردم اما این
بار شتر را چه کنم ابو جهل گفت این بار شتر را بخرم امرد نیز فروخت ابو جهل گفت فردا بیا و زر را بستان
گفت فردا او را در کجا یابم ابو جهل گفت جای من نزدیک بحرم کعبه است امرد ابو جهل را رها کرد و رفت آن ملعون

ستوی کنان وزرق کنان شوق داشت که مردی را بازی داده ام و قدر معقولی تماشش یافته ام اگر زر را گرشش زر آید
میگویم تو را کی دیده ام پس آن مرد راه بیرون گرفت و بسیر باغستان نظاره میکرد یده و شب همانجا بسر برد روز دیگر چنانکه
گرشش زر آمد چون بدروازه شهر رسید جناب رسول خدا را دید که از بیرون شهر باندرون می آمد نظر آن جوان
بماه جمال محمدی افتاد که او را در خواب دیده بود خوشحال شد و گفت ای بزرگ مبارک توانی که در شهر طایف تو را بخواب دیدم
و از شوق جمالت دیگر خواب در چشم ندیدم حضرت رسول خندیده و فرمود آری اگر رستگاری دنیا و آخرت میخواهی
مسلمان شو آنمرد در دین تو است اسلام قبول کرد و کلمه توحید گفت و احوال آمدن خود را با ملاقات کردن ابوجهل بعرض
آنحضرت رسانید آنجناب فرمود بیا تا زر تو را بستانیم چون جناب رسول بمنزل خود تشریف بردند آن مرد شب مهمان رسول
خدا بود صباح کس فرستاد و ابوجهل ملعون را طلبید و فرمود آنچه از این مرد گرفته تسلیم کن ابوجهل گفت زر را بدهم
اما این مرد پیش تو آمده که معجزات ... مشاهده کند اگر آنچه میگویم توانستی کردن من نیز بدین تو در می آیم
و هر چه میگوئی قبول میکنم و از خلاف و عداوت بر میگردم حضرت فرمود بگو تا چه میخواهی ابوجهل گفت سنگی بزرگ
در در خانه ما بر سر چاهی افتاده میخواهم از آنجا برخیزد و اینجا بیاید و از آن درختی ظاهر شود و از آن درخت چهار شاخ
پدید آید و هر شاخی میوه پدید آورد اول سیب دوم امرود سیم رطب چهارم انگور هرگاه این معجزه از تو ظاهر
شود منهم از بت پرستی برگردم و بدین تو آیم چون ابوجهل شوم این سخنان گفت جناب رسول خدا سر سوی
آسمان کرد و گفت بار خدایا تو آگاهی بر قول این لعین در حال جبرئیل از جانب رب جلیل آمد و گفت ای برگزیده
خالق بخوان آن سنگ را تا نزد تو آید و بخواه از او آنچه مدعای تو است از تو اشاره و از ما بوجود آوردن پس حضرت
رسول با ابوجهل ملعون فرمود که اگر این معجزه ظاهر شود آیا ایمان خواهی آورد آن لعین گفت بلی چنین باشد
اما ابوجهل حرامزاده آهسته بغلام خود گفت برو بر سر سنگ بنشین تا آن سنگ از جای خود برنخیزد و لشکر خود را
بر سنگ بینداز تا حرکت نکند و مگذار که برخیزد آن غلام بد فرجام رفت و بر سر آن سنگ چنانکه گفته بود نشست در
آن وقت خطاب مستطاب از ایزد وهاب بملائکه هفت آسمان رسید که درهای آسمانها بگشایید و تماشای معجزات
پیغمبر آخرالزمان را بنمایید که حبیب من چه کار خواهد کرد پس جناب رسول بعد از توحید و مناجات حقیقی
دست اشاره بسوی سنگ کرد و گفت ای سنگ برخیز بنزد ما بشتاب در حال آن سنگ بحرکت درآمد و همچنان

[illegible]

الغلام

الغلام بر سر سنگ نشسته بود بقدرت الهی و معجزه ختمی پناهی از سر راه برخواسته بهوا بلند شد و سر از پیش
بخدمت پیغمبر آخرالزمان می آمد تا بزمین رسید حضرت آن سنگ را اشاره کرد که از هم شکافته شد درختی
بیرون آمد و در دم قد کشید و بلند شد چنانکه آن لعین طلبیده بود چهار شاخ از آن بیرون آمد و از هر شاخ
میوه که آن ملعون خواسته بود هر شاخی بطرفی میل کرد انگور بجانب امیرالمؤمنین و سیب بجانب فاطمه زهرا
امرود بجانب امام حسن و رطب بجانب شهید کربلا جناب خامس آل عبا امام حسین میل نمود و از آن آوازی آمد
که السلام علیک یا رسول الثقلین و ابن الطاهرین بحق خدائی که بجز او خدائی نیست که مرا پیش از خلقت آدم
بعد قرن از این سنگ آفرید برای پیغمبر آخرالزمان اما ابوجهل لعین بعد از ملاحظه معجزه چنین گفت ای محمد مرا یکجا
در سحر تو شکی بود الحال بر الیقین شد که از تو ساحرتری بر روی زمین نمانده و در تمام عالم مثل تو ساحری نیست
پس حضرت خطاب به ابوجهل کرد و فرمود که ای مستحق بخشم حق تعالی مکافات تو را موافق سزا بگیری اما آنچه
از این مرد خورده او را تسلیم کن پس ابوجهل رفت و زر آن مرد را آورده تسلیم کرد آن تازه مسلمان در خدمت
رسول خدا بود تا شرایط شرع و طریقه ایمان را گرفته بمحل خود رجوع نموده بسبب این معجزه بسیاری از مشرکان ایمان
آوردند اید دوستان احمد مختار جناب پیغمبر آخرالزمان با آن علو شان ... از برای شفاعت ما گنه کاران
چه ها نموده اند برای راه نمائی ما طعن و شماتت از اعدای شنیدند اینها همه سهل است که برای آزادی امت از سر
فرزندی چون حسین گذشت تا در صحرای محشر در برابر چندین هزار امت شرمسار نگردیم گوش دارید و بشنوید
که چون امام مظلوم مسلم را بکیفیت ... بجانب کوفیان ظلام فرستاد و فرستاده فرزند رسول خدا چه کردند
تا آنکه امام حسین را نیز مسلم رسانیدند محبس در شهادت مسلم ابن عقیل از جفای ابن زیاد ملعون علیه اللعنه
محدثان حدیث بلاد و معبران ... قصار اقسام ... کنائی دمشقیان از این ناکامی مظلومان احوال گفتاری
و مخبران اخبار بعد دکاری چنین روایت کرده اند که چون بیوفایان کوفه در آغاز جمع ظلم و شکوفه سر از بیعت
جناب امام حسین برتافته از یاری مسلم منحرف گشته بنابر تهدید ابن زیاد خوف از عذاب ابدی ننموده از
جاده هدایت بر کنار و از طریق جهالت بیرون چون مسلم از شکست عهد کوفیان بعد دکار ماند لاعلاج ...
برای هانی ابن عروه که از حیدر دوستان اهل بیت بود رسید و اظهار ظلم نمود تا آنکه ... عرض کرد که ای مسلم با جان

دارم بر سر کوی وفایت ایستاده ام دل خوشش دار مردم لیک چون ابن زیاد در کوفه بر مسند ایالت متمکن
گردید و در صدد آن درآمد که مسلم را بدست آورد داد اهل رشا و سرکشان را نیز وعید و تهدید بست چند روز در
تفحص بود تا آنکه معقل نام غلام ابن زیاد بجاسوسی پی بمسلم برده او را در خانه هانی یافت و از هانی پنهان
کشش را زده بمجلس ابن زیاد حاضر میشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع گردید روزی محمد ابن اشعث و اسما
ابن خارجه و عمرو ابن حجاج که دختر او در خانه هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بودند ابن زیاد گفت هانی هیچ بمنزل
ما نمی آید ایشان گفتند او بیمار است آن لعین گفت شنیده ام که بهتر شده شما او را نزد من آرید تا او را ببینم
زیرا که او از اشراف عرب است بحجت که در میان ما و او دوستی باشد ایشان بخانه هانی رفته بعد از مبالغه بسیار
هانی را برداشته نزد ابن زیاد بردند چون هانی داخل مجلس ابن زیاد شد آن ملعون بنای عتاب و درشتی نموده گفت
ای هانی این چه فتنه است که بر پا کرده مسلم را در خانه خود پنهان نموده و مردم را نیز بد شورانیده هانی انکار نمود
تا آنکه ابن زیاد معقل را طلبیده با هانی روبرو گردید معقل مسلم را در خانه هانی دیده بود خلاصه کلام آنکه کار بجائی رسید
که ابن زیاد در آوردن مسلم اصرار داشت و هانی مضایقه داشت بعد از جفای بسیار هانی را بر عقابین کشیدند و او را
تازیانه میزدند و میگفتند ای هانی مسلم را بیاور تا از مواخذه وارهی هانی میگفت هزار جان من فدای آل
رسول باد بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم اما چون مسلم از گرفتن هانی مخبر شد
آتش غیرتش مشتعل گردیده فرمود تا ندا کردند تا هواداران امام حسین جمع شدند پس مسلم سواره شده
با آن گروه بدر خانه ابن زیاد آتش حرب در گرفت کار بر ابن زیاد تنگ شد آن ملعون از دوستان خود را ایام
قدر فرستاد تا مردم بزبانهای فریبنده از مسلم بر گردند و دست از یاری او بر داشتند چنانکه مسلم در وقت نماز
سی نفر با او بودند و بعد از نماز سی نفر نیز رفتند و مسلم تنها ماند و متحیر و سرگردان نمیدانست بکجا رود و میگفت دریغا
که بدست دشمنان گرفتار شدم و از خدمت امام حسین هم باز ماندم نه قاصدی که نامه از من باو رساند و میگفت
مؤلفه در غریبی مرا ز یار و دیارم چون کنم می نهد هر دم غمی سر در کنارم چون کنم مانده ام در کشمکش هجران بحال
خویش باشد بر دهر لحظه اندوه فزارم چون کنم کاش میدیدم رخ جانان و میدادم روان میکشد در حسرت او انتظارم
چون کنم کاشکی بر کوی او چون بگذری از من بگوی سیل غم برد از برم اختیارم چون کنم القصه مسلم در
آن شب

آن شب سرگشته و حیران میرفت تا بدر خانه که پیره زنی در آنجا ایستاده بود رسید آن زن طوعه نام داشت و شیعی بود
از دل بر خدا و رسول بود مسلم گفت ای امة الله توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت تشنه ام تا حق تعالی ترا از تشنگی روز
قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نمیدهم فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار بمسلم رسانید آن سوخته آتش
هجران آب را نوشید چون بسیار مانده بود لحظه در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهر پر آشوب است نشستن شما
در اینجا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و منزلی ندارم و راه بجائی نمیبرم اگر
امشب مرا پناهی دهی که قرار گیرم شاید روز قیامت در روزیکه هر کس بحال خود درمانده باشند حضرت رسول ترا
پناه دهد طوعه گفت تو کیستی که از محبت این نور رسول الله شفیع آنکس شود مسلم بزبان حال میگفت مؤلفه منم بیکس خسته بی طبیب
منم از ریاض رسالت نهالی منم از گلستان شاخه بی نصیب منم طوعه پروانه بی چراغ منم زار از بوستان عندلیب منم مسلم
زارم و از سلامت منم ابن عم حسین بی طبیب ای طوعه من ابن عم حسینم و این همه آشوب از برای گرفتن من است
کوفیان با من بوفا نکردند و مرا از امام حسین باز داشتند و با ابن زیاد بخشم و مرا طلب داشتند و شرم
از روی امام حسین نداشتند نه مددکاری و نه راه بجائی دارم چون آن نیک زن نیک اعتقاد مسلم را شناخت
در دست و پای او افتاده و او را بخانه برد و در منزل نیکو فرود آورد و میگفت مؤلفه بر سر کلبه ام ای اتابک ناز کند چشم
الطاف ز مهر و مه اگر باز کند گر مسیحا که در این دار شفا آمد من بنشیند بعلاج تن خود باز کند حال گوهر
مقصود بدستم افتاد بعد از این تا بچمن طالع ناز کند مر دشمن که طوعه را پسری بود بلال نام قدری از شب
گذشته بود که بلال بخانه آمد دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد میکند احوال از مادر پرسید مادرش گفت ترا باین
تفحص چکار است پسر مبالغه نمود طوعه گفت اگر قسم میخوری که سر مرا فاش نکنی میگویم پسر قسم یاد کرد که سر ترا نگاه دارم
مادر گزارش حال بیان کرد بلال خاموش شد لیکن تمام شب را که در خانه زال بسر برد از پنهان
نشود تا که کسی زخم ناوک دل زده چون صبح شد ابن زیاد بمسجد رفت در آن وقت بلال بگوش شنید
که منادی ندا میکند که مسلم در خانه هر کس باشد و پنهان کند خون او هدر است و هر کس او را بدست دهد هزار دینار
از امیر جایزه دارد بلال دین بدنیا فروخته چون وعده و وعید و از تطمیع و تهدید را شنید خبر کرد تا خلوت شد
بوساطت محمد ابن اشعث خود را با ابن زیاد رسانید و صورت حال بیان نمود ابن زیاد از آن خبر خوشدل گردید بدو سیصد سوار

ازان جماعت نابکار بجهد ابن اشعث داد و بدلالت بلال پسر مسلم در شستا چون لشکر بدر خانه طوعه رسیدند مسلم صدای
پای اسپان را شنید طمع از زندگانی خود برداشت دانست که بطلب وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون نظم
ای اجل سوار دیگر نوبت ما شد تمام شد زندگی در دار دنیا چنین باشد دوام شد طبل نهان تا بکی از سینه محزون اگر رنجم
میردم طشت حیات خویش افتاد از بام شد تا که صیاد راست زجر دارا لکن شد می طپید مرغ گرفتار ستم در قید دام شد
پس مسلم برخاست و سلاح بر خود بیاراست شمشیر برهنه در دست از خانه بیرون آمد و بر آن ناکسان حمله کرد ایشان
هر مسلم را که فرشته مسلم در هر حمله بسیاری از ایشان را بجهنم میفرستاد چون کار بر آن جماعت نابکار تنگ شد بر بام بر آمدند
و سنگ بر مسلم می باریدند و بعضی آتش در نی زده بر سر آن سوخته جان میریختند پس آن غضنفر معرکه سید کاری تیغ و تنها
با آن مدبران میکوشید و در آن حال میگفت نظم سخن همت در این هیجا دیگر یاری نمیخواهم شد سر غم تا سلامت
غم یاری نمیخواهم شد سر و جان در ره فیض شهادت بتوان دادن شد سرکوی وصالت این مددکاری نمیخواهم شد امامت دار جانان
سر و جان نمیبینی شد بر دای زندگی گشته قرار یاری نمیخواهم شد غم بر سر کند شتم را تیغ کینه میگوییم شد دم آبی بجز پیکان ز دلداری
نمیخواهم شد ز اشک خود سواد داغ را از سینه میشوییم شد بخون گرمی خدنگ را سرداری نمیخواهم شد پس مسلم از بسیاری
زخمها که از ضرب سنان دفقان بر بدنش رسیده بود ضعف بر وی غالب شد دیگر طاقت محاربه نداشت پشت بدیوار
داده و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هر چند میگفت القوم بجهت مرا جرعه آبی دهید که دلم از تشنگی میسوخت
و شیشم از حرارت کدورت ان بشر بان بود اصلا ملتفت بحال او نمی شدند در آن وقت آن پیره زن از خانه
بیرون آمد و قدحی آب بدست مسلم داد آن سید بزرگوار از آن آب خواست تا بیاشامد کاسه پر از خون شد و او را بریخت
ان پیر زن کاسه دیگر آورد و بدست مسلم داد مسلم باز خواست که بیاشامد آن آب دیگر باره پر خون شد
چون کاسه سیم را گرفت و نیز تا نیک دهان برد ناگاه دندانهای مبارکش در میان قدح ریخت مسلم آب را
گذاشت نظم آب عشق بلا بر در زخون رنگین بود آری آری باده بزم محبت این بود الفلک ضایع مکن بیلحظه
رنج بیرزال شد تو نمیخواهی که میر آبی بباغ دین بود در گلشن محبت حکیک لاله است شد نشانه داغ محبتها گل نسرین بود
در آن وقت ملعونی نیزه بر پشت مسلم زد که بر رو در افتاد پس او را چون صید گرفتار دست بسته بنزد پسر زیاد بردند
چون چشم آن ملعون بر مسلم افتاد گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین است که پسر

امیر المومنین

امیر المومنین و مادرش فاطمه سبط رسول است خلاصه کلام سخنان بسیار در میان گذشت آخر مسلم گفت ای پسر مرجانه
یقین میدانم که مرا خواهی کشت بگذار که یکی از قبیله قریش را الظلیم وصیتی دارم با او بکنم که بعد از من بعمل آورد ابن زیاد
گفت هر که را خواهی طلب کن و هر چه خواهی بگو مسلم باز نگریست عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت و خویشی که در میان
ما و تو است وصایای مرا بشنو و بعد از من بعمل آر ابن سعد از برای خوشنودی پسر زیاد گوش بسخن مسلم نکرد ابن زیاد گفت
یا ابن سعد تو را با مسلم قرابت است چرا از استماع وصیت او امتناع میکنی این امر ضرری ندارد ابن سعد گفت ای مسلم
وصیت خود را بگو مسلم گفت سه وصیت دارم اول آنکه من در این شهر غریبم و هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر
و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دویم چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا شام برای یزید میبرند تو جسد مرا در موضعی دفن
کن سیم آنکه نامه بامام حسین بنویس که زنهار بکوفه نیاید و بحرف کوفیان اعتماد نکند که پسر عمت از بی وفائی کوفیان
فدای تو شد پس ابن زیاد بکران حمران را طلبید و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و گردن بزن و سر او را بزمین انداز و جسد او را
از بام بزیر انداز پس آن ملعون دست آن مظلوم را گرفته بر بام قصر برد و در راه مسلم میگفت ربنا احکم بیننا و بین قومنا
القوم بالحق یعنی خدایا حکم کن میان ما و جماعتیکه ما را خواندند و یاری ما نکردند چون مسلم بر بام قصر بر آمد نگاه بطرف مدینه
کرد اول سلام بر روضه جد بزرگوار حسین و در آن حال میگفت نظم ای راحت جان بیقراران شد امید دل امیدواران شد
ای طایر خوش پر سلامت شد وی آهوی وادی سلامت شد داری خبری که بیقرارم شد جان میدهم و امیدوارم شد زنهار
مرو بقول اعدا شد کین عهد بسر نبرد اعدا شد من آمدم و بکار نرسیدم شد هر چیز که دیدنی است دیدم شد الحال رسید بیکان تیغ
خورشید حیات بر لب بام شد ما هم شده است غرقه در پیغ شد مانده است هلال از دم تیغ شد در لجه خون فتاده زارم شد مانده نفسی
جواب و دارم شد آید بمدینه گر نسیمی شد آهی بود از دل رحیمی شد آن قاصد این نگار باشد شد نزد تو رسول یار باشد شد
از سوز غمش آه با خبر باشش شد وز جانب کوفه با حذر باشش شد از من ز نهال نو رسیده شد فرزند نکو بنور دیده شد گر کشته
خوار و زار بندم شد من گشته شدم بدر بندار شد از دست اجل اگر بمانند شد از من تو ایشان خبر رسانند شد گر عهد وفای کوفیان داشت
و از ابن زیاد هزار فریاد شد مسلم میگفت یابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر دیده بجمال تو باز کنم اجل فرصت نداد
و اصلا آن کن پس مسلم کلمه شهادتین بر زبان جاری کرد و منتظر قتل گشت بکران حمران تیغ بالا برد که بر وی زند فی الحال
دستش خشک شد خبر به پسر زیاد دادند که چنین واقع شده دیرا طلبید و سبب پرسید گفت چون خواستم مسلم را

کردن بزنم مردی با صورت مهیب ظاهر شده و انگشت بدندان گرفته میگزید در ساعت دستم خشک شد ابن زیاد تبسم
کرد و گفت محو است اوری خلاف عادت بکی نرسیدی دیگر برادر نشاد چون آن ملعون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت
رسالت را دید که ایستاده زهره اش آب شد و جان بمالکان جهنم داد پس ابن زیاد دیگر برادر نشاد که ذوقت دست تیغ
مانند خودش چون آن ملعون بام قصر بر آمد شمشیر کشیده و بچندین ضرب آن سلاله خاندان اخیار را شهید کرد و جسد کش(؟)
از بام قصر بزیر انداخت و سرش را نزد ابن زیاد آورد مقدمه در شهادت پسران مسلم ابن عقیل بعد از ستایش
و ثنای حضرت سبحان تحفه صلوات زاکیات بلانهایات بروح رسولی لایق است که وجود شریفش محیط آفرینش را خداوند
حدود شرع را دین بلیغش راه عبادت محکم در حلوسرای قرب واجب الوجود بجز او کسی ندیده و جز شرف حرم(؟) نرسید حقیقت
سرای دل منزل وحی اوست آنکه دایره افلاک در مدایح گوهر بارش دهانی و نباتات در ربانی آفرینش در ثنایش
زبانهاست گویا آنکه لوح محیط انجا رسالتش سر تسلیم نهاده و اشیای غیر ناطق بنبوتش گواهی داده چنانکه ایقول نعف(؟)
کفایة المؤمنین و نسخه خرایج و تحفة المجالس نقل کرده اند که روزی اعرابی سوسماری صید کرده در آستین داشت
و داخل مجلس سعادت حلیف محفل اقبال اساس خاتم المرسلین و خلیفة المؤمنین رسول رب العالمین و خلیفه مالک
یوم الدین جناب محمد مصطفی شد در زمانیکه آن زبان دان انس و جان احادیث و آیات برای امتان بیان
میفرمود اعرابی چون طلاقت لسان و حلاوت بیان آن زبده امکان را دید از کسی پرسید که این مرد کیست و نام
نامی او چیست گفتند این سرور انبیا و خلاصه اصفیا جناب محمد مصطفی است آن مست باده غرور چون نام آن منبع نور را شنید
از روی خشم گفت محمد بلات و عزی قسم که من بهیچ یک از اهل زمین اینقدر عداوت ندارم که با تو دارم و اگر قوم ما
در امری تعجیل کردن را عار نمیدانستند هر آینه من در قتل تو تعجیل میکردم و ترا بقتل میرسانیدم آن منبع علم و حلم از روی
تلطف و ملایمت میفرمود که ای عرب ترا چه چیز بر گفتن این کلمات واداشته لکن اضلال را بگذار و پا از جهالت(؟)
برخوردار شو و ایمان بیار اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورده گفت نصیحت تو بمن فایده ندارد مگر وقتیکه این
سوسمار بتو ایمان آورد پس حضرت ختمی پناه بآن سوسمار خطاب کرد و فرمود ای سوسمار در حال آن سوسمار بزبان عربی
فصیح گفت لبیک و سعدیک ای زینت ده روز محشر و ای شفیع امتان و زبده اولاد بشر آنحضرت فرمود ای سوسمار
که را میپرستی سوسمار گفت آنکسی را که عرش او در آسمان و حکم نافذ در زمین و برهان سلطان رحمت منتهای او برای(؟)

بندگان

[illegible]

بندگان چون سیل در بهار رساری(؟) و از جهت مردم برگزیدگان او سلسبیل و انهار جنان جاری و دیگران او
بان کنیت در نیران خذلان در مقام شرمساری پس آنحضرت فرمود ای سوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین
و خاتم انبیاء و المرسلین نجاح و فلاح از برای تصدیقات تو آمده و هلاکت عذاب و عقاب بجهت تکذیبان تو ایستاده
خوشا حال کسیکه تصدیق تو نماید و وای بر کسیکه تکذیب تو کند چون اعرابی این سخنان از سوسمار شنید از مهالک
خذلان بیرون آورد ایمان چیزی ندید گفت یا رسول الله اهل مبغوض تر از تو در روی زمین نزد من کسی نبود الحال از
تو محبوبتر در پیش من کسی نیست پدر و مادرم فدای تو باد از روی اخلاص مسلمان شد و از اهل یقین گردید گفته اند آن اعرابی
از قبیله بنی سلیم بود چون بقبیله خود رجوع کرد قوم خود را از قصه عجیب خبر داد قریب بهزار کس از آن قوم مسلمان شدند ای دوستان
و ای امتان بزرگواری که سوسمار بر رسالتش اقرار داد و از زبان نعت بیان زنگ عصیان از دلهای اهل عدوان بردیده(؟)
رو بیان این امت را نظر کنید که با وجود آنهمه معجزه و براهین که بچشم خود میدیدند و بشرف زیارت آنجناب میرسیدند
و وعده شفاعت از آنحضرت میشنیدند تا آخر الامر او را ندیده و سخنان او را نشنیده انگاشتند و کلام معجز نظام او را
نادیده انگاشتند تا آنکه بقتل اولادش کمر بستند و دل اطفال یتیمش خستند از جمله وقایعی که بعد از رسول مختار با اولاد
اطهار و ذریه اخیارش روداده شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل است که در دار الجفای کوفه بعد از شهادت پدر بزرگوار
قتیل کفار گردیدند بشنوید که بر آن یتیمان غریب و اسیران از راحت بی نصیب از ظلم اعدا چه رسید مجلس در شهادت
پسران مسلم ابن عقیل نوحه سرایان بیسامان و ناله کشان دیار بیرون(؟) و ماندگان دیار غریبی و اسیران زندان
بلا نصیبی پروردگان مرز عزیزی و محرومان ناحیه بی تمیزی چنین روایت کرده اند که چون مسلم ابن عقیل از بیداد ابن زیاد
کینه نهاد این سرای فانی را وداع کرده متمکن قصور جاودانی گردید دو پسر داشت که در حیات پدر نزد شریح قاضی بودند
بعد از شهادت مسلم مدتی در کوفه بابن زیاد گفتند که مسلم دو پسر در این شهر پنهان است آن ملعون امر کرد که منادی ندا کند
که پسران مسلم در خانه هر که باشد و بنزد ما نیاورد قصاص را آماده باشد چون شریح این ندا را شنید بخانه رفت و پسران
مسلم طلبید چون نظر شریح بر جمال آنها افتاد سیل اشک از دیده جاری نمود و آن دو بیکس یتیم از گریه شریح
در شک افتادند و گفتند ای یار مهربان الموقعه بدیده اشک داری نعمت خیری است لای ای بزرگ آنکه از سوز فراق اثری نشد(؟)
باز گردان ستمگر بیان اگر دیده که سرشک بیشه و دیده غنچی جگری نه میرسد هر دمی از آه دلت بوی کباب شد

از چه بهانه کشیدی ای چنین دیده تری نشد شرح هرچند خواست که این راز را پنهان کند نتوانست بر بحال گفت مؤلفه نالها را
هرچند بخواهم که نهان بر کشم نشد سینه بگوید که من تنگ آمدم فریاد کن شد گفت ای ستم رسیده کمان شمار القا باز که پدر شما جام را
بدرد در کرده ساغر شهادت برکشید چون آن دو یتیم بی پدر این خبر را شنیدند آهی کشیده بیهوش شدند چون بهوش آمدند بر بحال
میگفتند مؤلفه ای چرخ مکن هر انچه خواهی شد مگذار سینها تو آهی شد تا نیز فلک پیش داری باشد آهسته در این فتنه گری شوری
که میکشید دل پاره شد بر آل رسول بار کن بار شد بر رغم جفا دیت ندارند شد کیشان غم تو غریب ندارند شد لیکن چه بغم کی گرفتار شد
بگذار کشند ناله زار شد پس شریح گفت ای یتیمان فغان مکنید که ابن زیاد در تفحص شما است چاره در آن است که شما را پنهانی روانه مدینه کنم
پس آمد بر خواطلبید و گفت امروز کاروان بمدینه میرود این دو طفل را بکاروان برسان و معتمدی بسپار پس شریح آن
بیکسان را از شهر بیرون برد در وقتی رسیدند که کاروان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان از دور نمود پس آن سیاه بایشان گفت ای
بیکسان بروید آن سیاهی قافله است که در راه است خدا همراه شما باد چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی از نظر ناپیدا شد
ان دو بیکس متحیر میگفتند مؤلفه ای بخت ما نه ما نور راهی شد ایشان … شد سیاهی نه شد قافله مانده ایم بیکس شد ای بانگ جرس
بداد ما رس شد جز بیرهی اندر این رهگذار نیست شد از اتش کاروان نشانی نیست شد ما را گذار در این بیابان شد ای چرخ فلک
سرگردان شد القصه آن دو طفل سرگردان و حیران بهر طرف میدویدند ناگاه عسسهای ایشان را رسیدند و آن دو یتیم را بدست آورده
بنزد ابن زیاد بردند ابن زیاد ایشان را بزندان فرستاد و زندان بان را سفارش نمود که نان و آب چندان بایشان ندهد و
در جایی که راحت نداشته باشند ایشان را نگهدارد … پس نامه به یزید نوشت که اینها پسران مسلم اند گرفته ام در باب ایشان چه میفرمائی
پس زندان بان آن محنت نصیبان را بزندان برد مؤلفه قضا برد در ره تنگ زندان شد بزندان محبت العزیزان شد
نشستند آن دو طفل محنت شد چه طفل تنگ زنجیر بپا شد پس از یوسف قضا افکند چاهی شد که انداز در زندان بلکه جای شد
به بر نرگس بدا ز اهل کمالش شد دمید آمد در این ره برشانش شد زنجیر از به گردان برآمد دو شمع از یک نهال سر آورد شد
مرد پیری که زندان بان از جمله دوستان اهل بیت بود بخلاف امر ابن زیاد آن دو یتیم را … محبت بسیار کرد و آخر الامر شبی ایشان را
از زندان بیرون آورده بر سر راه قادسیه برده انگشتر خود را بایشان داد که چون بقادسیه رسید این نشان را بر برادر
من دهید که او شما را بمدینه برساند چون … آن دو کودک قدری راه رفتند مؤلفه بار دیگر زد
گره بر ایشان قدر بر … شمع راه ایشان … اجل … که … شب چون آورد صیدی بخاید شد دران شب سعیها کردان

به اندیشه شد که راه منزلگاه در نظر ایشان بیش شد و آخر تا سحر آن شب میدویدند سحرگاه را نزدیک کوفه دیدند مرد پیری که چون
چراغ صبح بر دوش بشد آن دو بیکس گرد بادها با ناکامی خود را نزدیک کوفه دیدند نخلستانی بود در آن حوالی خود را بآن نخلستان
رسیدند در … بسیار چشمه فی پنهان بشدند قضا را کنیزی … بر چشمه رفت که آب بردارد در میان آب نگاه میکرد ناگاه
دید مؤلفه در آب چشمه افتاده تا بیشه دو مه کشته عیان از برج آبی شد ز چشمه سر کشیده دو نرگس شد دو روی مصحف کشیده نرگس چشمش
دو صورت دید راه خوابی دید نقش تعجب نکرد بر آب میزد چون آن کنیز بالا نگریست دو میوه رسیده بر شاخ نخل تماشا دید از ایشان
پرسید که ای اختران برج شرف شما کیستید و در اینجا چه میکنید ایشان گفتند ای کنیز ما هم دو یتیم غریب دو کودک
از پدر بی نصیب ما پسران مسلم برای خدا تو بگو کیستی از دوستان یا از دشمنان کنیز شاد شد و گفت اگر چه
من کنیزم اما از خادمان سرای اهل بیتم هرچند نا بیم چه در حضور زهرا دائما ماتم فرض ایم در کشش غم مخور …
دو ستم خوف از این روی سیاهم مکنید سوختم لیک بپای چشم نگاهم مکنید مردمک که به سیاهت ولی دیدش … (بردن کنیز پسران مسلم را بخانه حارث ملعون)
شب آن تیره دلی بر تو خورشید … است میکند العربان اگر چه شب راه شما را زده ولی از روی سیاهی خوف مکنید
پس ایشان را برداشته بخانه برد و … از جا کنیز خاندان رسول بود چون نزدیک خانه رسید ایشان را گذاشت
و پیش بی بی خود دوید و گفت مؤلفه مژده بادا که شب ماتم تو رفت بسر شد دیده بگشا که دو خورشید رسیدت بدر شد بود از آن
جیب دگر بیان ز الم چاک مکن شد پس از این بود بلاقی دل تو بمدر شد که شبی رفته برای تو دو جان آورده شد یک شب آورده با لوان
وصالت قمر شد ای بی بی مژده باد ترا که پسران مسلم را بمهمانی آورده ام و گذارش را بیان کرد آن زن مقنعه از سر کشید
و کنیز را داد مؤلفه ز شوق خوش آنچنان شد دست و پا گم شد که جای سر مژده معجری داد شد چه بران تحفه گم دیده بگشود شد سر کشش
بنیز مژده گوهری داد شد پس آن ضعیفه بیک … با سر و پای برهنه باستقبال ایشان دوید و آن دو یتیم را در بر کشید
مادروار ایشان را بوسید و چون … ایشان میگردید پس ایشان را در خانه برده پنهان نمود و از شوق در رفتن
و آمدن قرار نداشت مؤلفه خانه ز شوق تو گردید چشم بر رخمن شد چون نفس یکبار درون می آید و یکبار برون شد پس طعامی
خوشگوار برای ایشان برد و کنیزک را قدغن کرد که این راز را فاش ننماید چون ایشان نماز … گذاردند که راه تسکین دل خوابانید
و خود بخانه دیگر رفت و در کمال سرور با این مضمون میگفت مؤلفه شام غم آمد بسر ای دل دمی آرام گیر شد کام تو آمد بسر ای دل
دمی آرام گیر شد مدتی شبها بیاد با مرگ گشتی در سراغ شد آمدت اکنون سحر ای دل دمی آرام گیر شد مرد پیری که آن خانه

و آن زن از حارث ملعون بود و آن وقت داخل خانه شد زن از آن ملعون پرسید که امروز در کجا بودی گفت پسران مسلم

از زندان بگریخته‌اند اکر بچه اند امیر شکور زندان باز القتل ریخته منادی ندا کرد که هر که آن دو طفل را گرفته بیاورد امیر اسب

و جایزه در رسید هم من تفحص ایشان بسیار رفتم از هر طرف جستم تا خسته که اسبم هلاک شد و پیاده باز آمدم زن گفت ای مرد

تو را با اولاد رسول خدا چه کار است از خدا شرم کن و از روی پیغمبر آخر زمان شرم دار و مال دنیا با کسی وفا نکرده حارث در نهایت خشم گفت

تو را با این سخنان چه کار است که تو طعامی بیاور که بغایت گرسنه ام آن ضعیفه طعامی حاضر کرد آن ملعون خورد و در پهلوی جفا

زهرمار کرد و بخواب رفت آن زن در میان بیم و امید نشسته و از خوف خوابش نمی برد و آهسته آهسته زبان حال می گفت و می گریست

مولفه بر سرم تر ستم چون شبیخون آورده مختریم ناجع می ترسم که بیرون آورد شه بیکرم از خشکسالی قضا از تیر آه تا چه دیگر

بر سرم آن چشم بر خون آورده مرد سیکه در آن شب آن دو کودک بیکس چون اندک از کریه آرام گرفتند برادر کوچک

که ابراهیم بود برادر بزرگ را گفت ای برادر بیا که اندک آرامی داریم دلم میخواهد که دست در گردن هم در آوریم و اندک

بخواب رویم ای برادر این ملک که حارث مبادا حیله انگیزد که این حسرت در دل ما بماند از کارهای قضا بعید نیست پس هر دو

در گردن هم کرده بخواب رفتند چون پاسی از شب گذشت محمد که برادر بزرگ بود بیدار شد به آه و ناله برادر کوچک را گفت

ای برادر که از حیات ما چیزی باقی نمانده و اجل راه هجران بدرد البر پیش آمد الحال در خواب دیدم که جدم محمد مصطفی

و علی مرتضی و فاطمه زهرا و جناب امام حسن در بهشت نشسته بودند و پدرم مسلم در خدمت ایشان بود چون چشم رسول خدا بر

ما افتاد پدرم فرمود که ای مسلم چگونه دلت یاری داد که این دو یتیم بیکس را در میان کوفیان گذاشتی و همراه نیاوردی پدرم گفت

یا رسول الله ایشان هم از عقب می آیند و فردا شب در نزد ما خواهند بود ای برادر به یقین دانستم که فردا ما هم کشته خواهیم شد ابراهیم

گفت ای برادر بخدا قسم که منهم همین خواب دیدم که تو مرا بیدار کردی الحال بیا در بی‌کسی خود گریه کنیم پس آن دو یتیم دست در

گردن هم کردند و صدا به ناله برآوردند و زبان حال میگفتند مولفه تا بود فرصت ای برادر جان بیا افغان کنیم در سفر داریم رو فکر

سر و سامان کنیم از برای ماتم خود سعی کنیم زار زار بر غریبیهای خود افغان بیا یا کنیم ماری بخود گر نیاید در بهر کسها

در عزای خود گریبان چاک تا دامان کنیم الغرض یکدم تو مهلت ده که پیش از مرگ ما آهی از دل بر کشیم و ناله از جان کنیم

چون شعله ناله بیکسان اوج گرفت حارث ملعون چون فتنه خوابیده بیدار شد و شنید که صدای ناله حزین از خانه او با آسمان

میرود از زن سوال کرد که این ناله و افغان در این خانه از کیست زن بیچاره مضطرب شده زبان حال میگفت مولفه

پرده از کارم مکن ای فلک رسوا شوی رشته ام از هم مکن ای فلک رسوا شوی از دل غمدیده ام ترسم که سوزد چشم

بجز چشم پسندی ای فلک رسوا شوی در آن وقت حارث میگفت که ای زن زود چراغ روشن کن آن زن دست بکار کرده

میگفت مولفه شده آه یتیمان می کند روشن چراغ ... از ناله بلبل خوان راهی باغ مضطرب گردیده ام در کار خود درمانده ام بر دلم

بگذار دیگر داغ بر بالای داغ حارث ملعون خود چراغ روشن کرده چون داخل آن خانه شد دو خورشید اندر زندان زیر کان

در شمع آورده سر از یک گریبان دو شاخ نسترن پیچیده بر هم دو مه از دایه غم زاده تو آن دو شاخ سنبل از نهر برآورده دو گل از یک شاخ آب داده

چون حارث ملعون آن کودکهای کم زاد بدید از ایشان پرسید که شما کیستید و در این خانه کیان برای چیستید آن

بیکسان حارث را اصدق دوست گمان کرده گفتند مولفه ... غریبیم بیکس و درد محنت طلبیم دو طفل مسلم زاریم بی یار

به درد و محنت غربت گرفتاریم که از روی پدر کامی ندیدیم زمهر او طمع از جان بریدیم چون حارث فهمید که ایشان پسران مسلمند

شاد شد و گفت مولفه الحمد این دو دان و کلید باغم شما در خانه من در سر اغم بدنبال شما تا چند بودم غزال البته

از دشت جهیم عبث تیرم به صحرا در کمان بود که صید بسملم در آشیان بود ای پسران مسلم من امروز اسب خود را در سراغ شما

هلاک کردم و خودم بجان آمدم و شما در خانه من بوده‌اید چون آن دو یتیم این سخن شنیدند طمع از زندگانی بریدند از

خوف ناله را فراموش کردند پس آن ملعون پیش رفت و هر یک را گرفته چنان طپانچه بر او زد که کلک افتادند از طپانچه

که بر روی محمد زد دهانش پرخون شد و چند دندانش شکست مولفه محمد را دهان بشکست دندان چه کردی این بار

ای چرخ گردان گفت حارث چه دندانش صدا کرد تقاضا غنچه دندان نما کرد ... گیسوی معنبر ایشان بهم بست ... آن

سیه دو آهوی حرم بست زن حارث چون آن حال از شوهر بد فعال خود دید پیش دوید و گفت ای بیخبر از خدا از حق کی

این اولاد رسول اند از جفای ابن زیاد یتیم و در این شهر غریب‌اند بر اینها رحم کن و از آه ایشان حذر نما حارث زن را

تهدید نمود القصه در آن خانه را قفل زد و رفت تا صبح ایشان را جفا کند پس آن دو یتیم اسیر دل آن دو بیدل و مسکین از خوف بخواب

نرفتند و ناله میکردند مولفه آری آری وقت رفتن ناله افتد بر شمار از خزان بلبل کند افغان نه از دست بهار

با نابدعاشق مرگی بخوبی باشد از گردیدن اغیار زار و زار القصه چون صبح دمید ماتم آن بیکسان گریبان دریده حارث

برخاست و آن دو طفل چون دسته گل حسرت بهم بسته ... بنزد پیش ... افتاده ... کنار فرات که ایشان

را در عقبات ... سید و ... التماس میکرد و حارث گوش نمی‌شنید با زن ... امر میکرد و میگفت مولفه الفلک ... ستمگری ... ایشان

شهادت غلام حارث

آنوای برحم نکی این جفا جشمی تا کی آری آری کوی شوقت این پسر باید دید تا تماشه تیغ خونریزی کجا باشد و محال است
پس حارث هم با غلامی که همشیر او بود از عقب میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر بغلام داد که این دو کودک را
بقتل رسان غلام در جواب گفت ملعونا تفو بر تو باد نگویم تو که ستم کی چه آزار کنم و ظلم از کسب تا شنیده هرچنین کار کنم پس [illegible]
کارم چون او پنداری آزار کنم خلاصه بعد از مباحثه تمام الغلام نکو انجام شربت شهادت چشید حارث شمشیر به پسرش داد که این
طفلها را شهید کن آن پسر نیک اختر گفت ملعونا تفو منهم افتاده هوای این شهادت بسرم بهر سر دادن کمی از غلامی کمترم
ای پدر آید دماغم را زخون این غلام بو خطا آدم کراز راه جفا نگذرم مردپسکه حارث آن پسرا هم مجروح کرده
در گوشه افتاد زن حارث چون غلام و پسر خود را کشته دید دامن حارث را گرفته گفت ای بیحیا غلام را کشتی و پسرا مجروح کردی
بس است این دو کودک یتیم رحم کن التماس میکرد و دامن حارث را گرفته نمیگذاشت که سر این اطفال ببرد حارث چند زخم
بزن زد و او را زار کرده و بر سر طفلان دویده ایشان میگفتند ای حارث ما یتیم و غریبیم و اولاد رسول خدائیم بر ما رحم کن
گفت در دل من رحم نیست گفتند ما را چون غلامان ببر و ببازار بفروش قبول نکرد گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر تا او انعام کند
شما را نکشند گفت در راه مردم شما را از من خواهند گرفت و رنج من ضایع خواهد شد گفتند پس ما را مهلت ده تا دو رکعت نماز کنیم
ملعون گفت دقیقه شما را مهلت ندهم پس آن دو طفل با دیده دل پر حسرت نمازند چون آن دو بیکس دیدند که عجز و زاری
بحارث اثر نمیکند رو بزن حارث کردند که ای مادر ما غریبیم چند وصیت بتو میکنیم چون ما را شهید کردند تو بوصیت ما عمل کن
آن زن با دیده اشکبار گفت فدای شما شوم ای کودکان وصیتهای خود را بگوئید که اگر توانم بجا آرم گفتند چون ما شهید شویم
پیراهن پرخون ما نگهدار و هرکه بمدینه رفت آن جامها را برای مادر ما بفرست و بگو که [illegible] در فراق سینه مجروح آتش
آماده بسوی پیراهن باش حال دل ما را تو نابدانسته وادیم زپیراهن [illegible] که بیاغ پرورده [illegible]
آن میوه در روبار داده شد این نیز به بحر خون فتاده بینی چه کرده بیقراری کرد آمده بر سر فراری تو نیز برو در آن میانه
مینال با این بهانه القصه حارث محمد که برادر بزرگتر بود گرفت که بقتل رساند ابراهیم پیش دوید گفت ای حارث تو را قسم میدهم
که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمی توانم دید حارث که ابراهیم را گرفت که شهید کند محمد گفت ای ظالم اول مرا بکش که برادرم
طفل است و خوف میکند محمد را میگرفت ابراهیم التماس میکرد ابراهیم را میگرفت محمد التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان ملعون
گفت کفتی در میان آن دو غریب انداخته بود که از ملاحظه آن رشته [illegible] سکون عالم بیرابوم گفت و آتش او در حسرت که چشم فرات از

[illegible]

وصیت کردن طفلان بزن حارث

شاهده او خون میریخت محمد رو با ابراهیم کرده گفت ای برادر ملولم که ای ستمزده بگذار تا من کشته شوم زخشم بلکه
فرود آید و تورا نکشد خلاصه آن ملعون اول برادر بزرگ محمد را به تیغ شمشیر کین سرش از بدن جدا کرده تن او را
در آب فرات انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید دوید و سر او را برداشت و بروی سینه گذاشت و لبهای او را
بوسید و زبان بحال میگفت ملولم قربان وفا ای جگر ریش افتاده ز کاروان تو در پیش مشتاب که از عقب دویدم
با چشم بهم نزده رسیدم [illegible] نمانده راهی این راه را بقدر آهی دارم چه دلیل از سر تو از راه عدم رسم ز تو
افسوس که یاوری ندارم مثل تو برادری ندارم پس حارث سر محمد را از ابراهیم گرفت و او را بضرب شمشیر از [illegible]
ریخت و سر او را جدا کرد و تن او را در آب انداخت و دست تن محمد از آب بیرون آمد و بدن ابراهیم را در آغوش گرفته
هر دو با هم بزیر آب رفتند پس حارث ملعون سرهای آن بیکسان را در میان توبره نهاد و بمجلس ابن زیاد آورد چون پسر زیاد
آن سرها را دید پرسید که این سرها از کیست حارث گفت سرهای پسران مسلم است چون ابن زیاد [illegible] و خورشید
نور دید که از خون [illegible] گرد ماه شاهده کرد که درهم خود گیسو گشوده پس بحارث گفت در روایت [illegible]
شهید میکردی چه میگفتند گفت میگفتند که بر ما رحم کن که از اولاد رسولیم گفتم رحم در دل من نیست گفتند ما را چون غلامان
بفروش و از قیمت ما کام خود روا کن نشنیدم گفتند پس ما را مهلت ده که دو رکعت نماز کنیم ایشان را مهلت ندادم و بقتل
رسانیدم و تن ایشان را در آب انداختم ابن زیاد با آن همه سنگدلی بگریست چنانکه حضار مجلس بناله درآمدند پس ابن زیاد
گفت ای ملعون من بیزید نوشته ام که ایشان محبوسند اگر زنده طلب کند خواهد چه جواب گویم بمقاتل که از شیعیان بود
و ابن زیاد هم میدانست که شیعه است و همیشه در آزار دل بود که کجا حارث ملعون را تنها بدست باید برد که او را بجهنم فرستد
در آن وقت حاضر بود ابن زیاد حارث را بدست او داد و گفت بهر خواری که میخواهی این سگ را بجهنم واصل کن مقاتل در کمال
خوشحالی حارث را بکنار فرات در مقتل آن دو بیکس برد و زنی و پسری مجروح و غلامی مقتول دید از زن پرسید زن تمام
گذارش را نقل کرد پس مقاتل حارث ملعون را بنوعی بجهنم رسانید که روح مسلم را از خود شاد کردانید و سران دو طفل در آب
انداخت مروی است که تنهای ایشان از آب بیرون آمده هر یکی سر خود را گرفته بآب فرو رفتند مقدمه در روز عاشورا گرفتن حضرت
امام حسین و به یه گرفتن از جد و پدر و مادر صلوات الله علیهم اجمعین بعد از حمد رب و صلوات بر محمد و حضرت رسول
روایت است که آن [illegible] بلا زمین و آسمان بر سر آتش کوه و سنگ بوت [illegible] نسیم و زر مهر و ماه زده آنکه کتب سماوی هستند بر حقیت [illegible]

بردن سرهای طفلان نزد ابن زیاد

و محمد نام هر ملت بشارت بدین زاده و اقبال آن ستوده خصال چنانچه در تحفة المجالس از کتب معتبره مرویست که وقتی قافله
از شام برسم تجارت وارد مکه گردید در سکنای بیت الله بفوج اهل قافله مردان رفتند و از انجم البطال بجانب رسالت مآب
با خود مهمانان قافله برده از کاروانیان یکی را نظر بر جمال خورشید مثال مهر سپهر رسالت و ماه فلک جلالت جناب محمدی افتاده
بپیش رفت در تفحص حال آن برگزیدهٔ ذوالجلال درآمد و بخدمت جناب ملاطفت شد پس دست آن سرور اهل جهان و سید عالمیان را
بوسید و در پای آنحضرت مالید و گفت در توراه موسی و انجیل عیسی خطا نمیرود بعد از آن از نام آن عالیمقام پرسید
حضرت اول جد و پدر و بعد از آن از اسم سامی و نام گرامی خود بیان فرمود آن شخص دیگر باره پرسید که یا محمد این جد
که در بیت الله میباشند یعنی بتها و اهل ضلال انها را اطاعت و عبادت میکنند آنحضرت برآشفت و فرمود بجز خداوند اگر
احدی پرستش روا نیست آن شخص زیاده برآورد و گفت بحق توراه موسی و انجیل عیسی قسم که این پسر پیغمبر آخر الزمان است او را باشید
و متابعت او را واجب دانید مردم سخن او را لاف و حکایتش را گزاف دانستند آنمرد دیگر باره گفت ای قوم اگر سخن مرا باور ندارید
بحرف دیگرم بگویم و امتحان کنید گفتند سخن دیگر کدام است گفت امروز در مکه از حرارت که مادر لها کباب و محصولات از شدت
هوا بی‌آب است این پسر را بصحرا برید و از او خواستار کنید که دست بدرگاه جناب احدیت برآرد و از جناب الهی طلب باران نماید
اگر فی الحال دعای او مستجاب شد فرمان او را ببرید و الا طریق نافرمانی شعار سازید پس آن جمعی از مسافر و مجاور بر این
عهد بستند و در خدمت آنجناب روی بصحرا نهادند در آنوقت آن شفیع عاصیان دست ابتهال و زاری مجرمان دست بدعا برداشت و روی
بارگاه احدیت نمود و میگفت یا قیوم کارساز ذوالفقار بنده نواز ای خالق اشیا و ای دارندهٔ ارض و سما ای رازق بندگان ای معین الخیر
بیکسان بر این مقربت و عداوت خود رحم کن و بر این ضعیفان [illegible] باران فرست هنوز کف امیدواران با فدای محیط شفاعت
بدرگاه ایزدی باز و لبهای گهرریزان منبع لؤلؤ عبادت با خالق خود در راز و نیاز بود که موج محیط رحمت متلاطم گردید و شروع در باران
شد چنانکه از کثرت باران نزدیک بآن رسید که بنای طاقت کنگران ویران شود از اینگونه معجزات از سرور کائنات زیاده از
اقطار و امطار در صفحات اشجار و انهار ثبت است [illegible] منقبت گوی [illegible] امام سعید شهید فرزند رسید [illegible] ابی عبدالله الحسین [illegible]
که شفقت آن بزرگواران هر یک نسبت بایشان در چه مرتبه بوده و چه قدر برای آسایش امت آن رحمت [illegible] امیدوار آسوده اند
مجلس در روزه گرفتن حضرت امام حسین و هدیه گرفتن از جد و پدر و مادر صلوات الله علیهم اجمعین مرویست که روزی سیدهٔ زنان
جهان و صبیهٔ مرضیهٔ پیغمبر آخر الزمان یعنی ام الائمة النجبا فاطمهٔ زهرا با مرکب علام در صیام قیام داشت و در حین روزه [illegible]

در ایام

[illegible] (margin note)

در ذکر حضور [illegible] (margin note)

در روز عبادت [illegible] چون اندکی روز بلند شد و شعلهٔ علم حرارت بر بام گردون زد و از روز هوا در نهایت گرمی بود ناگاه
چشم فاطمه زهرا بر گلگون کفن آل عبا جناب امام حسین افتاد آنحضرت بظاهر طفل بود فاطمه دید که خورشید جمال آن آفتاب برج
امامت از ضعف چون ماهتاب شده و بدر رخسارش از ناتوانی از تشنگی هلال گردیده چون نوبت پروران خود را در عین ضعف دید پرسید
که ای حسین ای مادر بفدای تو باد سبب چیست که غبار ضعف آئینهٔ رخسارت را از صفا انداخته و چه سبب دارد که سمند هلال در رخت کاهیده است
تا حقه ای حسین خدا نخواسته که آزاری عارض وجود گشته و لقاحی صید روانت را در برگرفته [illegible] رنگ زرد چهره آت
برگ گردیده بیان کن که مرا طاقت ملاحظه آن در رخت نیست جناب سید الشهدا عرض کرد ای پرده نشین حجلهٔ نازوانی بانوی
سراپردهٔ اعزاز ای محور سپهر عصمت و طهارت ای گوهر عمان عفت و طهارت من امروز قربة الی الله نیت روزه کرده ام و میخواهم
که امروز بجهت رضای معبود روزه بدارم این ضعف را بر من ملاحظه میکنی بسبب گرمی هوا و این تشنگی من بجهت کثرت گرمای
چون جناب فاطمه فهمید که نور دیده اش روزه گرفته دست برگردن آن لب تشنه دیار بلا و گلگون کفن عرصه کربلا کرده فرمود
که ای مایهٔ آرام بتول و ای قرة العین جناب رسول ای بازنده سرو بستان مرتضی و ای پسندیده حسن مجتبی فاطمه
فدای لبهای غبار دار تو باد هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نیست ای حسین تو طاقت تشنگی نداری از برای خاطر من افطار کن
که من تو را از تشنگی در ضعف و از ضعف در غش نمیتوانم دید جناب امام حسین گفت ای مادر این روزه را برای تقرب بخدا اراده
کرده ام دلم میخواهد که او را بشام رسانم جناب فاطمه زهرا التماس میکرد که افطار کند امام حسین درخواست مینمود که تا شام
روزه بدارد در آنوقت شیر بیشهٔ شجاعت و مهر سپهر سخاوت مخرب بنیان عداوت و معمار کشور ولایت برگزیده
حضرت یزدان مقرب درگاه جناب حضرت سبحان مسند نشین سریر جلال زینت محفل عزت و اقبال ابن عم جناب نبی
و کشندهٔ در خیبر امیر مؤمنان و بادشاه مردان علی ابن ابیطالب داخل شده دید که فاطمه و حسین در راز و نیاز ند چون از کیفیت
احوال مطلع گردید فرمود که ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نشده تو طاقت حرارت گرما و تشنگی و تاب نداری
و از ضعف بدن در آزاری امروز افطار کن و فاطمه را از تشویش برآر آن لاله لب تشنهٔ عطش در عین ضعف و غش عرض کرد
که ای پدر بزرگوار چون من این نیت را برای رضای خدا کرده ام التماس آن دارم که مرخص کنید تا این روزه را بجهت رضای
الهی بشام رسانم پدر و مادر درخواست مینمودند که افطار کن و امام حسین سر در پیش انداخته استدعا مینمود که از افطار کردن او را
معاف دارند که در آنوقت شاه سریر رسالت و خسرو مملکت جلالت محمد مصطفی ص داخل آن سرای علی مرتضی شد

روزه گرفتن امام حسین (margin note)

حسین را دید در بیابان نشسته و با پدر بزرگوار و مادر عصمت شعار راز و نیازی در میان دارند چون فخر کائنات و شفیع
سیئات بر چگونگی حال و مضمون مقال ایشان مطلع گردید و روزه گرفتن حسین را فهمید فرمود که ای غنچه امیدواری جب
وای حلاوت بخش کام شیخ و شاب ای زینت مسجد و محراب لمؤلفه ای شمع تو شمع جمع اصحاب نجات ای مدح تو ورد اهل زمین و سماوات
ای راز دل کرده رقم صفحه تیرش ای کعبه ز سر گذشته تیغ جفاش الصف زده در رکاب تو لشکر اشک ای داشته بر فرق سرت آه لوا
ای حسین تو هنوز طفلی و روزه تو را واجب نشده از برای خاطر جدت افطار کن که تاب تشنگی نداری این تکلیف بر تو شاق است
در آن وقت امام حسین از تشنگی قوت حرف زدن نداشت لمؤلفه بخود روزه که اشک بجای می آورند برای کربلائی تشنگی
میکردند و تشنه بود فی الحال چون لب او بعطش لذا ان سبب از لذت عطش بدخشند پس جناب امام حسین در عین ضعف و غش
عرض کرد که ای جد بزرگوار من میدانم که این روزه بر من سنت و اطاعت فرموده شما واجب است لیکن من نیت را از برای الله
کرده ام و از جناب شما استدعای آن دارم که مرخص فرمائید تا این روزه را برای رضای خدا بسر برسانم که میل عبادت مرا
بان داشته که امروز را روزه دارم و از شما هیچ امید دارم چون جناب رسول خدا عبارات معجزات ایشان و فصاحت اطاعت بیان
لاله لعبت خود را استماع نمود ساکت شد که ناگاه عندلیب جبرئیل بال آینه خانه تنزیل بر نزول نمود بعد از سلام جناب بار
عرض کرد که یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که حسین امروز را برای رضای ما روزه داشته او را از افطار معاف دار و حسین
مهمان ماست او را بمیزبان واگذار بدین امر کرده ام که چندین هزار ملک فی الفور برای البر عت تمام بجانب میکشند تا روز شام شود
وانگر ما حسین تشنه از این شفقت پرسش ملامت کلام چون قرص آفتاب زینت خان شام گردید و وقت افطار رسید آن بزرگواران
دین جا بهیئت ابتهاج حسین را در میان گرفته جناب فاطمه برای رفع تشنگی فرزندش حسین ظرفی را پر از آب دیده اشکبار در دست
گرفت گفت ای حسین فدای لبهای تشنه تو شوم این آب را از دست من بگیر و دل مرا از آتش تشویش خود برهان امام مظلوم سر در پیش انداخت
دلها کباب از آن تکلیف افطار متبسم شد آن تشنه به آب اول و جد بزرگوار کرده عرض کرد یا جداه هر طفلی را در اول روزه او هدیه میدهند شما
در افطار روزه حسین جه بر شفقت میفرمائید چون احمد مختار اسم انار شنید فرمود حسین ایزد متعال جنة الجنان یوم کوثر
او را بمن عطا فرموده آیه وافی هدایه انا اعطیناک الکوثر بر آن قول گواه است چون روز قیامت تشنه لب دوستان تو تشنه دارد
هوای محشر هزاران از آن چشمه سیراب کنی ابجد واضی بهشت اهم کرد حالا افطار کن جناب امام حسین
رو بجد بزرگوار کرده گفت ای پدر جدم هدیه خود را شفقت فرموده شما به عطیه بفرزند امیر مؤمنان فرمود

طلسند

نخلستانی در بیرون مدینه دارم که نهال او را جد بزرگوارت بدست مبارک خود نشانده و او را از محیط رسالت آب داده و از ثمره
نوبت بیار آورده او را انار روزه تو کردم الحال افطار کن پس سید الشهدا او را بکنار گرفت و گفت تو بشر سعی در افطار مهمان می
الحال انار روزه حسین را چه میدهی فاطمه زهرا گفت ای لب تشنه انار جناب عقیقعا تمام آب دیگر دنیا را بالصداق من قرار داده
من او را بدوستان تو حلال کردم که حیات شان و لذت دنیا در آب دیگر است تا ایشان از این همه نعمت متمتع بردارند حالا افطار کن
چون ملکه تحفه‌های خود را انار کردند جناب سید الشهدا سر بزیر انداخته افطار نمود که با انتظار هدیه خدا نشسته هم در آن وقت جبرئیل امین
از نزد رب العالمین نازل شده و عرض کرد که یا رسول الله شما هر یک انار روزه حسین دادید حسین هم بر من حقی دارد و من شبها
که فاطمه زهرا در خواب بود گهواره اورا میجنبانیدم من خادم ایشان شده با عجائب این سمت ام مرا هم اناری باید داد یا رسول الله
بدانکه ستاره از گوشه فلک هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند و من زیاده بر سی هزار بار آن ستاره را دیده ام گواه باش
هر عبادتیکه در این مدت کرده ام همه را بدوستان حسین بخشیدم تا حسین از من خوشنود شود این هدیه خودم و از جانب پروردگار پیغام
هم دارم ای زینت مسند رسالت پروردگار تو میفرماید که شما هر یک اناری بروزه حسین که دادید حسین این روزه را برای
رضای من گرفته هدیه حسین بر من واجب است نه بر شما حسین را از من سلام برسان و بگو که پروردگار تو میفرماید ای حسین در زمانیکه
روزه بر تو واجب نبود تو رضای منظور داشتی الحال بر من واجب است که ترا خوشحال کنم ای حسین چون روز محشر شود بندگان زیاده
خاب در آورم عهد کردم که چندان از دوستان تو را بتو بخشم تا راضی شوی و گرد کدورت از خاطر آبا و اجدادت بر داشته شود
الحال افطار کن چون آن مهمان جلالت از جناب الهی این بشارت شنید خوشحال شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و روزه را افطار نمود
یا حسین جدا جانهای دوستان فدای لب تشنه تو گردانید که از هنگام طفولیت تا هنگام شهادت همیشه در غم امتان بر گناه بودی و لحظه از برای
دفع الم با از بلا بیاسودی یا حسین ما چکار کنیم که از خجالت لبهای تشنه تو جگر سوخته گردد کان تو را نیم بغیر از آنکه خود را از کرسی
نمائیم چاره دیگر نداریم و شفیع شیعیان در روز جزا خواهی بود مقدمه بر دل روشن جناب امام حسین از آنکه نسبت که وکذارش کربلای معلا
بعد از ادای حمد و ثنای خالق الاشیا تحفه صلوات زاکیات و هدیه سلام مالاکلام نثار روضه رحمت و ضریح عرش اساس
با سببان حضرت رسول که بابه عرش جلالش کرسی و سند علو جاهش فلک کرسی آنکه ما سوی الله در اطاعت خط بندگیش
نهاده و در سقف قدرت بانه مرتبه اش جمیع اصفیا برتری داده چنانکه در کتاب قصص الانبیا و مصابیح القلوب و راحة الارواح و
مونس الاشباح و تحفة المجالس از پرده نشینان حجره طهارت و مخدره خلوت عصمت ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه روایت

سه و در تشرف حضرت خاتم الانبیا مشرف شده که ابراهیم هم مرتبه سیم عیسی و هر یک از آنجناب سؤالی کردند
ابراهیم گفت یا محمد تو دعوی میکنی که من از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل خدا بود تو را در نزد خدا چه منزلت است خواجه عالم مهتر و بهتر
بنی آدم محمد مصطفی فرمود ابراهیم خلیل الله بود و من حبیب خدایم موسی گفت یا محمد تو میگوئی که من از موسی بهترم و مرتبه من فوق
مرتبه موسی است حقتعالی با موسی در کوه طور با موسی سخن گفت و تو را شأن او نبود حضرت فرمود که اگر حقتعالی در کوه طور با موسی
سخن گفت با من در لامکان تکلم نمود پس مقام من عالیتر است عیسی گفت یا محمد تو میگوئی که رتبه من ارفع است از رتبه عیسی و حال
آنکه عیسی مرده را زنده میکرد و از تو منقول است که با این امر مبارک نمو باشی حضرت رسول از آن سخن بر آشفت و جناب
امیر المؤمنین آواز داد در آن وقت میان جناب پیغمبر و شمشیر حضرت داور علی ولی الله مسافت بعیدی بود حقتعالی آواز مبارک
حبیب خود را گمش رسانید فی الحال لا فتی در روح پر از اندوه الفرقان حقتعالی حاضر شده جناب پیغمبر فرمود یا علی آواز ام جبرئیل
تو را یا علی اکنون برخیز و بر سر قبر یوسف ابن کعب برو و با جماعت او را بخوان که با مر الهی جواب دهد یوسف ابن کعب یکی از علمای یهود
پس حضرت شاه ولایت نمود جناب رسول با جماعت بر سر قبر یوسف ابن کعب رفتند پس جناب امیر المؤمنین و آقای شیعیان
و کیل کار خانه کردگار دلیل خاکیان امیدوار ابن عم رسول الثقلین و باب الحسنین مهین برج فلک دین در کوال حصار شرع مبین
علی ابن ابیطالب آواز حیات بخش صاحب قبر را که یوسف ابن کعب باشد آواز داد ناگاه از صدای رخنه بر حصار را یکبار شکافی در آن
قبر افتاد چون مرتبه دوم آواز داد آن شکاف دیگر بدید آمد و مرده ظاهر گردید امیر المؤمنین و وصی بلا فصل خاتم المرسلین
سلام الله علیه و آله اجمعین فرمود برخیز با مر حقتعالی در دم پیری از میان قبر بر خاست در حالیکه غبار از سر و رو و محاسن خود پاک میکرد
و در آن جماعت نگریست چنانکه گویا از خواب برخاسته بزبان فصیح گفت منم یوسف ابن کعب تبع را نصیحت کردم و از قتل باز داشتم
سیصد سال است که من وفات کرده ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و حضرت سرور اولاد آدم را تصدیق کن که جمعی آمده اند و
تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند آن جماعت چون آن حالت را دیدند با میر المؤمنین گفتند که ایشان را بجای خود باز فرست
شاه ولایت کلمه چند بزبان معجز بیان راند در حال یوسف بمکان خود رفت و خاک قبر را به دستور برابر روی راست کرد و هر یک
حضرت خیر پناه آمدند و ایمان آوردند ای دوستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار آن مولائیکه مرده سیصد ساله را حیات بخشید
دوباره بخدمت مدعیان بمکان خود بر گردانید که روا میدارند که فرزندش در صحرای کربلا با لب تشنه سر از بدن جدا کنند و کی سزاست که مثل آن
چنین بزرگواری از دل اداره اسیر وار و ام ماتمای هر دو بار شوند و اگر کسی بعتبر رضا شوند برای عفو گناهان و همتان دوزخ
بشنوان

شیعیان دوستان اهل بیت بار است هر در ماتم چنین شاهی که گاهی گسند و آزرم با محبان را در یاری چنین غمخواری
گریه و زاری و ناله و سوگواری ننمایند مروی است از ائمه هدی که هر کس بقدر بال آوردن مگسی که از اشقیا بهار رسیده قطره اشک از دیده
جاری کند اگر چه بقدر ریگ بیابان و قصور جهان همت خواهد بود او تعزیه داران حسین کریستن در عزای ایشان عین
طاعت و نالیدن بر مصائب ائمه لازمه حقیقت است بشنوید در روزیکه جناب امام حسین از مکه بکربلا میرفت و هر منزلی که بجانب
میرسید مجلس میکردند رفتن امام حسین از مدینه بسمت کربلا و گذارش ایشان بان طریق سعادت و دلیلان بدیه
مسافران سفر عراق و مجاوران کعبه اشتیاق بدینگونه روایت کرده اند چون قافله سالار کشور جهان و سرکرده کاروان
تشنه لبان امام انس و جان امام حسین از مکه معظمه اراده کربلا و روانه وادی محنت و ابتلای شد و بعد از زیارت حجة الوداع
محمل بر شتران بسته با اهل بیت و اصحاب روانه گردید چون بمنزل عذیب رسیدند آنجناب را یکی خواب قیلوله نمود که ناگاه بیدار شد
علی اکبر فرزند ارجمند آنجناب پرسید که ای پدر بزرگوار سبب چیست که از خواب برخاستی آنحضرت فرمودند که این
ساعت در خواب دیدم در این صحیفات الحال در خواب دیدم که هاتفی میگوید شما میروید و مرگ شما را بسوی بهشت میبرند
علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم آنجناب فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ
داریم حضرت فرمود حقتعالی ترا جزای خیر دهاد ای فرزند نیکو کار پس از آنجا کوچ کرده چون بمنزل زرود رسیدند فرود آمدند امام حسین
نظر نمود خیمه چند دید که در آن حوالی الف کرده چون حضرت پرسید که این خیمها از کیست گفتند که از زهیر ابن قین بجلی است
که بحج رفته و از مناسک آن فارغ گشته الحال بکوفه میرود آن امام مظلوم کس بطلب زهیر فرستاد رسول رفته رسید
که زهیر چاشت میخورد زهیر اندک تأملی کرد و او را زن بود گفت ای زهیر فرزند رسول خدا طلب تو فرستاده تو اهمال میکنی زهیر از جا
برجست و روانه شد چون بخدمت جناب سید الشهدا رسید سلام کرد حضرت جواب داد و فرمود که ای زهیر آیا سر آن داری
که با ما سفر آخرت و قرب جنت رضوان اختیار کنی زهیر در کمال شادی عرض کرد که جانم فدای تو باد مدتیست که در این
آرزو بودم و چنین روزی را از خدا میخواستم الحمد لله که روز آمد چنین دولتی دست نداد قطره را بحری تقاضا کرد به ست
پس زهیر بسوی خیمه خود برگشت و زن خود را طلبید و گفت ای یار دلنواز و ای بانوی دمساز مرا آرزوست که با همای اوج سعادت
بهوای گلشن راز هم پرواز و با امیر کاروان جنان همسفر گردم فرزند فاطمه زهرا بسوی کربلا روانست مرا تکلیف نمود که در خدمت
آن جان جهان جانبازی کنم و الحال ترا از من مرخصی هر چه خواهی از مال من بی برگ ببر و دیگر مرا حلال کن زن زهیر چون این کلام را

شوهر شنید گفت ای فرزند شهسواری که نور ابتلا می قبول فرموده یقین که مرا هم کنیزی اهل حرم قبول خواهند فرمود ای شوهر
زوجه علی و رضای آن خواهی من چگونه شرف مجاورت فاطمه زهرا را در زد نکنم مؤلفه آن کیست که در دلش چنین دردی نیست
اندر طلب جانان زن و مردی نیست در کوی محبت نظری گر باشد کمها سرخند و گل زردی نیست ای زهیر منهم سر آن
دارم که خدمت همراهان حسین را اختیار کنم ما هر چه بر ایشان رود منهم در آن میان باشم و بشرف کنیزی ایشان از سایر زنان ممتاز
کردم مؤلفه شنید آرزویم را بس این بود که در بازار ایشان میکند مرا از کف چنین بهای کدام نه منهم بر جان امید دارم
ای زهیر اگر مرا داد کاری تو را حلال خواهم کرد پس زهیر همه یاران و رفیقان را وداع کرد و گفت هر که آرزوی شهادت
اینک راه و هر که خواهش همراهی فرزند نبی کو برات این محل غنیمت مؤلفه من در راه رضا جوئی حق ناله و آه
هر که دارد سر همراهی ما بسم الله هر که اراده وطن دارد برود پس زهیر خیمه خود را کند و با زن خود بخدمت قافله
سالار کربلا آمد و خیمه خود را بجوار خیمه سید الشهدا زد مؤلفه برخشش با سعی وفا شد قطره متصل بدریا شد
پس امام حسین از آنجا کوچ کرده بمنزل ثعلبیه رسیده و در نزدیک منزل حضرت شخصی را دید که از طرف کوفه می آید آنجناب
بکناری رفت و او را طلبیده فرمود از کجا می آئی عرض کرد که از کوفه می آیم پرسید از مسلم و هانی بن عروه چه خبر داری گفت
ای مولای موالیان بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم مگر بچشم خویش دیدم که مسلم و هانی بن عروه را بدرجه شهادت
رسانیدند و تن های ایشان را بردار زدند و سرهای هر دو را بدمشق فرستادند آنحضرت آهی کشید و سیل اشک از دیده بارید و بزبان حال
میفرمود مؤلفه همت مم رسد از همت بکوی وصال که برد دیده فکر و جهد ابروی خیال آری این کوی شهادت لیلی ابدال
خوش باش که بهر منزلی آید الی استقبال چون بمنزل رسیدند حضرت اولاد عقیل را طلبیده و آن خبر بایشان رسانید
و تکلیف برگشتن نمود عرض کردند که بعد از مسلم زندگی بچه کار ما می آید بخدا قسم که برنمیگردیم تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز
بچشیم مرویست که مسلم دختر صغیره داشت که در خدمت امام حسین بود و حضرت آن دختر را طلبیده بر زانوی خود نشانید و بدست
مرحمت گرد از گیسوی او پاک میکرد و نوازش میفرمود که بیشتر کرده بود آن دختر را از نوازش امام حسین شکی در دل افتاد
و گفت یابن رسول الله امروز مرحمتی بمن میکنی که در اطوار احوال یتیمان است چنان می یابم که پدرم را شهید کرده باشند مؤلفه نماند بدر روز
ابن محبت نمی آید از این کمربابی الحنت مگر تازه گلبرگ سته از باغ شگرده لاله امید را داغ غم در داده کرلان
ماه غربت بگو آخر زجان دادن بتر نیست پس امام حسین آن طفل را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت مؤلفه

امام

ایام فراق ما بپایان آمد از گلشن وصل بوی هجران آمد قاصد خبر رفتن جانان آورد شد ورزه که در جان گریبان
آورد ای سر سیده زار وای ام الستیده بیقرار بعد از این من پدر تو ام و زینب مادر تو و دختران خواهر تو و پسرانم
برادر تو اند مؤلفه چه دهم بر دامنت چون طفل اشک بیقرار شد کو هرت بعد از این می پرورم من در کنار شد گلشنت را
بعد از این من آبیاری میکنم غم مخور من با تو هم چه بابت غمگساری میکنم چون بر آن طفل محقق شد که سموم مرگ برگ در بر
گلشن امیدش را ریخته و دست ستم خاک یتیمی بر سرش بیخته ناله از دل تنگ بر آورده بزبان حال میگفت مؤلفه ای حرم
شه مظلومان دمی یاری کنید شیون غم فراوان بر دلم جا کرده غمخواری کنید بیکسان از بیکسیها پدر ما او رسیده ای غریبان
بر غریب کشته زاری کنید دیده در راهان بحسرت دیدها رحم آورید به پدرها بر یتیمان رفق دلداری کنید آرزو
مندان ز رفتن آرزومندان شویده خستگان برخسته گردم پرستاری کنید می غریبم بیکسم با هم بحسرت شهید شد
در غریبی ماندگان از دیده خونباری کنید کاشکی سید باستی قبر شهیدم در کجاست ای پدر گم کرده ما رفتم زخمهاری کنید
مرویست که از ناله و افغان آن صغیره شور در اهل حرم امام حسین افتاد و نوای بیعت از جور مخالفان عراق از بزرگ و کوچک
حجازیان بگردون رفت چون اولاد عقیل صدای ناله آن طفل را شنیدند عمامها را از سر برداشتند و تعزیت مسلم عقیل را
از سر گرفتند اول جامی بود که بر کسی محبت و ابتلا باده کشان محفل کربلا چشیدند و این تسیم اول گلی بود که نسیم ستم بدماغ
عندلیبان ریاض شهادت رسید پس امام غریب این مزاد لداری نمود و بزبان حال میفرمود مؤلفه هنوز اول درست بر فنا میکند شد
هنرآه دل به ننگ از ... بگذارید ریاض تعزیه نزدیک شد بیار آمد زراه گلشن ما حالیا جولان بکنید پس آنحضرت سر در کنار
زینب گذاشته ساعتی بخواب رفت ناگاه بیدار شد و اشک از دیده میریخت زینب سؤال کرد که ای مرهم سینه ریش تو را چه شد
گرآب از دیده میریزی آنحضرت فرمود که ای خواهر الحال در خواب دیدم که جدم پیغمبر است و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شد
و از گریه جدم گریه آمد میدانم که چندان راهی بمنزل شهادت مانده که زبان حالش با مقال میگفت مؤلفه ای دل استقبال کن
کامد ز راه آن رشک ماه شراز تو تا ابروی او یک تیر بر تابت راه شد تا به آب و تابی کلک از شهادت بگذرم شد میدهم با سیل اشک و
میبرم همراه آه پس آنجناب رفیقان و اصحاب را طلبیده فرمود ای همراهان این سفر آخر من است شنیده اید که کوفیان با مسلم
چه نوع سلوک کردند کینهای که بر ما ظاهر خواهند نمود و مرا از شهادت گریزی نیست الحال من محبت تمام گفتم تا کار تنگ نشده
هر که اراده برگشتن دارد برگردد و هر که چشم از نعمت دنیا پوشیده و آرزوی جانان دارد با ما همراهی کند این کوی شهادت

به جای زلف اخی عروس سر داده است که کمان کجی دارد اینجا محک امتحان است بیعت خفیه کنید هر گاه خود را شهید میخواهید سر بخنجر بلا واگذارید

لمؤلفه عروس جور کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند من اینک راه محبت بر شما تمام نمودم و از آنچه میباید خبر دادم

لمؤلفه چه آن نوای براز تو از حسین برخواست ✽ بسی مخالف الفت بماکم آراست ✽ بعزم رفتن ازان سرزمین سوار شدند

ز موج بحر شهادت یک گذار شدند ✽ پس فوج فوج سواران دسته دسته از رای ما ای میرفتند و امام عرب از عقب ایشان میگریست

و از بود فدایت ایشان میگریست و میفرمود من از برای شما لب دادن میروم و شما از من رو گردانیده من برای آبروی شما از جان دست

شسته ام شما خاک در دیده هوا و هوس میکنید لمؤلفه عشق از اول سرکش و خونی بود ✽ تا گریزد هر که بیرونی بود ✽ پس آنحضرت

اقوام و اقارب خود را هم تکلیف برگشتن کرده فرمود که اگر خواهید شما هم بروید و مرا با لشکر اندوه تنها واگذارید لمؤلفه جام شهادت

بکام من باشد ✽ تخت سکه این زر بنام من باشد ✽ ایشان عرض کردند که ای عرب کربلا ما برای مال دنیا نیامده ایم بلکه رضای ما

در اینست که خون خود را داخل خون مبارک تو نمائیم لمؤلفه از سر کویت ما بهر جا باشد ای حبیب ✽ شمع را پروانه باید بلبلان را

عندلیب ✽ اگر ایشان رفتند رفته باشند ✽ چشم بد بگذار از روی حبیبت ای ربا باشد ✽ دیده گر دیدت ای رنگ گزیده گو ربا باغ پس حضرت

ایشان را دعا کرده بمواصلت حور و قصور جنان بشارت داد باقی حدیث را در مجلس دیگر بعرض مستمعین میرسانیم ان شاء الله الرحمن

مقدمه در ورود حر ابن یزید الریاحی خدمت امام حسین بعد از ارسال تحف و درود بدرگاه واجب الوجود پس از ادای ثنای حضرت

رئوف و اهدیه صلوات زاکیات جناب رسولی را سزاست که صورت اسرار نهان را آینه ضمیر منیرش عیان و رموز ملفوف حقایق

بر حضرتش بیداست چنانچه در تحفة المجالس با سند معتبره مسطور است که روزی عامر ابن طفیل و اربد ابن ربیعه بمجلس ملائک جلیس

و محفل وحی انیس حضرت خاتم المرسلین و برگزیده حضرت رب العالمین محمد مصطفی بار یافته در وقتیکه با هم متعهد شده

بودند که عامر ملعون آنجناب را بسخن گفتن مشغول سازد و اربد پلید بشمشیر آنحضرت را بقتل رساند عامر آنجناب را مشغول تکلم ساخت

و اربد دست بشمشیر برد هنوز یک وجب نکشیده بود که دست وی خشک شد الواقف اسرار از حرکت آن ناپاک خبر شد او را نفرین کرد

گفت خداوندا او را بهر چه خواهی کفایت کن در حال صاعقه از آسمان نازل شد و روح ناپاکش را بجحیم واصل کرد عامر از

مشاهده آن حال گریخت بعد از آن لشکر جمع کرده متوجه بر سر آنحضرت آید در بیت [illegible] کرده بستر کشید و او نیز روانه

درک اسفل نار بدوزخ [illegible] گردید در بعضی اخبار وارد شده که عامر ابن طفیل و اربد ابن ربیعه که هر دو ابتر بودند بخدمت آن سرور آمده

عامر گفت یا محمد ما را بچه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود الی الله یعنی به بندگی خدا که مستجمع صفات کمالست دعوت میکنم عامر گفت

وصف کن

نقل عامر ابن طفیل و اربد ابن ربیعه

وصف کن او را از برای ما که آیا خدا از طلاست یا نقره از آهن است یا از چوب چون سخن و صدت [illegible] در آنوقت سوره قل هو الله

احد نازل شد و ایشان قبول ننموده و طریق ابا و انکار پیمودند خداوند قهار صاعقه فرو فرستاد تا اربد را سوخت عامر گفت

در آن حین نیزه بر پهلوی او آمد او نیز جان بمالک نیران سپرد و کسی ندانست که طعن نیزه از کجا بر او رسید و این روایت

در کتاب بهجة المناهج بنحوی دیگر تحریر یافته و بر سبیل اجمال حاصل او این است که عامر ابن طفیل لعین بخدمت خاتم النبیین آمده

گفت اگر من بدین تو در آیم هر که در دنبال من است یعنی قوم و قبیله من بدین تو در آیند و اگر من ابا و امتناع کنم ایشان

نیز چنین کنند حضرت فرمود مطلب تو از این سخنان چیست عامر گفت متابعت تو بشرطی که بادشاهی خیمه نشینان از من باشد

و بادشاهی اهل قرا و شهرها از تو حضرت فرمود که اسلام بشرطی نمیباشد گفت پس بعد از خود مرا خلیفه کن و بجای خود بنشان حضرت

فرمود که بعد از من پیغمبری نمیباشد گفت پس والتفضیل ده بر دیگران حضرت فرمود که تو با ایشان برابری یعنی در مرتبه برابری

اگر اسلام نیکو باشد لعین گفت پس مرا برابر بلال و سلمان و فلان و فلان خواهی کرد فرمود آری چون آن جمع از غلامی

آزاد و بقید بندگی حقتعالی بوده و خود را اسیر مال دنیا نکرده بودند و در جمعیت اسباب فقیر و بینوا بودند در نظرهای مخالفین حقیر و بعید

مینمودند عامر از مصاحبت ایشان عار داشت پس آن لعین در کمال خشم آغاز تهدید کرده سوگند یاد کرد که میروم و هزار سوار برداشته

بر سر تو می آیم و جان و جهان بکیم این گفت و برخواست در آنوقت جبرئیل نازل شد و از جانب رب العالمین پیغام آورد که خدا

میفرماید که بر هلاک قوم عامر هزار فرشته گمارم که درازی گردن هر فرشته یکساله و بسطری او یکسال باشد اگر چه احمد [illegible]

یک فرشته کافی است و لیکن حقتعالی خواهد که کثرت لشکر خود با ایشان نماید و آن کافر عنید از آن تهدید شدید متعجب شده

برخواست و بیرون آمد در حین طریق اربد ابن قیس که در طریق ضلالت صدیق او بود برادر برخورده احوال پرسید عامر آنچه

گذشته بود حکایت کرد و از آنچه شنیده بود شکایت نمود اربد گفت حالا او را نکشتی گفت خواستم گفت باز گرد تا نزد او رویم و اگر

خواهی من گردن او بزنم پس آن بدکیش فساد اندیش مانند بخت خویش برگشته با اربد ناپاک بنزد سید لولاک رفتند و چون

خوار از بیداران آن همنشین رحمت جاری باشد آنحضرت فرمود که ایشان بچه کار آمده اند و چه در خواطر دارند در حال فرشته آمد

و شکم اربد را فشردن آغاز کرد چنانکه نزدیک بود که غایت از دهانش بیرون آید آن ملعون ناپاک را از اثر رنج و آزار جان

بحال خود درماند که مطلب خود بگوید نتوانست رسید آن لعین دیگر متوجه آن سرور گشته گفت ای محمد مرا با فوج عظیم و لشکر بسیار

تخویف کردی ایشان چه کنند حضرت فرمود که لشکر پروردگار رسند و ایشان پیش از آنند که گفتم عامر گفت مرا خبر ده که نام پروردگار تو

حیث وجه میخورد و جبرئیل در کتابت و از وجه قیمت پس سورهٔ قل هو الله احد نازل شد و دران بیان کردید ای عزوجلال
کبریا از این کونه سخنان که از صفات و خصایص مخلوقات منزه و مبراست پس علما اشاره بارید کرد اکر خبر تا بردیم چون
برخواسته عامر از ارید پرسید که تو را چه بود که کفتی و افتاده در ردی در شکم بهبر رسید که نتوانستم دست آورم پس ارید بهمراه فرو
از مدینه بیرون رفت صاعقه بروی نازل شد و بجهنم واصل کردید و عامر ملعون را جبرئیل زخمی بر کردنش زده بعلت طاعون مبتلا کردید
در کی اواد خانه خود را نیز ادکرزن مجده ماز بی سلول پس این آیه نازل شد که دهم مجادلون فی الله وهو شدید المحال
ایدوستان احمد مختار عرض از اظهار این کفتار آن بود که بر تبه آیاتان خود و فقه شده بدر سرکیکه ملائکه بهواداری استاده بودند
مژکان در برابر دیده صف کشیده داشتان بی وفا و شقیای پر جفا لشکر بر سر راه فرزندش حسین برده و تیغ ستم بر روی اصغر
کرده و تیغ محنت کشیدند تا آنکه کوعنقر دار بالب تشنه سر از بدنش بریدند ایدوستان آنجناب هم میتوانست که بامداد
ملائکه دفع شر اشرار و رفع نصرت کفار را از خود و آل اطهار خود کند چنانچه جد بزرکوارش کرد اکر او سر در راه خدا نمیداد شفاعت
ما کنه کاران باکه بود طریق تشیع که می بیچه با آن همه لطف و مرحمت استاد از شرم باکه در ماتم چنین شاهی کریه کنند بشنوید
که چون جناب امام حسین نزدیک کربلا رسید از لشکر ابن زیاد بی بنیاد بان شهید مظلوم با برادر و فرزندان چه کردند
مجلس آمدن حر بر سر راه حضرت امام حسین در شراقیه لشکر کران آن مقو که ستم و صف آرایان عساکر الم جادو شان جنود غزا
دردمندان سر که محنت و ابتلا بدین کونه روایت کرده اند که چون خبر نزول اجلال امام حسین خامس آل عبا بسمع ابن زیاد که نهاد
رسید که نزدیک بکوفه رسیده آن لعین بر از هزار از موالیان شقاوت آثار خود لشکر کرده حر ابن یزید الریاحی بر سر راه
آن دلیل کعبه مقصود فرستاد که آنحضرت را بعنف بکوفه بر بند و کفته بود که ای حر هر جا که حسین برسی او را در زمینی که از آب
و علف خالی باشد فرود آور و کار را بر ایشان تنک بکیر تا بیزید بیعت کند یا در القتال رسانی پس حر با لشکر خود روانه شد و از آن وقت
امام حسین از شراقیه کوچ کرده روانه قادسیه کردید در بین راه مرد بری بخدمت آنحضرت رسید آنجناب فرمود که از کجا می آئی
عرض کرد که از کوفه می آیم حضرت فرمود که چه خبر داری عرض کرد بخدا قسم که شما نمی دید مکر بسوی شمشیرهای کشیده و نیزه های افراشته که
پسر زیاد لشکر بسیار بطلب تو فرستاده و در بادیه پراکنده اند از قادسیه تا این صحرا لشکر فرو کرفته حضرت امام فرمود که این معنی
بر من پوشیده نیست و لیکن مرا اطاعت پروردکار واجب است پس از آنجا بار کرده فرمود تا غلامان و همراهان آب بسیار برداشتند
چون ظهر نزدیک رسید سیاهی لشکر کوفه پیدا شد چون چشم اهل بیت بر آن سپاه افتاد چون ضعیف شده بودند همکی بی مضطر

کردید

54

شروع کرده بمهد نمودیت از زینب چرا اون که کفت سکینه در نزدیک من بود دیدم از خوف انکروه چنان میلرزید که استخوانهای
آن طفل صدا میکرد من کفتم ای سکینه تو را چه می شود کفت ای عمه من از این سپاه خوف بسیار برداشته ام میترسم که خدا نخواسته
پدرم را شهید کنند و ما را اسیر نمایند در انوقت جناب امام حسین نزدیک کجاوه سکینه آمد و فرمود ای سکینه چرا اینقدر میلرزی
کفت ای پدر بزرکوار میترسم که این لشکر تو را شهید کنند از خود نمیترسم جناب امام فرمود ای نور دیده این لشکر با ما کار ندارند
و آن طفل را تسلی داد چون بنزدیک رسیدند جناب امام مظلوم نظر بان کروه کرده آثار تشنگی از ایشان ملاحظه نمود که آن
لشکر را از کار برده آنجناب بغلامان خود خطاب نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه آب دادن
ایشان و آب دادن اسبهای ایشان کردید مؤلفه مرحمت بین که دران وادی بر جور و محن آب میداد حسین این
بر او شمن تا انکه شمشیر کشیدی بر خشش آتش داشت انکه کرید بخشش که دهد او را از زیادت پس حضرت فرمود که سرکرده این
سپاه کیست و نام او چیست حر بپیش آمد و به آواز بلند کفت یا ابن رسول الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس نام
و نسب خود را بیان کرد حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود ای حر بیاری ما آمده یا بجنک ما حر کفت ابن زیاد مرا
فرستاده که در هر جا بتو برسم تو را در منزلی که از آب و کیاه دور باشد فرود آورم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم چون حضرت نکاه کرد دید وقت نماز ظهر است فرمود ای حر وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز کن تا منهم
با اصحاب خود نماز کنم حر کفت یا ابن رسول الله بر کسی پوشیده نیست که تو مقتدای زمان و پیشوای اهل جهانی تو نماز بکن
تا همه لشکر در عقب شما نماز کنند مؤلفه صف کشیدند دران وادی بر درد و المنت کفر و اسلام طلبکار ره دیر و حرم
مبتلا و زاغ بیک باغ شده همداستان چرخ آمیخته معجون شب و روز بهم چون از نماز فارغ شدند شتر سواری
در رسید و نامه بدست حر داد حر نامه را کشوده خواند و بدست امام حسین داد چون حضرت دران نامه نکریست دید که ابن زیاد
نوشته بود که ای حر در هر جا که نامه من بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و در منزلی که از آب و کیاه دور باشد فرود آر
چون حضرت بر مضمون نامه مطلع شد فرمود ای حر اراده تو چیست حر کفت چه کنم که از ابن زیاد مامورم چنان خواهم که
حضرت فرمود که من هرکز باین ذلت راضی نخواهم شد پس امر کرد تا محمل بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند حر عرض کرد
یا ابن رسول الله اکر هیچ متعرض تو نشوم از ابن زیاد میترسم و اکر بجنک تو پیش آیم از رسول خدا شرم دارم در کار تو
حیرانم چون قدری راه رفتند حر پنهان از سپاه خود بخدمت امام حسین آمده عرض کرد که ای فرزند رسول خدا دست من بریده باد

که شمشیر بر روی او کشند و دیده اش بر کنده بادا اگر نجیب شد در تو نزد امام مظلوم کربلا در این راه هیچ سنگ و کلوخی بر گوز دم
مرا که آوازی بگوش من برسید که بشارت به بهشت باد و بیک از خانه برآمدم صدائی شنیدم که سه نوبت ندا داد
که ای حر تو را بشارت باد به بهشت من با خود گفتم که مادر بتعزای تو نشیند تو بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی
یا بن رسول الله مصلحت در اینست که قدری راه همراه تو باشم و در وقت فرود آمدن شما به بهانه آنکه قوم همراه است از لشکر جدا فرود
آیم چون شب درآید و لشکر ما بخواب درآیند شما بر خیزید به هر طرف که خواهید بروید بعافیت و سلامت چون صبح شود معلوم کردم شما فرا ...
ما هم سراغ شما از راه دیگر بریدیم حضرت دعا کرد چون شب فرود آمدند لشکر ابن زیاد بخواب رفت امام حسین بر ...
با یاران خود روبراه نهاد و شبی بود در نهایت تاریکی گوئیا شبی تیره تر از آن ندارم یاد شبی تیره چون قلب ابن زیاد
شبی شمع و مه اندران بی ضیا شبی چشم اختر در آن بی نما شبی چون جبین گشته ظلمت فزا شبی کور شید گم کرده شب راه روز
همین بس ز اوصاف آن تیره شب که گم کرده در آن راه مه عرب شبی سیه که ... تنگ شب که کردند راه امام ملک ...
تو گم شد راه بر رهنمائی که روزی بود اندر این مدعا که کشش سلامت در آن رهنمان شد که اقبال بر دش بره جنان شد ... در آن
شب امام را گم کردند و ندیدند که بکدام طرف رفته و آنحضرت نیز بسی رنجه از ایشان در ره و عورات حرم مضطرب شدند زینب از
شتر داران پرسید که ای یاران در این تیره شب خورشید قیامت کجاست صبر کنید تا برادرم پیدا شود چون سکینه از گم کردن راه پدر ...
پدر مطلع شد دل در بر او می طپید در آن حال میگفت همرهان گم کرده ام رهنمای من کجاست اندرین شب ای بی ضیاء
ماه کجاست مانده سرگردان دلم در ورطه گرداب غم غرق فتهای بحر ماتم ناخدای ما کجاست قبله امید از ما گشته ... ازان سو ...
کعبه جان رفا قبله نمای من کجاست بی پدر کی می توان پیدا نمود راه را ... بی کسان آخر لوای ما کجاست
ای شب از بهر خدا بردار این برقع ز روی تا عیان گردد که ماه انور لقای ما کجاست سکینه نالان مینمود و اهل حرم گریستند
ناگاه صدای شیهه ذوالجناح بگوش اهل حرم رسید که ناله های سکینه عنان او را گرفته می آورد میگفت ناله را باید که تا ثیر در کربلا باشد
بیت ... سکینه بس همراه دارد کاروان شد این کشش از فغان دارد هزاران ورنه کی شد بر رخ ... ای عباس
دل خبر کرد ز ... پیدا شد ... چون جناب امام پیدا شد سکینه بر پدر افتاد گریان پدر
در بر کشید و در آن حال سکینه گفت شکر لله که شمع رفته سحر باز آمد یعنی از دیده نهان بود پدر باز آمد ... آه ...
تاثیری شد دیدی آخر که بهمراه اثر باز آمد سکینه گفت ای پدر در کجا بودی که در این تیره شب روی خود را بما ننمودی فرمود

جزا ز حال بیماران نداری شد کز شب بستر راحت چه بختی شد بپرس از پاسبانان خویش حالی شد که این افغان کنان برد رکه میکند
چون قدری راه رفتند اثر صبح نمودار شد و بزمینی رسیدند ذوالجناح جنبش نکرد هر چند امام مظلوم مبالغه و سعی نمود
آن زبان بسته قدم از قدم بر نمیداشت و کجا جرأت رفتن نداشت میگفت ناله از آن زمین زار بجلت رسید که سفرهای غم
بار بمنزل رسیده شد کز رود بار ز بس میت عجب است غم مخور شه بزم و صال این شمع بمحفل رسید شمع و فا کشته داده خبر بلا تو
وقت در وادی ... حاصل رسید بس جناب امام مظلوم از تامل ذوالجناح متفکر شد از شتر داران پرسید که نام این
زمین چه میباشد گفتند ماریه میفرمود آیا نام دیگر دارد گفتند نام او کربلاست چون امام حسین نام کربلا را شنید آهی از دل بر کشید
و فرمود ... اینجا بیند ... فرود آرید که بار بمنزل رسید این مکان منزل ما در ... است بس بزبان حال میگفت
مژده که قربانیان این کعبه اهل دلان شد این چمن ای عندلیبان وادی کربلاست شد چند روز دیگر ای یاران گلستان ای
بر ز گلها از لاله جسم شهیدان این شد کو تراز این خاک دارد العزیزان آبرو شد از نسیم آن فضا دارد گل امید بو شد گره های عاشقان
از نسیم خونین و گلرنگ شد غم نباشد تا جانان ازین مکان بکمرال ... شد اهوان از چین امید ... مشکین غبار ... بوی
زلف حور می آید ز خاک این دیار شد حضرت میگفت ای دوستان این زمین کربلاست این وعده گاه اندوه و بلاست اینجاست جای طایر
امید بر شاخ ... آشیان گرفت و اینجاست بسمل دل از طپش آسوده است اینجاست بار وفا بمنزل رسیده است فرود آئید و خیمه ها
بر پا کنید اینجا محل سکنای ماست ای دوستان خبری از این زمین دارم روزی در خدمت پدر بزرگوارم بصفین میرفتیم
چون پدرم بان مکان رسید فرود آمدیم پدرم سر در کنار برادرم حسن نهاده بخواب رفت و از خواب دیده بر آب بیدار شد برادرم
سبب گریه او را پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریای خون شده و حسینم در میان آن دریا افتاده دست و پا میزند
و کسی بفریاد او نمیرسد میدانم که این محل شکارگاه نور عین من است در دو من گرده فرمود ای حسین چون در این وادی غرقه دریای
بلا گردی صبوری پیشه کن و دندان بر جگر نه ای دوستان این همان زمین است که پدرم مرا خبر داده است متمم حدیث
در مجلس دیگر بوجه احسن خواهد شد بس مقدمه نزدیک این زمین قادسیه را حضرت امام حسین در دو قفه ... دوازده محرم
و ثنای حضرت باری صلوات بلا نهایات جناب رسولی را بر آن ... ستایش ... بر شمع وجه ...
گردان و دیده مهر و ماه بر ایشان ... جلال ... شنید حیران ... از معارف و خیال ... نالان چنانکه باشند
معجزه در روایات کی نقل کرده است که چون جناب مستطاب رسول مجید از مکه معظمه زاده الله شرفا هجرت کرده بود از حور می افغان عشید

و کافران بلید بتوطن در مدینه گردید بعد از هجوم موالیان کرام و کثرت و رباضت کار شرف اسلام ان رسول علام چون
از نماز فارغ می شد برای موعظه و بیان نصایح مسلمانان ان کثیرند بر تکیه بر درخت خرمائی می‌نمودند که آن درخت استن
نام داشت و از درخت سالها بری از برکت و بار تهی گردیده اند درخت نیکو بخت تکیه گاه آنحضرت بود هر موعظه میفرمود روزی جناب
خاتم النبیین با صحاب خود فرمود هر منبر بزنید هر شاهد بر رسالت آن قرار گیرد خلاصه کلام آنکه اهل اسلام منبری ترتیب دادند هر سه
پایه داشت آنحضرت مقدس بعد از ادای فریضه بر منبر برآمدی و در پایه سوم نشستی و مردم از امر و نواهی الهی اخبار نمودی روزی
ان سرچشمه نور بدستور بر منبر قرار گرفت و موعظه میفرمود ناگاه از اندرخت حنین چون شتر حضرت بگریه [illegible] و ناله سوزناک بلند شد
مانند شتری هر برای بچه خود ناله کند یا عاشقی از معشوق دور ماند جمیع حاضر بودند از نالهای زار اندرخت بیقرار شدند و همه یکبار
بگریه درآمدند چنانکه دلها خون می شد و اندرخت همچنان مینالید پس حضرت سید عالم مهتر و بهتر بنی آدم نیز بگریه درآمد
سبب ناله اندرخت ان بود هر جناب رسول بعد از ساختن منبر تکیه بر آن نمیکرد چون حضرت زاری درخت را بی مفارقت خود شنید
فرمود ای چوب من ضعیفم و بر پا نمی توانم ایستاد اکنون چه میخواهی اگر خواهی دعا کنم هر حقتعالی ترا تازه و خرم گرداند و تا قیامت
همچنان تازه و خرم و سرسبز بمانی و مسلمانان از تو میخورند و اگر خواهی در جنت باشی در بهشت ناگاه صدائی از اندرخت برآمد
در زبان فصیح گفت یا رسول الله من دنیا نمیخواهم هر فانیست و بهشت میخواهم هر ملک جاویدانست و هرگز زوال ندارد پس حضرت
رسول برای تسلی آن حبیب حنین از منبر بزیر آمد و او را در آغوش گرفت تا از ناله ساکت شد و باز بمنبر برآمد و شروع بدعا کرد و گفت
ای یاران این چوب بود او را عاقبت دنیا او از ثواب بعقبا [illegible] اختیار کرد [illegible] جناب خاتم النبیین پای مبارک
بر پایه اول نهاد فرمود آمین و چون بر پایه دوم برآمد فرمود آمین چون بر پایه سیم قرار گرفت فرمود آمین اصحاب پرسیدند یا رسول الله
دعا کسی نبود هر شما آمین میفرمودید حضرت فرمود هر چون بر پایه اول منبر نهادم جبرئیل گفت از رحمت خدا بی بهره باد کسیکه پدر و مادر از او
راضی نباشند من گفتم آمین چون بر پایه دوم برآمدم جبرئیل گفت از رحمت خدا بی بهره باد کسیکه ماه رمضان را دریابد و جنهان در طاعت و عبادات
سعی نکند هر آمرزیده نشود من گفتم آمین و یک دیگر از معجزات ساطع آن خورشید اوج سعادت و رسالت معجزه شق القمر است و از آن
گذشته هم از حیوان و جماد و جن و انس و ملائکه و شیاطین انکار او نتوانند کرد و این اعجاز نست [illegible] شقی ابوجهل لعین و ان سر گروه
مشرکین با جهودی کینه در خدمت سید المرسلین آمد پس ابوجهل گفت ای محمد معجزه بمن نما و الا سر تو بشمشیر بردارم آنحضرت از راه خلق کریم فرمود هر
معجزه میخواهی ابوجهل گفت [illegible] بوقوع آن منکر باشد آن جهود گفت [illegible] ماه را در آسمان [illegible]

که در زمان سحر محقق می شود [illegible] در آسمان [illegible] ابوجهل لعین گفت ماه را برای من شکاف آنحضرت بانگشت
سبابه اشاره بقرص ماه کرد هم ایماه شکافته شد [illegible] ماه چون یاسمین از نسیم صبا دو نیمه شد نصفی بر جانب
جبل [illegible] ابوجهل لعین گفت الحال با هم بپیوندد آنحضرت دیگر باره اشاره فرمود بقدرت حق تعالی هر دو نصفه بهم پیوست یهودی
ایمان آورد اما ابوجهل گفت محمد [illegible] ماه را شکافتی [illegible] آثار روزی هر مسافرین لسفر رفته بودند و باز
آمدند و از ایشان پرسیدند همه متفق گفتند که در فلان شب ماه بدو نیمه شد و بعد از ساعتی بهم پیوست [illegible] بود
که ابوجهل لعین طلب معجزه از رسول خدا کرده بود و ان ملعون خسر الدنیا والاخره ایمان نیاورد [illegible] محمد [illegible]
قولست ای امتان احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار نظر کنید که چون چوب خشک از مفارقت [illegible]
مینالید و ماه آسمان باشاره سبابه آن خورشید فلک نبوت بدو نیمه گردید با وجود چنین بزرگواری بعد از رحلت
[illegible] نهال قامت فرزندش را بتیشه جفا از پا انداختند و اختران دختر انش را هر یک شهری [illegible] بودند
اسیر وار در دهر و دیار [illegible] این همه بلا بر اولاد مصطفی سبب [illegible] مگر برای آمرزش گناهان امتان و مغفرت
شیعیان [illegible] از قطره [illegible] آب [illegible] امید میزنند و
[illegible] از ثواب گریستن بران سرداده در راه است چشم [illegible] امید حسین اکنون [illegible]
در ورود صحرای کربلا آنجناب چه رسید مجلس [illegible] حضرت امام حسین زمین قادسیه را وقف کردن بر شیعیان
[illegible] سعادت و مشتریان متاع اطاعت سوداگران بازار [illegible] آنچنین [illegible]
هم چون مالک ملک [illegible] و مشتری البضاعت [illegible] جناب سید الشهدا در زمین کربلا نزول اجلال فرمود و ان محنت کده را
رشک خلد برین نمود [illegible] غم و اندوه ایشان زیاده می شد ام کلثوم بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای برادر [illegible] این
چه بادیه هولناکیست از ان خوف عظیم بر دل من جا کرده آنحضرت فرمود ای خواهر این مکان قربانگاه ذبیحان کوی دوست
و این زمین محنت و ابتلا است و عده گاه در منزل آخرین [illegible] اهلبیت من اسیر لشکر ستم خواهند شد
آنجناب چندان از سرگذشت ابتلا فرمود هر اهل حرم بگریه درآمدند و دل بغم روزگار نهادند پس آنحضرت اهل [illegible]
[illegible] مالک ان زمین [illegible] فرمود هر چون من و فرزندان و برادران و یارانم در این زمین شهید خواهم شد
و قبرهای ما در اینجا [illegible] بعد از این شیعیان ما از اطراف عالم روی بران زمین مبارک خواهند نهاد و گروه گروه از راههای

و در بر یاری آن قوم خواهند آمد و جمعی کثیر مجاور رسیده اختیار خواهند که میخواهم این زنان بمن بخورد و نشسته تا من برای
ایشان دفع کنم القوم قبول نمودند پس آنحضرت زنان و ستر را بمبلغ خطیری از ایشان خریده وقف نمود اما چون این
خبر با بن زیاد رسید که امام حسین با یاران خویش در ارض ماریه نزول فرموده اند با آنحضرت نوشت ای حسین یزید بمن نوشته
که یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون نامهٔ ابن زیاد بحضرت رسید او را خواند و بینداخت چون رسول ابن زیاد طلب جواب
نامه کرد آنحضرت فرمود که ماله عندی جواب فقد حقت کلمة العذاب چون رسول ابن زیاد صورت حال را با ابن ملعون
رسانید خشم آن لعین مشتعل گردیده مستعد حرب فرزند رسول خدا گشته عمر سعد را طلبیده او را تکلیف حرب امام حسین نمود
آن تیره روزگار در اول انکار کرد و در آخر بطمع امارت ری و طبرستان قبول کرد و با پنج هزار نامرد روانهٔ کربلا شد بعد
از آن ابن زیاد بمسجد رفت دار کرد تا مردم کوفه جمع شدند ایشان را از تهدید یزید ترسانید و بوعدهٔ زر و جاه امیدوار
گردانید و همه را بحرب امام حسین تحریص نمود پس از منبر برآمد و در خزانه را گشود و به بذل مال شروع کرد پس اول کسی که دین
بدنیا فروخت اول کسیکه بعد از عمر سعد از کوفه بحرب امام حسین بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار کس روانه شد
القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه کرد تا روز ششم محرم سی هزار و بروایتی صد هزار از اهل ظلام از کوفه و شام بحرب
امام در کربلا جمع شدند پس عمر سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که تا تا مع اصحاب امام را از آب
منع کنند چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب غالب شد آنحضرت نوزده قدم از عقب خیمه ها رفت و نه قدم بر دست راست فرمود که اینجا
بکنید چون اندکی کندند چشمهٔ آب شیرین پیدا شد همه از آن آب آشامیدند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی او را
ندید چون این خبر با بن زیاد رسید بعمر نوشت امام حسین در یاها چاه میکند باید چون نامهٔ من بتو رسد کار
بر او تنگ گیری یا اگر از تو بر نمی آید منشور ایالت ری که باسم تو نوشته ام پس فرست و لشکر را بدست شمر ذی الجوشن
بسپار چون این نامه بعمر رسید دید که ابن زیاد سیاست بسیار در آن قید کرده پس بر سعد رسید و با تمام لشکر بحرب
امام بیرون آمد در آن وقت جناب امام حسین سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون خروش سپاه مخالف و نعرهٔ سواران بلند شد
زینب خواتون بخدمت برادر آمد دید در خواب است زینب که ها زبان حال میگفت لمؤلفه ای نکرده خواب راحت در جهان بیدار شو
ای بجبر بسته چشم از لقد جان بیدار شو سر برآر از زانوی غم ای الم پرورده ام تیره می آید سپاه کوفیان بیدار شو دیده بکشا
سپاه لشکر بنگر که می آیند تیر چون نشر در خیمه ها بیدار شو آنحضرت بیدار شد و سر از زانوی غم برداشته بزبان حال گفت لمؤلفه

خواب بیدیدم ریاض مشکبو گذاشتی داشتم با جد و بابم گفتگو گذاشتی تا مادرم میگفت فردا حسین مهمان ما است
با برادر گشته ام روبرو گذاشتی زینب گریان شد و گفت ای برادر لشکر مخالف را نظاره کن همه خیره می آیند تقصیر دارم
چون حضرت آن سپاه را دید نظر کرد ببرادر خود عباس گفت ای برادر نزد این قوم رو و ایشان را راضی کن که محاربه را
بفردا اندازند امروز و امشب را مهلت بطلب چون شب جمعه است بی رسم عبادت پروردگار را بجا آورده وداع کنم زبان
بگو لمؤلفه در این شب تیم بجفا حرم را زدعا مکنید ۵ کمتر خویش گذار بدیدم وجفا مکنید ۵ دیگر بدامن طاعت بمیرسم دستم ۵ زکینه
میر بهن طاقتم قبا مکنید ۵ اگر زکینهٔ ابن زیاد نترسید ۵ بما زخوف خدا اینقدر جفا مکنید ۵ پس عباس بکنار لشکر آمد و گفت
ایقوم جگر گوشهٔ رسول خدا امشب را از شما مهلت میخواهد و چنان میداند که این شب آخرین از عمر او است و شب جمعه است
میخواهد وداع عبادت پروردگار را بجا آورد عمر سعد مضایقه کرد و شمر صدا بر آورد که شما را امان نیست لشکر فریاد برآوردند که این
چه بیحیائیست فرزند رسول خدا از شما یک شب مهلت را بجهت وداع عبادت پروردگار خود میطلبد و شما مضایقه میکنید
از خدا نترسید و از روی رسول شرم کنید چون ابن سعد صورت حال چنان دید در میان لشکر صدا بر آورد که حسین و اصحاب او را
امشب مهلت دادیم چون شب در آمد جناب امام مظلوم امر کرد که خیمه های حرم متصل بیکدیگر زدند پس برادران و فرزندان
و یاران را جمع کرد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود و گفت ای دوستان شما را خدا جزای خیر دهد که با وفا تر از
شما ندیدم بدانید امشب شما را رخصت میکنیم و بیعت خود را از شما برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته هر که خواهد برود
جان خود را از کشتن نجات دهد چون امام مظلوم این کلام بیان فرمود صداها بگریه بلند شد و بزبان حال میگفتند
لمؤلفه کی رویم ما همره حشر رفوا زهره ۵ رجان گذشتن ما سهل هجر تو مشکل ۵ رسته ایم کمرها مکر برای جنان ۵ بسر هوای
دیگر نیست جز فراز سنان ۵ رو زامت نکند جور و ذلت ما کاه ۵ که منع ظالم نکنند و نبندند لبیان را ه ۵ ای مظلوم کربلا اگر امروز از خدمت
تو سر بر گزینیم در فردای قیامت چگونه بروی جدت نگاه کنیم و اگر بوطن رویم اهل وطن از ما خبر گیرند چه جواب گوئیم ما غیر
از آنکه در رکاب تو شهید شویم آرزوی دیگر نداریم چون جناب امام مظلوم انجماعت با خلوص گرم بسر بازی دید فرمود چون چنین است
بیائید و منزلهای خود ببینید چون در میان ایشان انگشت حضرت نگاه کردند دیدند حوران سر از غرفه های جنان در آورده ملاحظه
صحرای کربلا میکنند لمؤلفه یکی بتیغ یار خود بکف جان فشان ۵ یکی قبای وصال الظهر بدامانش ۵ یکی زداغ جدائی بروی خود زده خال ۵
یکی ز طرهٔ خود مست گشته بوصال ۵ یکی زلال عطش سوز دل بهر مصاف ۵ یکی در آب گرفته حنا برای زفاف ۵ یکی اشاره که این تازه سر و بار آمد ۵

هم مکنده براه وصال دوست نگاه ⊙ در انتظارم که یار رسد از راه ⊙ چون طایران بهشت آشیان خود دیدند و نغمهای جان
نواز از حوران شنیدند چندان شوق شهادت بر ایشان غلبه کرد که هم طاقت نداشتند تا روز شود پس حضرت فرمود که امشب را
بعبادت بگذرانید و خود وضو ساخت تا صبح با قاضی الحاجات مناجات میکرد و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و گاهی بخیمهای خواهران
میرفت و ایشانرا دلداری میکرد و گاهی دست اطفال میداد و گاهی سکینه را در آغوش میگرفت و بر یتیمی و اسیری او میگریست
گاهی از خیمه بیرون و باطراف آسمان نگاه میکرد و انتظار صبح شهادت میکشید و بزبان حال میفرمود للمؤلفه
آتش شد در دیده امشب از فراق دوست خواب ⊙ ای شب هجران سحر کردی سحر کو آفتاب ⊙ سیر گلزار شهادت کرده ام ای عندلیب ⊙
در شبو گر رسد اشکم بری بوی گلاب ⊙ دارم ای پروانها شمعی به بزم جان که هست ⊙ چرخ فانوس خیال او بر نقش ماهتاب ⊙
می طپد دل در برم از شوق پیکان غمش ⊙ رحم الصیاد آخر بر دل پر اضطراب ⊙ دفترم از آه بر داغ است بر حرف الف ⊙
میکنم شبهای هجر از ناز بس گریان حساب ⊙ یوسف اشکم ز چاه دیده تا آرد برون ⊙ آه دل در گردن بندد ناله می تابد طناب ⊙
لیک نا خوانده در پیش نامه سر بسته آتش ⊙ نیست در شهر تمنایت نقش چندین کتاب چون سحر شد آنحضرت لحظه بخواب رفته
که ناگاه از خواب بیدار شد پس اهل بیت را بدور خود جمع کرد و فرمود در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در آن میان
سگ ابلقی بود زیاده از همه سگها بر من حمله میکرد و گمان دارم که قاتل من همین باشد و دیدم جدم جناب رسالت را با فوجی از ارواح
مقدسه در نزد من پیدا شد جدم فرمود ای نور دیده ای مظلوم کربلا فرزندان من و ای آنکه در آسمانها مشهوری بشهید
آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی باستقبال روح تو آمده اند و انتظار ترا می کشند تعجیل کن که امشب افطار پیش
ما کنی و با آنحضرت ملکی بود که شیشه سبزی در دست داشت جدم فرمود ای حسین این ملک است از جانب پروردگار آمده که خون
تو شهید خون ترا در شیشه کند و نگاه دارد چون سخن باینجا رسید ناله و شیون و فغان و اماماه از اهل بیت بلند شد تتمه
حدیث را در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسانم مقدمه در متمم وداع شب عاشورا بزیادتی حدیث دیباچه هر کلام بنام ملکی است
علام که برای تشنگان عالم وجود شمع از نور محمدی برافروخته تا وامانده گان از کاروان ایمان نزال بمنزل سلامت و هدایت
ب هراه اسلام دلالت نماید از بادیه هلاک بمأمن نجات برساند و کوثر چشمه حیات را از تشریح سحاب عاطفت او در مزرع
ابدان جاری و سبز گرداند ساقی که پیمانه بخشش دوستان جام غرور را از محفل گمراهی بمجلس هوشیاری بار داده و مهمان خوان جلالی
که از مائده نعمای الهی توشه گیرد از کاسه عاطفت جناب قدیر حلاوت شکر و شیر کوثر چشیده جا که باستاد معجزه و در نسیکه جناب

خاتم الانبیاء

خاتم الانبیاء زبده و برگزیده اصفیا محرم خلوتسرای او ادنی محمد مصطفی چند روز بود که بجز از آب افطار نفرموده بود و روزه
بروزه بود تا آنکه بحجره طاهره ام الائمة النجباء و سیده نساء بتول عذرا فاطمه زهرا در آمد در وقتیکه آن بضعه گرامی با شوهر
نامی خود علی مرتضی جفت بود و احمد مختار از دستان جام عرفان از اهل شیر روان ایام ... فرمود که ای عزیزان
درگاه اله و ای مقربان بارگاه حق دعا میکنم و شما آمین گوئید پس رسول مختار دست معجز آثار بلند کرد و بلفظ گهر نثار بیان این
آیه حقیقت دثار مینمود که اللهم انزل علینا رزقا من عندک فقد علمت حاجتنا وقد علمت انا نشکرک ولا نکفرک یعنی
خدایا بفرست برای ما روزی از نزد خود و بتحقیق که دانسته احتیاج ما و بدرستیکه دانسته که شکر تو میکنیم و کفر تو نمیورزیم در آن وقت
فاطمه زهرا داخل خانه دیگر شد و شادان بیرون آمد حضرت رسول فرمود چه دیدی ای فرزند گرامی و مسرور و خوشحالی فاطمه زهرا
عرض کرد که ای پدر بزرگوار کاسه دیدم در آنها میوههای تر و انگور و انجیر بود و میوه های دیگر که هیچ نشناختم حضرت فرمود که
با و در ام سلمه نیز حاضر بود حضرت متوجه او شده فرمود که از طعام ما نخورد مگر کسیکه از ما باشد ای ام سلمه اگر فرشتهای را از ما
نخواهی کرد اهی باش والا بسلامت برو ام سلمه عهد را بنوکه نعمتهم لم از فرشتهای آن راز ننماید پس آن والا جناب فرمود ای ام سلمه
اول دست بشو بود از آن نام خدا برده و حمد بگو دا که او مشغول بخوردن شو پس جناب رسول بر دیگر فاطمه زهرا از نو که بان خانه رود انجه
بینه بیاور جناب سیده نساء باندخانه رفت قدحی دید از آبگینه که از شیر سفیدتر و از مسکه نرم تر او را بیرون آورد و قدری از آن طعام
با مسکه تناول نمودند و از آن شیر هم نوشیدند پس زبان معجز بیان رسول خدا بحمد الهی گویا شد چون حضرات کاسه را کاسه کردند
مرغ بریان دیدند چهار کرده نان و کاسه کرده و در زیر آن مرغ بود و دیگر بالای او دان کرد ما نان گندم بود و نان ارزن قدری از آن نیز
صرف نمودند حضرت فاطمه زهرا خواست که از آن مائده برای فرزندان خود بردارد جناب رسول فرمود چه بر میداری که این همیشه خواهد بود
مادام که فرشتهای او نمائید پس ایشان مدت یک روز از آن طعام تناول میکردند و ام سلمه نیز صبح و شام بر آن مائده غیر حاضر میشد تا آنکه
روزی رابع آل عبا امام حسن مجتبی نزد ام سلمه رفت و گفت ای مادر چرا امروز نزد ما بطعام خوردن نیامدی دیروز رفت عائشه ملعونه حاضر بود
گفت کدام طعام و از کجا آمده جناب امام حسن فرمود مرغ دیده اما و گرنه کاسه و شیر را بگرد پس آنچه از مرغ دیده در کاسه بود بر طرف شد
کاسه خالی و قدح از شیر و مسکه باقی ماند مانوزان شیر و مسکه در نزد قائم آل محمد است و آن از آیات و دلایل امامت آنحضرت خواهد بود
ای امتان احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار و ای دوستان ائمه اطهار نظر انصاف ملاحظه کنید و بدیده عبرت به بینید خانه دادهٔ که شیر از
پستان دایه عنایت ایزدی نوشیده در رزق خانه که مائده لطف الهی بر در دیده بودند چون خوان سالاران محنت و ابتلا سفره توشه

درسرای محمد مصطفی گسترده اهل عدوان چندان در کینه کوشیدند که ارباب محبت بروی هر یک از آتش گشودند تا آنکه نوبت جفا
بآنسم که سپاه کربلا رزند داورا با لب تشنه شربت شهادت چشانیدند بنوعی که علم از تحریر آن معذور زبان از ادای بیان او عاجز است
ستم حدیث وداع آنحضرت در شب عاشورا آنست که با اهلبیت آن مولا چه گذشت در ذکر شب عاشورا و نقل روز عاشورا گریبان جان
لیالی ماتم و اشکباران سحاب محبت و غم عندلیبان گلستان تعزیت داری دبیرداتهای شموع سوگواری تذروان خیابان حکایت و طوطیان
شکرستان روایت ادای بیان چنین نموده اند که چون در زمین کربلا در آخر شب عاشورا صبح محنت و غم از مشرق مصیبت و الم دمید و بزرگان
کرامان کربیان در ماتم فلک سیران سپهر شهادت در میدان روز دهم ماه محرم بود که سپاه کینه ایام تحریک سوار میدان ابتلا
لشکر در عرصه کربلا دیده سپیدون اولاد مصطفی معین کرده و صیاد جفا بقصد آهوان چمن رسالت دوران با بال دام بلا افکنده
تیراندازان سپهر بمهر و وفا در کمین کبوتران حرم امامت از هر گوشه کمان گشاده و صرصر جور و جفا از هر سمت گلستان رسالت را
برباد داده بود که انهال خیابان از گلهای شکوفه لوتش و روزی بود هر سنبل بزم رسالت و محبت را از ساغر کاس کامان زهر جفا
کامی فورا آسمانه نوش می کشند و سینه روز دهم چون آفتاب صبح از افق نمودار شد آفتاب سپهر شهادت یعنی جناب امام حسین
اصحاب و یاران و فرزندان و برادران را از اصلا داد که نماز را بجماعت ادا کنند چون اتماعت یک ساعت حاضر شده بجای وضو
تیمم نموده امام انس و جان در جنس استاده و یاران از عقب نمازی که صفوف ملائکه را از خضوع و خشوع ایشان رشک می آمد بود از
نماز هنوز از تعقیب فارغ نشده بودند که از طرف گروه ضلالت شکوه صدای کوس حرب بلند شد و نفیر حرب از ان سپاه روسیاه
بفلک برسید تکمها شدند که عندلیبان گلشن را از عرض نیاز نمایند و مهلت ندادند که آن مقیمان محراب اطاعت طریقه عبادت
دلخواه بعمل آورند لاعلاج برخواستند که تدارک حرب کنند که ناگاه از طرف اعادی صدائی شنیدند که قایلی میگفت یا خیل الله ارکبوا
یعنی ای لشکر خدا سوار شوید هم وقت شهادت و سالکان راه بودن کوی سعادت است آنحضرت فرمود که گواهی میدهم که امروز همه از زین العابدین
همه شهید خواهیم شد و از مذلت و خواری دنیای فانی خلاص خواهیم کرد پس اسلحه حرب طلبید چون اهلبیت خبر دار شدند که
تا زمیدان شهادت اسلحه می طلبد مؤلفه یکی زنانه نجوم نیزه دادند بدستش ○ چهار آینه آن زره داعی بستش ○ یکی زینه خفتان ترکش
آوردی ○ یکی زره زلف مشکش آوردی ○ یکی زدیده بجوانب داد خدنگش ○ یکی گره زدی از دل زه کمانش ○ یکی زتار رگ بهر تنش حریر افکند ○
زآستین دریده رشته عصابه ○ یکی بجان کمر از تا رهاله انش بسته ○ یکی کشیده بنخل روان او دستی ○ یکی زسینه برداغ طبل جنگ زدی ○
یکی نفیر ز افغان بیدرنگ زدی ○ خلاصه اهل حرم امام با صطراب تمام اسلحه آنحضرت را ترتیب میدادند پس آنحضرت فرزندان را

بایشان

در پیش خود نشانید و هر یکی را بر سینه درد آلود بسینه هر یک میمالید و زار زار می نالید و بزبان حال میگفت مؤلفه رحم ای نیم ازجای
ای جگر پاره ان همتی ○ میروم سوی جهان ای دستیاران همتی ○ در قفس الطیران جای پرافشانی نمی ○ وعده گلگشت جنان آمد
ای هزاران همتی ○ من شهید کوی یارم گرم از گلشن نشانم ○ روی بشام آرید ای نا قه سواران همتی ○ ترک او کردم به این ماتم غم ار زندانی ام
جان بلب آمد الا ای سوگواران همتی ○ پس آنحضرت بحرم محترم و خواهران سفارش اطفال بی پدر میکرد و بگریه حال میگفت
آن سخنان چنان که از پدر شنید چنان آهی از دل پر درد برکشید که رخنه در خانه افلاک افکند پس دست در گردن
پدر انداخت و روی پدر نهاده بزبان حال میگفت مؤلفه من چنوم ای پدر دست من و دامان تو ○ تاب این محنت ندارد جان من بیجان تو ○
روی نگلگشت جنان داری بهمراهم ببره ○ تا نوای بلبل برخیزد از بستان تو ○ گر بدادم مرحمه مسیح نیا چون کنم ○ ای نهال جان گداز در هجران تو ○
پس امام رو بزینب کرده و فرمود که زارید که طفل ها بو از کسی آزار کند که در غمخواری اسیری ایشان از بس ما رعایت ایشان منظور دارید
چون زینب و کلثوم این سخنان از امام غریب شنیدند زار زار بگریستند و حضرت ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود زینب تاب نیاورد
گفت ای برادر چون تو شهید شوی ما را بر دختر جدت که برسد ما محرمی نداریم حضرت فرمود اکرم الکریم است از روضه جدم نام گرامی شنیدم
و خود را بمهلکه عمیق انداختیم زینب دست در گردن برادر کرده و روی خود بر او کشیده و گریبان طاقت چاک زد و نعره از سر کشید در روی برادر
بیهوش شده امام غریب سر زینب را در کنار گرفت تا بهوش آمد پس گفت ای خواهر بقضای خدا راضی شو بدانکه همه اهل زمینها و آسمانها شربت
مرگ خواهند چشید جد و پدر و مادر و برادرم همگی شربت شهادت چشیدند ایشان از من بهتر بودند ای خواهر زنهار که چون مرا شهید بینید
روی مخراشید و نعره از سر برمکشید و گریبان چاک مکنید پس آنحضرت اهلبیت را اندکی تسلی داد و تهیه سفر آخرت کرده یاران و موالیان او رشتند
و همگی با نهایت شوق رو بمیدان نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد آنحضرت سوار شده در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت
فرمود که ای گروه کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم که من نبیره محمد مصطفی و سبط رسول خدا و پسر علی مرتضی و سرور پاکی فاطمه زهرا و جدم ام
خدیجه کبری است ببینید می گفتم مؤلفه من گل باغ وفایم نام من باشد حسین ○ سرو باغ مصطفایم نام من باشد حسین ○ خانه
زاد حق ابو پایم علی مرتضی ○ زینت عرش خدایم نام من باشد حسین ○ مادرم زهرای اطهر باشد و بنت رسول ○ نور گل خیر النسایم
نام من باشد حسین ○ چار رکن خانه دین را منم زینت طرازه ○ خمس آل عبایم نام من باشد حسین ○ ای کوفیان این عمامه
رسول خدا است که بر سر من است آیا این شمشیر رسول خدا نیست که بر کمر من است و این اسب خاصه آنجناب نیست که سوار شده ام آیا
من پسر پیغمبر شما نیستم و پدر من حیدر کرار نبود آیا من تغیر سنت نبی کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام یا حرامی حلال و حرام را حرام

خدا را حلال کرده ام آخر نه پیغمبر ترا [illegible] بوسیده و بارها در آغوش گرفته و میفرمود حسین از من و من از حسینم و میگفت
که حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند جمعی کثیر از القوم شرم و حیا فریاد بر آوردند که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس چرا
خون مرا حلال میدانید و آب که یهود و نصاری ازان می آشامند تمام دد و دام ازان سیراب اند دختران و کودکان رسول الله ازان محروم اند
و از ایشان باز میگیرند آیا جواب پیغمبر خدا در روز قیامت چگونه خواهید داد در این گفتگو بودند که ناگاه صدای اطفال و زنان حرم بناله بلند شد
که هر یک خود را گفتگوی امام غریب شیون مینمودند جناب امام حسین از ناله ایشان متألم گشته برادر خود عباس و علی اکبر را فرمود
بروید و بایشان بگوئید که ای بیکسان شما را بعد ازین بسیار باید گریست حال در گریه تعجیل مکنید هنوز اول مصیبت شماست و بزینب بگوئید
مؤلفه هنوز اول درد است اضطراب مکن ه فلک بناله در آر دل را شتاب مکن ه بنای طاقت تو منهدم شود ز جفا ه ز گریه خانه آرام خود
خراب مکن ه عباس و علی اکبر بدر خیمها آمدند و پیغام امام را بان بیکسان رسانیدند بلا علاج از ناله خاموش شده بزبان حال میگفتند مؤلفه
ای ستمگر فلک از کینه پنهان تو داد ه از جفاهای تو و گردش دوران تو داد ه گلشنت داغ جگر و بلبل او ناله بود ه از شمیم گل داد از صورت
هزاران تو داد ه پس حضرت بجماعت کفار گفت که ای گروه بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود مدینه مجاور شوم و دختران پیغمبر از غربت و غریبی
در آوردم یا بگذارید پس آب برای ایشان ببرم و متعرض من نشوید که جگرم از تشنگی کباب شده و اطفال من بیتابند القوم بیحیا فریاد بر آوردند که ای
حسین هیهات برای تو آب دیگر راهی نیست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بچشی آن حضرت فرمود که من اتمام حجت بر شما ادا کردم دل تنگ گردیده متوجه گردیدم پس
بسوی اصحاب خود برگردید مجلس دویم در ذکر گذارش شب عاشورا با حدیث تا نزدیکی شبهای هلال و راز کوکب اسحار وصال بچگونه
روایت کرده اند که آن شب عاشورا که در آن صبح او نفیر فراق میدمیدند و بر مستوری از روی دست هر ابتلای کشیدند آن شب بود که گلهای
داغ امید تازه و چهره عروس چمن از خون شهیدان غازه میکرد آن شب متضمن چندین هزار ستم و عجوزه حامله اطفال جور و الم مؤلفه
شبی سرمه دیدهٔ ابتلاء ه شبی پرده دار عروس بلاء ه شبی پر ز آه محنت کشان ه شبی خاک بر فرق رحمت فشان ه شبی پرده تاب
از پریشان دلان ه شبی زنگ آینهٔ مقبلان ه شبی از سیه کاری ادراقم ه شبی بیدق جیش اندوه و غم ه شبی ظلمت آرای اعلی الحیات ه
شبی جگر تفسیر غم را برات ه شبی شام اندوه آل علی ه در آن گشته جاده جو شد لی ه مرویست از جناب امام زین العابدین
که در آن شب بی آرام فرمود که خیمهای حرم متصل یکدیگر زدند و بر اطراف آنها خندق کندند و پر از هیزم نمودند که راه جنگ از یکطرف باشد برادرم علی اکبر را
فرمود با سی سوار و بیست پیاده در نهایت خوف رفتند و چند مشک آب آوردند پس امام باصحاب خود فرمود که ازین آب بیاشامید
که آخر توشه شماست مؤلفه دامن دشت عدم دیگر ندارد چشمه ه مگذرید از آتش غیر و گلو را تر کنید ه بعد ازین از تشنگی

باید سراغ

۶۵

باید سراغ آب را ه اندرین وادی ز موج جوهر خنجر کنید ه فرمود ازین آب وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بپوشید
که کفنهای شماست مؤلفه ملاقات خواهید کردن جانان را ه بشوئید از خویش گرد جهان را ه درین بزم خواهی گشت جام مستی ه بشو یکسر
خویش از گرد هستی ه امام زین العابدین میگوید در آن شب بی آرام صبح العبادت جناب سبحان و تلاوت قرآن بسر برد گاهی در رکوع
و گاهی در سجود ساعتی در قیام و لحظهٔ در قعود روی بدرگاه بی نیاز نیاز بر آورده مؤلفه گهی در سجود و گهی در رکوع ه
گهی در خضوع و گهی در خشوع ه گهی در تلاوت گهی در دعا ه گهی در مناجات گهی در ثنا ه گهی از محیط نظر در فشان ه گهی دست اعلی بود دامن
کشان ه تمام شب آن دوستی بخشش راه ه بسر برد چون شمع با ناله و آه ه مرویست که در آن شب صدای تلاوت و نغمهٔ عبادت از لشکر
امام بافلاک میرفت مؤلفه عندلیبان گلشن تحمیده ه در حمد و ثنا ه در تحیه گرم آواز بلبلان و هزاره ه شور افکنده اندران
گلزار ه شمع امید در درخشش کرده ه پروانه بر افشانده ه هر یک از قطره خون باره مصحفی در کنار ترجمه دار ه چون صدای
تلاوت و دنان گلدسته شهادت بسبب شقاوت رسیده بود انوار از لشکر عمر سعد بلشکر امام واصل شد مؤلفه که ما را بسوی راه دگر است
دلیل ه هر قافله با نگ جرس هدایت ه ناله از دل بر درد رسد بجرس ه عاشقان را جگر ریش هوس جاست ه پس امام حسین
از برای طهارت و تهیه سفر آخرت سر و تن بشوئید و نوره بکشید و مرویست که در آن وقت بریر ابن حصین همدانی و عبد الرحمن انصاری
مطایبه و مضاحکه مینمودند عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت ای برادر خدا میداند که من هرگز در جوانی مایل لهو و لعب نبوده ام
اما در این وقت شادی بمن غلبه کرده میدانم که شهادت را در آغوش خواهم کشید و بسرای وصال خواهم رسید مؤلفه لبکه دارد شوق
خواب ناز در دامان حور ه اندرین میدان سرم با تیغ بازی میکند ه سنگ می بندم ز خون بر پنجه مژگان حنا ه شوخ از دل جهد از بیت طنازی
میکند ه امام زین العابدین میگوید در آن شب ضعف و مرض بر من مستولی شده بود دیدم در خیمه دیگر عمه ام مرا پرستاری مینمود دیدم پدرم
اسلحه حرب را ترتیب میداد در مقام یأس از دنیا و شوق لقای حق تعالی شعری چند میخواند که مضمونش این است مؤلفه ای ستمگر بیوفا ای
بار ای روزگار ه چیستی ای پر جفا با هیچکس هرگز تو یار ه هر بهاری را باغت میدود از پی خزان ه جام شدت بی لب انداز زهر مرگ ناگوار ه
شمع ایوان وصالت شب از سوز جگر شد هر دین جدا از خون غازه بندد بر عذار ه این رهی را گر قضا بنمودی اید یا بمن ه پس غرار را
بمنزل بر نشاور وزاره آن بیمار میگوید چون من آن اشعار از پدر بزرگوار شنیدم دانستم که بلیه نازل شده و پدرم تن بشهادت داده
حال بر من متغیر شده و گریه بمن دست داده و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان خود را نگاه داشتم سکینه میگوید که در شب عاشورا
ما اهلبیت هر یک بیدار و [illegible] مبتلا بودیم گاهی از تشنه امید ما سکینه و [illegible] مانیم بر سر ما خنجر همه در خیمها نشسته و در امید بردی رجب [illegible]

[illegible]

تا که آواز گریه از خیمه پدرم شنیدم پنهان از اهل بیت در العقب خیمه رفتم دیدم که پدرم رو بجانب قبله کرده میگفت ایها الناس
بدانید که جهت طلبیدن من از کوفیان برای آن بود که شما بمن برای همین آمدید که اهل کوفه مطیع من خواهند و فیض دنیا و آخرت و دنیا بشما خواهد رسید
الحال قضیه بر عکس شده و امر ما بانیان مشتبه گردیده بدانید که در اهل بیت ما مکر و حیله و امان حسین خبر بکنیم شما را یا بچه نمیدانید و اگر میروانید
ازین جا بکنید ایها القوم بدانید که گروه کوفیان مرا و هر که با من است شهید خواهند کرد و بغیر از کشته شدن بهیچ چیز راضی نخواهند شد و البته در این
دشت بلا بدست اشقیا کشته میگردیم مؤلفه فردا است که این دشت نخو قربانگاه ٥ فردا است که کهنها بجا بند دراه ٥ فردا است که زلف عروسان شام ببرد ٥
در ماتم آل مصطفی حسرت شیاد ٥ فردا است که العطش ز اولاد علی ٥ چون برق زند شراره در خرمن ماه ٥ ٥ حضرت فرمود ای انصار من بیعت
خود را از شما برداشتم و شما را بحل کردم تا شب است دیگر کس را نمی بیند هر کس خواهد برود و هر کس سعادت سرمدی و صحبت محمدی میخواهد
باید دل بشهادت نهد مؤلفه عروس بحث که نشدی لبگر کرده که بوسه بر دم شمشیر آبدار زنند ٥ چون اصحاب این سخنان از آن حضرت
شنیده ندده و هیچ یک از آن امام مظلوم را وداع نکردند و از بیکار خود میرفتند سکینه میگوید که از رفتن هر دسته رنگ پدرم متغیر
می شد و از عقب ایشان بچشم حسرت میگریست و بر بیوفائی ایشان و بیکسی خود میگریست مؤلفه از یاری سرور شهیدان رفتند ٥
چون سیل طلع تمام طغیان رفته ٥ تا آنکه چه بیک از نظر افتادند ٥ چون آه اسیران به بیابان رفتند ٥ سکینه میگوید چون من آن نفاق
از اهل شقاق دیدم دنیا پیش نظرم و آفاق را ملاحظه نمودم دیده بر بدر تکیه شادم و قاصد آهی از پی رفته میم سلام دستم بجائی
نمیرسید آهم گریبان گرگ نمیگرفت آهسته بر سر میزدم و میگفتم مؤلفه چون بهم زمانه خواهی رفت تنها بهتر است ٥ گر دلیل
راه خواهی آه شبها بهتر است ٥ موسم راز ای بد رضوت گزنت آبله ٥ سر بجیب بیکسی بردن ز دنیا بهتر است ٥ صد دل این بی کسان
دفع صداع کس نکرده در داین سر را دو دارای عشق بهتر است ٥ سکینه میگوید که گریه بر من غلبه کرده از خوف آنکه مبادا پدرم با خبر شود
متوجه خیمه عمه ام زینب خاتون شدم چون از کثرت اشک جائی را نمیدیدم بهم بدامن پیچیده بر زمین افتادم از صدای گریه من عمه ام بیرون
دوید چون مرا بآن حال دید سراسیمه پرسید که ای سکینه ترا چه شد که گریه در گلوی من گره شده نمی توانستم حرف زدن و زبان از صحبت گفتن بسته
مؤلفه گریه حسرت که در رشته آهم فکنده ٥ سنگ محنت چرخ گردان بر سر راهم فکنده ٥ عمه ام گفت ای سکینه کی رفتی و چرا اشک دیگر گریه و جواب
و جواب نمیگوئی ٥ گفتم ای عمه میخواهم بگویم درد خود را گو زبان ٥ گریه نگذارد بگویم فرصت گفتن کجاست ٥ گفت ای عزیزه من قوت گفتن ندارم بر عقب
خیمه پدرم آنچه من شنیدم تو هم بشنو مؤلفه بگوش خویش میباید شنیدن ٥ شنیدن کی بود مانند دیدن ٥ جز از یسبح برسد اگر کس جواب ندادی ادا
جز طلبیدن ٥ نداند نقل این بار الم را ٥ بدون ز تیغ کین میباید کشیدن ٥ بردیکدم از سیر باغ ماتم ٥ که آید میوه آتش از وقت چیدن ٥ پس زینب سراسیمه

بخدمت امام حسین

بخدمت امام حسین آمد وقتی رسید دید که برادرش تنها نشسته و در بروی سرور بسته چون آن ناخدای طوفان تنگ را گریان دید
پرسید ای برادر مؤلفه چرا انحل نور انده بار است ٥ چرا جمعیت اشک هزار است ٥ چرا آهت دگر سر در آسمان کرده ٥ چرا سیل سرشکت در کنار است
سرت از چیست در زانوی ماتم ٥ قدت سرو ست دگر خم از چه بار است ٥ ز میقات کی گو یاد اریت ٥ دلت از چیست دگر بیقرار است ٥ هر چند بحضرت
خواهش اظهار را لحن دار و مواخت نمود ٥ ناراه هر چند میخواهم که پنهان بگریم ٥ سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ٥ آنحضرت لا علاج در گفت
ای خواهر موسم فراق رسید و زمان وصال گذشت وقت ناکامی آمد و روز مرافقت بآخر رسید ای خواهر دنیا با کسی وفا نکرده و سالک بلا
جز راه جفا نمیرد هر کس در عین الحیات یخرج الحی من المیت غوطه خورده جام کل نفس ذائقة الموت بایدش چشید بدانکه هر آینده
رونده و هر ذی حیات شربت مرگ را چشنده است ترا وصیت میکنم جانا که در فراق جانم بسر بردی در هجران منهم صبوری کن دیگر از
رعنای علی ابا پدرم بر سر زدی از زبانی زاری منهم بجای کربلا نه که در ماتم ملادم دریدی در عزای من رفو کن و از آب که از شربت برادرم
کنده داشتی غبار فراق مرا شست و شو نما ای خواهر بقضای حضرت ایزدی راضی شو و به تیغ تقدیر گردن نه بدانکه همراهان من بهلوان آسمانها فتنه خواهند شد
جد و پدر و مادر و برادرم رفتند الحال نوبت من است ایشان که اشرف از من بودند از این سرا درگذشتند من چگونه توقف کنم زینب چون این خبر
نهایت اثر را شنید گفت ای برادر با این خبر محنت اثر چگونه تاب آرم و از این درد دیده و اچگونه زنده مانم مؤلفه لیکن نه حرف است که کس
تاب شنیدن آرد ٥ این نه زهری است که کس تاب چشیدن آرد ٥ ای برادر زینب کی طاقت بدارد این همه غم دلان بکنید کاش من پیشتر از
مادرم جام اجل می چشیدم تا این روز را نمیدیدم و ناله بیکسی ترا نمی شنیدم ای برادر پشت و پناه بیکسان تو بدی الحال ما را از خود ناامید
بیکن ما بیکسان چشم بتو داشتیم تا اکنون مارا وامیگذاری آنحضرت بگریه در آمد و گفت ای خواهر اگر مرا بکشند خود را مهلکه مینداز چشم
زینب گفت این سخن تیر مرا می سوزد که راه چاره بر تو منقطع گردیده و با آخر در شربت ناگوار مرگ را می نوشی و ما را بکس در میان اهل نفاق
و گروه شقاق میگذاری پس زینب دست خود را بلند کرد و روی خود را خراشید و معجر از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد پس چندان گریست
که بیهوش شد امام حسین برخواست و آب بروی خواهر زد و او را بهوش آورد پس زینب روبا اهل حرم کرده بزبان حال میگفت مؤلفه
برادر ما همین است حسین جهان ما است ٥ یکشب دیگر مهمان زینب ناشادمان است ٥ الغرض ما ان تا به فرصت دل خالی کنید ٥ زانکه فردا الجل
فردا القصد جان ما است ٥ یاد این مهمان که ما داریم فردا اش کجاست ٥ روز دیگر چون نخواهید که در شستان ما است ٥ ای دوستان اهل حرم امام
آن شب کاری کردند که نه تنگ کواکب صبح زدلان را ملکوت گردون شب برد ز بر شنیدند که روز قیامت میبا اید دوستان دیگر طاقت گفتن ندارم
ختم گذارش عاشورا را در مجلس دیگر بوعده مقدمه در وداع نکوی دیگر در شب عاشورا دیباچه هر کلام بنام مالک علام گنگ کتاب ایمان

از حیط حبل المتین دین مبین جناب مصطفوی شیرازه نموده و صحیفه شرع را در سینه حضرت مرتضوی مانند جلد جا داده و چگونه چنین نباشد
که فرد ایمان بعد از رسول انس و جان منصوص باین تحول است ولایت و تولیت روضه دین بنام نامی و اسم گرامی آنحضرت از خدا رقم گردیده
چنانچه در کتب موافق و مخالف و دفاتر مانده و مؤلف مسطور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتک
والله یعصمک من الناس در نزول آیه وافی هدایه ان البشیر النذیر شوش کرد که من جمیع احکام تأویل و تنزیل را از امر و نهی و توحید و عدل و نبوت رسانیده ام
بامت الا و چیز از من فوت نشده که بمخاطب باین خطاب گردد تا بگویم ام در حال جبرئیل از قول جناب رب جلیل این آیه آورد که انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی بتحقیق و درستیکه صاحب اختیار و متولی امور شما ای معشر اهل ایمان
حق سبحانه و تعالی و رسول اوست و آن جماعتی که ایمان آورده اند و نماز بپای میدارند و زکوة میدهند در حال رکوع پس جناب محمدی معلوم شد
که مطلب از این آیه اشتباه امیرمؤمنان علی ابن ابیطالب بعد از جناب رسول متولی امور مؤمنان است و جناب پیغمبر را فرموده اند که علی و حق
رتبت او خلافت را به او برسان که او قایم مقام تو باشد و امین دین و متکفل شرع مبین اوست که خلق را از مضیق جهالت و ضلالت بسر
منزل علم و هدایت رسانند و اگر ابا کنند در خانه شجاعت در آمده طایفه غازیه را البرای نخوت و اهل جهل و خلاف را از راه ولای
علی و براهین قطعی جواب گوید این امر در موضع غدیر خم نازل شد آنحضرت چون آن جهت بدید که بمدینه رسد و امر الهی تقدیم رسانید
پس در همان منزل فرمود تا از جهاز شترها منبری ساختند و جناب رسول الله بر آن منبر بر آمد و کمر بند شد ولایت را بدست مبارک
بلند کرد چنانکه سر پاهای امیرمؤمنان بسر زانوی خاتم النبیین رسید پس فرمود که یا ایها الناس الست بکم اولی بکم من انفسکم
قالوا بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله والحق مع علی من ظلمه و اهلک عدوه وانصر شیعته من الجن والانس چون حضرت پیغمبر از منبر فرود آمد جبرئیل این آیه را آورد که الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل شد دین شما و تمام کردم من که خداوندم بر شما
ای مؤمنان نعمت خود را و راضی شدم از برای شما دین اسلام را چون جناب رسول از تبلیغ این آیه فارغ شد طلوع ذری در میان ...
که ادا مرسل ... بمکتفه بر پای خواست و گفت ای محمد هیچ باری نماند که بر ما نهادی از نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة
این جمله را شنیدیم دیگر چیزی نداشتی بجز آنکه علی را بر ما امیر سازی و مشرف کردی و حج خلقان را مادون و زیر بغل او ... اکنه
او بنی عم و داماد تست حضرت فرمود که من بخواهش خود علی را امیر و خلیفه نگردانیده ام بلکه بوحی خداوند تعالی و احکام جبرئیل
این کار کرده ام لعنهم گفت جان تا حرامیه امر بحکم خدا باشد ... از اینجا مهر و مهر و محتشم ... نوکت

وانکار

وامثال و ملک نبسیارند اما همگی حاجت تو باین مهم درفت که ریاست و سروری از طایفه تو بیرون نباشد و بهانه حقتعالی این کار
میگوئی که او فرموده و این دروغ محض است اگر تو راست میگوئی و من دروغ میگویم از آسمان بلائی بر سر من نازل شود همه مردم از خطا
که بیرون آیند و تصدیق و اعتقاد بر تو نمایند چون این گفت فی الحال بقدرت الله تعالی از ابری که ابری پیدا شد و در برابر او پدید آمد
پس رعد و برق از او پدید آمد و چند سنگ بارید ناگاه از غضب الهی سنگی بر سر آن پلید آمد که نامیان آن ملعون بشکافت و انمرد و باره شد
و بلعنت ابدی واصل گشت ناگاه جبرئیل این آیه آورد که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع یعنی سؤال کرد بعذاب
در دنیا جهت کافران معترض شد و هیچ دافعی دفع نتوانند کرد چون اصحاب این آیه عذاب را استماع کردند آنچه از کفار امیرالمؤمنین
در دل داشتند واگذاشتند و تهنیت و مبارکباد آنحضرت گفتند گویند اول کسیکه امیرالمؤمنین بیعت کرد زاده خطاب سخی العقاب
عمر بود که میگفت بخ بخ یا ابن ابیطالب انت مولای و مولای جمیع المؤمنین والمؤمنات پس جناب رسول از منبر بر آمده از غدیر خم کوچ کرده
بمدینه تشریف آورد و در حق علی اینحدیث فرمود که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة یعنی دوستی علی حسنه است که ضرر نمیرساند با آن سیئه
ای شیعیان حیدر کرار و ای دوستان اهلبیت اطهار اما چگونه امر دین خدا و رسالت محمد مصطفی تمام میشد تا آنکه امر خلافت را بعد از
حضرت رسالت بلا فاصله مخصوص بآنجناب گردانید و گناهی با وجه محبت او ضرر بگناهکار نرساند لاغر کند که ما هیان آب اشتقادی
دل آن امت با جگر گوشه ... امام حسین چه کردند و شهادت آنجناب سلامت تا روز قیامت نقل نشستگی آنجناب نقل مجلسها
و قصه تیر انشین غصه و انباه حدیث اشکباری طفلانش آویزه گوش فلک و در روایت زهر خواهرانش شمع بزم ملک است هر که از دوستان
آنجناب بیزار است که از دیده اشکبار گواه بیاره و آنکه از محبان آنحضرت است که ماتم گوش را در نامه اعمال را از آب چشم شست و شو نما
بشنو که ماتم حدیث مجلس شب عاشورا چه بود و امام با همراهان چه میفرمود **مجلس وداع شب عاشورا و قتل غلام سیاه** نشستیان
مجلس تعزیت و اشک ریزان صبح محبت بدین گونه روایت کرده اند که چون شب عاشورا امام مظلوم اصحاب و یاران خود را طلبید و فرمود که
ای دوستان فردا که روز دهم محرم است کوفیان بیوفا و شامیان پر جفا دست بقتل ما خواهند گشود بنوعیکه نه از خدا خوف و نه از پیغمبر شرم خواهند
نمود الحال که شب است هر کس راه خود ... هر که سلامت دنیا خواهد برود و هر که شربت شهادت طلبد البته فردا آتشی خواهند افروخت
که بغیر از خون شهیدان اطفای او نکند **نظم** چه این روز اینبار از شور و جنین شده است ٥ بسی مخالف الف حاکم ... ٥ بنوم رسن
از آن سرزمین سوار شد ٥ ز نام ... عدار ننگ و عار شد ٥ فسار نفس چه ... بر مهار فشند ٥ چه خون ... کربلا رفتند ٥
چه دانسته که بلا ز امتلای خود ... ٥ نمود شعبه از برای صحیح ... ٥ ای دوستان این اول شب ... که دست ... در میان

باران امام انداخت با نیکت امتحان بود که صبر فی لقد شهادت قلیے کس را ظاهر میشود چون شد شکفته فان از بزم دشمنان قرار و
ناآشنایان از محیط شهادت بر کنار گرفته از آن کثرت جز قلیلی نماند مؤلفه مگر کرده قلیلی تعلق برداری ۵ همه مرد وفا کشته
کرم جانبازی ۵ همه رسیده بمطلب همه گذشته ز سر ۵ همه چو تیغ زبانها تمام سینه سپر ۵ همه یکیش وفا راست همچو تیر روان ۵
تمام کیل و تسلیم گشته بر رضا ۵ همه ز چشم زره دیده تیغ لائم ۵ بجای آینه دیده تمام صورت کام ۵ همه کشیده در آغوش تیر را بر کمان ۵
بذکر حبیب سراسر زبان شده به سنان ۵ همه کشیده لبی جام مرگ چون نخود ۵ همه چو ترجمه شرح درد خون آلود ۵ آن جانبازان لوی وفا
ودیعه کوه صف رو با امام به یاور نمود میگفتند ای شهید راه خدا ما نیامده ایم مگر خود را کشته و در خون آغشته خواسته ایم یکی میگفت اگر
هفتاد بار مرا بسوزانند و خاکم را بر باد دهند که باز غبار ما دامن گیر تو خواهد بود یکی میگفت اگر تمام اعضای من از آتش جنگ لخت لخت شود
باز دشمنان ز لشکر حب میکنیم و یکی میگفت مرا بر سر نیزه سیر کنند از شهادت آرزوست چون امام انس و جان ایشانرا کامل دید فرمود
در میان دو انگشت من نگاه کنید و جای خود را ببینید چون ایشان نگاه کردند پرده از پیش چشمها برخاست قصور جنان را پر از
حور دیدند که هر یک شهیدی جشم تن زن و قطره ایشانرا ملاحظه نمودند بکردن صید دلها دام افکن آن محبان از ملاحظه حوران جنان
چنان شایق شهادت بودند که در جنگ اعدا سر از پا نمی شناختند هر یک در اجازه حرب دامن امام را گرفته التماس مینمودند که
اول او را رخصت کارزار کند مؤلفه دران میانه سیاهی غلام شه شهید ۵ که داشت سرخط آزادی از نجیب سفید ۵ بگو سیا که ازین همه
شب چهارده بنقطه رسید کنک استهان افتاد ۵ بگو سیا قدش میل سرمه دیده ۵ بگو سیا که بر دیده بسر کردیده ۵ بگو سیا که این زنک
شاخ زر کانست ۵ بگو سیا که آن عارض خط زر آنست ۵ خلاصه آن سیاه نجیب سفید چون مولای خود را کریبان دید پیش امام دست
نیاز بر آستانش نهاد که سجده گاه تمام عالم بود و رو بر زمین نهاد که سواد اعظم دلها راست الحرام بود بعد از شرط خدمت و رسم بندگی
مؤلفه بگریه گفت که ای سرور برین [illegible] ۵ منم غلام شما با سعادت و اقبال ۵ اگرچه در نظر خلق بندگان خوارند ۵ ولی برای خداوندیش
نگاه میدارند ۵ ای مولا باین امید بندگی شما را بجان خریدم که از خداش بر رکاب آمده فرو نشسته و باین امید در این آستان
مکان گرفتم که از قربان کوی وفات محسوب شوم حلقه غلامی شما را در گوش کشیدن برای آزادی از قید معاصی بود مؤلفه
باین امید که قربانت ای شهید شوم ۵ سیاه آمده ام بلکه رو سفید شوم ۵ مگر طفیل شهیدان زخم بروز نشور ۵ میان لشکر ایمان سیاه [illegible] ۵
چون آن نجیب سعید الملاح بسیار نمود که امید بردنش در کشود حضرت می فرمود که ای خجسته نهاد مبارک رو دای سعادت آزادی خود
دار الوقت که ترا خریدم بزین العابدین بخشیدم ترا از رخصت باید گرفت پس آن سعید نیکو فال و آن جوهر شمشیر اقبال بخدمت

بیمار

بیمار کربلا آمد و گردن کج نمود و عرض کرد که ای مولا برای اذن حرب که شیان بخدمت پدر بزرگوارت عرض کردم امر نمود که
از جناب شما رخصت طلبم ای آقا چون غلام برای کدام روز است و جان نثاری بندگان را چه معنی میباشد آیا شما روا میدارید
که رو سیاه بدنیا آمده ام باز رو سیاه برگردم بسوی اگر از خون خود را در رکاب پدرت سرخ روم از کدام کوثر سیراب شوم
عصیان شویم و اگر روی خود را خون نیالایم در کدام جنان بنفشه مغفرت بویم کی پدر بزرگوارت که در اکرم حرم سکینه جای کن
مؤلفه و از کوه امید نوع راه مکن ۵ که کوثر که قربانی سیاه مکن ۵ رسید به محضر لب تشنگان به تیغ جفور ۵ مرکبی را برای کوثرت
ضرور ۵ چون بیمار کربلا زاری و بیقراری آن غلام را دید فرمود مرحبا نیکت با سواد الاعظم وفا و طریق بندگی بجای آوردی
خدا ترا از عذاب جهنم سرخط آزادی دهد که من ترا آزاد کردم از من مرخصی پس آن غلام دست بیمار کربلا را بوسید و از برای
ملیت پدر خیمهای حرم رفت مؤلفه رسید برادران آستان عصمت جاه ۵ بگریه گفت فدای شما غلام سیاه ۵ حرم سرای رسول
خدا سلام علیک ۵ نشسته کان سراپرده ما سلام علیک ۵ بسوی ریاض جنان میرود غلام شما ۵ که تا بحضرت حیدر برد سلام شما ۵
تمام خدمت کرده ام حلال کنید ۵ ترحمی بنواز شکسته بال کنید ۵ در آشیانه شما جز که حلقه در گوشم ۵ بروز حشر مکنید بهم فراموشم ۵
چون صدای آن با وفا با اهل حرم محرم رسید دل اهل بیت بجوش آمد و او را دعا کردند و بزبان حال میگفتند ۵ که الغلام برو حق جانلات باره ۵
بنفشه چمن مغفرت جلالت باد ۵ برو که تشنه لبی برده از جگر تابت ۵ برو که ساقی روز جزا دهد آبت ۵ چون غلام نوید آزادی
دل بشارت بهشت شنید سوار شده در میدان اشقیا نهاجنان آتش حرب را مشتعل ساخت که روز روشن را بچشم آن تیره روزان
سیاه نمود و به تیغ سیه تاب چندان سر در میدان ریخت که لشکر کفر بجان آمده بیکبار از چهار جانب آن خال صورت شاه وفا
داران تیرباران نمودند او را چندان جفا زیاد در آوردند چون آن غلام خاک افتاد رو با امام غریبان نمود که ایشه سیاه رویان
منهم چشم آن دارم که در عرس جان نثار کردن جناب شاه حضور داشته باشد چون حضرت امام صدای آن غلام را شنید
ذو الجناح را بمیدان دوانید برای مشایعت روح آن غلام تعجیل نمود تا بسر او رسید مؤلفه رسید دید ستاره است لیلة القدری ۵
بر سیاه دمی ستاره بدری ۵ بباده کشته سرش را گرفت در دامن ۵ خطاب کرد که ای در بلا فدائی من ۵ بیان ناکه
دلت رسته از خطر بانه ۵ شکوفه جنت داده تو بربانه ۵ بکام خویش در این ره طپیده بانه ۵ گل مراد از این باغ چیده بانه ۵
چون صدای امام بگوش غلام رسید دیده باز نمود و سر خود را در کنار امام دید مؤلفه بگریه گفت که از من رضا شدی بانه ۵ بحشر
مرسدم با تو خون بها بانه ۵ قبول کعبه کوی تو گشته ام بانه ۵ کلاه باغ وفای تو گشته ام بانه ۵ آنحضرت فرمود که ای سیاه تن خوش

بحال تو مژده باد تو را که بیشتر از من جام از ساقی کوثر خواهی گرفت و در بهشت باشی چون غلام این مژده از حضرت امام
شنید آهی کشید و جان نثار کرده خوشا بحال سپاهی که میرد و روی خود سوی بهشت کرد عوالیه شهدا مقدمه در ذکر شهادت
حر ابن یزید الریاحی جاری امام حسین بعد از ادای ثنای غفار و پس از صلوات زاکیات بروح مقدس رسول مختار تحفه
سلام ما لا کلام نثار روضه منور در دوحه مطهر اما یکه از ادکان عالم الطاف سر خط بندگیش نهاده و شجاعان معرکه دلاوری گردن
بکمند اطاعتش داده اگر صیقل تیغ زهر نشانش زنگ کفر از قلب سیاه دلان برده و ریاض اسلام از جویبار سنان سحاب
بارانش آب خورده چنانکه در تحفة المجالس و سایر نسخ باسناد معتبره مرویست که در حبشه پادشاهی بود عظیم الشان نام وی
اشکبوس پسر برادری داشت نام وی فتاح و فتاح بسیار شجاع و دلیر بود و مکرر با عم خود اشکبوس در مقام نزاع و مقاتله بود
تا آنکه روزی اشکبوس گفت ای فتاح تو را از نزاع با ما چه مطلب است گفت مطلب من آنست که دختر خود را بمن تزویج کنی و پادشاهی
حبشه را بمن مفوض داری گفت اشکبوس گفت ای فتاح هیچ پادشاهی دختر خود را بشیر بها بکسی نداده من از تو شیر بها میخواهم فتاح
گفت ای عم هر مالی بخواهم در دست قدرت دارم اختیاری نیست اشکبوس گفت من مال از تو نمیخواهم بلکه مرادم شخص عظیم الشان
نام او علی ابن ابیطالب است هرگاه سر او را بنزد من آوری دختر خود را با پادشاهی به تو خواهم داد فتاح چون بسیار مایل دختر بود
این امر را قبول نمود گفت تو پسر خود را با شصت هزار کس همراه من کن تا بمدینه رفته سر علی را برای تو بیاورم اشکبوس پسر خود فضل نام
با شصت هزار کس سوار جرار همراه فتاح کرد و ایشان متوجه شهر مدینه شدند در مدت دو ماه بمدینه رسیدند راوی گوید که وقت
طلوع آفتاب بود که در یک فرسخی مدینه فرود آمدند و خیمها برپا کردند پس فتاح با یک غلام و فضل ابن اشکبوس با ده نفر از زیر
دستان روزگار بر خواستند که بمدینه در آیند و علی ابن ابیطالب را ببینند که چگونه مردیست چون بدر دروازه مدینه رسیدند
نظر ایشان بر در دروازه امیر مؤمنان را دیدند که از دروازه بیرون آمده و علی در دست گرفته که نخلستان را آب دهد فتاح بفضل گفت
بیا تا از نخلستان احوال علی را بپرسیم پس بانگ برآنحضرت زد که ای مرد پیش بیا تا از تو احوالی بپرسیم چون حضرت نزدیک آمد
بر فتاح افتاد گفت صدق یا رسول الله فتاح گفت چه نام داری حضرت فرمود که عبد الله فتاح گفت ای عبد الله تو از اهل مدینه
گوش باشی
میشناسی گفت علی ابن ابیطالب را میشناسی آنجناب گفت کسی علی را بهتر از من نمیشناسد تو با علی چه مهم داری فتاح گفت
من از راه دور آمده ام که سر علی را از بدن جدا کرده بدیار حبشه برم حضرت فرمود که آن چه مطلب است فتاح حال خود را بالتمام عرض کرد
حضرت فرمود ای جوان اگر از بت پرستی بگذری علی سر خود را فدای تو میکند فتاح گفت تا علی بگو که چه ترکیب دارد حضرت فرمود

میدانی که

[illegible]

مانند من است رنگ من با رنگ علی و قد من با قد علی و روی من با روی علی یکیست هر چه در علی موجود است در من نیز موجود است فتاح گفت
بیا تا من و تو محاربه کنیم تا بدانم حریف علی هستم یا نه حضرت فرمود ای جوان اگر تو بر من غالب آمدی یقین که بر علی غالبی فتاح بعد از استماع
این سخنان تیغ از غلاف کشیده حواله فرق آنجناب نمود پس شیر خدا ابیل راجبان بر دم تیغ او زد که ریزه ریزه شد فتاح گرز را طلبید
و حواله آنجناب نمود حضرت دست مبارک دراز کرده گرز را از دست فتاح بیرون کرده بدور انداخت فتاح تیغ دیگر کشیده حواله آنحضرت
کرد شاه ولایت دست بران تیغ زد و او را ز دو نیم نمود تا سه نوبت پس فرمود الفتاح الحال چه میایی ضرب کن با شش فتاح سپر در سر کشید حضرت
بیل را حواله کرد فتاح خواست که خود را محافظت کند حضرت دست دراز کرده و کمربند او را گرفت و از روی زین در ربوده بر سر دست بلند کرده
فرمود الفتاح مرا بر تو رحم می آید و او را آهسته بر زمین نهاد و نقاب از روی او برداشت چون دید سبز چهره در سن بیست سالگی حضرت
فرمود الفتاح بیا و مسلمان شو فتاح گفت معلوم شد که تو علی ابن ابیطالبی یا علی مسلمان میشوم بشرط که او را که اول انگشتری طلای خود را از تمامی
تمام حلقه بندگی در گوش من کشی حضرت سر را از خود در گردانید حضرت این شرط را قبول فرمود پس فتاح از روی اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله اما فضل پسر اشکبوس چون این حال بدید او نیز با شصت هزار کس اسلام
آوردند پس امیر مؤمنان فتاح را قنبر نام نهاد و او را با فضل و جمیع لشکر بخدمت حضرت پیغمبر فرستاد و جناب رسول خدا از دیدن قنبر بسیار خوشحال
شد بعد از آن فضل از حضرت سالت پناهی رخصت طلبید که بروم و پدرم را از راه باطل به دین حق دلالت کنم اگر اطاعت کرد فهو المراد
و الا او را بقتل میرسانم حضرت او را خلعت داد و رخصت فرمود پس امیر مؤمنان فضل را فرمود اگر تو را استخلاص آید او را طلب کن تا بنصرت رسم
پس فضل و آن شصت هزار کس روانه حبشه گردیدند و از آن لشکر که قنبر و فضل داخل باشند در خدمت حضرت ماندند روز دیگر وقت طلوع
آفتاب فضل و لشکر او بمعجزه امیر مؤمنان بحبشه رسیدند اشکبوس با سپاه او را استقبال کردند و خلعت اشکبوس با مرکب خاص بفضل عرض کردند
فضل گفت مرا این خلعت در کار نیست زیرا که خلعت بت پرستان نجس است تعجیل اشکبوس را از آن حال خبر کردند که فضل بشرف دین محمدی در آمده
گشته و خلعت تو را قبول نکرده اشکبوس از استماع این کلام بهم آمده که در آن حین فضل با لشکر خود داخل شدند پس فضل گفت سلام من
در این بارگاه بر کسی باد که بداند در هجده هزار عالم خدا یکیست و محمد رسول اوست و علی ولی خدا و وصی رسول است اشکبوس از این نام برخود
برزید و گفت ای پسر کدام خدا را میگوئی گفت خدائی که آسمانها و زمینها و تو را و جمیع جن و انس را آفریده و ما هم را خبر از ذات ذو الجلال داده است
اشکبوس گفت ای پسر تو را بدین محمد که دلالت کرده فضل گفت آن امامی که از دو ماه راه در یک روز بمعجزه او بحبشه رسیدیم یعنی علی ابن ابیطالب
اشکبوس گفت ای پسر فتاح چه شد گفت فتاح بسعادت اسلام فایز گردیده و غلامی علی اختیار کرده ای پدر بیا و مسلمان شو و اگر نه تو را ضرب

تیغ هلاک کرد اما اشکوس که این سخن شنید بانک بر کافران زد که او را بگیرید جمعی یکبار قصد فضل کردند در آنوقت فضل رو بسوی
آسمان کرد و گفت خداوندا بحرمت محمد مصطفی ص و علی مرتضی که مرا قوت ده که تا این بت پرستان را ازین دیار براندازم و توفیق
ان ده که یکبار دیگر جمال شاه اولیا را ببینم پس شمشیر کشید و بیک حمله بیست نفر را بقتل رسانید اشکوس چون حال را بدان منوال دید
از جا برجست و با کفار فضل را گرفته محکم بربستند و جلاد را طلب نمود گفت فضل را بقتل رسان آن شصت هزار کس که مسلمان شده بودند یکبار
زبان برآوردند و گفتند که اول ما را بقتل رسان آنگاه هرچه خواهی با فضل کن اشکوس گفت اگر میخواهید که فضل را نکشم دست بروی او نهید
پس همه دست بر روی او نهادند و آن ملعون امر کرد که دستهای جمله را بستند اشکوس اسیری دیگر طلبید بسیار دیر که در آن
سمت از آن شنی عربی نمودار شد بانگ زد اول فضل را بقتل رسان بعد این جماعت را آنگاه قصد برادر کرد در آنوقت فضل رو بسوی
بطرف مدینه کرد به آواز بلند گفت یا علی ادرکنی فضل با آن همه اسیران در دعا بودند که صدای الله اکبر برآمد که جمیع کفار بیهوش شدند چون
بهوش آمدند سواری دیدند که از در بارگاه درآمد چادر شبی پوشیده و عمامه از پشم شتر بر سر نهاده خود را بفضل رسانید و فرمود
برخیز ای تازه مسلمان چون چشم فضل بران افضل العباد افتاد از شوق بندها را پاره کرده برجست و در پای سرور مردان افتاد اما چون
چشم اشکوس بر صورت اسد الله افتاد دید گفت ای فضل این کیست گفت علی سرور دین و داماد خیر المرسلین امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع
که بیک چشم بهم زدن از مدینه بحبشه آمده اشکوس از آنحضرت پرسید که ای پسر ابوطالب چه وقت از مدینه راهی شدی حضرت فرمود
بخدا قسم که بیک چشم بهم زدن آمده ام دستگیری فضل را می بستند او مرا طلب کرد بقدرت حق تعالی آمده ام تا او را یاری کنم ای
اشکوس اکنون اگر تو هم مسلمانی شوی فبها و الا تو را بقتل رسانم اشکوس گفت از تو معجزه میخواهم اگر ظاهر سازی منهم از روی اخلاص
مسلمان میشوم حضرت فرمود طلب کن هرچه خواهی گفت یا علی ع چشمه آب میخواهم از این سنگ عقیق که در پیش من است روان گردانی
چون این معجزه بمن ظاهر سازی من و توابع من مسلمان شویم پس جناب اسد الله حیدر العظمت یاد کرد و ذوالفقار بران سنگ زد چون بیرون کشید
دو چشمه آب چنانکه اشکوس خواسته بود جاری شد یکی از ملازمان اشکوس قدری از آن خورد در دهان او چون زهر بود و آن
شصت هزار نفر که مسلمان بودند چون از آن آب خوردند در کام ایشان شیرین و خوشگوار بود اشکوس گفت یا علی چه حکمت است که آب در دهان
ملازمان من تلخ و ناگوار است و در دهان چاکران تو شیرین و خوشگوار است حضرت فرمود که ملازمان تو کافر و ملازمان من مسلمانند
در دهان کفار چون زهر مار و در دهن مسلم چون انگبین است اشکوس گفت یا علی ع هرگز ساحری مانند تو ندیدم شاه ولایت چون
این سخن شنید دست مبارک دراز کرد و کمربند اشکوس را گرفته از زمین در ربود و بر زمین زد فضل گفت یا مولا استدعا دارم که یکبار دیگر

بدرم را

پدرم را بدین اسلام دعوت کنی اگر قبول کرد و اگرنه او را هلاک کن هرچند شاه ولایت دعوت کرد قبول ننمود آن ملعون در کفر [illegible]
فضل سر پدر را بدست خود جدا کرد چون اهل حبشه مشاهده آن حال نمودند همه از روی اخلاص مسلمان شدند مگر وزیر اشکوس که مردم را
براه باطل میداشت فضل او را نیز بپدرش رسانید پس بتخانه ها خراب و مساجد عالیه بنا نمودند امیر مؤمنان فضل را بر آن کرده پادشاه نمود
فضل گفت یا مولا احتیاج بسیار طالب خواهم بود اکنون خواهش دارم او را بعقد او در آورم حضرت از قنبر سؤال نمود که اگر تو را
خواهش دختری هست او را بعقد تو در آورم قنبر گفت یا مولا مالا من خدمت تو را میخواهم دختر عم را به پسکم هرچند مبالغه کردند قبول
نکرد پس شاه ولایت مردم را وداع کرده متوجه مدینه شد مردی سکه یهود از قنبر پرسیدند که علی ابن ابیطالب ع بیک چشم بهم زدن
از مدینه باینجا آمد تو چگونه پیاده در جلو او آمدی جواب گفت که علی سر خدا است بخدا قسم که در جلوی آنحضرت آمدم و نمیدانستم چگونه
آمدم ایدوستان قدر و مرتبه آقای خود را شنیدید اما مینکه پادشاهان جهان آرزوی غلامی او را میکردند اشقیای امت فرزند او را تشنه
در کربلا راه آب بستند نه او را بیاری و نه قطره آب بکشکباری ندادند بلکه در روز عاشورا بران غریق بحر محیط ابتلا چه روی داد

مجلس در شهادت حر ابن یزید الریاحی ع راویان اخبار محنت و الم و محدثان حدیث جور و ستم بدینگونه روایت کرده اند که چون روز
عاشورا روز محنت و بلا صفوف لشکر شقاوت اثر کوفه و شام بحرب فرزند رسول انام آراسته دم و عظه و نصایح امام مظلوم بد آنها
سپاهان را اندکمان در کار آمد اثر کرد چون سگان دیار جفا بخونریزی غزالان اصطفی مصمم گردیدند حر ابن یزید الریاحی نزد عمر سعد آمد
و گفت ای عمر آیا تو با فرزند رسول خدا جنگ خواهی کرد آن ملعون گفت بلی هرچند میدانم که در این قتال سرهای بسیار از تن جدا خواهد شد حر گفت
فردا جواب رسول خدا را چه خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من بود نمیکردم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از دی العراق کرده بجای خود آمد
و به بهانه آنکه اسب خود را آب دهد از لشکرگاه بیرون آمد و متوجه جناب امام حسین گردید لشکر مخالف گمان آنکه حر بجنگ امام میرود مردی که
لرزه بر اندام حر افتاده بنحویکه استخوانهای او صدا میکرد و دل در برش می طپید چنانکه هرکه در پهلوی او بود آواز دندان او را می شنید
مهاجر ابن اوس چون او را چنین دید پرسید که ای حر تو از شجاعان روزگار و از دلیران نامداری در هیچ معرکه خائف نبودی چه حالت است
که در تو مشاهده میکنم حر گفت ای برادر مرا خوف نیست ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم و نمیدانم آخر کار بکجا رسد ناگاه نعره
برکشید که بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و بخدمت امام غریب آمد پیاده شد در رکاب آنحضرت رسید در دست
در رکاب آنجناب نهاد و گفت یابن رسول الله التوبه التوبه التوبه یا مولا ام توبه بی ادبی کرده ام از حد بدر ه تو زاده رسولی من در گذر ه
ای فرزند رسول خدا منم آنکه اول سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم برگردی و دلهای اهل بیت تو را هراسانیدم ای کاش امید هستم که این گناهان

با تو چنین بی ادبی خواهند کرد آیا توبه من قبول درگاه احدیت خواهد شد و شما از تقصیر من خواهید گذشت حضرت چنانکه سوار بود دست مبارک
بر سر و روی حر مالید و فرمود توبه تو قبول من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم حر گفت یابن رسول الله دیشب گذشته پدرم را بخواب
دیدم گفت ای فرزند در این چند روز بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین بگیرم فریاد کشید و واویلا ای پسر ترا با فرزند
رسول خدا چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او جنگ کن و اگر میخواهی پیغمبر در قیامت شفیع تو گردد و در بهشت
جاودان همسایه او باشی با دشمنان او جهاد کن مؤلفه من بنده با تو خواهم ای نیک سرشت تا که بجز او دگر کس
نکشت ملک دیرست اختیار کردم بجهان سودا کردیم دوزخی را به بهشت چون مصعب برادر حر دید که برادرش توبه کرد
بدینجا اختیار کرد او هم اسب انگیخت و نزد برادر آمد و گفت ای حر چنانکه خضر راه من شدی حال شفیع من شو پس هر دو بخدمت امام
آمدند تا هر دو در قیامت که او هم باشند و با هم بشفاعت جناب رسول الله مقبول گردند چون بخدمت امام آمدند و توبه قبول مقرون شد
و حر عرض کرد که یابن رسول الله استدعا دارم که مرخص فرمائی که تا جان در رکاب تو نثار کنم حضرت فرمود ای حر تو مهمان مائی صبر کن
تا دیگران بحرب روند و حر عرض کرد که ای فرزند رسول مجید اول کسیکه لشکر بر راه اسلام تو کشید من بودم استدعا دارم اول
کسیکه جان فدای تو کند من باشم مؤلفه خواهم اول بمیرم گوی رو از میدان مژده وصل شما را برسانم بجنان جرم من از
همه یاران شما بیشتر است دیده فرزند خشک لب بر یاران پس حر مبالغه بسیار و الحاح بیشمار نمود تا اذن جدال گرفته
خوشحال مرکب انگیخت و بمیدان آمده بصد شوق جولان میکرد و میگفت مؤلفه آزاد کرده لب مصطفی منم قربان کعبه حرم مصطفی منم
کردم جفا بگفته دشمن بکو دلی اکنون براه ات شهید جفا منم مردیکه خوشنامی نامدار بود و او را با هزار سوار برابر دیده بودند
چون نزدیک لشکر رسید صدا بلند کرد که ای اهل کوفه مادر شما بعزای شما نشیند که فرزند رسول خدا را بنزد خود طلبیدید و شمشیر بروی
او کشیدید آب را بروی او بستید و بناوک جفا دل او را خستید جواب پیغمبر را چه خواهید داد امید که ساقی کوثر شما را از تشنگی محشر
نجات ندهد چون عمر سعد دید که حر بمیدان آمده و یاری امام حسین را میکند مضطرب و پریشان شد صفوان ابن حنظله را طلبید و او هم
از شجاعان لشکر او بود گفت ای صفوان برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری حسین منحرف گردان و اگر قبول نکند او را بقتل رسان
صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو بامام آوری که از مال دنیا چیزی ندارد حر گفت وای
بر تو ای غافل از خدا بیخبر یزید مرد فاسق و فاجر و حسین فرزند رسول خداست و تزویج مادر و پدرش در بهشت شده و جبرئیل گهواره او را
جنبانیده و محمد مصطفی ریحانه الله نامیده کی بازست که کسی دست از حسین بردارد و به یزید بپیوندد که از اولاد زنان است ایمان ترا هم میداند

صفوان

صفوان چون این سخنان از حر شنید در غضب شد نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکند و خدا را یاد کرد و او را بسنان نیزه از صدر
زین در ربوده و بر سر دست در آورد چنانکه هر دو لشکر دیدند و چنان بر زمین زد که استخوانهایش خورد شد پس حر عنان از اسب برآمد او را
سه برادر بودند که ایشان بجوی چون برادر بیرون آمدند و هر سه از آن جام که صفوان بر سر کشیده بود چشیدند در آن وقت حر رو بجانب امام حسین کرد
و گفت رضیت عنی حضرت فرمود از تو راضی شدم خدا از تو راضی باد حر خود را بقلب سپاه زد از کشته پشته میساخت و از مردم جنگ
بروی هم می انداخت تا آنکه اسب او را پی کردند و او پیاده در جنگ بود حضرت امام حسین با یاران فرمود تا مرکب بحر رسانیدند حر سوار شد
و کفار که در معرکه بودند همه را بقتل رسانید و اراده کرد که بجانب امام حسین آید ناگاه هاتفی آواز داد که ای حر این چه مذهب بکجا میروی
حوران بهشت منتظر مقدم تواند چون حر این بشارت شنید رو بامام حسین کرد و گفت یابن رسول الله بخدمت جدت میروم آیا هیچ
پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و فرمود ای حر خوشدل باش که ما هم از عقب میرسیم در آن وقت فرخی از یاران
امام حسین برآمد و صدای گریه از اهل بیت بلند شد پس حر خود را بلشکر مخالف زد و اینقدر حرب کرد که اسلحه او از کار افتاد ناگاه لشکر کفار
چون موج خون از چهار جانب بسر حر ریختند و گرداگرد او را فرو گرفتند از هر طرف زخم تیر و سنان بران تن مسکین میزدند و آن شجاع
نامدار میخروشید و سپاهی لشکر میکشید تا آنکه ملعونی نیزه بر سینه حر زد که سینه او را شکافت حر از مرکب در غلطید و فریاد برآورد
که یابن رسول الله ادرکنی یا حسین فرزند رسول خدا چون صدای فدائی که در گوشش امام رسید مرکب برانگیخت و خود را بر قلب لشکر کشید
زده ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان لشکر در ربوده و نزد امام بخیام آورد و هنوز رمقی از حیات او باقی بود و خون از رگهای
او میریخت حضرت سر وی را در کنار گرفت و به آستین عبا غبار از رخسار او پاک میکرد و میفرمود مؤلفه الطایر روضه جنان حالت چیست
وای بال شکسته از سنان حالت چیست ای بر سر خوان ابتلا مهمانم وای خورده زخون ابروان حالت چیست حر دیده باز کرد و نگاه
بروی امام غریب نمود و گفت مؤلفه لذتی برده ام از شهد شهادت که مپرس گل چیده ام از باغ اطاعت که مپرس ساغری داده
بمن ساقی کوثر که مپرس باده خورده ام از جام عبادت که مپرس کرده اقبال جنان روی بسویم که مگو داده چندان بغمم سود
سعادت که مپرس نغمه می شنوم من که کسی نشنیده هاتفی میکند ابلاغ رسالت که مپرس گفتیم حال تو چون است ای حر الم هر دم آن
کو نه من از کوثر اوست که مپرس پس حر گفت ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود حقا که من از تو راضیم خدا از تو
راضی باد حر مژده این بشارت بصد جان انتظار نمود و طوطی نطقش در وقت پرواز بر مضمون نغمه سرائید مؤلفه دم رفتن تو صنم شادمان
کردی خوشنت باشد مرا فارغ ز رانده جانا کردی خوشنت باشد اجل رقصد بهم لب و دل در حسرت دیده صد خاطرم از جفای این و آن کوثر خوشنت شده

دمی چند بر لبم آمد که آمد بر سرم جانانه ۰ فدای جان جانان کردم و آن کردی نشست شد ۰ پس عندلیب ارواحش از شاخسار طوبی به آشیان گرفت
انا لله و انا الیه راجعون عقد مروارید شهادت وهب ابن عبد الله کلبی علیه الرحمه بعد از درود نامحدود و تحیات نامعدود بر سید کاینات و پس از ثنای بی
منتهای جناب خلاق کردگار و تحفه صلوات زاکیات بروح مطهر و روضه منور رسول که اندکان برین ضلالت از گرفتن حبل المتین ولایتش
بر سریر عزت تمکن گردیده دیگر امان وادی جهالت از استدلال و براهین شرع مبینش به سر منزل سعادت برده اکه بهوای گلستان
ولایتش عندلیب ارواح اسیر نغمه خوان و هزار آرزوی سلطان سراپیش سلیمان نگران و هر که حلقه غلامی او را گوش جان کشید سر او را
خاتم سلیمان گردید و هر که توده روضه اش را کحل دیده امید نموده بمرتبه سلیمان رسید چنانکه از احادیث و اخبار بی شمار مستفاد
میشود برخی از قصه سلمان است که چون مدینه شوق دیدار رسول مختار عنان اختیار از کف خود دار [illegible] گرفته جزبه مودت او را روانه هر دیار
نموده در حین مسافرت در بین راه راهبی چند ملاقات کرده راهب آخرین لوحی سلمان داد و گفت تو را مژده میدهم بشرف آستان
بوسی پیغمبر آخر الزمان و وصیت میکنم تو را که چون بخدمت آنجناب برسی او را از من سلام برسان و این لوح را تسلیم او کن پس
سلمان آن لوح را بر داشته با جمعی رفیق روانه راه شد و گفت ای قوم شما خوردنی و آشامیدنی مرا کفایت کنید تا منهم خدمات شما را
متکفل شوم پس رفتند تا موسم اکل ایشان رسید گوسفندی را ذبح کرده پاره کردند و چندان زدند که بر طرف شد الکفا بعضی از او را کباب کرده
دربارهٔ بریان نمودند چون سلمان را بخوردن او تکلیف کردند امتناع نمود گفت من پسر دیرانیم و دیر ایمان گرفته ام نمیخورم آن قوم
ناهنجار ان کفار خشن بیاد سلمان را بسیار زدند چنانکه بهلاکت نزدیک شد یکی گفت دست از او بر دارید تا شراب شما حاضر شود
اگر از ان امتناع کند هر چه خواهید با او بکنید چون شراب حاضر شد سلمان را تکلیف نمودند باز گفت من پسر دیرانیم و ایشان شراب و خمر
نمیکنند پس سلمان را بستند و قصد کشتن وی کردند سلمان گفت ای قوم مرا رنجه مدارید و مکشید که من اقرار بغلامی شما میکنم پس یکی از
ایشان سلمان را برده بمرد یهودی بسیصد درهم فروخت یهودی از قصهٔ وی تفحص کرد سلمان سرگذشت خود را اظهار کرد و گفت مرا گناهی نیست
بغیر آنکه محمد و وصی او را دوست میدارم یهودی که اسم جناب رسول را شنید گفت من محمد و ترا دشمن میدارم آنگه سلمان را از خانه بیرون
آورده ریگ بسیاری بر در خانه او بود گفت ای روزبه اگر تا صبح این ریگ را بالتمام از این موضع بر نداشته تو را البته بکشم سلمان
این شب را با صعوبت بسیار ریگ میکشید تا آنکه طاقتش طاق گردید پس دست بسوی آسمان بر داشت و گفت یا رب انک
جعلت محمدا و وصیه الی نعمی عجل فرجی و ارحم ضعفی ما انا فیه دعای او را از قاضی الحاجات مسئلت نمود حضرت [illegible] را بر انگیخت
که آن ریگ را از ان مکان برکنده بجائی که گفته بود ریخت چون صبح یهودی آمد دید که بالتمام آن ریگ از مکان خود نقل شده گفت ای روزبه

تو ورزیده

تو ورزیده و من از این مطلع بوده ام الحال تو را از این ده اخراج میکنم که مبادا این سحر ها اثر کند پس سلمان را از انجا بیرون کرده به زنی
سلیمه نام فروخت آن زن سلمان را خوب دید و بسیار دوست میداشت او را باغی بود بوی گذاشت که آنچه خواهی بخور و ببخش و تصدق کن بعد از ان سلمان
بر حسب تمنیات قادر بیچون در آن باغ لاله ریاض رسالت و سرو بستان نبوت را از خدا می طلبید و در آرزوی خدمت محمد مصطفی از دیدهٔ
اشک را انهار آسای آن باغ آب یاری میداد تا آنکه روزی دید که هفت نفر می آیند و ابری بر سر ایشان سایه افکنده آمدند تا داخل باغ
شدند و آن ابر هم با ایشان حرکت میکرد و می آمد سلمان از آن علامات دریافت که در میان ایشان پیغمبری میباشد و از آن هفت نفر
یکی خاتم الانبیا بود و دیگری علی مرتضی و یکی ابوذر و یکی مقداد و عقیل ابن ابیطالب و حمزه ابن عبد المطلب و زید ابن حارثه چون ایشان داخل
شدند از خرماهای زبون ان نخلستان تناول میکردند و سید عالم میفرمود کلوا و لا تخفف و لا تفسدوا علی القوم شیئا یعنی بخورید خرما
های زبون را و نوعی کنید که صاحب باغ ضرری نرسد چون سلمان آن طریقه انیقه را ملاحظه نمود طبقی از رطب مرتب ساخت
و بخدمت آن صدر نشین مجلس اصطفا گذاشت و چون خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان از صدقه اجتناب میکند و هدیه را قبول میفرماید
برای امتحان گفت ای مهمانان جلیل الشان این صدقه است کل فرمائید جناب رسول خدا با صاحب کهف فرمود بخورید و آن
امیر مومنان و عقیل و حمزه از خوردن خرما امساک نمودند سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبری است پس سلمان رفت و طبقی دیگر خرما
بخدمت آنحضرت آورد و گفت این هدیه است بنزد شما آورده ام در ان مرتبه دست مبارک دراز کرده و فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم
بخورید پس همه دست دراز کردند و بخوردن مشغول شدند سلمان گفت این هم یک نشان پس بحرکت بعقب سر آنحضرت میرفت تا آنکه
خاتم نبوت را که آن نیز یکی از علامات رسالت بود ملاحظه نماید و برات حسن عقیده خود را به آن مهر انور برساند سید عالم مکنون ضمیر سلمان
را دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی گفت آری حضرت کتف مبارک گشود و مهر نبوت را بوی نمود سلمان از دیدن آن نشان
و آلات آن جنابکه باید خواطر نشین گوید و از گواهی و گفتن بالله اشهد ان نبوت محمد الرسول الله از ان مهر خدائی نزد سلمان ثابت
گردید در قدم آنحضرت افتاد و پای مبارک آنجناب را بوسه میداد حضرت فرمود که ای روزبه نزد این زن رو که میگوید تو را و بگو که محمد
رسول الله میگوید که تو را بمن بفروش چون سلمان پیغام به ان زن رسانید گفت نمیفروشم مگر بچهار صد نخل خرما که در میان آنها دویست آن خرمای
سرخ و دویست دیگر خرمای زرد باشد چون پیغام آن زن را به پیغمبر رسانید حضرت فرمود یاران برخیزید یا علی برخیز و استخوانهای
خرما را جمع کن پس آنها را بر گرفته بدست مبارک خود میکاشت و امیر مومنان آب میداد هنوز کشتن به آخر نرسیده بود که همه نخلها رسته شد
و نشو و نما یافته حضرت سلمان را نزد آن زن فرستاد که باید نخلهای خود را بگیرد و غلام را بتصرف ده چون پیغام به آن زن رسید بیرون آمد و آن

سخنها را ملاحظه نمود گفت نور امجد پیغمبر دو چشم جگر کجا رسد که زر زرد پس جبرئیل نازل شد و بالهای خود را بر آن سخنها مالید
تمام آنها زر زرد شد بار دیگر سلمان فرزند و سه نام را اعاده کرد که از آن بحث دل او به وجه ملاحظه چنان معجزه به شرف ایمان مشرف شده
گفت گواهی می‌دهم که یک نخل از اینها از تو و محمد پیغمبر است سلمان گفت گواهی می‌دهم که بگو در جناب رسول الله نزد من از تو و مال
تو بهتر است القصه آنحضرت سلمان را خریده به تاج و تاج غلامی خود سروری داد بعد از آن ربقه بندگی از رقبه او برداشته در اسلام
نام نهاد اید دوستان احمد مختار پیغمبری که سلمان را نیک سرای او سپرد امتان به شفاعت ایشان فرزند دلبند او حسین مظلوم را
با اصحاب و خویشان و یاران و برادران در کربلا چنان مجبور کردند که آب نخوابید اصحاب او در نمی‌آمد پس یکایک ایشان را از صدر زین
بر روی زمین انداختند تا نوبت شهادت وهب ابن عبدالله کلبی رسید بشنوید که دوستی چه معنی دارد و سر دادن در راه امام چگونه است
مجلس شهادت وهب ابن عبدالله کلبی علیه الرحمه سطر کشان صفحه ماتم و کاتبان صحیفه محنت و غم اوراق مدعا را از رخیم عمر که
قدر کشاده و ساقی اجل جام شهادت لبریز خون بر کف گرفته تا که را میل کشیده او شود از باده کشان ساغر بلا وهب ابن عبدالله کلبی
پیش آمد جوانی بود در نهایت حسن و جمال در غایت صباحت و کمال در آن وقت هفده روز از عروسی او گذشته بود و هنوز حنای
دامادی بر کف او خون در دیده آرزو می‌گرد چون دید که برخی از تشنگان سر چشمه وصال جام مالامال از دست میراب اقبال گرفته به لذت
شربت شهادت کامیاب شده‌اند مادر وهب که قمر نام داشت نزد وهب آمد و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل ستمزده‌ای جوان ای سینه‌دای
سرور سینه محنت کشیده بدانکه مرا محبتی است که یک دم مفارقت از تو نتوانم کرد و علاقه با تو دارم که تقریر نتوان نمود اما ای عزیز زندگانی کن که فرزند
شاه فرزند جواد نور دیده علی مرتضی و جگر گوشه بتول که راحت و سرور جوانان جنت در این صحرا بی‌کس و تنها مانده می‌خواهم امروز او جان
خود مرا شربتی و ماهی شیری که از پستان من خورده تو را حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند فاطمه زهرا کن و خون خود را
در میدان کارزار بریز تا در روز قیامت جد او شفیع تو باشد و به مرافقت امام حسین داخل بهشت گردی تا من هم از فاطمه زهرا و حسین خجالت
نکشم وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای امام حسین و یاران او باد حاشا که من این نیم جان را از فرزند رسول خدا دریغ کنم اما
ای مادر این عروس بیچاره محنت کشیده در غربت با ما مرافقت نموده و از خویش و تبار برآمده و به اتفاق ما در این صحرا آمده هنوز از من تمتعی ندیده
و از نهال وصالم ثمری نچیده دلم برای آن می‌سوزد و از غریبی و بی‌کسی او خاطرم فسرده است ای مادر اگر رخصت می‌فرمایی بروم و از او حلالی بخواهم
و او را وداع کنم بعد از آن رفته جان خود را فدای امام نمایم مادرش گفت ای عزیز برو اما به هوش باش چرا که زنان ناقص عقل‌اند مبادا تو را فریب
دهد که از سعادت ابدی و دولت سرمدی باز مانی وهب گفت هیهات هیهات ای مادر من کمر شهادت را نه چنان تنگ بسته‌ام که او را توان

کنو

گشود خاطر جمع دار پس وهب نزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین و ای وفادار بهترین ای مونس دل افگار و ای انیس جان بیقرار بدانکه
امروز فرزند مصطفی و نور چشم شاه ولایت جگر گوشه خدیجه کبری در این صحرا غریب و تنها مانده است و دوستان و یاران و انصار او از جور و جفا
در رکاب او کشته شده‌اند می‌خواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته در پیش گذارم و مانند یاران و هواداران او در روز قیامت در بهشت ایشان
معاونت نمایم مرا حلال کن چون عروس کام ندیده این سخنان از وهب شنید آهی کشید و گفت ای یار وفادار و ای مونس دل
افگار هزار جان من و تو فدای امام حسین باد کاش در شرع جهاد بر زنان واجب و جایز بود تا من نیز جان خود فدای فرزند فاطمه زهرا
کردمی دانم هر که خون خود را در راه حسین بریزد و لاله در باغ برانگیزد فردای قیامت در بهشت همسایه حسین باشد و در قصور جنان
در بهشت با حوران پاک سرشت هم صحبت گردد اما ای یار وفادار از کجا بی‌نهایت که من در تصدیع دنیا همه جا با شما موافقت کرده‌ام
اکنون که وقت استراحت جان است می‌خواهی ترک مرافقت من نمایی بیا تا من و تو هر دو به خدمت امام رویم و در نزد او شرط کن که در روز قیامت
بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا این زن و شوهری از سر گیریم لمؤلفه این جهان جای فراغت نبود میدانم ٭ وعده ما و تو در روز قیامت باشد ٭
هر کف دست نگاری که عروسان بزنند ٭ رنگ لیست که از خون شهادت باشد ٭ پس وهب دست عروس را گرفته به خدمت شهسوار میدان شهادت
آمدند عروس با گریه و زاری گفت یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود چنین که از مرکب افتد حوران بهشت با او معانقه کنند
و در بهشت نیز در صحبت او باشند این جوان که شوهر من است می‌خواهد در راه تو جان در بازد و من در دنیا از وی بهره نبرده‌ام و تمتعی نیافته‌ام
و وجود ایشان از من در این غربت جمعیت دیگر ندارم و خویش و یاوری ندارم چون به جهت او مبتلا خواهم شد حاجت من از تو این است که او را حاضر
نشانده شرط کند که چون در روز قیامت به شفاعت جد بزرگوار داخل بهشت شود مرا از طلب دارد و بی‌دیدار من در نیاید و از شما هم التماسی دارم آن
دارم که سر به سر من و اهل بیت و خواهران خود نمایید که در حرم محترم و اکبر کبری و خدمتکاری خود قبول کنید تا در پناه سراپرده طهارت و حجاب عصمت
دست نامحرم به دامن عفت من نرسد در این وقت سرور شهیدان با یاران از سخنان آن زن گریان شدند وهب گفت یا ابن رسول الله گواه
باش که من در روز قیامت بی او قدم در بهشت نگذارم و او را به شما سپردم که شما او را با اهل بیت حرم بسپارید پس اجازه حرب طلبیده روی
به میدان نهاد و به کنار میدان رسید نیزه بر زمین زد و گفت لمؤلفه اَمِیرِی حُسَیْنٌ وَ نِعْمَ الاَمِیر ٭ لَهُ لُمْعَةٌ کَالسِّرَاجِ المُنِیر ٭ بدانید که مرا
امیر حسین است نیکو امیری که از برای او نور است چون شمع افروخته پس اسب را به جولان درآورده و مدح امام حسین می‌نمود و مبارز
می‌طلبید از لشکر مخالف به حرب او می‌آمدند و از ضرب تیغ او جان به مالک جهنم می‌سپردند تا جمعی کثیر در دست او هلاک شدند پس وهب
نزد مادر آمد و گفت یا اماه رضیتِ منّی و احللتِنی یعنی ای مادر از من راضی شدی و مرا حلال کردی گفت نه از تو رضا باشم که در راه حسین

فرزند فاطمه جهد کردی اما الیوم تا وقتی من ترا حلال بکنم که سر خود را در راه حسین داده باشی منهم مصحفی از صورت پر خون تو
برای حجت شهادت آشنه باشم داماد این وی نخجیر عروس نهاجون بنزدیک رسید دید عروسش سر بزانوی غم نهاده از سوز دل مینالید
و بزبان حال میگوید نظم ای نهان از دیده یار یوف ○ ای فدای کعبه کوی صفا ○ ای خوش حالی که داری [illegible] ○ ما شوی قربان سبط مصطفی ○
چون داماد صدای گریه عروس را شنید گفت ای یار وفادار چرا بدین گونه ناله میکنی عروس گفت ای تازه جوان چون ننالم
و چگونه اشک حسرت نبارم نظم من که از یار و دیار خود جدایم چون کنم ○ من که بی غمخوارم و بی آشنایم چون کنم ○ تو از این ماتم
سر آزاد کرده سوی جنت ○ من که اندر ورطه جور و جفایم چون کنم ○ ای یار بگو که وقت گریه و زاری کی میباشد پس داماد پیاده شده
و سر او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت نظم ای بحسرت مانده در دام مصیبت غم مخوره ○ ای ندیده از جفای چرخ رحمت غم مخوره ○
میروم تا جلوه وصل ترا آرایش کنم ○ بیوفا نیستی در راه محبت غم مخوره ○ آنگاه در گریه و زاری شدند و وداع هم میکردند که صدای
هل من مبارز از سپاه اشقیا بلند شد و داماد بحسرت دست عروس را رها کرد گفت ای یار وفادار این وداع آخرین و دیدار بازپسین است
مرا حلال کن پس بر مرکب نشسته بمیدان آمد و جمعی از مبارزان شقاوت نشان را بخاک هلاک انداخت چون کثرت جراحت بدن
او کرد جمهور القلب سپاه زده بیکبار بسوی او حمله آوردند و او را از مرکب انداختند او از بسیاری ضرب پاره پاره شد شمشیر جانستان
از میان لشکر [illegible] را از قفای ما در رهت در کنار میدان ایستاده بود به آواز بلند میگفت ای جان مادر بدیر رو مادرم فدای
تو باد مردانه باش و سعی کن که نقد جان در یاری امام حسین در بازی چون امام غریب الکلمات از مادر داماد دید گریان شد و گفت ای پیرزن
خداوند ترا جزای خیر دهاد که در یاری اولاد رسول کوتاهی نکردید و حقوق پیغمبر خود را بجای آوردید ای زن صالحه بشارت باد ترا
که تو و پسر تو در اعلاء درجه بهشت با جد من خواهید بود آنگاه [illegible] کفار [illegible] ملاعین شوم بر دست راستش [illegible]
که دستش را قطع کردند و دیگری دست چپ او را جدا نمود بیدینی [illegible] او را که اسب او در غلطید [illegible] کوفیان رسید و سرش را از بدن
جدا کرده بطرف لشکر امام حسین انداختند مادرش چون سر فرزند را بروی زمین دید او را برداشت لب بلبش نهاد و گفت خوشت خوشت
بکو بکوی خوشت ای حلال زاده مادر حلال من از تو راضی شدم و شیری که از پستانم خورده ترا حلال کردم پس آن سر را در پیش عروس
داماد بر زمین نهاد چون عروس سر شوهر خود را دید آه از نهاد بر آورد و روی بروی او گذاشته جان تسلیم کرد و بروایتی دیگر چون عروس شوهر
خود را کشته دید که لشکر بیدین [illegible] میدان [illegible] بزبان حال میگفت نظم ای مسافر اندکی آهسته
ران شهر مروه ○ اشتیاق [illegible] دارم ولی [illegible] مروه ○ [illegible] ○ از عقب می آیمت ای یار [illegible]

شاه دامی

تیغ بر سر شمن عهد دار قطع نتوانند نمود ○ با سپر تیغ مخالف بیم از دیار مردم ○ سر بزانوی غمت تو ان نهاد [illegible] از شرط
وفا سر گرم و بیرون بر دارم ○ مرو سکینه چون شمر لعین نظر بر آن حسرت کشیده انداخت غلامی را امر نمود که عمودی بر سر آن عروس ناکام زد
و او را [illegible] ملحق ساختند چون مادر داماد پسر و عروس را کشته دید دست بعمود خیمه کرده روبمیدان نهاد و دسته از آن کافران را
بقتل رسانید حضرت [illegible] آورد که ای زن صالحه برگرد که جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت بخدمت امام آمد و گفت یابن رسول الله
معذورم دار که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم و بی اختیار این کار از من سر زد نظم حال خود را در فراق دلبرستان شناختم ○
کوی [illegible] از لبرستان شناختم ○ از کجم شوق شهادت بی دلان اختیار ○ گر خوم این وادی را از امان شناختم ○ و بروایتی
چون سر داماد را طرف سپاه اسلام انداختند مادرش سر فرزند را برداشته بطرف کوفیان انداخت و گفت چیزی که در راه خدا
داده ایم پس از آن نمیگیریم و با اهل حرم گفت و بزبان حال میگفت نظم شکر لله در ره یاری نکردم جان دریغ ○ در جفاها از وفاداری نکردم
جان دریغ ○ از کف تیر جفا شد سلم یا لیتنی ○ و شملم گاه در هواداری نکردم جان دریغ ○ نبشی ای فرزند زینب مباد دیده آه
حسرت میکشید که انا لله و انا الیه راجعون مقدمه در شهادت حبیب بن مظاهر علیه الرحمه بعد از ستایش و ثنای مادر مختار
صلوات بی نهایات تحفه روضه مقدس سرور رسولیکه رخصل کاروان ایمان وفا به سالکان عرفانست [illegible] دادگران کشور اسلام
با اتباع متبع اطاعتش نقد جان را در بازار شوق بی بها داده و سپاه جان را در راه بندگیش از کند وحدت در رشته طاعت
نهاده قافله سالاریکه از نوای معجزاتش کم شدگان وادی خذلان بسر منزل ایمان رسیدند و محبت دینکه جان ایمان در بدن دل [illegible]
ملاحظه ایجاد دیده چنانکه مصنف تحفه المجالس از کتب معتبره باسناد صحیح نقل کرده که روزی ابوطالب بخدمت حضرت ختمی پناهی آمد و گفت
یا محمد میخواهم که ترا زن دهم و دیده پدرت در دیدن اولاد تو منور گردد اما مرا استطاعت آن نیست فکری کرده ام اگر رضی خاطر
مبارک باشد در آن شروع کنم یا محمد بخاطرم چنان رسید که خدیجه را با ما قرابتست و کار برزش هر سال مال او را تجارت میکند
و اجرت کم را قسمت میکرد اگر جناب خدیجه رای عقده کشی تو قرار کرد اصل من از خدیجه آن مال بستانم چون ابوطالب این سخن ان
بگوش خاتم پیغمبران رسید آنجناب فرموده پس ابوطالب نیز نزد خدیجه رفت و ما فی الضمیر خود را به او در میان نهاد چون خواجه کائنات
در جمیع اوقات بصدق و راستی مشهور بود در مجالس و محافل به محمد مذکور خدیجه از آن خبر بهجت اثر بغایت مسرور گردیده گفت ای ابوطالب
من شفقت ترا نسبت بخود میدانم و هر کثرت محبت تو شکر نمیتوانم گفت آنچه خواهی چنان کن که من غلامان و خدم خود را بر طبق فرمان
آورده ام پس میسره که یکی از غلامان معتمد خدیجه بود او را طلبید و گفت تو باید این مال تمام و کمال را بحضرت محمد بسپار به امر عالی او در [illegible]

بسته بود و بانچه خاطر شریفش قرار گیرد چنان کنید انه مطیع فرمان مبارکش باشید و رعایت ادب از لوازم خدمتش بر نتابید میسره
گوید در آن سفر علامات النبوه در سرور از بودم بهر سنگی و کلوخی و بهر درختی که میرسید آواز السلام علیک یا رسول الله می شنیدم
و نیز میدیدم بهر طرف که توجه آن مالک الرقاب می شد پاره ابری بر سر آن خورشید فلک رسالت سایه گستر بود که آن قدوه اهل الله را
در زیر ابر از حرارت هوا امتناع شد متفرق نشود تا آنکه وارد بلاد شام شدیم که در آن راهب عابدی بحیرا نام منزوی بود از میان خلق برکنده و از
مردمان نفور اختیار کرده چون نظرش بر آن نور دیده اهل بینش افتاد نور رسالت از جبین مبارکش ملاحظه نمود و آن پاره ابر را بر سر
مهر منیر ملاحظه کرد علامات خاتم رسالت بر آن متیقن شد در حال از دیر خود فرود آمد و در قدم آن گلبن نوبت اشتیاق چون کمال خدمتگزاری
بجا آورد اهل قافله تمام امتعه که بهمراه داشتند از بسیاری تحفه او نسبت بحضرت متعجب شدند و آن حضرت را از آن سفر خیر اثر
نفع بسیار حاصل شد و رأس المال اضعاف مضاعف تزاید گردید چون آن حضرت نزدیک بمکه رسید میسره بعرض خواجه عالم رسانید
که ای همای اوج اقبال اگر جناب شما پیشتر از رسیدن احمال اثقال بخانه سیده من خدیجه نزول اجلال فرمائید رونق خواهد بود
پس خواجه کائنات از او قبول نموده عنان مرکب سعادت طلب را بسمت خانه خدیجه کبری گردانید از اتفاق زمان آن روز خدیجه
با بعضی نسوان عرب بغرفه نشسته بودند و تفرج مینمودند دیدند سواری در کمال جلال و شاهی در زیر علم اقبال نوری در کمال
شتاب روی بشهر شدی در سایه سحابی می آید و پاره ابری چتر صفت بر سرش داشته و ملائکه بسیار از یمین و یسار تیغهای برهنه برای
محافظت او در دست در روی هوا با آن می آیند خدیجه گفت ای زنان این سوار عالیمقدار چه شأن عظیم دارد کاش بمنزل من این ماه
نزول میکرد و ما رسم خدمتگزاری و لوازم جان نثاری بعمل می آوردیم چون حضرت بنزدیک رسید خدیجه او را شناخت و دانست که
آن آیه رحمت نزول سعادت بخانه او می نماید از روی استعجال پای برهنه استقبال مینمود و رسیکه خدیجه خاتون چون از مکانی
بمکانی انتقال مینمود چند کنیزی در خدمت او میبودند از جانب ذیل عفتش بر داشته از غبار راه چادر عصمتش را محافظت مینمودند و ام
کنیز دیگر مروحه در دست گرفته او را باد میزدند و کنیزی دیگر مشربه از عقب می آورد و کنیزی مجمره در پیش راه میبرد چون بنزدیک خواجه
کائنات رسید گفت مرحبا بک یا زین السموات و الارض یا محمد امروز التماس من آنست که بقدوم عزت بخانه عمت ابی طالب
روی داد و او را از دهی کرد با ملازمان او رجوع است و مهم عظیم که نیشتم رجوع است چون آن حضرت توجه خانه ابو طالب کرد میسره
بخدمت خدیجه خاتون رسید جمیع حالات و معجزات سید کائنات را از سلام حجر و مدر و ابر سایه گستر و خدمت و ضیافت بحیرای راهب همه
بعرض خدیجه کبری رسانید چنانچه آن خاتون جمله غیرت را شوق مواصلت آنحضرت متضاعف گردید اما چون ابو طالب به پیش خدیجه رسید

خدیجه گفت

خدیجه گفت یا ابا طالب ترا بر من حقوق بسیار و عطوفت بیشمار است از تو امید دارم که مرا بمحمد عقد کنی که از او آثار عجیبه بر من
ظاهر گردیده و یقین که پیغمبر موعود او خواهد بود پس ابو طالب در همان روز خدیجه را بحضرت رسول عقد نمود اما در آثار احمدی چنین ذکر شده
در آن وقت که جناب پیغمبر برای تجارت میرفت چون هوا بسیار گرم بود دو مرغ در پهلوی یکدیگر بال گسترده سایه بر سر آن حضرت افکنده بملازمت
قیام مینمودند چون بمکان بحیرا که سابقا ذکر شده رسید بحیرا از رحمت ایزدی واصل شده بود نسطور راهب خلیفه و قائم مقام او بود آن حضرت
در زیر درخت آنسری فرود آمده اند درخت اگرچه سبز بود اما میوه نداشت در حال میوه بار آورد نسطور چون حال مرغان و میوه دادن درخت را
مشاهده نمود از دیر فرود آمد فریاد کنان بملاحظه آن حضرت مشغول شد و گفت الحمد لله الحمد لله بحق انجیل عیسی روح الله که این اوست
بعد از آن غلام خدیجه میسره را طلبید که با شما سخنی دارم بدانید و آگاه باشید این مرد که در زیر درخت نشسته پیغمبر آخر الزمان است
و عنقریب مبعوث خواهد شد و بر بلاد عرب غالب خواهد شد هر که دشمن او باشد دشمن حق است اما از شما التماس دارم اول که از شام
و دشمن او بیند بگذارید که از این بگذرد و الم اگر بگذارید من دست و پای او را ببوسم هرآینه مرادش با جابت مقرون باشد و آن حضرت متاع
خود را با التمام در آن مقام فروخت اضعاف دیگران نفع کردند و بمکه باز گردیدند ای اولو الابصار دیده انصاف بکشائید و ببینید که سعادت آن
امت با چنین بزرگواری چه کردند پس از رحلت آن حضرت کمر کینه اولاد دشمن خاندان بستند که هر که اهم سفر فرزند آن حضرت حسین بود در سفر کربلا
متاع تن بر هلاک انداخت و نقد جان در رکاب آن تشنه لب نثار ساخت از آنجمله شهادت حبیب ابن مظاهر است که با وجود پیری و قاری
قرآن بود بشنوید که با آن پیر روشن ضمیر کوفیان چه کردند مجلس در شهادت حبیب ابن مظاهر که قاری قرآن بود قاریان صحایف وفاداری
و ذاکران اذکار جان سپاری پیران دیار مریدی و پیروان طریق مطیعی بدینگونه روایت کرده اند که چون دست گلچین قضا لاله زار فرقه
دلبستگان آل مصطفی را در وادی کربلا بباد تاراج صرصر جور و جفا میداد و باده کشان بزم عرفان را کاسات پیمانه وصال از دست ساقی اقبال
می کشیدند تا نوبت مجادله بحبیب ابن مظاهر رسید چون آن پیر با تدبیر دید که لشکر ستم به کاشانه نبوت یزیدی غزالان چمن رسالت دست
گشوده اند آن کهن سال از جمله صحابه جناب ختم المرسلین و مکرر بشرف ملازمت محمد مصطفی دریافته بود و احادیث بسیار از آن
سید اخیار شنیده بود بملازمت علی مرتضی رسیده در حضرت حبیب را اعزاز و اکرام نمودی و حبیب قرآن را تمام از حفظ داشت
و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی و بتلاوت قرآن مشغول بودی و تا صبح ختم کردی در آن وقت که حبیب ملعونان
کوفیان را دید با خنده بخدمت امام حسین آمد و عرض کرد که ای معصوم مؤلفه گرچه از بار الم شده ام خم در جهان ○ لیک دارم همچنان
تیر آهی در کمان ○ گرچه اشکم داده بر سیل سیه موی سفید ○ لیک دارد شرم باشد آب چون قوم یزید ○ پیرم اما بر کار رسم نجات با جان ○

از جوانان بیشتر دارم بسر ذوق مصاف ٭ بیش ازین جوهر تیغم نکند در غلاف ٭ آمدم تا پیریم را رخصت بندگی ٭ بلکه از فیض شهادت
بندگی گیرم زسر ٭ میگفت ای جناب حبیب پیری آمده در آستانت نازنین که بیت قامتش از بار دوش خمیده ٭ مؤلفه بسکه کردم سجده این
آستان خم گشته ام ٭ محرم این کعبه بودم تا که محرم گشته ام ٭ چشم آن دارم که گردی پیریم را دستگیر ٭ ای جوان رحمی باحوال فقیران پیره
چون امام حسین اجازه خواستن حبیب را شنید گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و بوی صحبت جناب رسول داری
من با تو انس گرفته ام با وجود این ضعف پیری تو را دریافته حبیب گفت ای مولا منهم میخواهم در این پیری سرخط شهادت از جناب شما بگیرم مؤلفه
بنده چون پیر شد از بندگی ٭ میشود آن لحظه جدا از زندگی ٭ موی صدمت را در آن افتاده کی ٭ میدهندش سرخط آزادگی ٭ یا بن رسول الله
نمی دانم دیده که نوجوانان فاطمه زهرا پیش از این پیر طعمه شمشیر این قوم شریر گردند و ذوق شهادت من زیاده از جوانانست مؤلفه
پیران تلاش را از جوانان فزون کنند ٭ حرص که لابد طرف شام بیشتر ٭ یا بن رسول الله میخواهم در نزد جدت چنانکه رویم سفید است
رویم نیز سفید باشد اگر قدم خمیده است از پیری باری سر حالت به پیش میدارم چه می شود که با این قد دو تا نهال قامت چندی از
این اشقیا را از پا در آورم مؤلفه کس چه داند گر جوانان بیشتر پیران گروند ٭ می نشانند یک کمان بر خاک چندین تیر را ٭ امام ولا می شود که در میان
جوانان شهید پیری هم باشد حبیب چندان الحاح نمود که حضرت او را اجازه داد خوشحال و خندان روی بمیدان نهاد مؤلفه آمد میان
معرکه تیغی بکف دلیر ٭ افتاد در میان گله همچو نره شیر ٭ هرکس که دید جوهر مردانگیش در کف ٭ بستی کمر بقتل عدو با زجوخ پیر ٭
حبیب با آن ضعف پیری شصت و دو نفر از اشقیاء را بجهنم فرستاد آخر الامر ملعونی ضربتی بروی زد که از پا در افتاد چون خواست برخیزد حصین ابن نمیر
تیغی بر فرق او زد در آن وقت حبیب روی بجانب نوجوانان هاشمی و قرشی کرده گفت مؤلفه که تازه جوان آل طه ٭ این پیر حزین فتاده از پا ٭ در یاب
که بس ضعیف و پیرم ٭ ای تازه نهال دستگیرم ٭ افتاده که کمانم ٭ در کیش وفای تو همانم ٭ باز آ و سرم بکن بر گیر ٭ تا چند
کشته این پیر ٭ چون جناب امام حسین آواز حبیب را شنید اسب در میان دوانید چون بر وقت آن پیر رسید او را در میان خاک و خون طپان
دید پیاده گشت و سر او را در کنار گرفت و بر سینه که ای پیر طریق وفاداری دیده باز کن و بگو که چه رخ پیرا بر چه گرد چون دیده باز کرد سر خود را در کنار
در کنار امام غریب دید آهی کشید و گفت مؤلفه بد امانت سرم صد نیاز بردار الامان داره ٭ خوش جائیکه در وقت مستی این آرام جا داره ٭
بابن پیران سری آرام بگیرد در آغوشت ٭ کشیدم جور بی پایان که این طاقت کجا داره ٭ عطاهای پیریم کشتی سری کردم نگردی ٭
اگر رحمی بر دو رخ همسال نوجوان داره ٭ میان کشتگان در حشر گردد کی سر پا ٭ بگوید کان موی سفید از خون نشان داره ٭ پس حبیب گفت
یابن رسول الله امیدوارم که از رحمت شما بار سر بمنزل رسید بخدمت حضرت میروم آیا پیغامی داری بفرما منتظرم که موی سفید را در راه تو

خضاب کردم

خضاب کردم آنحضرت گریست و فرمود که ای حبیب بشارت باد ترا به بهشت که ما هم از عقب می آئیم چون حبیب این فرموده شنید از
شوق جان در پای امام تسلیم کرد از شهادت حبیب خروش و فغان از اصحاب امام برآمد و اهل بیت گریستند و در روایتی منقول است که
بدیل ابن مریم که قاتل حبیب بود چون آن پیر خونین را شهید کرد سر حبیب را جدا کرده بگردن اسب خود انداخت و بمکه معظمه روان شد حبیب
پسری داشت در آنوقت که بدیل ابن مریم داخل مکه شد آن پسر بدر دروازه ایستاده بود که شاید کاروانی از طرف عراق بیاید و احوال
پدر خود را بپرسد دید که سواری می آید و سری در گردن اسب او آویخته برسید که ای سوار از کجا می آئی و این سر کیست آن ملعون گفت از کوفه می آیم
و این سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا او را شهید کردم و سر او را بمکه آوردم آن کودک چون این سخن شنید سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد پس
سنگی برداشته بر فرق آن ملعون زد که بجهنم واصل شد پس سر پدر را برداشته بسینه گرفت و بر بالای آن میگفت مؤلفه ای سر بلند اگر تنت کو ٭ ای گلشن
فیض گلشنت کو ٭ سرور تاجدار ستای سر ٭ کو خسرو نامدارت ای سر ٭ پس سر حبیب پدر را برده در قبرستان مکه دفن کرد و الحال در آنجا
زیارتگاه مشهور بمزار راس الحبیب پس از شهادت حبیب جمعی از شهدا شهادت بالغیب که دیدند هر یک جمعی کثیر از کوفیان شریر را بجهنم
میفرستادند در آنوقت عمر ابن حجاج با جمعی از رئسای کوفه با ابن سعد گفتند هر یک که از ایشان میآید جمعی از ما را بر طرف میکنند چون کشته میشود بگیر است
بهتر آنست که یکمرتبه ایشان را تیرباران کنیم ابن سعد سخن او را پسندیده حکم کرد که لشکر یکمرتبه بر اصحاب آنحضرت تیرباران کنند در آنوقت سی نفر
از یاران امام بیش نمانده بود ٭ سی پاره دفتر جفای ایام ٭ بخوانند قضا بیک نگاه تمام ٭ آن سی نفر سر راه بر لشکر مخالف گرفتند آتش جنگ مشتعل
گردیده در آنروز خیمهای حرم را متصل بیکدیگر زده بودند که راه جنگ از یکطرف باشد چون ابن سعد این حالت را دید امر کرد که آتش در خیمهای حرم زدند
مؤلفه بس نواحی چرخ سوز آتش افروختی ٭ سینهای تشنگان خیمه جا را سوختی ٭ سوزش خیمه نشینان بس نبود ای بیوفا ٭ سعیها کردی که آخر خیمها را
سوختی ٭ چون آتش در خیمهای حرم در گرفت اصحاب کمتر آمدند و تا قلب سپاه عدو می شکافتند و می کشتند در آنحضرت خیمه نیز متوجه حرب بود
اما عمرو ابن قرظه انصاری سپر بلا گردان آنحضرت گردیده بهر طرف که آن جناب عزم مینمود عمرو خود را به پیش تیر بلا میداشت که بر آنحضرت نیاید
تیر بلا و از جفا هر طرفی رکیش نشد ٭ آخر ای سینه عاشق تو سپرداری کن ٭ نکند تیر تو را گر دل ما استقبال ٭ آنچه خواهی تو بحق دل آزاری کن ٭
پس عمرو بهر تیر و شمشیر و سنان دشمنان که رو با حضرت می آمد همه را بجان میخرید و نمیگذاشت که یکی بر بدن آن جناب آید و چندان زخم برداشت که از کثرت
جراحات بدر آمده بروی زمین افتاد در آنوقت رو با امام حسین کرده به آواز بلند میگفت مؤلفه امید ز تو کاشکی بیداشتم جان دیگر ٭ تا نثار تو سیر کردمی او
به پیکان دیگر ٭ یکه تازه عرصه کین جنگ را نو دفع کن ٭ من فدا گشتم ای شه قربان دیگر ٭ بیش حرکت بر زمین افتاده و ما [illegible] هر بر تنی نگذارد
از تو پیمان دیگر ٭ چون صدای ان فداک آنجوش امام رسیده عنان بسوی او گردانید و قربانی خود را دید که قوه داد گیر آزاد رفته فرمود که ای کشته کوی وفا چه داری

شهادت حبیب بن مظاهر

شهادت عمرو بن قرظه انصاری

وآرزدی تو چیست چون عمر صدای امام را شنید دیده گشود وگفت **مؤلفه** آرزو دارد دلم کز هشت ابگان جفا داد دل بخواهت ازلطف
زدیدم مرحبا ای بهتر از این چیست که آن دم وقت رفتن بر سرم لذتی بردم که آن سم سر خود راز باد ای حسین ای عاشق که بیند وقت پا مالی رفته
ای حسین ان دردی که افتادند این ره بی دوا عمر وگفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کرده ام حضرت فرمود **مؤلفه** عهد عاشق را شنیدم حق نوان
برید ای عهد با تو ای کلش ای صابر توان برید می توان جدی زنجیر به پا بکشید لیک دل را از سر کوی وفا نتوان برید حضرت زره ای عمرو
دلخوش دار که چون داخل بهشت شوم تو پیش منی خواهی بود چون عمرو این بشارت شنید **مؤلفه** میردم گفت جهان سر تا بسر شبنمه
نگیرد کسی بی سبقت در این نیکو سفر خوشتر از این چیست ای بس اقدم ومارم زده کاش که کشتم پیش از این بسیر پس عمرو آهی کشید
وجان نثار ان کرد درانوقت موسم نماز پیشین در رسید ابو ثمامه انصاری بخدمت امام حسین ع عرض کرد که یابن رسول الله جانم فدای تو باد
در این وقت که هر کسی وفا نیست خاتمه هم نخواهم یک نماز دیگر با جماعت بگذاریم که این نماز وداع است چون حضرت این سخن را شنید
آهی از سینه بر درد بر کشید وگفت نماز را یاد آوردی خدا تو را از نماز گذارندگان محسوب کند از این کافران مهلت بطلبید تا نماز کنیم چون
مهلت خواستند جماعت کفار مهلت ندادند زهیر ابن قین بجلی وسعید ابن عبد الله حنفی جان خود را فدای آنحضرت نموده در پیش صف ایستادند و بقیه
اصحاب مشغول نماز شدند و همه با اعضای خون چکان نماز میکردند **مؤلفه** نمازی که از خون ندارد وضو ندارد بر نیاز آبرو نکون عرق شو
تا جوان گفت رازت بود مذهب عاشقان این نماز نمازی که انگشت ... جدا نامه نویدم ... زدی پس آن دو سردار تمند در پیش
صف ایستاده هر تیر وشمشیر وسنانی که بسوی امام انس و جان می آمد آن سگان میخریدند آن قدر زخم بر بدن آن بزرگ هستمان آمد
که اعضای ایشان پاره پاره شده وقبل از اتمام نماز پس سعید از پا در آمد وگفت خداوندا گواه باش که من یاری پیغمبرزاده خود کردم سلام مرا
به پیغمبر خود برسان ومرا برحمت خود واصل گردان این بگفت وجان تسلیم نمود چون صحابه از نماز فارغ شدند سعید را بر داشتند سیزده چوبه تیر در بدن او
جا کرده بود زخمهای بسیار داشت انا لله وانا الیه راجعون **مقدمه در ذکر شهادت قاسم ابن حسن ابن علی** بعد از تحریر افراد حمد وثنای
واحد بی همتا وبس از نثر صلوات زاکیات جناب **محمد** مصطفی تحفه سلام نثار بارگاه جلال امامیکه در طریق وداد الصد شوق جان براه حضرت رسول
میداد ودرود نامعدود ارسال بدا الهی که پسر بجه فردی که از کار وعقده از رشته او تار رنزیب میکشاد چنانکه در ابواب جنان در کتاب
قصص وتحفة المجالس سطور است که چون حضرت بهترا دلاد بشر جناب ختمی پناه حضرت پیغمبر از جفای مشرکان مکه تنگ آمد از جناب الهی مأمور شد
که هجرت با سعادت بمدینه مشرفه نماید وآفتاب وجود خجسته از برجی به برجی تحویل فرماید شبی صنادید ایشان از بیگانه وخویشان باراده قتل رسول خدا
مجتمع شدند بدار الندوه قرار گرفته وان مکانی که جهان کفار در آن فیصل دادند در آنوقت شیطان بصورت پیری در میان جماعت قریش حاضر شدی

دلیران

وایشان از آن گروه اهل ضلالت ومرطریق جهالت پرسید که این چه گفت وری از اهل نجد وچون شنید که شما درباره **محمد**
مشوری دارید آمدم که شاید مراد این باب خبری بر دهد آنگاه سخن آغاز کردند گفت کار **محمد** به انجا رسیده که می بینید چون متابعان
او بسیار شوند آهنگ جنگ ما خواهد کرد در این باب فکری به ثواب باید کرد هشام ابن عمرو از آن میانه گفت که باید **محمد** را در خانه مقید محبوس
داشت تا هلاک شود پیر نجدی که شیطان باشد گفت بد فکری کرده زیرا که بنی هاشم بسیار ند واگر **محمد** را از حبس بر آرند ومیان شما وایشان مقاتله
انجامد پس هر یک فکری میکردند و پیر نجدی از ایشان قبول نمیکرد درانوقت ابو جهل بهشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی دلاور
اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر **محمد** روند و یکبار شمشیرها بر وی زنند آنگاه خون او در میان قبایل پراکنده گردد وپسران عبد مناف
طاقت مصاف با کل قبایل عرب نداشته در دیه راضی گردند وما از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای صواب آنست که ابو الحکم
بیان کرد پس بر این سخن اتفاق نموده کمر بقتل آنجناب بستند درانوقت امین وحی رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید وتمام
احوال را بعرض حضرت رسالت پناه رسانید وآنحضرت بجای که هر شب استراحت میفرمود آن شب رفت وهر شب در آن خیال بود روز دیگر
بتهیه اسباب سفر مشغول گشته توجه بمدینه عزم جزم نمود اما چون شب شد اکابر قریش مثل ابو جهل وابو لهب وابی ابن خلف وعقبة ابن
ابی معیط وجمعی دیگر از مشرکین لعنة الله علیهم اجمعین بر در حجره سرور انبیا آمده بدستوریکه قرار داده بودند جمع شده انتظار میکشیدند
که آنجناب چون بخواب رود او را هلاک کنند ابولهب گفت امشب او را نگاه داریم وچون صبح طلوع کند او را بر دستان صبح هلاک کنیم
تا جماعت بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار به آشکار کرده ایم در آنشب جناب رسول این راز را با امیر مؤمنان در میان نهاد و فرمود
یا علی مشرکان قصد هلاک من دارند تو باید برد سفید مرا بپوشی وبجای من تکیه کنی ودل قوی دار که مکروهی بتو نرسد امیر مؤمنان
بفرموده پیغمبر آخر الزمان عمل نموده آنشب در فراش خواص رسول بفراغ خاطر تکیه کرد ونفس خود را فدای ذات مقدس جناب رسالت
وهیچ باک نداشت چون علی ابن ابیطالب در آنشب آن جوانمردی نمود از جناب ایزد متعال خطاب بجبرئیل ومیکائیل رسید که من
در میان شما عقد برادری بسته ام وعمر یکی را از شما بر دیگری بیشتر قرار داده ام کدام یک از شما زیادتی عمر خود را بدیگری میدهید هر یک
از آن دو ملک گفتند که ما حیات خود را دوستر میداریم خطاب آمد که چرا شما مانند علی ابن ابیطالب نباشید که میان او وحبیب من **محمد**
مصطفی عقد برادری بستم وعلی جان خود را فدای رسول من کرد ومن بر او حیات **محمد** را بر حیات خود اختیار نمود اکنون شما هر دو از این
طارم مینا بخطه غبری روید ودر آنشب تا روز پاسبان او بوده ودعا باشید پس میکائیل وجبرئیل بفرمان رب جلیل از مقام خود پرواز
نموده در منزل آن همای اوج وفا فرود آمدند جبرئیل بالای سر شاه ولایت نشسته گفت ای خوشا حال تو کیست مثل تو که خدا بتو در میان

ملائکه بصورت سیاهان کرد اما چون جناب مرتضی بجای حضرت مصطفی تکیه نمود جناب رسول از خانه بیرون رفته از اول سوره
یس تلاوت کرد تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون و مشتی خاک برداشته بران دمیده و بر سر جماعت اهل الحیث داد میان
ایشان بیرون رفت که هیچکس او را ندید بعد از لحظه شخصی از مشرکان با جماعت ملاقات کرده گفت سبب جمعیت شما چیست گفتند انتظار بیرون
آمدن محمد را میکشیم گفت محمد از خانه بیرون آمده و بر شما گذشت چون از مکان خود نگاه کردند دیدند که شخصی بر خوابگاه آنحضرت تکیه داده
چون داخل شدند حضرت شاه ولایت را دیدند که از جای خود برخاست ایشان سؤال کردند که محمد در کجاست علی ابن ابیطالب جواب داد
که شما راه بانی میکردید من چه میدانم بکدام طرف رفت آن ملاعینان لحظه بر در و بام خانه بودند آخر باشاره ابولهب از آنخانه رفتند
اما جناب رسول در وقت رفتن نعلین از پای مبارک بیرون کرده بر سر قدمها میرفت تا جای پای او تمام بر زمین معلوم نگردد و پای
مبارکش الم کرده مجروح شده تا آنکه بدر غار ثور رسیده و بغار درآمده و شب در آنجا بود چون روز شد بروایتی آنحضرت درختی را خواند
که بر در آن غار حجاب شد بروایتی حق تعالی در حال درخت مغیلان بر در آن غار برویانید و عنکبوت را فرمان داد که از تنیدن در آن غار را
استوار گردانید و بقولی آنحضرت سه شب در آن غار بود و مقرر فرموده بود که عبدالله ابو بکر هر شب نزد او می آمد و خبرهای قریش میرسانید
و پیش از صبح بمکه برگشتی و عامر ابن فهیره که مردی مسلمان بود روزی شبانی میکرد و گوسفندان را بر در آن غار می آورد و عبدالله
ارقیط را با جرت گرفته روز شتران با او سپرده و مقرر کرده بودند که صبح روز سیم شتران بدر غار حاضر کنند و بعد از ایشان با
مدینه آیند اما چون مکر و ناز رفتن رسول خدا آگاه گشت ابوجهل لعین امر کرد که در تمام مکه منادی کردند که هر کس محمد را با ابوبکر بیاورد صد شتر
بدو دهم و اگر نتواند مارا راه بر ایشان نماید او را هم صد شتر دهیم جوانان با شمشیرها و چوبها بطمع مال سر در کوه و کمر نهاده و مردی که
در پی بردن مشهور بود و قایفی نام داشت با خود بردند چون قایف ایشان را بدر غار ثور رسانید گفت مطلوب شما از اینجا گذشته نمیدانم
به آسمان رفته یا بزمین یا درین غار است مشرکان با یکدیگر چون اشتباه کردند تنیدن عنکبوت را بر در غار دیدند بقایف گفتند که تو خرف
شده این پرده عنکبوت پیش از وجود محمد بوده اگر کسی بودی بدین غار رفتی بایستی که بیضها شکسته باشد و پرده عنکبوت
دریده شود در اعلام الوری بدینگونه روایت کرده اند که چون کفار قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا ایستاده
بایشان گفت هیچکس درین غار نیست محمد را در شکاف کوهها طلب کنید پس جماعت مشرکان پراکنده شدند و بعد از سه شب عبدالله
ارقیط بموجب وعده شتر را بدر غار آورده حضرت سوار شده متوجه مدینه شد نداید دستان احمد مختار و شبان حیدر کرار همینه
جا از قضا دردمین عزالان چنین رضا داده اند و مدام جفای روزگار غدار بر آن بزرگوار دام بلا گسترده تا آنکه رسول خدا رخت از این

محنت

٧٣

محنت سرا القصه رحلت الهادی بر ما بود از آنجناب ستم زمانه کمر در آزار اولاد اطهارش بست چنانچه خود بجفای مشرکین از مکه
مفارقت کرده فرزند گرامش حسن مجتبی شهید جهت با جبار از زهر جگر بزرگوارش مسموم کوفیان اشرار دشت کربلا را اختیار نموده در آن
امام مظلوم آن کردند که شنیده اید یاران او را بضرب تیر و شمشیر از اسب بخاک انداختند تا نوبت شهادت بدر یای محن قاسم ابن حسن
رسید بشنوید که بآن نوجوان از جفای کوفیان چه رفت مجلس شهادت داماد ممتحن قاسم ابن حسن بن علی علیهم السلام ماتم و
حجله آرایان عرایس اندوه و غم نگار بندان پنجه فرزندگان و غازه سازان دیده خون افشان ارباب طراز محبت را بدینگونه آراسته اند که چون
قربانیان کوی وفا در زیر آن خنجر جفا در صحرای کربلا ساغر شهادت را بلب در پی هم چشیدند و دلجویان ریاض سعادت ممتاز گردیدند چون
ملای دعوت به آل عبا رسید قاسم ابن حسن در او نیت ایستاده دید آه جانکاه از سینه الم دفینه کشیده و چشمی پر از آب برهان خون جگر
در بار تشنگان لب تشنه نهاد هر لحظه زبیده ان ریاض گلهای داغ ادبی شگفته و هم دم از نغمات جانگداز بزبان حال میگفت لمؤلفه
وقت شد که زعروس این جهان دل برکنیم ٥ خیمه عشرت ازین ماتم منزل برکنیم ٥ بچه فرزندان بخون خود حنا بندیم زاره ٥ دل ازین
بستان اشک و آه حاصل کنیم ٥ پیش از آن در این بزرگان فرار توان نمود و زیاده ازین دیده حسرت تماشای یاران نتوان کشید
ای که بانم رسان باید گریست چند به تنگ این زندگی می توان زیست الحال که وقت صاف شربت شهادت چه الوقت رد
صیاد اکنون که جوش ملاحت جلاد در آتش تعلق بدیه کرا احتیاج بهتر آنکه از آل مصطفی من بشتر جام جسم و
از آنکه من زودتر از تشنگان مرتضی شربت شهادت کشم بعد از ادای این گفتگو بخدمت عم والا تبار جناب امام حسین آمده زمین
بوسیده و عرض کرد که ای برای پناه تشنگان وای هادی دیار بیکسان استدعای آن دارم که قاسم را بیش ازین به آتش فراق احباب
نسوزی و متوقعم که زیاده از این باتش مهجوری در کانون سینه ام نیفروزی عزم آن دارم که با جازه جناب شما
بهای همت از سرای جهان در گذرم الیوم تا جدار امید مرا آزاده سفر آخرت دارم و از لطف شما امید وارم چه میفرمایید چون
جناب امام مظلوم نظر بر رخ قاسم انداخت و مبالغه او در رخصت میدان دید آهی از دل برکشید و فرمود ای گرفتار بلا و محن وای
یادگار برادرم حسن ترا چگونه اجازه حرب کوفیان دهم که تو تا چه وفرشته شمشیر ایشان تو را از برادرم حسن یادگار
دارم چون آتش فراق حسن بر من بکار گر شود الطاف تو زاد از دیدن تو تسکینم دارد دوری او دیده بر دی تو میکنم یا ابا القاسم مرا
مهجوری از برادر بزرگوارت بس است به فراق تو نیندازم قاسم مبالغه می نمود امام غریب چون قاسم از اجازه
حرب نا امید شد با دیده گریان بسوی خیمه برگشت و در گوشه سر بزانو نهاده زار زار میگریست و بزبان حال میگفت لمؤلفه

الغیک کز اشتیاق من بر مید استی ○ مبنش ازان در تش مراکنده استی ○ کردانت بیوجود من الغیک ببین از شرحش ○ ختم امیدی اگر بنیر استی یکان [illegible]
ای اجل زود زان پیش خرانم کشیده ○ تا بکه جنک بمن بگذار جای اشتی ○ قاسم بجشمه در جنب و بار روز کار که در یاد رید بعد از اسکه [illegible]
از دام میان اندوه چگونه رهانده و در فکر اکه خود را از کدام راه بمنزل شهادت رساند در این اندیشه بود ناگاه بخواطر خش رسید که در حین حیات
جناب امام حسن تعویذی نوشته و بر بازوی قاسم بسته و وصیت فرموده بود که ای نور دیده هر وقت نظاره کی که لشکر اندوه و انبوه
بتو روی آورده و در هر تنگی که می بینی بسبب الم تو از جمیع جانب شبیخون زده و راه چاره بر تو بسته شده این تعویذ را از بازو بکش و در آن آنکه
دانچه در آن نوشته ام بدان عمل نما که از درت غم و اندوه خلاصی یابی چون این معنی بخواطر قاسم رسید با خود گفت که تا من
خود را شناخته ام هرگز چنین غمی بمن رو نداده اگر بعد از این هم حیات داشته باشم چنین روزی نخواهم دید امروز
وقت آنست که از دیدن تعویذ رفع غم و اندوه از خود نمایم و ببینم پدرم در آن چه نوشته قاسم با امیدواری تمام آن حرز
جواد را از بازو گشود و بدان صحیفه کامله نظر نمود دید که والد بزرگوارش در آن کاغذ نوشته که ای عزیز پدر
جان در گرداب غم با جلادت دارد که با انگری و هجوم لشکر شقاوت اثر گونه دشمن را ملاحظه کنی در وقتیکه برادرم شهادت
دیده و کار مانده القاسم برو است که نه ناقل سر خود را در یاری حسین در بازی الغرض حق من است که جان فدای عم بزرگوار کنی
و اگر برادرم تو را رخصت ندهد مبالغه کن و التماس نما تا از او رخصت شوی و خون خود را در میان شهیدان بریزی چون قاسم آن
مضمون شهادت مشحون را مطالعه کرد دیده امید را از کحل الجواهر جلا داده چشم رجا را از آن نسخه توتیای قلم بخشید پس خط شهادت
خود را برداشته با امیدواری تمام بخدمت امام حسین آمد و عرض کرد که ای جان جهان مؤلفه فرزند آورده ام از فیض شهادت بیرت ○
وقت آن شد که شوم بای شه تو بان خرت ○ چون در این دشت بپای تو روان بسپارم ○ سکه در دست چنین حجت قطع دارم ○
سر خط داده پدر تا ز غم آزاد شوم ○ وقت آن شد که بفرمان شه شاد شوم ○ الغیم بزرگوار سندهای مرا قبول کردی باین نوشته
چه خواهی کرد و اگر التماس من بقبول مقرون نشد جواب نوشته برادرت چه خواهی گفت چون امام شهیدان نوشته برادر را دید گوئی که سینه
در دیده نهاد چون مطالعه کرد بر مضمون نامه مطلع گردید جامه صبوری بر تن چاک [illegible] آه سوزناک از دل جاک جاک [illegible] اشک حسرت از دیده
بدامن بارید پس فرمود ای قاسم این وصیت پدر توست که تو کرده ای از تمتع ایام ناکام دای حسرت نصیب [illegible]
وصیتی فرموده چون اکنون [illegible] وصیت علی اکبر کن [illegible] وصیت او عمل کنم [illegible] کشیده دای داماد کام ندیده پدرت
در حیات خود [illegible] برای تو نامزد فرموده که در چنین حالی عروس تو را بابت تسپارم پس حضرت دست قاسم را برداشت گرفته بخیمه

رفت و فرمود ای خواهر جان زینب وقت آنست که امانت قاسم را بدست او دهم ای خواهر فاطمه را بیار چون زینب این خبر را شنید
بر بالاکال بیکنت مؤلفه نگر که جگر گوشه چه دست و صالباس عزا ○ سپرده دست بمن جامه داری شهدا ○ نمی‌شود بجهانم که در دکم باشد ○ کنون
چه چاره کنم نسیم ستم باشد ○ پس زینب بخیمه رفت و دست در گردن ان عروس کرده بگریست و میگفت یا فاطمه در کجائی که در عروسی قاسم
جای تو خالی است یاد و جمله بار رفته عروست را بهمین زنان حرم ازان دعوت بر اندوه و غم خبر کشته شد تمام بخیمه فاطمه اجتماع نمودند مؤلفه
یکی نهاده ز خون جگر بر دستش ○ یکی ز اشک [illegible] کرد عارضش را آل ○ یکی بفرق [illegible] بجای سرمه کشیدش [illegible] نمود سیاه ○
زبان شانه بر زلفش چه گفت میدانی ○ لغیب کس نشود یعنی این پریشانی ○ چون این خبر بمادر قاسم رسید چون [illegible] از جای جست با جسم [illegible] لرز
اشک بخدمت امام حسین و گفت ای [illegible] مؤلفه شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد ○ بر آن شدی
که کنی قاسم [illegible] داماد ○ کجا روا است که قاسم بدیده خونبار ○ بسوی بزم عروسش رود بسته نگار ○ اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان
که بشویم از خون دل جا بندان ○ امام مظلوم از سخنان الضعیفه بگریه درآمده فرمود ○ برای عیش نمانده است فرصت چندان ○
زرست جمع که قاسم کند حنابندان ○ بر دو جامه [illegible] لباس دامادی ○ حنا بدست نه بیند بگو در این شادی ○ پس مادر قاسم لباس دامادی برای
فرزندش حاضر کرده قبای شهادت [illegible] برتن آدمی پوشید و سیل اشک از دیده می جوشید مؤلفه
طپانچه بر سر [illegible] ز جفا میزد ○ بسینه طبل عروسی کربلا میزد ○ بجمله [illegible] چراغ نهاده [illegible] بر طبق [illegible] داغ نهاده ○
حنا در آب گرفتش کنار دیده تر ○ بر دو نمای عروسش کشید لخت جگر ○ و در سیکه امام حسین و عباس و عون و جعفر و برادران دیگر از اطیب
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرده فاطمه را بعقد شهادت بمهر قاسم درآورد مؤلفه چه خواند صیغه بر آئین شرع پیغمبر ○ سپرد بار دوی
خورشید بدست قمر ○ بسوی خیمه روان شد عروس با داماد ○ فلک بگریه زبان بگشت [illegible] مبارکباد ○ مختتم حدیث شهادت قاسم را در مجلس
دیگر [illegible] برسانم مجلس در شهادت قاسم ابن حسن بعد از ارسال حمد و ثنا و پس از نگارش [illegible] و دعای خالق
الاشیاء و جهان جهان صلوات زاکیات بر روح رسول [illegible] رشته گلشن [illegible] کشیده و نسیم نقش حیات بخشش روح در کالبد
انسان دمیده [illegible] ثبوت احیای اموات [illegible] برکت شجری [illegible] در گواهی [illegible] صدق معجزه [illegible] کاینات
مهری [illegible] نهاده مجمع [illegible] مصنف تحفة المجالس از غزوات اثنا عشر نقل کرده که وقتی جهودان بنی قریظه بسبب
عداوت با حبیب رب العالمین و سید و سرور رسولین علیه و آله اجمعین نامه بعمرو ابن عبدود نوشتند که ما تو را با پادشاهی قبول داریم بشرط
زمان برداری تو بجا می آوریم بشرطی که سر محمد و محمدیان را از سر ما دفع کنی عمرو ابن عبدود چون بر مضمون نامه ایشان مطلع گردید گفت اگر من

[illegible] بعمرو ابن عبدود [illegible] و این مضمون [illegible] علیهم الرحمة

احتیاج باین جماعت ندارم اما چون بمن پناه آورده اند التماس ایشان را قبول کردم پس صد هزار کافر را بشفاعت ایشان بخشید و متوجه مدینه گردید چون این خبر

بجناب پیغمبر رسید و همه اصحاب مطلع شدند در مدینه متفکر بودند سلمان عرض کرد یا رسول الله اگر خندقی بر دور مدینه بطریق شهرهای عراق

دور شهر خندقی بکنیم و او را بر آب کنیم تا آن جماعت داخل شهر نتوانند شد آنحضرت سلمان را تحسین نموده و قرار بکندن خندق دادند

پس حضرت باصحاب فرمود که هر ده کس چهل ذرع زمین را قبول کنند و حضرت امیر بحسب ولایت و قوت نفس از صحابه چهل ذرع زمین

بتنهائی میکندند جابر انصاری روایت کرده که روز چهارم طلوع آفتاب بخدمت رسول خدا مشرف شدم دیدم آنجناب حجر بشکم

مبارک بسته داشتند چهار روز است طعامی میل نفرموده من گریستم و گفتم یا رسول الله چه شود که قدم بکلبه این حقیر رنجه فرمائید تا من

طعامی سر انجام کنم دستما تناول فرمائید حضرت فرمود که ای جابر قبول کردم که مهمان تو شوم اما هفتصد نفر و بروایتی هشتصد و هشتاد نفر کندن

خندق با منند من بی ایشان چگونه طعام خورم اگر رخصت باشد همه را همراه بیاورم جابر میگوید که در آنوقت در خانه من سه من آرد جو

و یک بزغاله بود بفکر رفتم که این مقدار چگونه هفتصد و هشتاد کس را کفایت کند بهر تقدیر قبول کردم حضرت فرمود که چه مقدار طعام داری

آنچه بود عرض کردم حضرت فرمود که کافی است طائفه هر چه من بگویم چنان کن پس جابر متوجه خانه شده زوجه خود را از آن ضعیفه

حاله بسیار خوشحال شده شکر ایزد متعال بجا آورد بود از سلمی جناب رسول و شاه ولایت علی ابن ابیطالب تشریف آورده حضرت

ختمی مآب فرموده که ای جابر بزغاله را حاضر کن و فرمود که خود او را ذبح کن جابر میگوید که پیش از ذبح حضرت دعا خواند من بزغاله

ذبح کردم و گوشت را پاره پاره نمودم و حضرت دست مبارک خود آن پاره ها را در دیگ ریخته و سر دیگ را پوشید بعد از آن زوجه جابر آرد آورد

خمیر کرد و حضرت دعا میخواند و دست بخمیر میمالید پس فرمود که چراغ نان بکنند تا دست بر نانها ننهید و خبر کنید تا من خود گوشت از دیگ

بیرون آورم پس حضرت از خانه بیرون رفت که صحابه را جمع کند چون زوجه جابر شروع در نان پختن کرد هر چند از آن خمیر میداشت

هنوز بجای خود بود مرد دستگیه جابر را دو پسر بود پسر کوچکتر در وقت ذبح بزغاله در خانه بود چون بخانه آمد بزغاله را ندید از برادر پرسید

که بزغاله چه شد گفت حضرت ضیافت جناب رسول بود پدرم بزغاله را ذبح کرد گفت چگونه او را ذبح کرد برادر بزرگتر گفت بیا تا تو بنمایم

پس دست برادر کوچک را گرفته به پشت همان بام برد که جابر بزغاله را ذبح کرده بود پس برادر را خوابانید و کارد کشید سر او را جدا کرد

و گفت پدرم چنین بزغاله را ذبح کرد چون خون از حلق او روان شد دست و پا زد طپیدن گرفت برادر بزرگتر ترسید و گفت الحال

باید گریخت تا مادر مرا نبیند چون خواست روان گردد از پشت بام بکوچه افتاد و جان بحق تسلیم نمود در آنوقت زن جابر نان می پخت

صدائی شنید چون بیرون دوید دید که از ناودان خون جاری شده آه از نهادش بر آمد چون به پشت بام دوید پسر کوچک را سر بریده دید

بکنار بام آمد که تفحص کند پسر بزرگتر را دید که در کوچه افتاده و جان داده از آن یک باره افتاد و دید و زن همسایه را بامداد طلبید که وقت

واقعه مطلع بمن برده داده و این راز را پنهان دارید پس پسر کوچک را از بام بزیر آورد و با پسر بزرگ پنهان کرد و گفت خدایا و آگاهی

که او در ضیافت مهمانانست اگر جزع و گریه ما را به بیند خاطر مبارکش آزرده شود و از طعام ما تناول ننماید پروردگارا تو صبری بمن عطا کن

که رسول از دل تنگ نشود در آنوقت حضرت رسول انتشاره ولایت فرمود که در میان قوم ندا کند که هر که حضرت پیغمبر را اطاعت میدارد

بضیافت جابر حاضر شود پس امیر مومنان ندا نموده مستعدان آن را جمع نموده بعد از ندا آن هفتصد و هشتاد نفر در خدمت جناب پیغمبر

متوجه خانه جابر شدند جابر با خود گفت که خانه من جای این هفتصد و هشتاد کس ندارد آنحضرت از مافی الضمیر جابر مطلع شده فرمود

ای جابر از کمی طعام و تنگی جا دل تنگ مشو که پروردگار وسعت دهنده خانه تو را گنجایش این خلق و طعام تو را برکت دهد پس حضرت

فرمود ای مردم چون بدر خانه برسید باید که بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و داخل شوید و پشت بدیوار کنید و جناب امیر مومنان را فرمود

یا علی باید که تو در برابر من قرار گیری پس آن جماعت پیغمبر و آنحضرت عمل نمودند ابوذر غفاری روایت کرده که در آنوقت آواز ستونهای خانه

بگوش من میرسید که پس میرفتند تا آن خانه وسیع شد بمرتبه که تمام خلق در آن جا گرفتند پس حضرت فرمود که گوشت و نان را حاضر کنند

آنجناب دست مبارک در دیگ میکرد و پارچه گوشت بیرون می آورد و در میان یک قرص نان می نهاد و در پیش یک یک میگذاشت مرد دستگیر آن

بزغاله را از ده پاره گوشت بود و جابر متفکر بود که چگونه بهم رسد حضرت فرمود ای جابر متفکر مباش که گوشت بهمه خواهد رسید جابر میگوید که من

از آن نان و گوشت میگرفتم و در پیش آن جماعت میگذاشتم تا همه را دادم و همچنان دیگ پر گوشت بود پس حضرت فرمود ای جابر آنچه در میان

دیگ مانده نصیب زنان همسایه است که بمدد کاری آمده اند القصه چون وقت خوردن طعام رسید آنحضرت خواست شروع کند که جبرئیل

نازل شده گفت ای روح بخش دل مردگان وای مایه روان جهان حق تعالی سلام میرساند و میگوید که تا پسران جابر بر آن سفره حاضر نشوند

شما طعام تناول ننمائید حضرت فرمود ای جابر برو و پسران خود را طلب کن چون جابر خبر نداشت از زن صالحه بیجاره گفته بود جابر از زن

پرسید که اطفال در کجا نیند از زن گفت دیگر چه خواهند بود جابر بتفحص مشغول شد هر چند سعی نمود ایشان را نیافت پیش حضرت آمده عرض کرد

که هر چند تفحص کردم پیدا نیستند شما تناول فرمائید باز جبرئیل نازل شده گفت یا محمد خبر نداری و جابر هم نمیداند که زن او حقیقت کار

کماشسته یا حبیب الله پسر بزرگ پسر کوچک را ذبح نموده و خود از خوف از بام افتاده و هلاک شد و زن جابر بجهت آنکه مبادا شما منغص

و ملول گردید و از طعام نخورید نعش اطفال را پنهان کرده و صبر و شکیبائی اختیار نموده الحال از آن رب الارباب بهشت میدهد و بفرمائید

که نعش طفلهای خود را بیرون آورد و شما دعا کنید که حق تعالی ایشان را زنده گرداند و با شما در طعام خوردن شریک باشند چون حضرت از وحی

فارغ شده جابر را اکرام کرد تا آن طعام را حاضر کرد و در پیش نهاد آنجناب چون نظر بر آن اطفال کرد اشک از دیده مبارک فرو ریخت
در بر بالین سر گوسفند گفت که ای حیات بخش روان و ای خالق انس و جان ای صبوری دهنده زن جابر در ماتم فرزندان مهربان
جابر را ببین و طفلهای او را زنده گردان آنحضرت دعا میکرد و دست ولایت آئین بگشاد که بامر حضرت الهی هر دو کودک برخواستند
و بر رسول خدا اسلام گفتند پس حضرت شکر خدا گفته ایشان را با خود در خوردن طعام شریک کرد هنوز از طعام خوردن فارغ نشده بودند که فریاد
اهل مدینه بلند شد که ای نیک لشکر کفار رسیدند صحابه از خانه جابر بیرون آمده ببام مسجد برآمدند که در آن حین صفها آراسته و در سینه
و عمرو ابن عبدود بیرون آمده و مبارز طلبید جناب رسول روی بشاه ولایت کرده فرمود یا علی من از جبرئیل شنیدم که هر کس این کافر را بجهنم
فرستد ثواب او زیاده از آنستکه از زمان تا انقراض عالم بقدر تمام ملائکه و جن و انس عبادت چون جناب محمد محمود این سخن فرمود جابر
سپرها بر کشیده با تیغهای برهنه بیرون کرده راه بر آن ملعون گرفته الکفار فرد نمود کرده بر ایشان حمله نمود و آنکس را بضرب عمود از هم
و بضرب شمشیر آنکس را انکه که اهل مدینه از آن ملاحظه فریاد بر آوردند که یا رسول الله هیچکس را طاقت حرب این ملعون نیست و میدان او
علی است ما چرا جان خود را تلف کنیم هر چند حضرت آن جماعت را دلداری و بحرب او تحریص مینمود کسی از مردان ملعون را قبول نمینمود از وقت
شیر بیشه شجاعت و مهر سپهر ولایت سرور مردان و امیر مومنان علی ابن ابیطالب که بخدمت سید عالم آمده رخصت میدان گرفت
پس بمیدان در آمده چنان نعره بر وی زد که الکفار جمله لرزید و نام آنحضرت پرسید امیر مومنان فرمود منم اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب
آن ملعون چون نام علی را شنید در غضب شده و نیزه بجانب آن امام انداخت حضرت نیزه او را رد کرد و بیک ضرب ذوالفقار چهار دست و پای
مرکب او را قطع کرد چون آن ملعون از مرکب در افتاد گفت ای پسر ابوطالب آن خدائی که پرستی چند آن تحمل کن که من سوار شوم شاه ولایت
ده قدم دور رفت تا مرکب دیگر بجهت آن ملعون آوردند و سوار شده و سر راه بر امیر مومنان گرفت و گفت ای پسر ابوطالب با این جثه چگونه
مرا بمن خواهی کرد فرمود که اگر فرا قسم نمیدادی کار تو را ساخته بودم آن ملعون گفت که راست میگوئی بیا تا هر دو بر آن طرف خندق رویم و با یکدیگر
مقابله کنیم حضرت امیر قبول فرمود آن ملعون از خوشی که در دل داشت با خود خیال کرد که چون بر آن طرف روند سپاه خود را گوید که بیک بار بر آنحضرت حمله کنند
و جناب ولایت مآب از ما فی الضمیر آن گمراه آگاه بود دلدل از عقب وی تاخت پیش از آنکه آن لعین از خندق بیرون رود و سر راه بر وی گرفت
و زخم آن ملعون که کدام که بر روی الکفار برگشت و تیغ حواله سر در رکاب که حضرت چنان تازیانه بر دوش تیغ او زد که بدو نیم شد پس کوشش
بنمود که حضرت سر دست آن لعین را گرفت و عمودی از کفش در آورده بر در آمد تیغ عالمگیر چنان بر آن لعین نواخت که چون
خیار تر بدو نیم شد چون سپاه آن ملعون حال چنان دیدند همه منهزم گشته رو بهزیمت نهادند و مردم مدینه ظفر ایشان کردند تا آنکه جمعیت ایشان متفرق گردید

کشته شدن عمرو ابن عبدود بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام

بارسول

یا رسول الله در کجا بودی که چون یاران حسینت با لب تشنه جان میدادند ایشان را حیات دهی یا علی جرعه صحبت بود که چون فرزندانت پاره
پاره می شدند قصاص ایشان را از کوفیان نمیخواستی خصوصا در وقتیکه ای امام امام ناکام قاسم حسرت آن جناب در خون می طپید و از خون فقد
برادر و یاران میگریست اید دوستان کوش دارید و نقل جمله بر بار رفته از زینه ناکام جناب امام ممتحن قاسم ابن حسن علیه السلام از بینه
مجلس ... در ذکر شهادت قاسم ابن حسن خطیبان تعزیت تقریر و محرران مصیبت تحریر چنین اند اراین محفل غم و ... سپهر ماتم
بر اینگونه روایت کرده اند که چون بسیاری از سروهای خیابان کربلا به تیشه محنت و ابتلا از پا در آمدند و بسیاری از گلهای لاله زار رسول بسموم
جور و جفا بر باد فنا رفته هر یک زمزم جانبازی نزد وفا چیدند در شد بر لامات و الجسم بر زبان قربانگاه رضا بر صفت افتاده
نقد جان باخته بودند بغیر از اولاد علی مرتضی کسی نبود که سینه را هدف تیر بلا سازد و بنیجه جگر گوشه های فاطمه زهرا دل آوری نماند که بسمند همت
در میدان شهادت تازد چون نوبت جدال به نیجال کوه وقار رسید در الوقت قاسم ابن حسن در خیمه نشسته دیده حسرت بر روی عمو دوخته
بسته در مکران بود که نوبت کشتن [illegible] بودات که بر او رسید که ناگاه از طرف سپاه مخالف نعره شنید که ملعونی میگفت ای حسین
اگر مبارزی داری بمیدان فرست [illegible] متوجه میدان بشود قاسم از خوف آنکه مبادا عم بزرگوارش بمیدان رود دست عموی را رها کرده چون
سینه از سر محبت [illegible] گفت ای شمع شبستان الم مرا اجلال کن که [illegible] رسم عروسی رخصت پدرم امام حسن
افتاد چون عروس [illegible] سخن فراق از آن محنت کش آفاق شنید آهی کشید و گفت [illegible] هنوز شمع حیات [illegible] از دیده من
نگرده است [illegible] شوم فدای تو این رسم [illegible] قاسم گفت ای دختر عم
وای مونس جان بر غم [illegible] شهدا [illegible] میکنند تیر [illegible] عمم بمیدان [illegible] کرده شید [illegible]
شهادت چاره نیست [illegible] تا جان [illegible] غمگین مباش که در قیامت عروسی از سر گیریم عروس مایوس گفت ای داماد ناشاد
وعده بروز شمار [illegible] کجا و [illegible] زمین باشند خدا نکرده اگر حشر [illegible] نیابم [illegible] نکرده ساقی حسرت هنوز باده بکام
که افکنده [illegible] ای پسر عم من تو را در آن روز رستخیز در کدام مقام ببینم و بچه نشان بشناسم قاسم آستین خود
پاره کرده بدست او داد و گفت [illegible] که راز من [illegible] روز قیامت [illegible] تحقیق من [illegible] که کرده ام از غم
خضاب [illegible] ای [illegible] دل کباب [illegible] دست [illegible] در آرم ز آستین [illegible] که داده دل زدست با حال ما ببین [illegible]
که داماد قاسم از امکان [illegible] شده [illegible] رسید عروسی ناکام را قاسم وداع میکرد گفت ای نور دیده چه در نظر داری [illegible] مهمان تو بینید
بکه می سپاری [illegible] بر کنار گیری [illegible] حسرت [illegible] که عروسی تو ببینم این چگونه عروسی است ای [illegible] داماد [illegible] میدان میروی

و بی‌برسم خدا اگر کرده کوفیان تو را شهید و مرا بعد از تو ناامید کنند قاسم گفت ای مادر اگر بکشند منهم آرزوی دیدار شما
داشتم پیک عمّم را ملاحظه کن که اراده میدان دارد بروم تا جان نثار عمّ بزرگوار کرده وصیت پدرم را عمل آورم پس بخدمت آن شاه مظلوم آمده
رخصت حاصل نمود و بمیدان رفت چون بمیان معرکه رسید عنان کشید و گفت ای ابن سعد سؤالی از تو میکنم راست بگو عمر سعد گفت سؤال کن
قاسم گفت ایا امروز این جماعت آب میدهند فرزند رسول را با لب تشنه منع از آب میکنید که اطفال او از سوز تشنگی بهلاکت رسیده‌اند
ای پسر سعد امام حسین پسر پیغمبر شماست و فاطمه زهرا اولاد پیغمبر بریده قاسم چندان سخنان لطیف بیان کرد که لشکر کوفه و شام از فصاحت
و بلاغت او متعجب شدند خلاصه کلام آنکه چون موعظه و پند کلام قاسم کردند نیفتاد نوبت کارزار شمشیر آبدار رسید قاسم اسب خود را بجولان
درآورده مبارز طلبید عمر سعد به ازرق شامی که گفت تو از شجاعان نامدار و از دلیران کارزاری می‌توانی بمیدان این پسر روی ازرق
شامی را کلام ابن سعد بد آمده گفت ای امیر از تو بعید است که او را از شجاعت و دلاوری من بیگانه و مرا بجنگ کودکی میفرستی عمر سعد گفت این
پسر در چشم کودکست اما این نبیرهٔ علی مرتضی است شجاعت را از جد خود موروثی دارد ازرق گفت من چهار پسر دارم یکی را بمیدان
این پسر میفرستم تا او را از جان او برآورد پس ازرق پسر بزرگ خود را بمیدان فرستاد چون آن حرام زاده در مقابل قاسم آمد آغاز طعنه کرد
و طعن بسیار میزد قاسم اسب در میدان آن لعین جهانید و تیغ حواله فرق پسر ازرق کرد پسر ازرق رفت حلقه سلامت کند از اسب در غلطید
و بخاک افتاد و کلاه خود از سرش بدور افتاد قاسم دید که آن ملعون گیسوان دراز دارد از غضب مرکب خم شد و موی سر او را گرفته او را برداشت
و بدور میدان گردانید چنانکه همه سپاه دیدند و صدای تحسین بفلک رسانیدند پس قاسم چنان او را بر زمین زد که در هم شکست و جان
بمالک النیران داد پسر دیگر ازرق بخونخواهی برادر بمیدان آمد هنوز بمیدان نرسیده ببرادر رسید چون چهار پسر ازرق شامی هلاکی
قرار برادران نمودند ازرق بدین حال برکین نفس خواهی پسران رو بمیدان نهاد چون بقاسم رسید گفت ای کودک هاشمی چهار پسرم را
ناچیز کرده که در چهار رکن عالم مانند نداشتند با آنکه جان از تن من تو خواهی برد پس حمله بقاسم کرد امام حسین ازرق را در میدان قاسم دید
میدانست که آن ملعون از شجاعان زمانست دست بدعا برداشت که یا رب این فرزند برادرم را از شر این لعین محافظت کن پس قاسم چون سخنان
بیهوده ازرق شامی شنید گفت تو را از فراق پسران تو خواهم کشت بعد از حمله پسران نیزهٔ حیدر کرار قامت آن ملعون ... تیغ آبدار
مانند حیدر ... چنانکه لرزه بر اندام شجاعان افتاد عمر سعد گفت این هاشمی ... یکان یکان حریف ... از حد ... او را
تیرباران کنید ناگاه کافران ... تیرباران نمودند قاسم چو با قلب لشکر زد از هر طرف زخم تیر و سنان و شمشیران
کوه تن او را مجروح می‌ساختند تا آنکه از بسیاری جراحت قاسم از مرکب غلطید و فریاد برآورد که یا عماه مرا دریاب که مرغ روحم از بدن عزم

بدن دارد

جنگ کردن قاسم با پسران ازرق ...

جنگ کردن قاسم با ازرق شامی ...

بر بدن دارد و چون صدای قاسم بگوش امام غریب رسید ... در میدان جهانید وقتی رسید که قاسم در ... خون دست و پا میزد حضرت
امام پیاده شده و سر آن ناکام را در دامن گرفت و فرمود که ای حسرت ... قاسم چون رمقی داشت دیده باز کرد چون سر خود را در دامن
عمّ بزرگوار دید آهی کشید و جان تسلیم کرد پس امام غریب کنار شده نعش قاسم را در بغل گرفت ○ به چه حیله نعش آنشه بخانه می‌آورده
برای بزم عروسیش بهانه می‌آورده ○ چون بدر خیمه رسید بزبان حال میگفت که ای مکتبان عروس را بدر آرید که قاسم باستقبال آمده چون مادر قاسم
حسرت بسیار داشت بیشتر از همه بیرون دوید چون نگاه کرد سر و ... ناکامی فرزند نامی خود را دید که بدنش از ضرب شمشیر مانند ...
نقش شده و تازه داماد خود را ملاحظه نمود که حنا از خون در دست و پا بسته چون مادر آن نظر بر پارهٔ جگر خود افتاد او را بدان حال شهید دید
آهی کشید و بیهوش گردید چون بهوش آمد رو بزبان اهل حرم کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه زنجیر گاه در آرید بخت داماد ○ که قاسم ز سفر
آمده است با شادی ○ بگو عروس چاید بدیدن قاسم ○ که نه ملاحظه در خون طپیدن قاسم ○ بگو بیا و تماشای جان فدائی کن ○ ز خون شوهر خود دست
با حنائی کن ○ بگو بیا و ز ماتم بگیر خضاب ○ از آن حنا که برایت ... گرفته در آب ○ چون عروس ماه پیکر از خیمه بیرون آمد نعش
بر قتیلان تازه داماد افتاده که از دستهٔ ایام از پا در آمده دستی که هنوز از گردن عروس ... نکرده از خون نگار بسته و پایی که قدم در
حجلهٔ شادی ننهاده در دامن جدائی کشیده عمامهٔ دعوت او چون گیسوی عروس تر گردیده و قبای دامادی او چون دل مادر چاک گردیده نگاه
بروی قاسم کرد و آهی سرد کشید پس خون بر روی شوهر را در کنار کشیده بزبان حال میگفت لمؤلفه شوم فدای تو ای نونهال رفته بخواب ○
نظاره کن که عروست چگونه بسته خضاب ○ دلم ز دست جدا بستن چنگ خوانست ○ عروس دیشب کر چنین بناتم نشسته چرانست ○ فلک نگاه
نکرده بمن چکار کنم ○ بر نعشت تو کنون دست و پا نگار کنم ○ پس عروس ناکام با آن حسرت کشیدن ایام رو باهل حرم امام کرده بزبان حال میگفت ○
صلای دعوت آل عبایت خوش باشد ○ عروسی من که در حیات تخشش باشد ○ بمجلس عروسی کن گذار کنید ○ از آن خضاب که من بستم نگار کنید
خضاب بگیر بداز صغیر و کبیر ○ در این قضیه که داماد ... دیگر ○ در آن وقت صدای افغان دعوتیان مجلس ماتم بفلک رسید انا لله و انا الیه راجعون
مقدمه در شهادت نوباده پیغمبر علی اکبر پس از سپاس بیقیاس حضرت اله الناس صلوات بلا نهایات بر جناب رسول راست که دایره سپهر شمع
قامتش فانوسیست گردان و مهر و ماه در هوای ریاض اطاعتش طایرند بر آن آنکه ... ره سبابه ماه را در رنگ ... شکافته و ... ابروی
قبهٔ ... شجر جان و تیغ تیز بر سر حرکت ... چنانکه در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح و نسخهٔ تحفة المجالس مسطور است که جمعی از قریش
بخدمت حضرت خیر پناه آمده گفتند یا محمد کاری بزرگ و دعوی عظیم میکنی که پدران و خویشان تو چنین دعوی نکرده‌اند اگر آنچه ما از تو طلب کنیم
حاضر کنی دانیم که تو پیغمبری و الا ساحری و دروغگوی آن حبیب اله العالمین از روی ملاطفت فرمودند چه میخواهید که ظاهر کنم گفتند میخواهیم

این درخت را بخوانی که از بیخ درآید و پیش تو آید و بایستد حضرت فرمود که حق تعالی بر همه چیز قادر است اگر آنچه خواهید بکند شما ایمان خواهید آورد
گفتند آری حضرت فرمود که آنچه خواهید چنان کنم اما میدانم که در شما خیری نیست پس جانب درخت رو کرده فرمود ای درخت اگر
ایمان به خدا و اعتقاد بروز جزا داری و میدانی که من رسول خدایم از بیخ برکنده شو و نزد من آی جناب امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب که راوی اول
این حدیث است میفرماید که بخدا قسم دیدم آن درخت از بیخ درآمد و آوازی از آن شنیده شد چون آواز بالهای مرغ در وقت پریدن پس
روان گردید تا بخدمت جناب رسالت رسیده و ایستاد و شاخ بلند تر از درخت بر آن زمینه تاج در تخت افتاده باقی شاخها بر سر القوم ایستاده
القوم گفتند که یا محمد درخت را بگو که نیمه پیش تو ایستد و نیمه دیگر بجای خود رود و حضرت رسول حسب الخواهش آن جماعت بجهل اشاره کرد درخت
دو نیمه شد یک نیمه پیش آنحضرت ایستاد و نصف دیگر بمحل خود رجوع نمود باز گفتند این حصه را بفرما تا بدان حصه بپیوندد آنجناب چنان کرد القوم
بی بصیرت با وجود ملاحظه چنان معجزه باز ایمان نیاوردند و از ضلالت برنگشتند و ایضا از مصنف منکی زمردیکه سعد ابن المسیب گفت
که در جمله حضرت رسالت شبی اندک باران بارید چون صبح شد حضرت شاه ولایت را فرمود یا علی بیا تا بعقیق رویم و در ان کوه های آنحضرت کنیم
امیر مؤمنان میفرماید که چون بعقیق رسیدیم کوه های آب را با نباتات صاف و نیکو دیدیم من گفتم یا رسول الله اگر امشب طعام که بودی نعره میخوردیم
تا در این موضع در خدمت شما طعامی تناول میکردیم آنجناب فرمود که یا علی آنکس که ما برای او آمده ایم ما را ضایع نخواهد گذاشت در آن وقت ابری بر سر
ما ایستاده و سایه افکند و چون نزدیک ما رسید سفره از او پیش حضرت رسول افتاد بر آن انارها که چشم بینندهٔ ندیده بود انارها را سه پوست بود
یک پوست از لؤلؤ و یک از سیم و پوست دیگر از زر پس حضرت فرمود که یا علی بسم الله بگو و از این انارها تناول کن این همان سفره است که من خواستم چون
اناری شکستم در آن چند نوع دانه بود دانهٔ از یاقوت سرخ و دانهٔ از مروارید سفید و دانهٔ زمرد سبز در آن طعم همه لذتها بود من از برای فاطمه
و حسنین سه دانه از ان انارها گرفتم و در آستین نهادم پس سفره بهوا رفت باز گردیدیم در راه ابوبکر و عمر برخوردند و پرسیدند که از کجا می آیید
حضرت رسول فرمود از عقیق ابوبکر گفت اگر مطلع بودم بعقیق مثل شما میکردم جناب رسالت فرمود آنکس که ما برای او رفته بودیم ما را ضایع نگذاشت
عمر گفت یا ابا الحسن بوی خوشی از شما می شنوم شاه ولایت میفرماید که من دست در آستین کردم که انارها به ابوبکر و عمر دهم در آستین هیچ
هیچ ندیدم از ان غمناک گشتم چون از هم جدا شدیم و من بحجرهٔ فاطمه درآمدم از آستین خود آوازی شنیدم چون نگاه کردم انارها در
آستین من بود پس یکی یکی از آنها به فاطمه دادم و حسنین دادم و چون بخدمت جناب محمد مصطفی رسیدم آنجناب فرمود که یا علی جبرئیل مرا خبر داد که حق سبحانه تعالی
باز نموده بود که در عقیق انارها از بهشت بنزد شما آورده و فرموده که از ان نخورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر یا اولاد پیغمبر چون تو خواستی انارها به ابوبکر
و عمر دهی جبرئیل انارها را از آستین تو ربود و چون بمنزل خود رسیدی انارها را در آستین تو نهاد که فاطمه و حسنین را در ان نصیبی باشد ای اخوان

ایمان

وای شیعیان نظر کنید حسینی که بر موهای کاکلش بوسه میزد و آن معصومی که در آغوش فاطمه آسوده بود بعد از رحلت جناب جد بزرگوار
چندان بجفای روزگار گرفتار بود که نفسی روز در زندان و لحظهٔ به دیده برخون بود و آن همه ستم که کشید برای رفاه حال ما رو سیاهان
بود شرم بادا ما را که بقطرهٔ اشکی یاری آن امام نمائیم امید است چون دشمنان او شنید که سر و باغ مصطفی را در کربلا از آب ممانعت نمودند
و ابواب ظلم بروی پرده نشینان حرم عصمت گشودند ظلمی که آنجناب کشید نمیتوان شنید و مصیبتی که بر آن معصوم رو داد نمیتوان دید
خصوصا در آن زمان که از جور اعدا و جفای بیکسی و به تنهائی تازه جوان خود علی اکبر را اسلحهٔ حرب پوشانید و لبیک سبحان دید دوستان
تصور کنید و انصاف دهید که چنین فرزندی را کسی فدا کرده که آنجناب فرزند خود را فدای ما کرد بشنوید که در آن وقت امام حسین چه حال داشت
چه حال داشت غریبان حسین تشنه جگر که داد اکبر او از برای امت محمد در شهادت فرزند رشید امام حسین علی اکبر اشکباران بهار الم
و داغ داران لالهزار ماتم تشنه شیبانان زاویه تحیر و سرگشتگان خلوت تفکر به چه گونه روایت کرده اند که چون جنود الم و سپاه اندوه
دستبرد نموده و کربلا بر آل علی لوای جفا افراشته و دهقان محنت و ابتلا تخم کین از کشت اولاد مصطفی ذخیره نموده در آن وادی بی آب
دستجوی که از عداس انهال آه در آن ریاض بر دریده شکوفه عمر از داغ و باری بر آستین نداشت حاصل کلام آنکه چون روز عاشورا خورشید
جگرسوزی از مشرق غم اندوزی رخ نموده سپاه ظلام و عاصیان کوفه و شام به تیغ اطراف سپهر امامت چون ناوک قضا جلوه نشین
منزل جفا گردیده از هر گوشه بکین کبوتران حرم کمان کینه برنموده از طایران آشیان جنان بسیاری به خاک انداختند لمؤلفه ز سروقامت
هر لاله عمر باخته ٥ بریده طایر روحی بال افشانده ٥ دلبسی فتاده تن بر زمین گلگون گشت ٥ هنوز کربلا پر از لاله خورده است ٥
چه رعد و برق سپهر ستم خوردش نشانده ٥ شکوفه ریز رباینگی [illegible] ٥ در آن وقت سروی که از خیابان ولایت بجا مانده بود نهال
قامت علی اکبر فرزند رشید امام حسین بود چون علی اکبر ملاحظه نمود که صرصر جفا گلزار امامت را بباد فنا داد و گلچین ستم دست یغما بر چمن برد
گشاد علی اکبر بیتاب شعله محنت تاب سپهر رکاب آیینه بزم خاک بوسه روی بر زمین نیاز نهاد و عرض کرد که ای ثمرهٔ شجرهٔ انبیا یاوران
تو همه از شراب جانبازی سر در کنار استراحت نهاده مست جام وصل شدند اینک نوبت من رسید چون حدیث بنده مرزی احباب
دستور تشنه جگرم را کباب و به آتش انداخته از جناب شما امیدوارم که رخصت فرمائی تا جان در بازم لمؤلفه مرخصم بنما تا بکارزار روم ٥
ز تشنگی بدم تیغ آبدار روم ٥ دگر تحمل دوری برو جوانان نیست ٥ مگر به پیش سر من لالی نثار حیف ٥ ای پدر دلم تنگ آمده
و طاقت دیدن دیدهٔ گریان تو را ندارم چون امام حسین سخنان جگرپارهٔ علی اکبر را شنید آهی کشید و فرمود ای قرة العین من تو
چگونه رخصت دهم که بی تو [illegible] چه حال اگر چون آتش فراق جد بزرگوار من شنیده میتهد اطفای آن حرارت را از ملاحظه جمال خجسته تمثال

و میکشم علی اکبر دست در گردن پدر کرد و در ابر رسید والتماس مینمود و الحاح میکرد و دستوری جهت معرکه میدان میخواست که
ان امام غریب را بیکیان بیعت رائی که مولفه بدید شب جگر گشته چاره دیگر ندید بجز گذشتن جان نیافت از علی اکبر پس حضرت فرمود
که ای ضیاء دین چون از روشنی بجوب کوفیان ناچاری زمانه برای وداع اهل حرم بخیمها رو مولفه برو برو که نور امامت جلال کنده
نظاره بهر نسا با جمال کنده برو بدیده غمهای غمگینت برو بسر گشته لالهای خونینت برو نظاره باحوال خواهر خودکن
برو تسلی حال برادرانت کن برو که بیند دیگر باز گشتن نبود برو بیار سکینه نبیند دیگر پس علی اکبر بموجب فرموده پدر بزرگوار
بسوی خیمها روان شده رسید چون بکنار حرم علی اکبر بگریه گفت السلام علیک ای مادر سلام من بشنو غمهای خون جگرم سلام
من بشما خواهران دربدرم سلام من بتو زین العابدین بیمارم فدای جانت گردم سر بغم دارم وداع با شما باز پسین بیت الحزانم براه خلد
عقبی ما نیز امیدوارانم چون آن حرم وحشت آیات بیمار علی اکبر رسید از خیمه بیرون دوید و ناز بر در بخود دید که قبای شهادت برتن
راست کرده و بر اسب فراق سوار شده عزم سفر آخرت دارد دست در گردن علی اکبر کرد و دو دست بر کوی او نهاد گفت ای نور دیده از پدر رخصت
شده گفت بلی جان پدر میروم بار گفت آیا چگونه دلش رضا داد که تو را بحرب کوفیان فرستد علی اکبر گفت بحکم قضا در آن وقت زینب
عنان مرکب علی اکبر را ام کلثوم رکاب او را در دست گرفته و همه الحاح میکردند که ای شبیه جد بزرگوار ما را بهجران خود داغ مگذار کجا میروی
ببین در خیمه پدرت را ملاحظه کن علی اکبر گفت العجب منهم از شهادت پدرم دل بشهادت داده ام منهم نمیتوانم دید که کوفیان ظالم
بر این پدرم جفا کنند ناگاه سکینه از خیمه بیرون آمد دید که اهل حرم دور علی اکبر را گرفته اند و او با ایشان در وداع است پیش آمد
و گفت ای برادر ببالین اهل جفا مرو بشرط آنکه تو از کنار من نروی و مرا در دین بلای برادر بگذاری علی اکبر از سخنان سکینه بگریه در آمد و گفت
ای خواهر کوفیان نمیگذارند در آرام از پدرم بر آه انده میخواهم که جان را فدای او کنم چون مهلت بیش از این نبود وداع علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار
آمد و گفت ای پدر دیر شد و فرصت شهادت از دست میرود جناب امام علی اکبر را در بر کشید و بدست مبارک اسلحه بر تن او در آراست
مولفه عمامه که میراث از جدش داشت بر سا حقه بسم الله الرحمن الرحیم بفرق گذاشت زره محمد بر تنش داد بر دستش زبند تیغ
شاه اولیا کمر بستش چه هاله بر ماه او بند تیغ حیدر شد ذوالفقار چه خورشید در ماه بکار شد پس امام علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد
و گفت ای نور دیده اگر آرزو داری بگو علی اکبر گفت مولفه که حاجت دیگرم نیست از این دنیا بغیر رخصت حرب بنجز دعای شما
بگوید جد کبارم نظر بره دارد نمانده وقت تکلم خدا نگهدارد چون علی اکبر بمیدان رسید فریاد بر آورد که ای کوفیان بیوفا ای شامیان
بر جفا چه خواهید کرد دراز دیگر چه صدای داور در جواب بجز ظلم شماتت القوم آید در کدام مذهب روا است که فرزند رسول خدا و پیغمبر زاده

و با

خود را از آب منع نمایند و برادران و یاران او را به تیغ جفا از پا در آورند خدا حکم کند میان من و شما چون چشم آن جماعت بر جمال
علی اکبر افتاد جوانی دیدند مانند سرو جویبار حیات در کمال نور و نور روی چون آفتاب صبح نیابت در نهایت درخشندگی چهار
گیسوی محمدی مسلسل مشکین داشت تا از سر دوش تا از پس انداخته و جدا از شباهت برسول خدا داشت که جمعی که رسول خدا را دیده
بودند روی بعمر سعد میکردند که ای ملعون این رسول خداست که بمیدان ما آمده و تو ما را بحرب او آورده ملعون گفت این رسول خدا نیست
بلکه پسر حسین است که علی اکبر نام دارد در جرات ما آمده میگفتند ای عمر ببین کار حسین بکجا رسیده که فرزند خود چنین جوانی را بمیدان نیزه بستان شمشیر
ما فرا که کار بر حسین چنین تنگ گشته پس علی اکبر بمیدان آمده مبارز طلبید که از میان سپاه بیرون می آمد از وارث حیدر کرار بحمله اول
او را بدرک اسفل میرسانید بسیاری از آن ناکسان را بشربت مرگ چشانید از بس جدال نمود و هوا در نهایت گرمی بود تشنگی بر او غالب
عنان مرکب بجانب پدر بازگشت عرب گرانید چون بحضور پدر رسید فریاد بر آورد که یا ابتاه العطش العطش ای پدر تشنگی مرا از جدال باز داشته
اگر قطره آبی بیابم دمار از روزگار کفار بر آرم امام مظلوم علی اکبر را در بر کشید و زبان مبارک در دهان او نهاد و انگشتری که از جد
بزرگوار یادگار داشت در دهانش گذاشت و فرمود ای نور دیده غم مخور که نزدیک است از دست جدت ساقی کوثر سیراب شوی
مولفه در این معرکه زر لیست که امام امم چرا نهاد لبهای اکبرش خاتم ز سوز جان نزند تا دلش شراره درد در خزینه غم را به بست
مهر خشک چون اندکی تشنگی علی اکبر تسکین یافت بار دیگر بمیدان نهاد روانه گشت باشد بدر رخین ز حمله گفت
ظهوری رهبر خدا بحسین که میرود ز هر شر روی این چنین ماهی بزرگوار خدایا ز حالش آگاهی چون علی اکبر بمیدان رسید
مبارز طلبید چون ضرب او را دیده بودند کسی جرأت میدان او نکرد علی اکبر خود را بر لشکر بیسیار زد و از هر طرف حمله مینمود و از آن گروه
شقاوت پژوه بر سر هم میریخت در آن وقت عمر سعد گفت ای کوفیان این پسر حیدر و علی مرتضی است و شجاعت موروثی دارد دیگر کسی
نتواند شد او را تیر باران کنید که همه را از چهار طرف آن طاهر رضی ضیا را تیر باران کردند زبس جراحت آن تشنه لب صد تنگ آمده
چهار آینه عنصرش گشت آب سحاب بسینه چنان کرد تیر باران کند ظلم جنان دست زد بدامانش که مرغ روح شرنفیش ز شاخ عمر پرید
غزال چین امامت ز کین کینه طلبیده در آن وقت چندان چون از جراحت بدن علی اکبر رفته بود که از کثرت ضعف از مرکب در غلطید دست
در گردن اسب کرد و عنان را بر او گذاشت مرو پیشکه اسب علی اکبر او را بهر طرف میبرد دید که بار کوفیان او را بحربهای گران مجروح می سازند
آن زبان بسته علی اکبر را از میان میدان بکناری کشید در گوشه خالی از دشمنان بکنار افتاد امام در آن وقت علی اکبر نفسی داشت فریاد
کرد که ای پدر مرا دریاب چون امام صدای او را شنید آهی کشید و گفت مولفه از سر کوی شهادت خبر آید شاید ز کرخه با اثری می آید

مبر دهوشش سر مصاحب این ناله کی بند ○ بوی آن سوز کباب جگری می آید ○ پس امام مظلوم در میان غبار غوطه میزد از هر طرف
صدا میکرد که یا علی یا علی الیوم زنده در کی نه جواب شنید امام مظلوم مضطرب شده بزبان حال میگفت للمؤلفه آه صد آه که شد جبل کلاه جگرم ○
هر کجا هست شمیم جبینش برده ز ناهوش ○ بیت کسی که دهد ناله مرا از خبرم ○ میبرم ره بسر منزل من از خون جگرم ○ فرود سکینه ذو الجناح عنان از
دست شاه تشنه لبان کشید هر چند امام مخالفت میکرد ذو الجناح میرفت چون قدری راه از هر کنار رسید علی اکبر را دید سراپا
غرقه خون و زین از پشت او دو از کون بسته و خواست او را بگیرد ان زبان بسته میرفت و بانشانه اشاره میکرد و کویا میگفت للمؤلفه
من ازان گمشده دارم خبر است بیاه ○ تا نرفته ز جهان از رخ چون ماه بیا ○ رمقی در بدنش هست و لیکن دارد ○ چشم حسرت به دیدار تو
در راه بیا ○ امام حسین از عقب اسب میرفت که ناگاه چشمش بر بدن پاره پاره فرزند افتاد بی اختیار خود را بر نعش علی اکبر انداخت
و سر او را در کنار گرفت و گفت ای نور دیده آغوش پدر دیده باز کن و با پدرت سخنی بگو که حسرت گفتار دارم چون علی اکبر
صدای پدر را شنید دیده باز کرد چون روی پدر را دید آهی کشید امام حسین گفت ای جان پدر چه می بینی گفت ای پدر
جدم را می بینم که دو جام آب در دست دارد یکی را بمن میدهد میگوید که بسیار تشنه ام ... را بمن ده میگوید این یکی را برای پدرت
نگاه داشته ام که حسینم با لب تشنه از عقب می رسد این بگفت و کویا بجوار رحمت حق رسید حضرت نعش علی اکبر را بروی اسب نهاد
در روی بخیمه کرد چون به در خیمه رسید فریاد کرد که ای بیکسان علی اکبر از سفر آمده او را دریابید اهل حرم از خیمه بیرون دویدند چون
مادر علی اکبر دیده اش ببدن پاره پاره فرزند افتاد آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد پیکر فرزند را در آغوش گرفت و بزبان حال
میگفت ای فرزند للمؤلفه دستم از نخل وصال تو نچیده ثمری ○ کاش هرگز نشنیدم از تو نهال ثمری ○ دل در این بادیه کر بانگ درا دارد ○
چه کند سوخته گشته به بارش نظری ○ بعد از این تا صبح ... ○ کاش میبرد ز من ناله بگوشش خبری ○ من که ... از
اشک روان مانده بگل ○ ... ○ کوکه ... دیدم ○ ... خون جگری ○
... از خیمه بیرون ... از خیمه بیرون ... چون ... علی اکبر را
کشته اند ... از آن چند روز ستم کشیده ... از خیمه بیرون آمد چون نظرش بر نعش علی اکبر
افتاد ... بی اختیار ... آهی کشید و بزبان حال میگفت للمؤلفه چه ... که من دارم ○ تو ای پروانه سوز
از شمع ... دارم ○ ... ○ هزار ... دارم ○ ... آه ما تم دیده را
ماتم ... دارم ○ ... ای جوان ... ○ ... دارم ○

بلغ ...

نباشد آهم ... تا کی ○ نهان از کرد ز تشنه اند رکش دارم ○ کهی از آب چشم کهی از دست ... ○ کهی بر جبین فغان
و کاهی بر جس دارم مقدمه در ذکر شهادت جناب عباس علیه السلام بعد از ادای ثنای حضرت ملک علام و بس از تحفه صلوات زاکیات
جناب رسول کرام بدینسان ... و جلال ... از ... ایمان ... از حضرت
جانش ... از قرآن ... که وجود امامت ... از بنده ... امامت ... بر تبه رسالت
بغیر از علی هر که بعد از رسول خدا اختلاف کرد ... قرآن ندیده هر که خلاف ... بر خود در ... کشود و ... ی
و لی خدا کسی بعد از خاتم الانبیاء که حلال مشکلات ... و بحر ... زاد کرد ... اند ... معجزات ... از کار ... چنانکه
باسناد صحیحه مصنف تحفة المجالس روایت کرده که در حین حیات جناب رسول یکی از علمای یهود بمدینه آمده بشرف ملازمت حضرت ختمی پناه
مشرف گردید بعد از ... و پس از تحصیل شرف ملازمت عرض کرد که یا رسول الله ما قوم ... شما فرستاده اند که از موسی ابن عمران
بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود ... او ... که ... چشم از کوه مدینه بیرون
آورده ... او ... مذکور از کوه بیرون آمد ... ایمان آوریدو تابع دین و پیرو ملت او باشید که او سید انبیاء
و وصی او سید اوصیاء ... بهم مانند من و برادرم ... چون جناب مصطفوی الکلام از یهودی شنید فرمود که
ای برادر یهودی همراه من بیا ... اصحاب از مدینه بیرون آمدند و چون نزدیک کوه رسیدند ان سر خیل اتقیا
... آورده ... تکلم نموده ... دیدند که ... ندای ... شتران ...
تا آنکه ظاهر می شد ... یهودی ... بعد از مشاهده ... یهودی ... از روی اخلاص و یقین گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل ... گفت یا رسول الله رخصت ده که بسوی قوم خود برگردم و ایشان را
... ایمان آورند و بوعده خود وفا کنند ... ان ... قوم ... ایشان را از ... خبر داد پس ...
تمام تهیه سفر نموده متوجه مدینه شدند وقتی بمدینه رسیدند که آفتاب ... از سپهر حیات ... حلت ... نموده بود
... از طاق زندگی ... از کار اسلام رفته ... معجزات ...
... مدینه ... جناب رسول ... مسند نشین ... و ... از ... ابو بکر ملعون بجای
رسول حضرت ... یهودی ... اوضاع ... احوال ... ایشان
... حسرت ... ازان ... از آب ...

و ناکام و محروم بمواطن خود برگردند الغلام یهودان گفت پیغمبر جناب پیسی خبر داده که وصی این پیغمبر مثل او خواهد بود صبر کنید تا من وصی او را
ببینم شاید مطلب شما از او حاصل شود حجت شما از او ادا گردد پس الغلام احوال از وصی جناب پیغمبر گرفت او را نزد ابو بکر دلالت کردند
چون بمجلس ابو بکر داخل شد پرسید که توئی امین رسول خدا و توئی وصی و جانشین خاتم الانبیا ابو بکر گفت بلی شما کیستید و عدد شما چیست
و مطلب شما چیست گفتند اگر تو خلیفه رسول خدائی چگونه عدد ما بر تو پوشیده باشد میباید عدد ما را دانسته و مافی الضمیر ما را فهمیده باشی و اگر
سزاوار این منصب نبوی چرا غیر خود را بجای آنحضرت نشسته ابو بکر در جواب ایشان بکار خود درمانده بود و حیران بود که بمیان [illegible] جواب ایشان
چه گوید بلی جانشین رسول خدا چنین میباید که جمیع مطلب معجزه مشکله آنچه داد و شماره ایشان را هم نداند با وجود آنکه همه در حضور او [illegible]
و ظاهر گردیده خلاصه کلام آنکه جماعت یهودان بهمه کس نگاه میکردند و از آمدن آن راه رو و از نشستن [illegible] بودند و میخواستند ناامید و محروم
برگردند در آن وقت از جاکران سرای امیر مؤمنان اخلاص کیشی وارد خاندان رسالت صداقت اندیشی وارد و از دوستان امامت محبی
در آنجا حاضر بود چون محرومی القوم را دید پیش آمد و گفت ای طالبان میر کشور سروری و محتویان خلیفه پیغمبری همراه من بیائید تا باب این
مشکل بر شما بگشایم و حلال مشکلات را بشما بنمایم و وصی رسول را من میدانم بیائید تا شما را بخدمت او برسانم آن جماعت خوشحال و شادان
همراه آن دلیل کعبه جان بخدمت شاه مردان حارس کشور دین و حامی حدود شرع مبین داماد خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین
نهایت مطالب علی ابن ابیطالب رسیدند بعد از دریافت [illegible] ملازمت و پس از تحصیل شرف ملازمت آنجناب ملول و محزون دیدند چون
نظر کیمیا اثر آنحضرت بآن جماعت افتاد درج دهان گشوده فرمود شتران خود را میخواهید گفتند بلی [illegible] و الخفیات آن حلال
مشکلات از جا برخواست الغلام یهودی با قوم خود سایه مثال از دنبال آن خورشید اوج جلال میرفتند تا بنزدیک کوه و محل موعود رسیدند
عالم یهودی گفت پدر و مادرم فدای تو باد جناب رسول خدا در همین موضع دو رکعت نماز گزارده حاجت مرا داد سرور مردان نیز دران
مکان دو رکعت نماز ادا کرده دست دعا بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت آنچه رسول خدا گفته بود که ناگاه کوه بمانند طرفی حرکت کرده
منشق گردید و حلقه شتر بهیئت مذکوره و صورت مطلوبه بیرون آمد پس شاه مردان آن شتر را تسلیم آن جماعت نموده همه یکبار
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه
فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی شهادت میدهیم که خدا یکیست و جناب محمد رسول خداست و آنچه محمد از جانب حق بسوی خلق آورده
حق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است و گواهی میدهیم که تو خلیفه و جانشین و وصی و وارث علم دین او و بحقیقت او را [illegible] اجرای خیر دهاد
پس همه مشرک آمده بودند مسلمان گشتند و موحد شدند و مراجعت نمودند خوش ساعت شیعیان که دست در دامن چنین مولائی زده اند
گرامان

گرامان که چشم از طریق حق پوشیده اند و دست از ظلم و جبر نکشیده اند انصاف دهید و بشنوید که با آل رسول ما چنین امامی چه کردند و با دلالت
چنین معتقد انه چه ظلمها بجای آوردند از برای ریاست دنیای فانی بنای دین را منهدم ساخته و آتش عدوان در دودمان ایمان انداختند بنحوی که
لاله زار مصطفی و بوستان مرتضی در صحرای کربلا از [illegible] اکثر و بجا از بوستان پژمرده و افسرده گردید یکایک ایشان گلهای
خیابان ایمان را از پای انداختند تا آنکه نوبت به لوای لشکر اسلام و علمدار سپاه امام حسین رسید آه بر تشنگان و سقای بی آب تشنگان
طایر تشنه دل سر داده بزم وصال ابر در بر [illegible] حضرت عباس رسید بشنوید که از کشتگان ستم [illegible] آزارم
چه رسید دل از سر گذشت شمشیر جفا بر فرق [illegible] چه کشید مجلس شهادت حضرت عباس فرزند علی ابن ابیطالب علمدار آن
سپاه ناله و آه و [illegible] اشک سپاه سقایان دیده اشکبار تشنگان از جفای روزگار بی دستان شمشیر الم
دل تشنگان و ماتم [illegible] چنین روایت کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب عباس صدای العطش تشنگان سرا پرده عصمت و طهارت را
شنید و بی یاری برادر را دید و از گردش این نیلگون رواق طاقتش طاق گردید و به آبیاری گلزار زار گریست پس آن
علمدار لشکر ابتلا بخدمت برادر آمد و علم را بالای سر گرفته ایستاد و نعره کشید و عرض کرد ای نهال گلشن مصطفی وای گل بوستان مرتضی
ای لاله بوستان فاطمه وای پرورده [illegible] چنین ترا غرقه محیط بلا می بینم و دیگر [illegible] تو را بتحمل ملاحظه نمایم
آورده از داد [illegible] برادر برادری از برای کدام وقت و جانثاری برای کدام روز توقع عباس در خدمتت آنست که
مرا بشربت شهادت اجازه دهی و [illegible] سرافراز نمائی که تاب افغان تشنگان و طاقت دیده اشکبار تو را ندارم و زیاده ازین مرا
به تنگ نیندازی که از [illegible] ندارد وقت آن است که ثمره کلام پدرم علی مرتضی بعمل آید ای برادر بیاد داری که در جنگ صفین من از تشنگی بخدمت
پدرم عرض کردم که هلاک می شوم پدرم فرمود که هلاکت تو از این تشنگی و در این دشت نیست بلکه تو [illegible] در صحرای کربلا
در رکاب برادر شهید خواهی شد و ما همه در آن روز تشنه بودیم تا پدرم تو را سردار کرد رفتی و آب را از دست جماعت معاویه گرفتی و ما
همه سیراب شدیم ای برادر چنان میدانم که امروز روز وعده است که پدرم فرمود مؤلفه عمری بود ای ستوده شاه نجف ٥ جانی ز پی
نثار دارم بکف ٥ وقت است قربان جنابت گردم ٥ وقت شهید در رکابت گردم ٥ چون جناب امام حسین سخنان عباس را شنید گریه
درآمد و فرمود ای برادر این چه سخن دلسوز است که میگوئی تنها گذاشتی برادرت را ببین و چهره کوفیان را ملاحظه کن و بر بیکسی [illegible] بنگر ای
برادر علمدار سپاه بیکسان توئی و سواد لشکر ما از تو بر پا است چون از من روی گردانی [illegible] تنها [illegible] علمدار سپاهم
عباس عرض کرد که ای برادر اگر بدانم که این کرده از کشتن تو دست برمیدارند من بفراق تو [illegible] چون تو را بی [illegible]

چرا من بشتر جان نبازم **لمؤلفه** علم برای سپاهت نشد در میدان ० چه شد چه علمدار را مهار روان ० لوالفرق تو خوب نکرده کرت
بلشه ० وگرنه خاک یلفق برادرت بشد ० غمین مباش من بمیرم تو به یاری ० که آه تشنه لبان کند علمداری ० ای برادر
مرا فرخص کن که داد دل چه از کوفیان بستانم ان برادر چندان شرح فراق بهم گفتند که صدای آه افلاک خون کردید چون
امام بد عمخوار دید که عباس بغیر از کشته شدن بچیز دیگر راضی نمی شود فرمود الآن انکسر ظهری یعنی اکنون پشت من شکست
و دست از جان شستم پس حضرت امام فرمود ای برادر حال که دست بر نداری و بمیدان میروی سکینه و علی اصغر را ملاحظه کن که از
تشنگی بجان رسیده اند سعی کن شاید قطره آبی به این طفلها برسانی پس حضرت بدست خود اسلحه بر قامت عباس پوشید و زار زار
بگریست پس عباس برای وداع بدر خیمها آمده فریاد برآورد که ای خواهران بیکس نوبت بعباس رسید ای زینب دلگیرم کدمت
بدرم میروم مرا حلال کنید چون زینب خواتون الصدای غم افزا شنید بیتاب از خیمه بیرون دوید دید که برادرش اسلحه فراق
در بر دارد نحو هجران بر سر برکشید از آه اهل بیت بر بیابان و ملکوت از اهتک بیکسان در زیر زمان بچشم سعادت کرد دیده زینب آهی
کشید زار زار گریست و بگفت ای برادر این رسم کجاست ० تو میروی و برادر تو تنهاست ० بر بیکسی برادرت یاری ०
در لشکر بیکسان علمداری ० زاین جام که تو هوس کشیدن داری ० یک لحظه جه بود که خود نگذاری ० عباس گفت ای خواهر
تحمل با توست اما یقین میدانم که برادرم هم ازاین پیاله خواهد نوشید میخواهم پیش از آن من شربت اجل بکشم زندگی بعد از
حسین بکار آید تا عباس زنده است چگونه روا است حسین بمیدان رود و عباس با زینب در گفتگو بود **لمؤلفه** ناگه ز حرم سکینه تشنه جگر ०
بر دست گرفته مشک وا آمده بر ده ० از چهره پریده رنگ و جسمی لرزان ० انگشت زانصر چه مشک کرده روان ० کی عمو یک لب ای آدمی یاری کن ०
مردم زعطش مرا هواداری کن ० رحمی بمن از کرم که جانم سوزد ० زان پیش که مغز استخوانم سوزد ० سکینه چندان از بیتابی تشنگی
نالید که زنان حرم بگریه درآمدند و عباس بیتاب شد پس مشک را از سکینه گرفته بدون اذن اخت دلشکسته را در آمده و گفت ای برادر **لمؤلفه**
رفتیم و دل از وصال تو برکندیم ० تا یار دیگر کی بهم پیوندیم ० شمشیر جفا بریده تاک وفا ० ما بیخ نهال زندگی برکندیم ० در ذبح چه بجای خود پسندیده ماه
ما دست ز اهل جهان شستیم ० ای برادر سکینه مرا آتش زنده ० میروم تا آب بیاورم یا جای مستی نسیلاب در هم با دیگران در آن برادر
دست در گردن هم کرده ناله العراق العراق از صحرای کربلا بلند شد عباس گفت ای برادر کوفیان حیره میشوند بگذار خود را بآن لشکر بر سانم
و داد خود بستانم آنحضرت ناچار عباس را مرخص فرموده میرفت و حضرت از عقب او با حسرت نگاه میکرد و آهسته آهسته مشایعت او میرفت
چون عباس نگاه کرد دید برادرش پیاده از عقب می آید عنان کشید و گفت ای برادر چه می شود که برگردید و قدم پیش نگذارید و بیکس ماندید برادر دیگر وداع

هم گاه

هم گاه چون عباس بمیان میدان رسید عنان کشید و فریاد برآورد که ای کوفیان بیوفا منم برادرم کو نشنیده اید از روضه
جدش رکردیده و الحال شمشیر بروی او کشیده اید یاران و برادران او را شهید کردید ازاین همه کردهای پشیمان نشوید و دست از او بدارید
ای جماعت آبرو اینها هر یک بهره تکند بر روی دجله البته که اطفال او از سوز تشنگی بهلاکت رسیده اند اما حسین فرزند پیغمبر شماست
آیا نشنیده اید که رسول خدا او را البته تو میکرد و ملکوت او را میبوسید اگر ده حیا می شما در کجاست چند عباس موعظه کرد اثری
بکوفیان نکرد آخر قرار که از ایشان بازکار چند بگارد نیزه در ربوده چون شیر در وقت بیک رقه را بلشکر کفار زده کوفیان را
از پیش برداشت **لمؤلفه** صف مقدمه الجیش لشکر کفار ० بهمدیگر همه پیچیده گشت چون طومار ० متفیانه در انداخت آن سپهر جناب ०
بنای لشکر کفار را رسانده به آب ० چون حضرت عباس خود را بشط فرات رسانیده از اسب پیاده گشت اول مشک را پر آب کرد چون
در آن چند روز آب نخورده را باطفال داده بود از تشنگی زبانش خشک گشته کفی آب برداشت که بخورد یادش آمد از تشنگی امام حسین و الحاح
سکینه بیاد آورد بیتاب شد **لمؤلفه** بگریه گفت عباس خاک بر سر تو ० ستاده تشنه بمیدان کمین برادر تو ० تو آب میخوری ای
بجیا حیای تو کو ० بوعده بدر عهد و وفای تو کو ० پس عباس آب را ریخت و سواره مشک را بدوش گرفت در آن وقت کوفیان سر راه
بر عباس گرفتند آن سقای تشنه با ایشان جنگ میکرد و در خیمها میرفت شاید که آب به تشنگان رساند لشکر کفار این معنی را فهمیدند
گرداگرد او را گرفته و زخمهای بسیار بر تن مبارکش میزدند ناگاه ملعونی از طرف راست شمشیری انداخت و دست یمین او را قطع کرد
عباس مشک را بدوش چپ گرفت کافری دیگر دست چپ او را به تیغ کین از بدن قطع نمود آن طایر شکسته بال بند مشک را بدندان گرفت و
رکاب را شمشیر زنان را از خود دور میکرد **لمؤلفه** در راه معشوق اگر عاشق کشد دست از حیات ० از سر کوی محبت کی کشد پای ثبات ०
سعی باید کرد وصلش دست اگر نه بر نهم ० تا نقش یا قیمت مانده شد زان ثابت قدم ० پس حضرت عباس شتاب میکرد که آب را بحرم رساند
میگفت ای آب الفتک این همه کین ० بگذار ما بسوزد ز عطش کشتن دین ० ای چرخ سکینه دیده اش در راه است ० از تشنه جگر اوجدا الله آه
ای چرخ روا مدار ازاین بیش ستم ० بگذار که آب را رسانم بحرم ० در پیش سکینه بیکسی را فرزن ० ای چرخ مریز آبرویم بزمین ० ناگاه
خدنگی بر مشک آمد و تمام آب بر خاک ریخت آه از نهاد عباس برآمد با خود گفت حالا با چه دل برگشت دادو دیگر که رو بخیمها روم و سکینه را به چه خوشحالی
ملاقات کنم **لمؤلفه** آه ای دل بیکسم در دیده گر اشکم نماند ० سیل خون باشد چه غم گر آب در مشکم نماند ० غیرت بر دامن میسوخت جانم تا سحر ०
آشنا با عطش گشتم دیگر رشکم نماند ० در آن وقت تیری بر سینه عباس آمد چنانکه از عقب او در رکاب عباس از اسب در غلطید و فریاد برآورد
که ای برادر دریاب ० بر سرم بگذر که عهد خود بجا آورده ام ० در ره شوق تو سر در دست با کرده ام ० چون ناله عباس بشاه کربلا رسید آب

در میدان جهاد بنده وقتی رسید که سقای دشت کربلا از دست ساقی سیراب شده و مرغ روحش از حصار طوطی بدن باشیانه گلزار رسیده و امام
بر سر نعش برادر آمد چون او را بدان حال پاره پاره دید گفت ای وفادار تو شرط برادری بجا آوردی و سعی خود کردی خدا تو را جزای خیر
دهاد دل خوش دار که برادرت هم از عقب میرسد انا لله و انا الیه راجعون مقدمه در ذکر نوحه کردن مادر عباس در مدینه برای فرزندان
بعد از درود جناب واجب الوجود و ابلاغ صلوات زاکیات حضرت محمد محمود که فتح سلام بلا آغاز و لا انجام نثار مرقد مطهر منور او باد که
ظهور نور موفور آن حضرت از برج توفیق ازلی جناب مصطفوی بر آن طالع گردیده و بمقتضی کلام علام ما صدق السابقون السابقون
اولئک المقربون چنانچه در بیت اندر زینت سبقت ایشان حضرت سلمان و ابوذر غفاری و مقداد ابن اسود و عمار یاسر و جمعی دیگر از محبان
دودمان شاه ولایت و شحنه کشور امامت علی ابن ابیطالب بخدمت جناب حبیب الله محمد رسول الله رسیده در صورتیکه آثار حزن
از ناصیه ایشان ظاهر بود همگی عرض کردند یا رسول الله فدیناک بالاباء والامهات ما جمعی از معاندین می‌شنویم چیزی چند نسبت
ببرادر و ابن عم شما که مشت خون وانده میگردد و اغنیاء الجماعت آنست که سبقت ایمان علی باعث علو رتبه و منزلت او نیست
زیرا که علی در آن وقت متصف بطفولیت بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمی‌شود جناب رسول بعد از استماع این کلام
انجام در علو شان امیر مؤمنان فرمود که علی ابن ابیطالب مانند پیغمبران در ابتدای حال متصف بکمال عقل و رتبه نهایت علم
و کیاست بوده و از برای دفع توهم معاندین فرمود قسم میدهم شما را مگر آنکه در کتب سابقه و صحف سالفه نخوانده اید که چون ولادت حضرت
ابراهیم شد پدرش تاریخ ولادتش او را از ترس نمرود در کوه پنهان نمود و در وقت غروب آفتاب بنزد جناب ابراهیم متولد شد
و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا الله مکرر گردانید چون مادرش از آن امر غریب رسیده بود بسرعت متوجه مادر
کرده بیاد او ملحق شده و در استماع آن میگردد و آثار وضع الهی ملاحظه می‌نمود چنانچه حق تعالی در سوره انعام خبر داده که و کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات و الارض لیکون بعد باز حضرت فرمود که قسم میدهم شما را که شنیده اید که فرعون در آن وقت که زنان حامله را
شکم میدرید و اطفال را میکشت موسی از مادر متولد شد و فی الفور بقدرت الهی متکلم شده مادر را تعلیم نمود که ای مادر مرا در صندوقی
نهاده بندهای او را محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی مادرش از ترس بخود راه نمیداد پسرش گفت الغیر نیست و دیده
بر ترس مرا غرق نشوی و از این دریا بکنار رسی موسی گفت الله رد عهد که برادر و کارش مرا تو میرشان جبرئیل ملکیه
تعلیم نمود او را در صندوقی نهاده بندهای او را محکم کرده بدریا انداخت بعد از مدت یک ماه و بروایتی اصح بعد از سه روز بمادر رسید
و در آن مدت شیر از پستان دایه بتقدیر الهی می‌نوشید گفتند حضرت فرمود که آیا شنیده اید که عیسی ابن مریم در شکم مادر متولد شد و فرح

مادر خود را دید او را تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم الهی راضی شو و تحمل نما بش و از سختی‌ها و ایذاء مردم اندیشه مکن و حق تعالی در آن وقت انجیل را
بر او نازل ساخت و نبوت باو عطا فرموده او را بادای صلوات و ایتاء زکوة امر فرموده در روز ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند
سخن آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب پس جناب رسول فرمود آیا نمیدانید القوم که رتبه من از انبیاء سابقه رفیع‌تر و قرب
و منزلت من در نزد حق تعالی بیشتر است جناب الهی مرا و علی را از یک نور خلق نموده تا در صلب حضرت آدم بودیم و همچنین در صلب پدران
از انبیا در آمدیم و بتسبیح حق تعالی مشغول بودیم تا بصلب عبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران ما نمایان بود و او از ذکر ما گوش
مادران و پدران ما پر رسیده تا آنکه نور بدو نیم شد نصفی بصلب ابوطالب منتقل شد و نصفی بصلب عبد الله و هر گاه پدر و عم من در مجلس
رئیس حاضر می‌شدند آن نور از ایشان ظاهر بود و جبرئیل امین در وقت تولد علی ابن ابیطالب بامر رب العالمین نازل شد گفت که
حق تعالی تو را اسلام میرساند و میگوید الحال ظهور نبوت تو را وقت شد که نام برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می‌آید بعد از آن اثر وضع حمل بر فاطمه
بنت اسد ظاهر شد و چون علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را فراگیر چون دست دراز کردم زبان برده که فی الفور نعت
در سینه او بود علی بر روی دست من آمده دست راست بگوش راست نهاده و بوحدانیت حضرت عزت و برسالت من اقرار کرد و مصحفی که حق تعالی
بر آدم فرستاده بود و نیت بنیاد او را تلاوت نمود و همچنین تلاوت کرد که اگر شیث نبی حاضر می‌شد البته اقرار میکرد که علی از من بهتر میخواند بعد
از آن تورات موسی و انجیل عیسی را بنوعی تلاوت نمود که اگر موسی و عیسی حاضر می‌شدند و از وی می‌شنیدند البته اعتراف مینمودند که علی
از ایشان بهتر میداند بعد از تلاوت کتب منزله شروع کرد در تلاوت قرآن بنوعی که الحال تلاوت میکنیم در آن وقت علی او را بمن خواند و او وقت
هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس بر سلام من و علی تکلم بسیار شد چنانچه در میان انبیا و اوصیا مرسوم است بعد از آن بتوحید و نبوت و بعد از وقایع مذکوره
چنانکه هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود باز بحال طفولیت رجوع نمود و در کنار مادر قرار گرفت و گاه در وقت ولادت علی را انجال
باشد پس شما را از قول و ایذاء اهل ضلال محزون و غمگین نمی‌باید بخدا قسم که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در
حینیکه آدم اسم من و علی و فاطمه و حسن و حسین را در ساق عرش دید بسیار در نظرش عزیز و عظیم نمود گفت الهی این اسامی گرامی تر از من خلق کرده
خطاب رسید که ای آدم اگر برای خاطر صاحبان این نامها که بر ساق عرش نوشته بود نمی‌بود من که خداوندم آسمان و زمین و ملائکه مقربین
انبیا و رسل را نمی‌آفریدم و تو را که برگزیده منی خلق نمیکردم بعد از آن حضرت رسالت فرمود در وقتیکه آدم صفی بوسوسه شیطان شقی ارتکاب
خلاف اولی کرد از شجره منهیه تناول نمود لشکر بلا و سپاه ابتلا روی آورد بهاء تاج کرامت از سرش افتاد هر چند توبه و انابه نمود درجه قبول
نمی‌افتاد تا جبرئیل او را گفت از آن نامها که بر ساق عرش دیدی بیکبار فراموش کردی آدم منتبه شد و مرا شفیع خود ساخت و بقاضی الحاجات آغاز

مناجات کرده گفت الهی بحق جاه و منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا بشرف اجابت ارزانی فرمای در حال حق تعالی توبه او را قبول نمود چنانچه
در قران آمده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که چنان این شهیدان از ذریه تو آرم پس آدم شکر الهی بجای آورده
بر بلا و ماتم ایشان بسی گریان با رفقای خود از نزد حضرت سرور دو عالم بیرون آمده شکر الهی بجا آوردیم و بسبب محبت ایشان فایق
اما می دانی در عداوت که بلند ترک کرده در روز بروز در کینه و خصومت اهل بیت بکوشیدند تا آنکه بعد از رسول خدا و علی مرتضی و حسن
ایشان افتاده در کربلا با امام حسین آن کردند که هیچ گوش نشنیده و از جمله ستمها که بر اولاد علی مرتضی کردند یکی شهادت عباس بود در مجلس پیش
شهادت او را شنیدی الحال بشنو که چون خبر شهادت عباس و جعفر و عون بمادر ایشان رسید در مدینه از ناله و زاری و بیقراری چه کرد
مجلس در ماتم کردن مادر عباس از برای فرزندان در مدینه طیبه رسول الله نوحه سرایان سرای الم و مهجوران دیار محنت و غم تشنگان
شربت شهادت تربت داری و منزویان زاویه سوگواری منتظران طریق فراق و آرزومندان محفل اشتیاق بدینگونه روایت کرده اند
که چون دست گلچین قضا لاله زار مصطفی و مرتضی را در وادی کربلا بغارت صرصر جفا داد و خزان احزان سروهای ریاض امامت را از نخل
چمن شهادت نمود و سموم هجوم مصیبت گلستان ولایت را از سوز تشنگی پژمرده و افسرده گردانید بعد از اسیری حرم و پس از گرفتاری طایران
آشیان محنت و غم نسیم ستم بوی گلزار جور و الم برداشته بهر طرف رسید از آنجمله بیک اندوه خبر قیامت اثر آن جشن مصیبت برداشته
بگوش بازماندگان مدینه رسول الله رسید در انوقت تمام مهاجر و انصار به امید آن بودند که شاید از جانب مسافران سفر ابتلا خبر خوشحالی
به ایشان رسد که از انعکاس این واژگون عمارت ... سنگ جفا چنان شیشه دلهای ستمدیده زد که تا انقراض عالم گردش چرخ
زجاجی اثر ناله آل عبا ازیره گوش و هوش دلشکستگان محفل ماتم است در انوقت ام البنین زوجه امیر المؤمنین که مادر عباس و جعفر
و عثمان و عمر علیهم بود در اشتیاق دیدار چهار فرزند نامی خود شب و روز معتکف دار الحزن گوشه در سر روضه جناب رسول الله میبرد
ساعتی از فراق و لحظه از اشتیاق فرزندان **لمؤلفه** ایعزیزان صبر امیدواران مشکل است ۵ بی فغان و ناله در هجران یاران مشکل است ۵
میتوان چندی گره از اشک زد بر تار آه ۵ لیک ضبط دیده های اشکباران مشکل است ۵ بنیه مرهم نمی بندد زبان سوز داغ ۵ درد الم تسکین
حال بیقراران مشکل است ۵ فرد شیکه چون ام البنین خبر شهادت چهار فرزند خود را شنید از کثرت الم بیهوش گردید چون بهوش آمد گریبان
طاقت چاک زد و گیسوان خودداری پریشان نمود و بر سر و سینه میزد و میگفت **لمؤلفه** ایفلک بنیاد من از روی جهان برداشتی ۵ چار سرو من ز باغ
اولیا برداشتی ۵ چند می پروریدم چار ماه را به اشک ۵ کشتم را برق گشته از میان برداشتی ۵ رنج من ضایع نمودی بر نخوردم زان ثمر ۵
من چه کردم با تو کز ناصم ... برداشتی ۵ پس آن ضعیفه شکسته دل محنت کش در حسرت نشسته و چهار موجه ماتم افتاده در دل ... نهاد ۵

امید از زندگی

امید از زندگی بریده و سر بزیر بال التفکر کشیده میگفت **لمؤلفه** قطع امیدم شد از چار سرو ایدوستان ۵ کاش میدانستم یکی ماند بدستم ۵
کس چو من بیچاره هست از السبیل غم نداد ۵ کس چو من بیکس نمانده اگر ده ... دوستان ۵ ای اهل مدینه محنت بر در دیده هیچ چون من که دیده
جگرم که ناامید شدم شبها همچو ستاره در روزها از خانه آرام آواره بیاد فرزندان بزبان حال میگفت **لمؤلفه** الغیاث بر در دیده من ۵
عباس ستم رسیده من ۵ ای دست بریده ام کجائی ۵ ای ظلم رسیده ام کجائی ۵ ای بر سر وفا علمدار ۵ وای کشته فدائی ره یار ۵
ای سوز دل کباب یار ۵ سقای نخورده آب یار ۵ قربان دل امیدوارت ۵ قربان برادران زارت ۵ ای کشته فدائی حسینم ۵
قربان وفات نور عینم ۵ فرد شیکه ناله و بیقراری مادر عباس بجائی رسید که مروان حکم دان با نهایت جور و ستم که حاکم مدینه بود با آن
همه شقاوت و عداوت که نسبت باهل بیت داشت بگریه و زاری آن ضعیفه میگریست و تمام مردم مدینه از ناله جانسوز آن سینه
می سوختند ام البنین میدانست که از فراق فرزندان چه میکشید **لمؤلفه** هر چند جهان سیاه رویست ۵ من دانم و دل که این چه بوریست ۵
طوفان زده این کناره دانند ۵ کان اشک چه سیل پر شرست ۵ خاری که بپای دل خلیده ۵ زخمش بود آنچه خار دیده ۵ آخر الامر مردم
مدینه از بسیاری ناله ام البنین به تنگ آمده پیغام دادند که ایمادر عباس خدای تو را صبر و اجر کرامت کناد هر چند میدانیم که حق
داری که از منزل آرام بر کناری چهار سرو از بوستان همت با الم اندوه و چهار شمع از شبستان خاموش کرده و تو در بالین ایشان
حاضر نبودی و دل تو بحسرت دیدار ایشان می سوزد لیکن التماس ما آنست که تو روز گریه کنی و شب آرام گیری یا شب نوحه برداری و روز ساکت
باشی تا ما هم آسایشی داشته باشیم که ناله شب و روز تو قرار از ما برده چون مادر عباس آن پیغام شنید جواب داد که ای مردم مدینه
لمؤلفه برده اند و عزیزان از دلم صبر و قرار ۵ اختیاری نیست کس را نالهای زار زار ۵ بعد از این از من نمی آید عنان داری آه ۵
از دل پر آتشم گردد شکیبائی فرار ۵ بیت چون بیاد آیدم ... کنار از عالمی ۵ گو بگیرد عالم اکنون هم از کنار ۵ ... سروانم را
تماشا دیده اید ۵ دل چه بربندد بدان ... کرد قرار ۵ کریم از لخت جگر ... ناله ۵ چون کنم با کثرت طوفان چشم اشکبار ۵
ای مردم مدینه فراموش ... داریه که قرار و آرام از من فرار کرده و طاقت از من بریده شما نمیتوانم دل داغدیده را تسلی دهم و خواطر
پریشان را نمیتوانم جمع کنم ای جماعت مدینه از زنان و مردان بدانید که کسی بیکسی من ندیده که هیچکس را چون من ماتمی و نه هم
هر روز من نشنیده دیده کسی چون من در راه ماند و نسیم جفا چنین بوی بمشام کسی نرسانده **لمؤلفه** کسی یا رب بروز من مباد ۵
دلی هرگز بسوز من مباد ۵ نگردد دیده چون دیده ام زار ۵ بحسرت مانده در هجران گرفتار ۵ ای مردم مدینه چکنم که هر وقت از غم بی
نمیتوانم بخاطر میگذرانم بنای طاقتم را اشک سیل فنا میدهد و هر لحظه که از تشنگی فرزندان بیاد می آورم آه از دل آتشین در نهادم میزند

ای سمان ناکسان سر بالین ایشان بودم و دیدار آخرین ایشانرا دیدیم کاش صدای الوداع ایشانرا می شنیدم کاش چون عباس همراه ایشان
میرفتم که دیگر تماشای تاب او را میکردم کاش چون جعفر و فرزندان دیگرم را پاره پاره میکردند و آواز ناله ایشانرا میشنودم کاش که
ایشانرا دفن میکردم و با ایشان وداع مینمودم و با اعدای ایشان جهاد میکردم تا اکنون که بی کس و فرزندان میگشتم ام البنین دوم مدینه شما
چگونه مرا از گریه و ناله منع میکنید بر شما پوشیده نیست که وقتی مرا از کثرت حسن و جمال ماه بنی هاشم میگفتند و از فرط شجاعت
اسدالله ثانی مینامیدند جوان من علمدار امام حسین بود و سپهسالار لشکر کربلا بود قوت بازوی علی مرتضی و پشت و پناه فرزند
فاطمه زهرا بود در بزرگی و شجاعت یگانه آفاق در مردی و دلیری در جهان طاق بود مردیکه جناب علی جنابش شنیده کشیده
قامت بود که بر هر اسبی سوار می شد پاهای مبارکش از رکاب بزمین میرسید و در صورت مانند ماه تمام بود ما را عباس میگفتند
ام البنین دوم مدینه شما دیگر از دل من امید دگر دارید که من خود را هلاک کنم که بعد از عباس زندگی بر من حرام است راوی گوید
که بعد از آن ضعیفه ستمدیده و آن حزینه محنت کشیده روزها بقبرستان بقیع میرفت و تا شام بر بیکسان خود زاری میکرد
چنانکه هر کس از آن راه میگذشت و نالهای جانسوز او را می شنید بی اختیار سیل اشک از دیده جاری مینمود تا زنده بود
بآن حال می و در سرای بیقراری و معتکف معبد ناله و زاری بود و بزبان حال میگفت لمؤلفه فلک حق ما با بر تو حرام ٥
نمی جه بهای جفاجو حرام ٥ چه بد کرده بودم مرا سوختی ٥ بگلزار من آتش افروختی ٥ چه دیدم که جسمم نشاندی بخون ٥ بسم مهد کردی
زداغ درون ٥ جوش بهار قاسم دلفگار ٥ که می بست فرزند خود را کنار ٥ علی اکبر انم که می شد شهید ٥ در آغوش مادر دمی آرمید
چه حسرت در دل کس نماند ٥ زانم خود دیده و اکس نماند ٥ چه شد حالت زینب دلغرین ٥ چه عباس افتاد از صدر زین ٥ اسیران
چه کردند با جفم ٥ در انم که شد خاک غم بر سرم ٥ پس از این من و ناله اشتیاق ٥ فغان غریبی و نوای فراق ٥ اجل مهلتی شو
بدادم برس کامید دیگر ندارم رسی ٥ کنون کشته [illegible] ام بر زخون ٥ نفس زد اگر دیده آتش بر نگون ٥ پدر [illegible] زنده خودم
یا رسول مکن ماستیم را بیا قبول ٥ مراد البد عباس با جانگداز ٥ فدای محبانی [illegible] تمامت علی اصغر شیر خواره
حمد و سپاس عاری از قیاس مجری الفلک را روا است که در محیط اکبر برای حفظ طوفان لجه جهالت مانند رسول خدا حضرت محمد ص
ناخدا نه و چون اهلبیت طاهر سفینه قرار داده کقوله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق
و ثنای بی انتها بر خداوندکاری سزاوار است که برای تشنگان وادی عفران ساقی کوثر را بر سلسبیل الحیوة سراب هدایت نمود که
وامانده کان بیابان [illegible] البر منزل رضوان رشته و شارستکه که توسل ولای اهلبیت طاهره [illegible] و مرکب توسل [illegible]

بجوار آکیه

سوار کردیده به اشنائی ایشان از بحر هلاک بکنار نجات رسیده و به اکحال ضلالت بینشی کان که از جوهار زمان علم دوست
رسول الله آب خنجر هلاک چشیده چنانکه باسناد موثق از مصنف تحفة المجالس مرویست که یکی از صلحای است گفته شبی قیامت را
در خواب دیدم در حالیکه همه خلق بگناه عرصه محشر تشنه چون من لب اطرا رسیدم دانا کوثر رسیدم دیدم که جناب حبیب خدا محمد مصطفی ص
بر کنار حوض کوثر ایستاده و شاه ولایت ساقی جام است امام حسن و امام حسین نیز در کنار پدر بزرگوار ایستاده و مردمان را
آب میدهند چون من تشنه بودم پیش رفتم و استدعای آب نمودم مرا آب ندادند نزد جناب پیغمبر ع عرض کردم که یا رسول الله
بفرمائید مرا آب دهند آنحضرت فرمود که تو را آب نخواهند داد گفتم یا رسول الله من از جمله محبان آنحضرتم فرمود راست میگوئی ولیکن در همسایگی
تو شخصی هست که این عم من علی ابن ابیطالب را مذمت میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من از آن میترسم که مردی سفاک است
و قصد هلاکت من کند و مردی ضعیفم قوت منع او را ندارم جناب رسول الله کاردی بمن داد و فرمود برو و او را بقتل رسان من در خواب
آمدم و او را بجهنم واصل کردم برگشته خدمت جناب پیغمبر آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی بجا آوردم پس حضرت فرمود که ای حسن
او را آب ده امام حسن مرا آب داده اما نمیدانم که آن آبرا خوردم یا نه چون از خواب بیدار شدم ترس من غالب شده بود برخاستم
وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا آنکه صبح طالع گردید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان شخص را در جامه خواب کشته اند عمال حاکم
بیامدند و اهل آن محله را گرفتند و ایشانرا بی گناه بمعرض قصاص میکشیدند با خود گفتم سبحان الله من خوابی دیده ام حقیقت او راست گردانید
بر خاستم و بنزد حاکم شدم و گفتم این گناه من کرده ام حاکم گفت وای بر تو این چه سخن است که میگوئی گفتم آنچه میگویم در خواب دیده ام
و حقیقت او را راست گردانید پس خواب را بالتمام نقل کردم حاکم گفت جزاک الله خیرا که حقیقت تو را جزای خیر دهاد تو بیگناهی و مردم هم
بیگناه هند گناه ازان کسیست که این عم رسول خدا را ناسزا میگفت و الیفه درهمین کتاب مستند محقق و روایت معتبر مسطورست که
واقدی گفته که روزی من در خدمت هارون الرشید بودم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق نیز حاضر بودند هارون الرشید شافعی را گفت
که تو چند حدیث در فضایل علی میدانی گفت چهار صد حدیث [illegible] محمد اسحق گفت تو چند حدیث میدانی گفت فضایل علی نزد من بسیار است
اگر خوف و ترس نبودی میگفتم انچه در فضایل علی میدانم هارون گفت خوف از کیست گفت از تو و عمال تو گفت تو در امانی بگو که این معنی بر کسی
زبان [illegible] محمد اسحق گفت پانزده هزار حدیث [illegible] هزار حدیث فی رسل [illegible] فضایل علی ابن ابیطالب هارون الرشید
گفت من شما را خبر دهم بفضیلتی نسبت بعلی ابن ابیطالب که من بچشم خود دیده ام و بشما نیز بچشم بهتر است از آنچه شما یاد دارید گفتند بفرمای
هارون گفت که عامل دمشق بمن نامه نوشت که در آنجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد گفت نیز ایراد آن [illegible] گفتم [illegible] که را

نسخه ع [illegible]
سر جعفر [illegible]
پاره ای از [illegible]

[illegible]

عی گشت بحکم خدا او بود ه رسول گشت گفت اگر چنین است پس من دیگر او را شیعه نمی‌دانم و دشنام میدهم پس جلاد را فرمودم
تا صد تازیانه اش زدند و در خانه انداختند و در خانه را قفل کردند چون شب در آمد من با خود اندیشه میکردم که آیا فردا این دمشقی را
بچه عذاب بقتل رسانم آیا به تیغش بکشم یا در آب غرق کنم یا به آتش بسوزانم در این اندیشه بودم مرا خواب برد در خواب دیدم
که درهای آسمان باز شد و جناب رسول خدا فرود آمد در حالیکه پنج حله پوشیده بود و حضرت علی ابن ابیطالب فرود آمد و سه حله
پوشیده بود و حسنین فرود آمدند هر یک دو حله پوشیده بودند پس جبرئیل فرود آمد و یک حله پوشیده بود اما کاسه در دست جبرئیل بود پر جل
خدا او را البسته در سرای من نزدیک به پنجاه هزار کس دیدند جناب رسول فرمودند که هر که شیعه علی است برخیزد دیدم جمیع
کس برخواسته دویست نزدیک میدانم که ایستند پس جناب رسول خدا ایشان را از کاسه آب دادند و فرمود آن دمشقی را بیاورید
وی را از خانه بیرون آوردند چون چشم بر آن حضرت علی ابن ابیطالب افتاد آن ملعون افتاد گفت یا رسول الله این لعین مرا بتقصیر
دو دشنام میداد جناب پیغمبر فرمود ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی پس فرمود بار خدایا او را مسخ کن و صورتش بگردان در حال
آن دمشقی سگ شد پس حضرت فرمود که باز او را در خانه کنید چنان کردند من از خواب بیدار شدم و گفتم در خانه را بگشایید
و دمشقی را بیاورید چون در خانه را گشودند سگی در آنجا بود و اکنون در آنجا است پس هارون گفت مرا ببرید تا شما هم ببینید چون
آوردند سگی بود که گوشش بگوش آدمی میماند پس فرمود محمد بن یوسف و محمد بن اسحق او را گفتند چون دیدی عذاب الهی را آن سگ
سر در پیش انداخت و آب از چشمش روان شد پس گفت او را از اینجا فراتر ببرید که مسخ است تا از عذاب او ایمن توان بود و ما را
در آنجا نه گردند که ناگاه صاعقه در آمد آن سگ دمشقی را با هر که در آنجا نه بود همه را بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته و در آخرت
بعذاب الیم گرفتار شده یا علی فدای تشنه لبی تو گردم که در جواب محبان را در پیش چشم دشمنان آب میدهی و دوستان
اهل بیت خود را نوازش میکنی ای ساقی کوثر روحی فداک ای رگهای بریده دیدی که فرزند رشیدت در صحرای کربلا مانده علی اصغر
تشنه لب را بر روی دست گرفته از دشمنان قطره آبی طلبید او را آب نداده به پیکان جفا نشان کردند تا آنکه با گلوی پاره پاره اش
بدر را گذار کرده جواب ربیت اید دستان حسین علی وقت آنکه خود را در هواداری الطفل صغیر و کشته بی شیر از کربلا گوید
بشنوید که بران تشنه لب چه گذشت مجلس شهادت علی اصغر شیرخوار جناب امام حسین بر و رنده گان طفل تشنه با غم دشتستان
دامان دایه محنت و غم آبا و اطفال اشکباری و امهات صبیان ناله و زاری مهد ... سینه خشک و دایه گان بوالیده دردناک
بر چگونه روایت کرده اند که چون تیغ جور و جفا خیابان کربلا از تازه نهالهای آل مصطفی خالی نمود و سموم ظلم و ستم گلستان مرتضی را

ازلالهای بی آب سیراب نکرد در آن وقت از هواداران امام غریب کسی نمانده بود که در ساحت شهادت جولان کند و از طایران
حرم نوبت مرغی به آشیان حیات باقی نبود که در ریاض طاعت بال افشان شود چون امام بی یار در عرصه شهادت از یاران
خالی دید و غیره کوفیان را دید لاعلاج دل به شهادت داده اسلحه کارزار بر خود راست کرده رو به میدان شتافت بر جفاهای چون
چند قدم از خیمه ها بدور افتاد ناگاه صدای شیون اهل بیت بلند گردید مولفه چنانکه بر سینه عزم او شکست آورده صدای ناله عطش
گرفت و پس آورده رسید چون بدر خیمه ها ایستاد گریست ه سوال کرد دیگر باره بهر ناله زچیست ه شهربانو عرض کرد که ای
آبیاری گلشن شهادت علی اصغرم از سوز عطش بیهوش شده گوهر کنارم از بی آبی از صفا افتاده ای ... منم از تشنگی شیر در پستانم خشک
شده و علی اصغر چندان ناخن بر سینه ام زده که تمام سینه ام مجروح شده او تاب دارد و نه من آرام از برای خاطر خدا الغرباء طفلم
برس کس جگرم از برای او کباب شد مولفه بگذر از من و مرکوثر و آب برسان ه بهای طاقت این تشنه را به آب رسان ه آنحضرت بر سر گهواره
علی اصغر آمد و صدا بر آورد که ای علی اصغر دیده باز کن که از برای تو آب آورده ام چون علی اصغر صدای پدر را شنید دیده باز کرده
بروی پدر نگریست چون آب ندید دیده بر هم نهاد از بزرگی شنیدم گفت که شهربانو خطاب با امام حسین کرد که ای امام من هرگز از تو سخن
دروغ نشنیده ام اکنون که آب نداشتی چرا چنین سخن فرمودی امام فرمود مصلحت در این است حضرت که تا بیت فرمود روسیاه شوند
که نگویند مرا دروغگو کردند من از برای تسلی این طفل گفتم پس آنحضرت سوار شده و قنداقه علی اصغر را در پیش زین گرفته روانه شد
چون به میان میدان رسید فریاد بر آورد که ای گروه بیرحم و ای جماعت بیحیا اولاد و آل همان پیغمبر هم که نسخه شفاعت او دارید
از کجای مروت است که دیگر کسی از یاران و برادران و فرزندان من باقی نگذاشتید مگر آنکه همه را به تیغ جفا پاره پاره کردید و بدین
آب بر روی اهلبیت مصطفی بستید یا سید بیکسی این طفل در ذریه پیغمبر تمام است از تشنگی بهلاکت رسید و از بی آبی شیر در پستان
مادرش نمانده اگر بقول شما من گناهکارم این طفل معصوم است و گناهی ندارد چه می شود که از برای خدا قطره آبی بنکنید ه برهید
که هلاک شود کوفیان سر در پیش انداختند بعضی میگریستند و بعضی بر خود میلرزیدند الغرض سخن میکردند و از هیچ جواب نرسید مولفه کسی به تشنه لب الغریب
آب نداده همین نه آب که او را کسی جواب نداده رسید ناله آن شاه چون بگوش کمان ه نهفت قطره تیغی بر کمان ه که تحفه نیست به روی ...
همین دارم ه ز آه من است دلم لیکن درد دین دارم ه قضا نهاده بزه آن خدنگ گفت محرم ه قدر کشید کمان بر شانه گوش بگوش ه
نشد کمان زکشش مگر که موج گرفت ه بلا خدنگ ز شست زمانه اوج گرفت ه رسید تیر قضا و نشست تا دم پر ه بحلق تشنه طفل حسین
علی اصغر ه که زبود ز بازوی شاه تشنه لبان ه قضا ببین که یکی تیر میزند بدو نشان ه همین که آن تیر بحلق علی اصغر آمد دیده باز کرد

دهر دی بدر برگریبان آهی کشید و جان تسلیم نمود از مشاهده این حال حضرت بگریه درآمد و تزلزل در عالم ملکوت افتاد مؤلف دید العطش ان طفل
به مرتبه‌ای بود که صدای جمیع بدر باکینه مرغ آبی نمود و با ادبه برتر شد صدای جل العطش از آن حرکت ماند بند و کردن لابد هزار فغان از آن دیار الم
کمالنظلم به تسبیح اخوان حرم کشید مندلک ارایش دران میدان نگفت جنة انشین گشت با دوک بیکان پس جناب امام تیر را از حلق علی اصغر
بیرون کشید خون از گلوی الطفل سر گرفت و بجانب آسمان پاشید و میگفت ای خدا فرزند من بگیر از ما ناصالحی بچشم که اهلبیت وداد و راکه حکم
کن میان ما و قاتلان ما پس آنحضرت روی بخیمهای حرم کرد چون به خیمه رسید فریاد برآورد که ای سکینه بیائید و علی اصغر اکبر به کار خیمه
کو ز سیراب شد شهربانو با اضطراب تمام از خیمه بیرون دوید امام حسین قنداقه پر از خون بدست او داد چون شهربانو نظر بشیرخواره خود انداخت
گلوی پاره دید که لبهای او از تشنگی کبود شده و خون از گلوی او جاری است مؤلف ما الطفل لقد جان دادیم در بازار عشق
غنچه خون خورده لهیم در گلزار عشق این همه شور و فغان در بیشه دارد عندلیب میشد ای وزی که دارد نالها در کار عشق
دایه ماتم ز طفلی داد ما را شیر غم در ازل دادند ما را غم سرشت عشق پس شهربانو از ملاحظه آن شیرخواره ناله زار از دل برکشید
و لب بر گلوی پاره اصغر نهاد چنان که مادرها برای اطفال خود ذکر میکنند بزبان حال میگفت مؤلف تو بلبل سحری و انم گلستان
در آغوش که جانم تو نغمه‌ها نشست گل همیشه بهار ریاض بستانم بیار دست قضا نیست گلبن بستانم نظاره کن که چنان مادر تو دلگیر است
بیار دست ای بستانی من پر از شیر است شوم فدای تو لحظه دلنوازی کن به روزهای دیگر با سکینه بازی کن بگو ز من برسند نالهای عالم سوز است
شوم فدای تو و گریهای بی درد است فدای این لب خشکت دل پر از جوشم جدا شده از من بیا در آغوشم پس شهربانو آن قنداقه را بر روی
دست گرفته نالهای زار از جان بیقرار میکشید و بزبان حال میگفت مؤلف بخواب رفته علی اصغرم درین گلزار دمی فغان منمائید تا نشود بیدار
کسی بلند نکرد بپایین ستمدیدگان که شیرخواره من مدتی نخوابیده پس زینب چون آن قنداقه را از شهربانو گرفته بسینه چسبانید و میگفت
اگر به آستین بازکن و به عمه اش سخن آغاز کن مؤلف به کرده که چنین تشنه از جهان رفتی بیال تیر از این محنت آشیان رفتی
نخورده شیر ز پستان دایه آرام نکرده خواب بگهواره با امان رفتی شدی هلاک لب تشنه در کنار فرات ز قحط آب سوی جنت خدا رفتی
ز غمهایت که داری که حق نگهدار تو است که او است زنده و تو کشته از جهان رفتی پس زینب آن الطفل را بسینه به ام کلثوم داد و چون ام کلثوم
نگاه کرد علی اصغر را دید که از تشنگی از دو جا دهان گشوده و زبان او خشک است که فیان از دهان در آمده پس لب بگلوی پاره آن طفل نهاد
چندان ناله کشید که جن و انس را بگریه در آورد و در آن وقت سکینه خبردار شده از خیمه بیرون دوید چشمش بر قنداقه پر از خون برادر افتاد
که زنان حرم مانند دسته گل او را دست بدست میگردانند سکینه او را گرفته و بسینه چسبانید و لب بگلوی پاره برادر نهاده بزبان حال میگفت

کای رشته

کای رشته شهادت دل رسیده‌ام که کام خوش بحال تو که تو سیر خورده این جام برادری نه چنین است اعتراض بکن که کفته
برخ خواهر تو دیده باز بکن دمی بابت که ماهم رسیم با دل زار سکینه هم سفر تو بوده با یکبار ز راز وصال بدر شاد و من دلم ریش است
برو که لاله این کاروان بس و ریش است لبت چو لاله سراسر زده الکل حمرا نداده آب که تشنه کر نوز از زهرا بکو بکو برادر سکینه در تب است
کنار شط فرات ای نور تشنه لب است ازین دیار ندانم که کار کنم هنوز از اول ظلم است من چکار کنم اید وستان تصور کنید که در آن
وقت اهلبیت چه حال داشتند مقدمه در ذکر کتابت زنان فاطمه صغری از مدینه بکربلا بعد از ستایش و ثنای حضرت اله صلوات
بلانهایات بر جناب رسول رسالت است که اشیا با قرار بروش کرم بیان و صبا در مهد به اثبات رسالتش رطب اللسان شد چنانکه
مصنف تحفه المجالس از کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح روایت کرده است که روزی زنی بخدمت سید عالم جمهور
و بهترین آدم جناب رسول خدا محمد مصطفی آمد و طفلی کبری در دست داشت که در آغوش داشت آن در براهر خواهر عالم البشار
باردی بر سر کرده نظر نبود نگاه کرد که داشت ناگاه کودک از آغوش آن زن آواز داد که السلام علیک یا رسول اله یا محمد ابن عبد اله
مادر الطفل را بسیار بد آمد پس آنحضرت فرمود که ای غلام تو چه دانستی که من رسول خدا و محمد بن عبد اله ام الطفل گفت جناب رب العالمین
بالهام جبرئیل امین آگاهی بمن داد و اینک جبرئیل بر سر تو ایستاده و در من نگاه میکند پس جبرئیل گفت یا محمد تصدیق این طفل القوم را دلالت است
بر نبوت تو تا بتو ایمان آورند پس حضرت رسول فرمود که ای غلام نام تو چیست گفت مرا نام عبد العزی کرده اند که عزی نام بت است و من
بیزارم تو مرا نامی بکو حضرت فرمود تو را عبد اله نام کردم پس الطفل گفت یا رسول اله از خدا درخواه تا مرا از خادمان تو گرداند در بهشت
جبرئیل گفت یا محمد دعا کن که حق تعالی آرزوی وی برآورد پس کودک گفت نیکبخت آنکس باشد که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه ترا
تکذیب کند پس آوازی از آن کودک بر آمد و جان بداد مادرش گفت یا رسول اله پدر و مادرم فدای تو باد من ترا تکذیب کننده بودم تا
آنکه این معجزه دیدم الحال شهادت میدهم که جز حق نیست و تو ولی خدائی و رسول فرستاده او و حسرتا بر آن عمری
که ضایع کردم و در خدمت تو نبودم حضرت رسول فرمود که ای عورت بشارت باد ترا بامرزش از آن خدائی که ترا بایمان ملهم ساخت
و من در حنوط و کفن تو میکنم که در دست نه شکال است آن زن نیز این بشارت را شنید در حال جان داد حضرت رسول بر ایشان نماز کرد
و همراه دفن فرمود و آنکه کفتم شیی بیزبان اقرار بنبوت آن سید عالمیان میکند چنانست که اصبغ ابن نباته روایت کرده
که جناب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب روحی فداه فرمود که زنی جهود بود که او را عبده میگفتند جهودان نیز نزدیک او رفتند و گفتند
یا عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست الحال بنی اسرائیل از تو توقع دارند که این زهر را در گوشت گوسفندی کنی و بخورد او دهی

[illegible]

[illegible]

تا زهر از مال دنیا غنی گردانند پس جعده ملعونه آن امر را قبول نموده گوسفندی بریان کرده از زهر آب آن را مالیده پس از آن
بخدمت جناب حسن باز آمد و گفت یا محمد امروز روزهٔ جهود را دعوت نموده‌ام توقع دارم که تو نیز با اصحاب خود قدم رنجه فرمائید
و بخانه من تشریف بیاورید حضرت قبول نمود پس جناب رسول خدا و شیر بیشه لافتی علی مرتضی و وحی روح الامین فداه و ابو دجانه
و ابو ایوب و سهل ابن حنیف و جماعتی از مهاجر و انصار بخانه آن زن رفتند آن زن سفره پیش آورد و حضرت دراز فرمود تا براء ابن
معروف دستی بخورد قبل از جناب رسول خدا لقمه در دهان نهاد جناب امیر المؤمنین فرمود که ای براء چرا کردی که پیش از
رسول خدا ابتدا کردی براء گفت یا علی تو رسول خدا را به بخل نسبت میدهی حضرت فرمود که از برای بخل نگفتم بلکه براین زن
اعتقادی نیست ممکن است که زهر در طعام کرده باشد در این سخن بودند که میهمان عرش جلال محمد مصطفی لقمه برگرفت ناگاه از کتف
آن گوسفند بریان آوازی آمد که یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده کرده‌اند براء ابن معروف در حال بیهوش و جان تسلیم کرد
حضرت آن زن را گفت که تو را چه بر این داشت که این کار کنی گفت با خود گفتم که اگر محمد ابن عبد الله پیغمبر است زهر او را زیان
ندارد و اگر نعوذ بالله کذاب و ساحر بوده خود را از دست او برهانم حضرت رسول اصحاب را فرمود که بگوئید بسم الله الشافی
بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم پس این کلمات
گفتند و خوردند و هیچکدام را ضرری نرسید ای یاران [illegible] احمد مختار زهر چگونه ضرر رساند که بام شفاخانه رحمة للعالمین
تناول کرده‌اند کسی که سایه ابر مرحمتش دوستان را از تابش آفتاب محشر نگاه دارد چگونه [illegible] قطرات اشک شفاعت
[illegible] آتش نگذارد چگونه محبان از امراض جزوی [illegible] دیده عبرت [illegible] بچشم انصاف ملاحظه
نمائید که منکران دین و دشمنان [illegible] بعد از رحلت رسول مختار از این دار ناپایدار به اهل بیت اطهار [illegible]
حقوق آن جناب را نسبت با اولادش چگونه بجای آوردند خصوص فاطمه صغرا که چون پدر بزرگوارش جناب امام حسین بکربلا رفت
الصغیره در مدینه از گریه و زاری کاری دیگر نکرد که شرح تمام آن گذشته از احوال فاطمه بشنو و گریه کن مجلس در ذکر کتابت
نوشتن فاطمه صغرا از مدینه بکربلای معلی رهروان کوی شهادت و بادیه پیمایان وادی سعادت مسافران کشور ابتلا
و قاصدان دیار کربلا بهیچگونه روایت کرده‌اند که چون گلگون قبای معرکه شهادت [illegible] سید
و قافله سالار [illegible] آل عبا ابی عبد الله الحسین از مدینه مشرفه روانه کربلا گردید طفلی صغیر از آن جناب
در مدینه بجا مانده شب و روز در فراق پدر بزرگوار با دیده اشکبار بسر برد [illegible] بعد از تضرع و زاری [illegible]

ناله و بیقراری

ناله و بیقراری با دیده اشکبار بسر برد و فاطمه علیل بیمار [illegible] بعد از تضرع و زاری از جناب الهی [illegible] اجابت [illegible]
ساعتی چشم بست که در مفارقت برادران و خواهران آه آتشین بارش آسمان گردون [illegible] سیل خونین [illegible] و شبی
بروز میرسانید که دیده انتظارش [illegible] بخواب [illegible] و دامنه انتظار [illegible] بعد از [illegible] از مسافران
حسرت نصیب [illegible] به او رسید [illegible] روزها بر سر راه می‌نشست و هر کس از آن کوچه عبور میکرد از او سؤال می‌نمود
که ای عبور کننده از کجا می‌آئی و اراده کجا داری اگر از طرف کوفه آمده و از پدر بزرگوارم خبری داری برای خدا مرا خوشحال کن
چون مدت فراق بطول انجامید و خبری نیامد روزی کتابی که از خون جگر نوشته شرح غریبی و بیکسی خود را در آن تمام ثبت نمود
چادری بر سر بدر خانه نشست و منتظر بود که شاید کسی بکوفه رود و آن فراق نامه را بپدر رساند چون ساعتی نشست کسی معلوم نشد
با بخت خود [illegible] میگفت لمؤلفه ای [illegible] ناله [illegible] کنم ٥ جدا از همه عزیزان ناله و زاری کنم ٥ مردم از حسرت
ندانم چاره خود ای پدر ٥ بر سر راه فراقت تا بکی ماوا کنم ٥ نه امید [illegible] از کوی تو ٥ [illegible] نگاه کنم ٥
فاطمه با بخت خود در شکایت و با پدر در حکایت میگفت ای خدا کیست که نامه مرا بپدرم رساند ناگاه دید اعرابی بر جمازه سوار
آمد که از آن کوچه گذرد صغیره بیماری دید که چون نقش قدم در راه نشسته دختری ضعیف ملاحظه نمود چون برگ گل از سموم آه
برخاک افتاده و وامانده از کاروان چون جرس در فغان و در راه افتاده [illegible] چون ابر بهار گریان [illegible] عرب و خسته
طبیبش در افلاک [illegible] ناله میکشید و چون آه از دل میکشید همه کس [illegible] از آدمی شنید اعرابی پیش رفته
دختر گفت لمؤلفه تو کیستی که چنین ناله‌ها [illegible] داری ٥ [illegible] از سوز دل [illegible] داری ٥ تو کیستی که چنین زار و ناتوان
شده‌ای ٥ تو کیستی که چنین خوار در جهان شده‌ای ٥ تو کیستی [illegible] ٥ [illegible] هدایت ٥
[illegible] ردای صغیره [illegible] حال [illegible] کن که چه مطلب داری [illegible] دیده گریان بر سر راه نشسته فاطمه چون [illegible]
[illegible] شنید لمؤلفه بگریه گفت [illegible] دختر حسینم من ٥ بنام فاطمه [illegible] من ٥
بسوی کربلا رفته [illegible] پدرم ٥ برای دوری [illegible] دیده‌های ترم ٥ [illegible] روزگار [illegible] ٥ غریب [illegible] وطن [illegible]
از برادران و پدرم ٥ نوشته‌ام [illegible] نامه ز خون جگر ٥ نشسته‌ام بسر راه با دو دیده تر ٥ مگر کسی بسوی کربلا روانه شود ٥
برای سوز دلم [illegible] شود ٥ فاطمه گفت [illegible] پدرم را بخواب دیده‌ام و کتابی که از خون جگر نوشته‌ام که شاید خدا
قاصدی برگمارد که کتاب مرا به پدرم رساند چون اعرابی کلام حسرت انجام فاطمه را شنید آهی کشید و گفت ای صغیره بیمار

وای خسته تب دار ای تشنه مظلوم وای بیکس از پدر محروم امیدم در راه وای [illegible] وآه غم مخور [illegible] بردم
که بت [illegible] پدر بزرگوارت برسانم اگر خدمت دیگر داری بفرما واگر آرزوئی در دل داری بیان نما
ازان محبت فاطمه اشکش روان شد وگفت [illegible] که هیچ در دل من غیر آرزوی حسین ۰ خدا کند که [illegible] زود حسین ۰
مرا بدور [illegible] روی باب مطلب ۰ اگر اجل برسد تا پدر رسد چه نسبت ۰ بنزد دیدن او رفته [illegible] زیاد وصل [illegible]
دلم حسین آباد ۰ بگو ازین دلخسته این کتابت را ۰ بکن برای رسول خدا رسالت را ۰ الغرض میگوید چون کتابت را ازان دختر
بیمار گرفتم دیدم دست در زیر بستر کرد و معجره بیرون آورده بمن داد وگفت ای عرب این معجر را که من دیگر از مال دنیا چیزی ندارم
این معجر را باجرت از من قبول کن من معجر او را پس دادم وگفتم ای دختر من از تو توقع اجرت ندارم مرا همین بس است که دختر امام حسین
خدمتی بمن رجوع کرده من بشما [illegible] شناسم و میدانم شمع کدام دودمان و خورشید کدام آسمانید من از برای خدا این رسالت میکنم واز تو
التماس دعا دارم مرا فراموش نکنی اگر سخنی دیگر از کتابت داری بگو فاطمه گفت ای عرب [illegible] جدم محمد مصطفی شفیع [illegible]
التماس دیگری است که چون کتابت را به پدرم دادی بزبانی بگوئی هم دختر بیمارت میگفت که ای پدر الامان الامان از فراق
تو و برادران [illegible] از دست فراق ای پدر داد ۰ داد از آتش اشتیاق فریاد ۰ ای باب غمخوار [illegible] ۰ بتو [illegible] بریده خوابم ۰
از آتش هجر تو سوخت جانم ۰ افتاده بستر در استخوانم ۰ [illegible] نور از من جدا کرد ۰ در زخم [illegible] کرده ۰ ای باب غمخوار تاب ندارم ۰
من بتو چه کنم صبوری ۰ ای بابا برای دوری ندارم ۰ بیمارم و بیدری ندارم ۰ بر تربت [illegible] خواهانم ۰ دل سوخته برادرانم ۰
الغرض ای عرب اگر ای پدر فاطمه میگفت که در کار [illegible] من میدانم که از فراق [illegible] راز تو [illegible] پدری ای
پدر چون همراه دختران عرب میروم کسی التفات بمن نمیکند اگر درین آزار بمیرم کسی ندارم که بر جنازه من نماز کند مرا [illegible]
ای پدر برای خدا برادرم علی اکبر را بفرست که مرا [illegible] چون فاطمه سخنهای زبانی خود را [illegible] الغرض روانه شد ومیرفت
تا وارد کربلا گردید وقتی رسید دید که سپاه بسیاری از کوفیان بیک سمت صف کشیده وکشته بسیاری در میدان [illegible] غلطیده دیگر سواری
[illegible] از کفن شکوفه دارد [illegible] از فراق [illegible] در [illegible] میدان ایستاده واز [illegible] آب می طلبید وآن لشکر تیرها
بران شاه سوار می انداختند الغرض از کسی پرسید که این سپاه کیست وان جوان کفن پوش چه نام دارد گفت این لشکر ابن زیاد وان [illegible] امام
حسین ابن علی است عرب پیاده شد و پیش رفت واز روی ادب با امام غریب سلام کرده رکاب او را بوسید حضرت جواب سلام
باز داد وفرمود تو کیستی که در وقت [illegible] بر بیکسان سلام میکنی [illegible] ازاین کرده نه ظاهر است از روی [illegible] ۰ شمیم اهل وطن

بوزد

بوزد ز گیسویت ۰ الغرض کربیت ۰ بگریه گفت ای شه منم غلام توام ۰ ز قاصدان برادرزاده امام توام ۰ ز پیش
[illegible] مدینه می آیم ۰ ز [illegible] در این [illegible] می آیم ۰ ز طفل فاطمه نامت کتابتی دارم ۰ [illegible] بجای آرم ۰
آنحضرت چون نام فاطمه را شنید آهی کشید و زار زار گریست وگفت ای عرب فاطمه را در کجا دیدی وازان بیمار چه خبر داری
عرب گذارش را تمام برای امام رسانید گفت ای مولا چه گویم که فاطمه مانده تنش تب دار و چشمش اشکبار و دیده و گوشش بر راه وسینه از غم
پر آه بدنش خسته و دلش شکسته نه دوائی و نه غذائی نه یاری و نه غمخواری ای مولا فاطمه چندان از درد گریه بمن گفت که دلم
بحال او سوخت امام حسین گوش داده میگریست چون سخنش با تمام رسید حضرت کتابت فاطمه را گرفته بخیمه آمد و فریاد کرد
که [illegible] کجائید حرم [illegible] خیمه [illegible] که فاطمه کتابتی نوشته اهل حرم از آن خبر [illegible] بدور حضرت [illegible] کتابت را
گشود وشروع بخواندن کرد دید که فاطمه نوشته است ای پدر سلام من بتو و عموها و برادران و عمه ها و خواهران من [illegible] ای پدر از آتش
هجران یاران سوختم ۰ ای پدر از انتظار [illegible] ۰ ای پدر جانم به لب آمد ندارم چاره ۰ هیچکسم [illegible] دل صد پاره ۰
ای پدر رحمی بحالم کن که شد دستم نگار ۰ بر سر راه نشسته دیده ام در انتظار ۰ ای پدر چشم علی اکبر ببوس از جای من ۰ آتش شوق
کرده [illegible] پای من ۰ ای جدا از من [illegible] عمه هایم را بداد خواهرانم را بداد ۰ طاقت دوری ندارم ای عزیزان چاره ۰
دیده ام در راه مانده از اشک انتظار ۰ ای برادر سوختم رحمی بحال [illegible] ۰ خواهران رفتند دلم رحمی بحالم زار و غریب
عم من عباس وقاسم را دهید از من سلام ۰ کای [illegible] پیام ۰ عابدین را ای پدر بگو سلامی که ز من ۰ [illegible]
مانده تو بیمار من اندر وطن ۰ [illegible] که در وقت خواندن کتابت فاطمه عباس وقاسم وعلی اکبر وعلی اصغر همه شهید شده بدن بر خون
در میدان افتاده بودند چون امام حسین [illegible] کتابت فاطمه خوانده زار زار بگریست و اهل حرم از شیون کاری کردند که چشم
روزگار چنان روزی ندیده بود [illegible] وسلام فاطمه را به [illegible] شهیدان [illegible]
مقدمه در ذکر وداع جناب امام حسین [illegible] بعد از ادای حمد [illegible] جناب [illegible] باری عز اسمه صلوات [illegible]
وتحیت وافرات [illegible] ومعجزات [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] القلوب [illegible] واز جناب امام حسن عسکری روایت کرده
که روزی جماعتی از منکران [illegible] بنزد حضرت رسالت محمد مصطفی آمدند وگفتند ای محمد ما میشنویم که تو دعوی
پیغمبری میکنی [illegible]

و بر ابراهیم آتش نمرود سرد و سلامت گردید و در بالای سر قوم موسی کوه طور بر افراشته تا قول تکلیف را کردند و عیسی قوم خود را خبر داد از آنچه
می خوردند و ذخیره می نهادند ما می خواهیم که تو هم مانند ایشان آیات ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری در این حال [illegible]
[illegible] حضرت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی می فرماید که من این آیات را برای تو ظاهر میکنم بگو تا از این قوم هر که خواهد
معجزه اختیار کنند چون رسول خدا مضمون وحی را بر ایشان بیان فرمود گروهی طوفان نوح را اختیار کردند و جمعی آیات ابراهیم خواستند
و فرقه معجزه موسی خواستند و برخی حالت عیسی خواهش نمودند آنگاه جمعی که طوفان نوح طلبیده بودند حضرت رسول با ایشان فرمود
که شما در عقب کوه ابو قبیس روید تا ظلمت طوفان را ملاحظه کنید و آنها که آیات ابراهیم خواستند [illegible] که شما بیرون مکه
روید تا وضع خدا را ببینید و آنها که معجزه موسی خواسته بودند با ایشان فرمود که شما پیرامون خانه کعبه روید و بنشینید و آنها که آیات
عیسی خواستند [illegible] ابوجهل بود حضرت فرمود شما بنشینید تا [illegible] باز آید پس آن جماعت طایفه رفتند چون ساعتی
برآمد جماعتی که طوفان خواسته بودند باز آمدند و به آواز بلند کلمه طیبه شهادتین گفتند از روی صدق مسلمان شدند [illegible] و گفتند
یا رسول الله چون ما در عقب کوه ابو قبیس رفتیم همه دیدیم که آب از زمین می جوشید و از آسمان فرو میبارید چندان که [illegible]
که کوه [illegible] آب تیز بر سر کوه [illegible] نزدیک بود غرق شویم [illegible] بر روی آب [illegible]
او بوده گفتند اگر نجات می طلبید [illegible] توسل [illegible] ما زنده ماندیم [illegible] از آب [illegible] حضرت
ایشان فرمود که مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من توسل بها نجی ومن تخلف عنها غرق [illegible] که با ایشان
برود [illegible] و دیگری از آتش نجات یافته که از طریق ایشان تخلف ورزید غریق بحر ضلالت شد پس قوم ابراهیم آمدند
در حالتی که ایشان نیز آواز [illegible] کلمه شهادتین [illegible] گفتند یا رسول الله چون ما بیرون صحرای مکه رفتیم دیدیم شعله های
آتش از زمین بر آمد و از هوا نیز آتش فرو می آمد چندانکه [illegible] شعله های آتش فرو گرفت [illegible] که ما هم بسوزیم ناگاه
در هوا صورت زنی پدید آمد که [illegible] اگر نجات می طلبید دست بر این جامه زنید دست بر آن جامه
زدیم همه را از آن آتش بیرون آورد حضرت [illegible] آن زن [illegible] فاطمه زهرا دختر من است
که در فردای قیامت دوستان خود را از آتش دوزخ نجات میدهد [illegible] فاطمه [illegible] در این سخن بودند که جماعت [illegible]
آمدند ایشان نیز [illegible] کلمه شهادتین گفتند و گفتند یا رسول الله ما در پیرامون کعبه نشسته بودیم ناگاه دیدیم [illegible]
[illegible] حمزه را دیدیم که [illegible] سر حمزه را بجای خود مبارک نهاده [illegible]

[illegible]

بجای خود قرار گرفت حضرت فرمود از دوستی که حمزه [illegible] دارد حق تعالی روز قیامت این کرامت دهد که دوستان
خود را از دوزخ آزاد کند در این وقت ابوجهل ایستاده این سخن را می شنید و از عداوت [illegible] خود را [illegible] پس حضرت با ابوجهل فرمود
که مسلمان نمی شوی آن ملعون گفت [illegible] معلوم [illegible] این جماعت این آیات را دیده اند [illegible] خیال [illegible] اگر راست [illegible] تو مرا از
آیت عیسی خبر ده حضرت فرمود خبر دهم ترا که امروز مرغ بریان [illegible] برادرت آمد از راه [illegible] که داری [illegible]
بر آن مرغ [illegible] برادرت [illegible] اکنون آن مرغ نیم خورده در خانه تو است و ده هزار [illegible] دست [illegible] خیال
خیانت داری ابوجهل گفت [illegible] که تو گفتی [illegible] جبرئیل علیه السلام حاضر [illegible] رسول [illegible] جبرئیل [illegible] فرمود تا آن مرغ
بریان [illegible] های مردم همه را حاضر کرد [illegible] پس حضرت [illegible] مال [illegible] طلبید [illegible] تسلیم نمود پس [illegible] آن مرغ بریان
[illegible] آن مرغ با مر خدا زنده شد و تصدیق پیغمبر نمود پس حضرت [illegible] ابوجهل را [illegible] که مسلمان نمی شوی [illegible] آن ملعون گفت
مسلمان نشوم [illegible] بدره زر [illegible] آن مرغ بدره را در ربود و بر بام خانه برد حضرت فرمود تا آن زر را از
مرغ گرفته و به درویشان قسمت کردند یا رسول الله فدای تو شوم که مرغ [illegible] گواهی [illegible] کفاری [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] اما ابوجهل [illegible] امت [illegible] درباره حسین [illegible] رعایت نکرده اند [illegible]
[illegible] چیزی فرو [illegible] چنانکه مکرر فرمود که حسین منی وانا من حسین
حسین را در صحرای کربلا محصور کرده آب بروی اطفال خورد سال او بستند [illegible] که بر تشنگان [illegible]
در صحرای محشر [illegible] هر که دل از سوز ایشان نرم کرد از خدا و رسول [illegible] نجات از آتش دوزخ می طلبد [illegible]
تشنگان حسین گریه کنید [illegible] آزادی از جهنم می خواهید [illegible] روز عاشورا بر جناب امام حسین
در وقت وداع اهل بیت چه گذشت **مجلس وداع اهل حرم و گفتگوی شد با امام حسین** [illegible] از آن معرکه جفا در مانده [illegible]
[illegible] یاران کوی محبت [illegible] وادی ارادت [illegible] اهل عبا [illegible]
[illegible] در معرکه کربلا [illegible] تشنگان [illegible] در هم شکست [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] اهل بیت [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] جور و جفا [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]

غمی و محنت و عنوان صحیفهٔ محبت و صاحب قصهٔ یا بوده جان و دلکنون قبای لشکر کشته لبان (مؤلفه) مسخر گشت کشور شاه دل واه ای امیر جفا
دیده کم سپاه حسین آنکه زد سکه در کربلا بعد بشستی داغهای عزا حسین آنکه از ساز کار بگشت شدش کشور کربلا بی کشته
حسینی که افتاد از زین بغرش وفا گشت کرسی نشین حسین شه زمان ده بحر و بر که از تیغ کین زد رقم بر سر حسین آنکه داد
ابد ایران کرد و دار قد سر بلندش یک نیزه دار القصه چون طبل رحیل نوبت بازی به این برکشیده زینب علیل ز مصاف قضا شیوات
که اوراق بدنهای پاره پاره شهیدان از رشته ای اسیران شیرازه کند و بعنان قدر در نیز آنکه گلستان کربلا را اندخوان چشم داغ دیدگان
سیراب نماید چون الجناب در صحرا را انه هر مر میدانی خالی و میدان علاج آنکه جوب طلبید فرستی که سر دریای شهادت قدم بر بور سلاح امامت
و بالای هر اندازه خلعت سیادت بجلیه کفن بیاراست خورشید وجود را از لبش ذوالفقار در برج لا بکو و حوشنی از حلقه چشم حسرت
دیده کان در برکشید از سینه پر آه عورات بی سامان و کلکونه از اشک مخدرات در زیر بدن جون اسلحه بر سرابای ای الجناب راست نمود
ذو الجناح را طلبید (مؤلفه) ذو الجناح صبر و تحسین در بر و تن شاه روحی در لوح خیال (مؤلفه) بکند اگر به چونین بعد تره بر ره از آه و ناله جوش
جوتره بعیت دیگر فرزین بقت ای قامت نخل صحرای قیامت ای نیش راکند که خامه آغاز ره در آید نامه از وصفش مردانه
همین بس که چون سرو سرا با که اندر جلوه گاه دشت و بیابان کرد راکب اوگر عنان شد مکبت میدان برسند بر جنابش چون تکیه از مید
شهادت های کلمات در رکاب ارادت لای داوان خورشید گنبد دین از مشرق زین طلوع نموده آن که خونین اهل بیت در رکابش
آویخت وآه بکشان عنان عزمش را گرفت عورات ناله دار در بدر وجودش حلقه زده و مخدرات حجل فرمان در نظر ایستاده
سینها از طپانچه پیشها در نوحه و نواها از کثرت جفا مردان روان چه ورشخیر گوش اهل عزا گفت (مؤلفه) سینه زنان باشید که دم اکروه
اشکبار طبل میباید زدن شاهی جه میکرد دیوار طرفت بام و بکند اسپ و از انداز زبام و فرقی افتاده نیک بعیت بیت در کار
ای برادر را تصور کن که در آن وقت اهل بیت چه حال داشتند هر یک بنوائی و آواز هر گونه به ندائی امام را وداع میکردند و آنحضرت که در کنار بدید
و اهل بیت بر بر راست میداد و خواهران را برادر را بصبر و شکیبائی امر میفرمودند که از آن حضرت ناید شهر با نوبش آمد در رکاب ایستاد
بهر دست که رفته ناله میکشید و میگفت الطایر برادر جان وای میان الموات لبشنه لبان ای شکین بسینه پر سوز وای تشنه دل آتش افروز ه بر من بکن نگاه
کز غم تو بکشم ه علم ببین علم ببین ه کز تاج و بی شکرم ه میگفت ای بزرگوار شهر یارا از همه اهل بیت طلب رکه دل تو خوش و شاهم می بازید
ای برادر جان تو یاری مجهور مرو چون تو رفتی بر بسوی کار رسم و پس از جناب نجات دیده بروی که کشتیم ای طلب من در دلد که گویم وای حبیب
تیر دل از که جو یم (مؤلفه) دلم ز آتش غم بسوخته فدای تو من ه کی بریدم که در جا کنترم بر خبر دل ه در جا بسر نبوده است از که رهرا ه خو دوخته است بیا

فلک ده بار جلاد وار زهر الم کرده اند در دهم ه د جا فکنده جفای زمانه در دوام ه من اسیر جفا را به یک بار به کباب مانده ام نه بزمی چو دفوف بخوازه
بای بستم زده بزد چو دیاری کن ه برو بکام دل الکی شهر یاری کن ه چون حضرت امام سخنان آن حضرت امام را شنید میدانست که شهر بانو
رهایت میگوید با این مرتبه ده بار اسیر محنت شده او را در کنار گرفت و تسلی میداد و بزبان حال میگفت (مؤلفه) این جهان هرگز نبود ای یار بکس پایدار ه
چشم کلکشت نداشت اندرین بستان مدار ه بر کسی آخر نمی ماند بود آرام کرده کام دل کرده حسرتی که از صبر و قرار ه ای شهر بانو تو ام
اسیران نیستی دامن این اسیر با کام جدا خواهی شد شهر بانو گریان طاقت دیده و گفت که دیگر روزگار بمن کاری دارد ای آقا من از کثرت غم
لبکه نا لیده ام آهی در دلم نمانده (مؤلفه) لبکه آهم در فراق ار رشک دیگر مانده ه از جفا لب کی ز افلاک بر در زیر مانده ه لبکه به کام جفا افلاک
بر ه بر بم نشاند ترکش گردان در این نخیر که به تیر مانده ه نه همی تیر ستم بر روی ظلم آسیب ه ایقدر گو شنید تا لبستامی بنشر مانده ه
— ای مولا مرا بصبر و شکیبائی امر میفرمائی من چو صبر امامت ندارم این کار توت دل ضعیفی که این همه آتش محنت در آن باشد چگونه قرار گیرد
و سینهٔ مجروحی که این همه داغ فراق دیده از چه تسلی پذیرد تو هم مرا اکنون بآتش هجران می سوزانی و با صبر امر میفرمائی ه صبر ت
علاج هجر دانم اما چکنم نمی توانم ه با این همه درد و داغ فراری ه خود گوی ای با ستمگر صبوری ه یکدل نه کجا دوا این همه غم ه کاهی بکشید
که ماتم ه پس حضرت فرمود که ای بانوی برادر غم دای ستوره برده ماتم چون کام جدا از کشتن من روا گرد دید دسمند بلا درجه حسینی
نی از کجا بود آرام گرفت از وقت ذوالجناح بدر خیمها آید تو بران سوار شو که بعد خدا خواهد مرد پس آنجناب اهل بیت را وداع کرده
عنان بمیدان گردانید چون چند قدم رفت زینب از عقب فریاد کرد که ای برادر آهسته تر برو تعجیل مکن آخر مطلب خود
وداع زینب با برادر
با امام حسین
هر سستی ششت بچاده تو وصال پدر و مادر در انتظار داری و من در ورطهٔ فراق میمانم امام حسین ایستاد تا زینب خود را به برادر رسانید بگمر تیر دیگر
دست در گردن برادر کرد او را می بوئید و گلوی او را می بوسید و میگفت ای حسینم این آخرین دیدار زینب است ای برادر بکدم صبر کن تا ترا سیر ببینم
که جفا تو را از من جدا میکند و وقف کارهای لشکر بمن دارد امام را در بغل گرفته میگذاشت بمیدان رود زینب را ای بگذار و ای رو ای نقد
بشنو در وسیله چون برادران یوسف او را بسر در خدمت یعقوب گفتند که یوسف را بصحرا بریم و یعقوب راضی نشد رفتند و یوسف
گفتند که خود برو و از پدر درخواه تا ترا مرخص کند همراه ببر صحرا و تماشا کو لفتدان رویم یوسف به خدمت پدر رفت و دست در گردن پدر
کرده صورت او را می بوسید دانستی که رفتن صحرای بهود یعقوب از التماس محبوب راه چاره ندید فرمود بس تا بروید در زیر شجرة الوداع
بایستید تا من بیایم و شما را وداع کنم شجرة الوداع درختی بود که هر کس بسفر میرفت کسان او تا پای آن درخت همراه او میرفتند و او را
وداع میکردند و بر میگشتند چون یوسف با برادران روانه شدند حضرت یعقوب به استقامت فراق بر سر عقبای حرمان در بر

و عصای پیران برکف و تیر آه متوران هدف از پی ایشان روانه شد تا نزدیک در حرم رسید سفارش یوسف را ببرادران کرده و یوسف را
وداع کرد چون ایشان روانه شدند یعقوب از عقب یوسف میگریست و میگریست و یوسف هوای دشت که از بار رهوش بود
دیدانام داشت دران وقت این خوابیده بود در خواب دید که یوسف را گرگ بدرد مضطرب از خواب جست و گفت برادرم یوسف در کجاست
گفتند همراه برادران بصحرا رفت گفت پدرم چه شد گفتند بوداع ایشان رفت خواهر یوسف بی تاب شد و خود گفت ملالی یوسف
صحرا نیاید و من طاقت فراق او ندارم برخواست جاری بر برادر بجد برادر روان شد وقتی رسید که ایشان برفتند از عقب فریاد کرد که
ای برادر یکدم بایست تا ترا سیر ببینم میترسم دیر از تو بمانم ای برادران بدیده انصاف نگاه کنید یوسف برادران بسیر چمن
میرفت و خواهرش نابینا شد هم او بر گردد خدا بفریاد زینب خواتون برسد که برادرش بمقتل میرفت و میدانست که بر نمیگردد چگونه
دست از گردن امام حسین بردارد که بچشم خود یاران همه کشته دیده بود که امید بود دارد که دست زینب در دل برادر بود و زبان حال میگفت
لمؤلفه ای بیکسان داد از جدائی ۰ برادر داد و بیداد از جدائی ۰ جدائی میکند بنیاد ما را ۰ خدا بستاند از دی داد ما را ۰ نماند بود ازین آرام در دل ۰
فراق از شستان کاریست مشکل ۰ بهر دانیم روز خوش نبینی ۰ تو ایجنین کوان دل نشینی ۰ زمحرومی بنالم یا بزاری ۰ بغم طاقت کنم
یا با صبوری ۰ پس زینب چادر دستان برادر برداشت امام حسین علیه السلام میرفت و زینب از عقب او نگاه میکرد و آه می کشید
وزار زار میگریست لا علاج بخیمه برگشت و سر بزانوی الم نهاد و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** عمر کوتاه من و این سفر هجر دراز ۰ کو امانی زاجل
تا سوی آید باز ۰ خوف ازدادن جان نیست از آن میترسم ۰ که نیاید بسرم یار دم کشتن باز ۰ ای دل خون شو و از داغ جدائی بس ازان ۰
چاره ایست بسوز از غم دیگر هجر بساز ۰ کاش می آمد و از در رکابم میدید ۰ انکه میگفت وداع آتش هجران مگداز ۰ چون ساعتی گذشت هر یکی دلی
و صبر از اندوه هر یکی گرفتار ماتمی و هر کدام در خیال غمی منقولست از جناب امام زین العابدین که در آن وقت به بستر بیماری افتاده و دل
بر آتش حسرت داده چشم حسرت در راه که شاید یکبار دیگر پدرم را ببینم ناگاه دیدم مرغ بسیار بزرگی داخل خیمه شد و مرا در بر گرفت و می بوسید
چون زبان بتکلم گشاد دیدم پدرم بود از بسکه تیر بر بدنش زده بودند چون مرغ پر برآورده بود من از مشاهده آن حال بیحال شدم پس آنحضرت
دست مهربانی بمن کرد که ای غریب پدر باید کو فیا تمدارا کن و طریق صبر و شکیبائی از دست مده چون بروضه جدم برسی سلام مرا برسان و شکایت
بیوفایان امت ازین ده که حسین سر در راه شما داد و باری دینها چون آب سرد نوش کنید از لب تشنه اطفال من فراموش ننمائید پس امامت
بمن سپرد و روانه شد و ان دیدار آخرین امام حسین بود چون ساعتی از میان رفت ناگاه صدای شیهه ذوالجناح رسید اهل بیت امام همه
داری تمام دامن خیمه را برچیدند ذوالجناح دیدند که هیچ دیده ندیده است **لمؤلفه** زین برشکم عنان گسسته ۰ بود دل از هزار جا شکسته ۰

دون

دونش ز تمام جسم جاری ۰ چون تیر گذشته از شکارگاه خون از تنش گشته نجزه کرده نقاب از برتیره در خون شده غرق تا سینه
در لبه اشک نرم سینه ۰ میکرد بخیمه چون نگاهی ۰ از سوز جگر کشید آهی ۰ از بار الم شکسته اندام ۰ میسوزد بسکه زین بکام ۰ چون
دار و خیمه گاه کردید ۰ زرشید دنگ غلطید ۰ چون اهلبیت ذوالجناح با آن حال دیدند معلوم کردند هر دیگر آیتی ندارند و زبان انتظار ایشان
بسر آمده او را در میان گرفتند **لمؤلفه** یکی در گردنش انگنده دستی ۰ به افغان نقش این بیتی ۰ که ای صرصر کجا آرام کردی ۰ بسر و یک
رفتارم چه کردی ۰ یکی می سود رو بر خوابزاین ۰ چنین گفتی بآواز حزینی ۰ که ای برج شرافت اختر کی ۰ همین درج کرامت
گوهرت کی ۰ یکی آمد بوسیده دمش ۰ به آه با سیلاب آن گفتگویش ۰ که بابت چه ار را چه کردی ۰ امید روزگارم را چه کردی ۰
کی انکنده آن تشنه لب ۰ بیاور دی بجا نه جوی اب ۰ ندانستی که من در انتظارم ۰ صنوم طاقت هجران ندارم ۰ چون شهربانو
اسب بی سوار شوهر را دید بیدو را دیگر نشد در سینه میزد بس از غاله و زاری گفت ای ذوالجناح جسی ای دلبر عهده امام رفاکن ذوالجناح
جنس آمد و شهربانو با بر رکاب سعادت که هر نهاد و سوار شد پس گفت ای خواهر حسین هستی آید خران رسول خدا مرا حلال کنید که شما را داغم
و عده دیدار ما و شما بقیامت افتاد زینب نالان دست در گردن شهربانو کرد و گفت ای خواهر برادرم چه خیال داری گفت که بت برادرت
میروم جان تو و جان یتیمان من زینب گفت که بخاری سفر مرو و دو یده و دامن او را گرفت و گفت الای الامان از درد بی برادری
بکجا میروی مرا با کی پس کی بود که تو هم اراده رفتن داری مرا همراه ببر شهربانو گفت چیست و میگفت **لمؤلفه** بنیم حسین الوداع الوداع ۰
ایم حسین الوداع الوداع ۰ بنزدیک با غریب ادم ۰ بوی کشته غم نصیب ادم ۰ غریبان بکس حلالم کنید ۰ حلال از دل پر ملالم کنید ۰
حلالم کن ای خواهر شهرم ۰ که شبیر را در سلامت برم ۰ وصیت کنم تو ای ممتحن ۰ که جان تو و جان طفلان من **مقدمه آمدن زعفر**
جنی به امداد امام حسین بعد از ستایش و ثنای بی منتهای حضرت باری و پس از ارسال تحفه صلوات زاکیات جناب رسول مختار
سلام فراوان و درود بی پایان نثار مرقد منور و روضه مطهر ایمه که لایک چون کبوتر گرد جنس در پرواز و جبرئیل امین در کمال
صدق و یقین با کو دکان لبیک تشنه عمش در مسارت چنانکه در حدیقه الشیعه و اربعین و تحفه المجالس مسطورست که روزی جبرئیل
در خدمت حضرت خاتم النبیین بصحبت مشغول بود که جناب امیر مومنان و شیر مردان عارف حصار امان و مخزن اسرار علی ولی
غالب کل غالب علی ابن ابیطالب داخل شد جبرئیل امین چون امیر المومنین را دید برخواست و شرط تعظیمی بجا آورد رسول خدا فرمود
که یا جبرئیل از برای این جوان تعظیم میکنی گفت یا رسول الله چگونه تعظیم نکنم که علی حق تعلیمی بمن دارد حضرت پرسید که ای برادر جبرئیل
گفت در روزیکه حق تعالی مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم نام تو چیست و اسم من چه من در جواب ساکت و متحیر ماندم

ومدتها در مقام جبرئیلم و تقی همین جوان در عالم نور حاضر شده و مرا تعلیم نموده گفت که تو بپروردگار جلیل و نام تو جبرئیل است و من
بنده ذلیل جبرئیل نام من است لهذا چون اورا دیدم تعظیم کردم جناب رسول از جبرئیل پرسید که عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست
که در هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند و من او را سی هزار بار دیده ام ازاین جهت حضرت فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
اگر کشف حجاب نفوذ ازاین جسد خاکی و از مرتبه وصول بهم رسد یقین من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت
و صفات صمدیت و یقین من بوجه واجب الوجود و صفات ثبوتیه و سلبیه او بمرتبه علم الیقین رسیده است بمرتبه ترقی نموده که دیگری را
وقوف بر آن مرتبه نیست ایضا ابن عباس روایت کرده که صبحی در مدینه در خدمت خاتم الانبیاء و المرسلین بودیم در وقتیکه آنحضرت پشت مبارک
بمحراب داده منتظر حذیفه و ابوذر و سلمان و جمع کثیری از اصحاب در خدمتش بودند که در آن حین غوغای عظیم شد و آواز مهیب
بگوش رسید که کسی را طاقت شنیدن او نبود پس جناب رسول حذیفه و سلمان فرمود خبر بگیرید که چه واقع روی نموده و این واقعه چیست
پس ایشان رفتند و خبر آوردند که جمیل مردی بالا نیزه های خطی و کلاه در [illegible] بدر و جواهر بصورتهای عجیب بسر هر نیزه کیسه از لؤلؤ
آویخته آمده اند و مقدم بر ایشان پسری می آید که بر عارض موی ندمیده است و در حسن و جمال مانند ماه شب چهارده و فریاد میکرد و البدار البدار
المدد المدد الی محمد المختار المبعوث [illegible] حذیفه فرمود که بحجره فاطمه رو و کاشف الکروب بنده علام الغیوب علی ابن ابیطالب را
طلب کن حذیفه میگوید که من بخدمت شاه ولایت رسیدم آنحضرت فرمود که ای حذیفه آمده مرا خبر دهی از آمدن قومی که من علم باحوال
ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و [illegible] از پی او آمده اند حذیفه میگوید من در خدمت آنحضرت آمدم تا داخل مسجد شدیم چشم
مردم شام [illegible] دیدند برخواستند جناب رسول ابن عم خود را فرمود بنشین چون علی ابن ابیطالب نشست آن جوان برخواست
و گفت کدام است از شما کشنده بتان و معدن ایمان و جبر کننده است باطعن و ضرب بر سر میدان و کشنده ابطال و [illegible] آنحضرت
دهنده دین نبی است پیامبر [illegible] پس بسیاری از صفات آنحضرت شمرد جناب ختمی مآب فرمود که یا علی حاجت این پسر که در صف [illegible]
میکند برآر و بار غم از دلش بردار امیرمومنان فرمود ای پسر نزد من آی که تو [illegible] حضرت [illegible] حاجت ترا برآورم تا بر مسلمانان
ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآرنده حاجات و منم حق نبی عظیم و منم صراط المستقیم و دردی که در دل داری بگوی که [illegible]
پسر چون این سخن شنید گفت مرا پدری است که از صید و شکار محفوظ بوده و هر آن [illegible] روزی در صحرا کاوان وحشی دیده
و اسب از عقب ایشان دوانیده یکی از ایشان را به تیر زده مقارن آن حال نصف بدنش مفلوج شده و زبانش از گفتن باز مانده و کارش با تما
[illegible] افتاده و بجان رسیده که دفع این گونه امراض و آلام توجه شما بوده اگر برادر من ازاین محنت نجات یافت [illegible] قوم

مسلمان شدن ایشان امیرالمومنین بتیغ زبان
معجزه دیگر زبان دادن او و [illegible]

۹۳

و قبول از قربا و عشیره که [illegible] هزار کس [illegible] روزی کارزار [illegible] و کرم معروف و مشتاق از لقیه قوم عاجزند
ایمان می آوریم و مسلمان می شویم [illegible] از خدم و عبید آنحضرت و [illegible] ایقدر روا داریم که زبان [illegible] عاجز است همه [illegible] کس است
که او را این باب [illegible] کند پس جناب امیرالمومنین به آن پسر فرمود که ای حجاج ابن [illegible] سعید [illegible] ابن علاق ابن
وهب ابن [illegible] حکایت برادرت پس چون نسب خود را آن کودک از آن واقف اسرار شنید تعجب نمود و گفت [illegible] است
و همین دم [illegible] بود از بیست [illegible] ابن عم تو می آید [illegible] که [illegible] را
[illegible] امیر مومنان [illegible] محمل رفت [illegible] دیده چون
بر چشم امیر مومنان [illegible] زار زار گریست و به آواز حزین و دل اندوه گین گفت ایکم المشتکی و المنجی یا اهل مدینه المصطفی
یعنی پناه بشما آوردم و شکوه [illegible] شما ای اهل مدینه مصطفی امیرمومنان او را دلداری نمود و فرمود که بعد ازاین ترسی [illegible] ندار
و خاطر جمع دار که [illegible] پس شاه ولایت امر کرد که منادی ندا کنند که مردم بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند تا امر
عجیبی که هرگز مثل او ندیده باشند مشاهده نمایند و حذیفه میگوید که در وقت عصر مردم به بقیع جمع شدند و امیرمومنان با ذوالفقار حاضر شد
و [illegible] دیدم [illegible] آتش [illegible] یکی از دیگری [illegible] پس [illegible] قنبر برو به آتش کرد و در میان آتش [illegible] شده
تا پیدا شد پس آن [illegible] بهم [illegible] و چون [illegible] صاعقه [illegible] رعد صدا میکرد و مردم [illegible]
همه کس [illegible] واقع است تمام شب این چنین بود تا صبح طالع شد و مردم از [illegible] مأیوس شدند و منافقان هلاک آنحضرت را توهم
کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و در آن حین شاه ولایت ظاهر شد و سری در دست داشت که طول آن یازده [illegible]
[illegible] در میان [illegible] داشت و امیر مومنان موی آن سر را در دست داشت و آن موی مانند موی سبع بود بنزد آن جوان مفلوج آمد و فرمود
که برخیز [illegible] که بعد از این الم [illegible] آن جوان صحیح و سالم از جای برخاست و در پای مبارک آنحضرت افتاده میبوسید
و میگفت دست دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و غیر از او خدائی نیست و جناب محمد مصطفی رسول اوست
و تو وصی اوئی پس آن پسرها که همراه ایشان بودند مسلمان شدند و خلایق از مشاهده آن امر عجیب متحیر ماندند جمعی آنحضرت را قسم دادند که این
قصه چیست حضرت فرمود که [illegible] ابن [illegible] بن الملیس [illegible] است دوازده هزار جنی [illegible] مطیع بودند و این پسر را [illegible]
کرده بودند [illegible] مقاتله نمودم و به اسلام دعوت کردم و قبول نکردند [illegible]
[illegible] پس همه را [illegible] چنانکه یکی نماند [illegible] امام و جناب رسول چنین [illegible]

در دیگر حسین که تنها در میان گروه بی‌پروای شیاطین انسی گرفتار بود چون آب طلبید او را تیرباران میکردند یا علی برای شیعیان
واجب است بر حسین کشتن او با برادران و فرزندان او پاره پاره کردند فدا جانهای شیعیان را ولادت او نکردند آیا دوستان شفقت
در محبت آن تشنه لب آب نبینند و نشنوند که چون جنیان در صحرای کربلا بامداد آن جناب آمدند چندان دادن در راه رضا غرق تحقیق است
که بقتل خود راضی شده قبول امداد ننمود مجلس ایشان زعفر جنی بامداد حضرت امام حسین و قبول امداد ننمودن مقتولان شیر الم و سعادت گرامی
جنیان شیعیان بعد از ضعف حضرت تسخیر جنیان بلا داور او با صحیفه غرابه نیکو نمودایت که ده‌اند که چون امام انس
و جان و مقتدای زمین و زمان شاه آن سپه‌دار گل سر بریده هر که آتش شهسوار میدان کربلا حسین ابن علی ابن ابیطالب علیه
از خزان بوستان اقارب و اخوان و پس از شهادت یاران و فرزندان کسی نداشت که در میدان شهادت سر اطاعت افرازند و تنها
ماند که سر در بازد آن جناب شهادت سعید کار رغوب وی بار در میان میدان کوفیان ایستاده نگاهی بر نواب جهان افکند و را امید دار میکردانید
اگر از کرده پشیمان شوند و کاهی از عقاب و عذاب الهی ترا خوف میفرمود اگر در ظلم اصرار داشته باشند دعا بجماعت بد اعتقاد [illegible]
نمیکردند در ظلم و جفا سعی مینمودند چون آن جناب بیکار با جبار غرقه خون شهیدان میفرمود سیل اشک بر رخسار جاری مینمود و چون ملاحظه
میکرد و داد از العطش تشنگی نزاع میشنید آه جانکاه از دل می‌کشید نه معینی که دفع شر اشرار نماید و نه یاری که قطره آبی به تشنگان رساند
در آن حال شخصی مهیب و صورتی عجیب پدید آمد تا بخدمت آن شاه انس و جان رسید سلام کرد و جواب شنید پس حضرت از او پرسید
که در زمان سعید کاری بر عزیزان سلام میکنی عرض کرد که ای مقتدای پنهان و پیدا مرا زعفر زاهد میگویند و از جماعت جنیانم در
زمانیکه پدر تاجدارت علی ابن ابیطالب به تسخیر ساکنان بئر العلم آمد دهزار جنیان را به امان آورد پدرم را بر جنیان امیر گردانید امروز
من امروز دو هفته داشتم در بر تخت شاهی تکیه داده بودم که ناگاه غلغله و شوری در میان جنیان پدید آمد چون سبب پرسیدم کسی گفت که ای
زعفر امروز فرزند مصطفی و قرة العین علی مرتضی در صحرای کربلا گرفتار اشقیا با لب تشنه بیکس و تنها ایستاده و در برابر عترت تکیه داده
من از استماع آن خبر بی‌صبر و طاقت با لشکری بی اندازه روان شدم الحال خود و لشکر فرمانبردار تو مشرف شدیم من در این بیابان ای
شهسوار میدان ابتلا استدعا چنانست که مرخص فرمائی که تا دمار از روزگار این اشرار برآوریم و انتقام شهیدان بی گناه را از این
منافقان گمراه بکشیم چون آن گوهر عمان مروت این سخن را شنید فرمود که ای زعفر شما جماعت جنید و در معرکه دیده نمی‌شوید
شما از ایشان می‌کشید و ایشان شما را نمی‌بینند اینگونه محاربه از طریق انصاف دور است و شرط مروت نیست زعفر عرض کرد که ای
مروت تو شوم در چنین حالی باز شما با ایشان مدارا میکنید اگر رخصت دهی همه هم بشکل ایشان جدال کنیم تا هم که از ما کشته شود فدای

لمانتم

شما باشند حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهاد بدانکه دلم از دنیا تنگ آمده و شوق ملاقات احباب بر من غلبه کرده دیگر بعد از
این مذهب فراق یاران ندارم و میخواهم بلقای پروردگار خود فایض گردم هر چند زعفر استدعا کرد آن جناب رخصت نداد پس زعفر بدیده اشکبار
بمکان خود مراجعت نموده چون آنحضرت تنها ماند دل بر کشته داده و چشیده شربت شهادت را آماده شد پس کوفیان بد آن شاه کشور تسلیم
در جدال پیوستند چون معرکه قتال گرم و آتش پیکان از حرارت گرم شد آنحضرت چندان از آن بیدینان بر خاک هلاک انداخت
که زمین از جولان [illegible] عمر سعد فریاد برآورد که ای کوفیان حسین [illegible] را تیرباران کنید یکبار از چهار طرف آن
همای اوج جلال را تیرباران کردند بنوعی که طایر نظاره را به ایشان ره بر گشتن نبود و هر بدن مبارکش نیز بر سر تیر می‌آمد و امام حسین پیکر را
بسینه میخورد و [illegible] روزی در بستر کودکی جناب امام حسین بخدمت جد بزرگوارش آمده بود چون [illegible] از زبان گذشت آن امام خواهش [illegible] شده
که به پیش مادرش فاطمه زهرا رود در آن وقت از آسمان باران شدید فرو می‌آمد و آنحضرت از برای دیدن مادر دل تنگ شده و باران مانع رفتن بود
چون جناب رسول حسین را مضطرب دید رو به آسمان کرد و گفت پروردگارا حسینم برای دیدن مادر دل تنگ شده و میخواهد نزد فاطمه رود و باران مانع است
نمی‌توانم دید که حسین از منع باران متألم باشد تو میدانی ناگاه آسمان از هم گشوده شد و باران ایستاد تا امام حسین بخدمت مادر رسید یا مصطفی
نمی‌دانستی از ترشح باران حسین را دلگیر بینی و رنجیده بودی که ملاحظه تیرباران کوفیان را کنی که بدن حسینت از بسیاری نشستن تیر چون مرغ
پر برآورده بود در آن وقت تیری بر پیشانی مبارک آنحضرت آمده و در محل سجود جا گرفت امام مظلوم آن تیر را بیرون کشید و خون از جبهه
مبارکش میریخت و به آسمان می‌پاشید و قطره از آن بر زمین نمیگشت ناگاه تیری دیگر که سه شعبه داشت بر سینه آن جناب آمد چنانکه صندوق علم امامت را هم
شکست [illegible] تیر هر بار از پس بر تن اش رسید ه زخم اول هدف تیر [illegible] میکردید ه دهن داغ زبان [illegible] بر زبان ه چشم هر زخم شد از تیر چشم
بر جراحان ه ناگاه حسین ابن نمیر تیری انداخت که بر دهان مبارک آنحضرت رسید [illegible] حسین می‌خوانند کدام دهان آنکه روزی در زمان
طفولیت امام حسین داخل حجره فاطمه زهرا گردید و در جائیکه [illegible] آثار ملال از چهره‌اش پیدا و غبار کدورت [illegible] بود چون فاطمه زهرا حسین
غمناک دید پیش رفت و او را در برکشید و گفت حسین هرگز ندیدم که فاطمه ترا ملول ببیند فدای تو شوم چرا دلگیری امام حسین گفت ای مادر تو را بخدا قسم
بیا یا دهان مرا ببوی کن ببین بوی ناخوشی دارد فاطمه گفت فدای دهان تو شوم این چه سخن است کی میگوید دهن تو از گلاب خوشبوتر است
مگر کسی گفته که دهن تو بد بوست امام حسین گفت ای مادر اگر دهن من بد بو نبودی چرا امروز جدم دهان برادرم حسن را می‌بوسید و دهان مرا [illegible]
گلوی مرا می‌بوسید و بو میکرد البته از دهن من بوی بدی شنیده والا میبایست دهان مرا هم ببوسد فاطمه زهرا چون این سخن شنید چادر بر سر کشید بخدمت
پدر بزرگوار رفت چون داخل شد رسول خدا گفت ای فاطمه تو را مضطرب میبینم گفت ای پدر بزرگوار چرا امروز حسینم را رنجیده دل میداند

کری حسین را بسیار گریست میدارم حسین از شما گله دارد و میگوید بعد مدت جدم گوهر برادرم را بوسید و گلوی مرا بوسه و چندی نکرم تا عشق
چرا دهن حسین را بوسیده چون رسول خدا این کلمات را شنید اشک از دیدهٔ مبارک فرو ریخته فرمود ای فاطمه از این سؤال درگذر گفت
ای پدر چگونه درگذرم و حال آنکه حسینم از این سلوک ملول است جناب پیغمبر فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که بعد از من اشقیای امت حسن را
زهر جفا میخورانند و در وقت شهادت پارهای جگرش از راه دهن او بطشت میریزد من آن مقدمه را یاد کردم دهن حسن را بوسیدم و اما حسین
در صحرای کربلا با لب تشنه گلوی او را به خنجر ستم میبرند من او را بخاطر گذرانیدم و گلوی حسین را بوسیدم جهت آن لعنه ... که دهن حسین
به پا باشند یا فاطمه در کیفیت که به سینی تیر بر دهان حسین زدند در حالیکه لب تشنه بود ای شیعیان در آن وقت ملعونی تیغی بر فرق جناب امام حسین
زد که عمامه از سرش افتاد کافری دیگر نیزه بر پشتش زد که آنحضرت بر در رنگ غلطید و در میان خون غوطه میخورد چون عمر سعد لعین حال آن امام را
بدان منوال دید پیش رفت آنحضرت را شنید کنند آنجناب نگاه کرده فرمود که ای عمر تو خوش داری که مرا بقتل رسانی اگر در دین نداری
حق ذات بکار رفت آن ملعون سر از جانب دیگر انداخته برگشت و در میان سپاه فریاد کرد که هر که سر حسین را جدا کند من از مال خود او را غنی
گردانم شخصی پیش رفت که کار آنحضرت را تمام کند چون چشم امام بر آن شخص افتاد فرمود برگرد که حیف است جان تو به آتش جهنم بسوزد
آن مرد گریان شد و گفت مولای من از تو شرم دارم در این حال باز گرد گریه کنان ... دست من بریده باد که این کار کنم تیغی که بعقیده امام کشته
در دست داشت برگشت چون عمر سعد او را دید گفت ای کار حسین را ساختی گفت آمده ام کار تو را بسازم پس ... عمر سعد گرد آن ملعون علامات
فرمود تا او را گرفتند و آن ... کدین ... قتل کنید ... تو مسلمانی از شربت شهادت چشیدند مرد سیکه ... در میان لشکر
عمر سعد لعه الملعون ... فرمود که برود و سر حسین را جدا کن چون آن ... خنجر بدست به بالین امام آمد **لوحه** ... شده دید بگرداب خون غلطیده
خسوف کرده ز خون ماه آسمانی را ... چو ماهی که بر خاک دست و پا میزد ... چنانکه آه آتش شعله بر سما میزد ... فتاده بر سر خاک صف مسیح
کسوف گشته ز خون مهر عالم آرایش ... ز شوکتش شمیری نمایان بود ... شعاع سروری از آفتاب ... بود ... آنزمان پیش رفته چون عکس
بصورت آفتاب افتاد از نور روی او خجل شد سؤال کرد که ای جوان تو کیستی که نور رویت آفتاب را تیره کرده گمان دارم که از نیکان
درگاه الهی نسب خود را بگو آنحضرت فرمود ای نصرانی انجیل خوانده گفت خوانده ام فرمود اسم ایلیا را دیده عرض کرد
دیده ام ... آنحضرت فرمود که در صفحه انجیل او شبیا اسمی دیده عرض کرد دیده ام آنحضرت فرمود قلیطا ایلیا بزبان شما اسم جد من است
محمد مصطفی و او شبیا بزبان شما نام پدرم علی مرتضی است جدم ... جهان پیغمبریست که باشارهٔ انگشت ماه در آسمان شق شد **ملوکه**
جدم ... شق قمر ... پدرم ... که در خیبر ... مادرم فاطمه دختر احمد ... پدرم ... داماد محمد ... من حسینم که ...

بنی مراجم

بنی مراجم ... کشته از ظلم و جفا خاک بیابان شام ... نصرانی گفت ای بزرگوار آیا پیغمبر خواب میدانی آنحضرت از راه معجزه فرمود که تو دیشب
جناب عیسی را بخواب دیدی و تو را بشارت میداد ... چون نصرانی آن معجزه را دید و بر مرتبه او آگاه گردید گفت فدای تو شوم
... در میان این سپاه غریبم و تو را ... اکنون مرا به این جد خود ... کلمه طیبه شهادتین تعلیم او کرد نصرانی از ... مسلمان
شده ... خنجر کشیده رو بکوفیان کرد و چندان ... جهاد ... تا خود را پیشتر از امام حسین ... شربت شهادت رسانید که انا
لله و انا الیه راجعون **مقدمه شهادت جناب سید الشهدا امام حسین** بعد از حمد و ثنای بی منتهای خالق الکل ... درود بیپایان
و سلام فراوان بر مرقد مطهر و روضه منوره امام ... حسین ... وادی ... ذو الفقار
ابدار ... صولت ... آنکه از ... این ... غرض ...
... چنانکه در شواهد النبوه و حدیقة الشیعه و تحفة المجالس از ابن عباس ... مرویست که چون ... مصطفی جناب ...
محمد مصطفی از حدیبیه متوجه مدینه شده در آن سفر آب کمی بود که تشنگی بر لشکر غالب شد فریاد العطش از سپاه ... هر سو
... شد ... از آب ... چون آن خبر ... سید البشر رسید فرمود که نزدیک ... در جاییکه ... آب ...
... از شما که ... رفته ... آب ... مردی از میان ... برخاست ...
بسیار ... چون ... رسید ... صداهای ... خوف ...
غالب شده برگشتند ... گفتند ... اگر ... که ... ما را به بهشت ضامنم
شخصی دیگر برخاسته گفت من میروم باز ... متوجه شد چون چند قدم ... صداها ...
از دور ... رعد و برق بسیار ... رسید ... کشته ... دیگر از ...
... یاران ... رفتند ... قرار ... اختیار ... نموده ... عالم ...
... که ... جناب ... رسول خدا ... عالم ...
مجاهد صفین و مجادل ... اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ... طلبیده فرمود ... ساقی چشمهٔ کوثر ... مردم را
از زحمت تشنگی ... این ... که من در ... نوبت ... ذوالفقار ... اند ...
رسیدوان ... شنید و ... خوف ... بر قدم ... اطراف ...
میخواند که ... **مولفه** ... ز رعد و برق ... نشده

چه دیگران نهراسید ز صوت یا صدا ○ پس آن بزرگوار روی براه برفت تا بر سر چاه رسید دلوی بچاه او بخت چون و مشک را پر آب کردیم
دلو بریده شد در چاه افتاد آنحضرت بهر اهل حرم فرمود که بیست برد دو ریسمان را بهم وصل کنند یا علی آنکس را طاقت رفتن نیست پس دیدیم
آنحضرت دامن همت بر میان زده فرمود هر چه ببینید و بشنوید صبر کنید و اندیشه مکنید که از راه مدد الهی خود بچاه فرو رفت پس در آنوقت
صداها برآمد و خنده‌های قهقهه بگوش ما رسید و صداها شنیدیم که گاه‌گاهی کسی را بگیر و بکش شد و نعره‌ها در گوی آن چاه پیچیده و بجناق مبتلا
شدند ناگاه صدای استغاثه یا علی در چاه بگوش ما رسید و بهلاکت او یقین کردیم و دلها بر حرکت نداریم نه ما را صبر ماندن و نه طاقت برگشتن
داشتیم که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و فریاد گریه بر می‌آید
آنحضرت آواز داد که ریسمان را بیافکنید ریسمان را افکندیم دلو را بر ریسمان بست و صدا زد که آب بکشید پس آنحضرت دلو را پر آب میکرد و ما میکشیدیم
تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب کردند از چاه بیرون آمد و هر یک از ایشان مشکی آب برداشتند و آنحضرت مشک برداشته بود و روانه شدیم
و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آن صداها و نمونه از آن اشباح نمانده بود پس بکنار لشکر رسیدیم و آنچه شنیده و دیده بودیم نقل کردیم
مردم تعجب مینمودند بعد از آن هر که میخواست میرفت و آب می‌آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که این جنی از آن جنیان بود که در صفا
و مروه بدست جناب امیرالمؤمنین کشته شده میخواست که انتقام برادر را از علی بکشد آخر کشته شد و شر او از مسلمانان دفع شد یا علی در کربلا بودی
در آنوقت که شیاطین انس فرزند غریبت را در میان گرفته بودند آب تشنگی ان مخزون مجروحی را اندم که چه حسرت لب تشنه از آب افعله
سر بر سر خاک کربلا گذاشت ای شافع شیعیان خدا جانهای ما را فدای لب تشنه حسینت کنند که در وقت جان دادن راز نیاز او بجناب غفار
طلب آمرزش ما روسیاهان بود ای دوستان بوفا نمیکند امروز که آقای شما سر در راه وفا داده ما را فراموش نکرده امروز که عکس بی ماه شما
رنجیده امروز که دوستان در یاری اهلبیت داد گریه بدهند امروز که آسمان خون گریسته امروز که هر سنگ و کلوخی را که از زمین
برمیداشتند خون تازه از زیر او میجوشید امروز که وحشیان صحرا و مرغان هوا از مکانها و آشیانها فراری بودند و مراسم تعزیت داری
بعمل آوردند ما و تو از جمادات و حیوانات کمتر نشیم این همه مصیبت با غربت آن آقا که شفاعت ما و تو بود نه از سنگ و موج زمانی کرکی دار
دلنشو که در روز عاشورا بر آن امام چه گذشت مجلس در شهادت ابوالفضل جنت‌مکان حبیبه شهدا ترجمان شرح تعزیت داری
محرران صحایف سوگواری نقطه برایان رسانی ماتم و دهقان گلزار بوستان محنت و غم بدینگونه روایت کرده اند که چون حیات کربلا
از شهر دوستی اتمام آنان محمد خانی و چون گلشن محنت دانبه از اشکو قه ریزی گلهای مرتضوی عاری ماند تمام باده کین برم
شهادت از ساغر کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ نوشیدند و حال او شنید و تنها از آن معرکه از هر سر در رشته اطاعت فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

نهادند

نهادند و گلهای لب تشنه جان از شمیم ریاحین کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ در گلزار تسلیم از بوی ریاحین وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مدهوش
افتادند و غواصان محیط اطاعت در لجه خون شهادت بجستجوی گوهر يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ بغوطه ور گردیدند افتاده دامن وادی ابتلا
تکیه بر بالش سبکیاری مُتَّكِئِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ زدند در آنوقت کسی از زبان آن گروه دفا بیزار با صدق و ندانه بنیج
عظیم یعنی خمس آل عبا و گوهر دار عرش جلال ریحان باغ مصطفی و نور دیده علی مرتضی جناب امام حسین باقی نمانده بود چون نوبت جان
دادی معرکه اطاعت بسیدان امام بی یار و یاور رسید از هر طرف میگریست بغیر از بی‌کسی یاره یاره مددکاری نمیدید و از هر جانب العطش میداد سوای
العطش طفلکان و صدای من شنید نوحه جز خزان رنگ نمیدید از جفا در لاله زار ○ جز فغان العطش صوتی نماند از هزار ○ جز تن بی‌جان
شهیدان سهی سرو چمن ○ یعنی که وای خود آب هوائی در چمن ○ در آنوقت آنجناب از هر طرف نظر میکرد که آیا کسی هست که در ماندگان
در ظلم را یاری کند آیا مددکاری میباشد که غزال چمن امامت را از نهار جوید و از بند غم برهاند چون ندای بی یاری و صدای بی مددکاری
آن منادی بیکسی اندوه بگوش بیمار کربلا امام زین العابدین رسید چون شنید از روی آتش حسرت نیزه برداشت که بجدال رود
از بسیاری ضعف و بیماری قوه نداشت نیزه را بر روی زمین میکشید چون چشم ام کلثوم بر آن دریتیم بستر ناکامی افتاد از خیمه
بیرون دوید و آن بیمار را در کنار گرفت و میگفت شعر الله جیست اندر سر تو ای ز آتش تب برفته ○ در خیال حسینی ای شعله افروخته ○
با بکشش بردامن صبر و بریز از دیده‌ها ○ قطره خون جگر جمعیت از جگر اندوخته ○ میگفت ای جان عمه تو بیماری طاقت رفتن بحرب و قوت برداشتن
نیزه و تاب جدال نداری بکن بیماری امام زین العابدین میگفت ای عمه مگر نمی‌شنوی که پدرم جان از بیکسی ناله میکند و مگر نمی‌بینی که غریب کربلا
بهر زبان مدد میطلبد بگذار که این جان سوخته را فدای باب غریبم کنم ناگاه چشم امام حسین بر آن بیمار تب دار افتاد فرمود ای خواهر آورکه
ای کلثوم او را برگردان که نسل من از او باقی خواهد بود او را بگذار که محرم شما بیکسان بعد از من اوست پس ام کلثوم او را بخیمه برگردانید
امام حسین سر او را در کنار گرفت و بصبر و شکیبائی وصیت نموده و امانات امامت را باو تفویض نمود پس اهل حرم جمع کرد که ای بیکسان
چادرها بر سر کنید و بند مقنعه‌ها بندید و خیمه‌ها را بهم متصل کنید و تدارک بی‌وطنی شام بگیرید که وقت سفر شما نزدیک است چون این سخن بگوش
زنان اهل حرم گردید غلغله در آن بیکسان افتاد که چشم روزگار میباد چون سکینه طفل بود بدامن آنحضرت آویخت تازه از حیات نا امیدش رسید
که ای بابا رو روی داده که باز بیکسی ناله بر سر دلها شیون زند پدر بزرگوار را در بر گرفت و میگفت شعر الله میرود بابا توای بیکس غمگین بسفر ○
کوی عشقت بسوزان او بریز خطره ○ میکشد از سر ما سرو خیابان دامان ○ میرود از بر ما تازه گل باغ نظر ○ چون سکینه فرقت بابا را از شنید
آهی کشید و خدمت بابای غریب دوید و قسم رسید که ای امام زینب خواتون میگفت ای خواهر جان تو و جان سکینه که از یتیمی تو این ما ابتر کن

که طفلت اسیر کوفیان میگردد چون سکینه این سخنان از پدر بزرگوار شنید نعره از جگر کشید و گریبان صبوری را دریده دست در
گردن پدر کرد و میگفت مولفه جدا میکنند ما را ز ما ه خدا بستان ازو بیداد ما ه دلا بردار یکدم پنبه داغ ه که گر داغ ان شنود
زیاد ما را ه نمی شاید امید میوه کردن ه در این بستان دگر شمشاد ما ه سکینه چندان ناله کرد که در کنار پدر از هوش رفت امام غریب
سر او را در کنار گرفته و بزبان حال میگفت مولفه در این اندیشه حیرانی فغان کن ه فغان اندر وداع جسم و جان کن ه نمیبایست
هرچه بتوانی در این ره ه تو از دست جفای کوفیان کن ه سکینه دیده باز کرد و نگاه حسرت بپدر کرده میگریست حضرت او را تسلی
میداد و سفارش او را بخواهران می نمود و همه را بصبر و شکیبائی وصیت فرمود پس آن غریب بیدیار کار زار طلبیده زینب خاتون
لگام بعلاج پوشیده آن برادر بیکرده راه سر در میکشید و اهل حرم زار زار میگریستند چون آن نهال گلشن امامت با کار زار پوشید
ذو الجناح را طلبید در آن وقت کسی نبود که اسب آن جناب حاضر کند زینب خاتون جلوداری نموده ام کلثوم رکاب گرفته همینکه امام غریب
سوار شد فغان اهل حرم بفلک رسید ذو الجناح را گرفته ناله الفراق الفراق از سرادق عصمت بلند شد چون چند قدم
رفت زینب خاتون از عقب او آواز داد که ای برادر از برای خدا آهسته تر برو مولفه بسوی خستگان خویش اضطراب مکن ه بجنت
بدرستی پرسی شتاب مکن ه نظر بجانب واماندگان خود انداز ه غنیمت است ز هجران دلم کباب مکن ه آنحضرت عنان کشید
تا زینب خاتون رسید کنار دیگر دست در گردن برادر انداخت و بوی او را بو میکرد و میگفت آنحضرت بیان روده امام حسین
فرمود که ای خواهر جدم زهر فراق چشید و پدرم به تیغ اجل کشید مادرم رخت از دنیا برد و برادرم کوده الماس خورد اینها همه
از من بهتر بودند چاره از فراق ایشان صبر کردی در هجران من تحمل کن زینب خاتون گفت ای برادر راست میگوئی اما انصاف بده چون
جدت از دنیا رفت پدر و مادر و برادر داشتیم مادر و پدر که رفتند شما برادران بودید و بعد از حسن دل بتو میکردم ای برادر
امروز زینب بیکسی می شود و دیگر امیدی ندارد نمیدانم با درد فراق تو چکنم از تو چیزی که بمن میماند بیمار داری عابدین و یتیم پروری طفلان
خود بگو چگونه از تو دست بر دارم حضرت فرمود ای خواهر خدا ترا صبر دهد بگذار که کوفیان چه میکنند پس آنحضرت روان شد
زینب خاتون از عقب او نگاه میکرد و آه سرد میکشید چون آن حجت خدا نزدیک گروه اشقیا رسید فریاد برآورد که ای قوم
بیحیا آیا هرگز نشنیده اید که من فرزند پیغمبر شما نیستم آیا ندیده اید که رسول خدا مرا بسینه میگرفت و میبوسید و میبوئید و میفرمود که حسین منی و انا من حسین
آیا این عمامه رسول خداست که من بر سر نهاده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که سوار شده ام ای شریران این شمشیر حمزه سید الشهدا است که بر
کمر من است و این ذو الفقار مرتضی است که بر کمر بسته ام اکر ده تا چند ظلم بر ال مصطفی و مرتضی روا دارید با این همه ستم که کرده اید

دلیل و

[illegible]

داین جوانان که از برادران و فرزندان و یاران من کشته اید صبر کنم بشرط انکه بگذارید که من دختران رسول خدا را برداشته بجانب
روم یا بدیار هند بروم و عراقین را بشما واگذارم سپاه مخالف از سخنان آنحضرت بیرون آمدند نزدیک بان رسید که لشکر
متفرق شوند ناگاه شمر ذی الجوشن ملعون فریاد برآورد که ای حسین تو میباید به بیعت راضی یا ازان شربتی که دوستان تو رسیده اند بنوشی
حضرت فرمود چون از کشتن من دست بر نمیدارید من حجت بر شما تمام کردم قدری آب بدهید که آل مصطفی همه از تشنگی
بهلاکت رسیده اند باز شمر فریاد زد که آب نخواهی یافت مگر باطاعت یزید اقرار کنی چون اهل بیت کلمات امام را شنیدند
صدای ناله بفلک رسانیدند چون امام غریب دید که آن سخنان اثری در دلهای مخالفان نمیکند لا علاج نیزه در ربوده و رو
بان اشقیا نهاد آن وارث حیدر کرار چندان از آن اشرار را بجنگ هلاک انداخت که ساکنین فلک تحسین کردند مولفه بجنگ خلف
صدق ساقی کوثر ه ز تیغ ساغر عمر سپاه شد لبریز ه ز ضرب تیغ هلالی آن سپهر مدار ه شفق به پنجه کف الخضیب بسته نگار ه
ز بس که سر بسر نیزه کرد میر عرب ه زمین سپهر دگر گشت پر ز راس و ذنب ه ز ناشکیبا صدق پس عقاب پرواز ه بنیزه
راه بنزدی نظاره کاید بازه عرض که گشت در آن عرصه قیام مثال ه ز کردار رفته و قدر اجل پامال ه چنان شکست سپاه عدو امام زمان
که خون گذشت سنان داری از سر میدان ه خلاصه چون لشکر بر آن امام غریب غلبه کرده بود در آن نقطه فرات رسید و داخل آب گردانید
و خطاب به ذو الجناح کرد که ای زبان بسته آب بخور که تو از من تشنه تری و جفای چوب زیاده کشیده هم سکینه ان زبان بسته
آب نمیخورد و منتظر بود که اول امام حسین آب بنوشد حضرت فرمود که ای ذو الجناح تو آب بخور که منهم بخورم ان لب تشنه
کربلا کمی آب برداشت که حرارت تشنگی را بنشاند ناگاه ملعونی فریاد برآورد که ای حسین تو آب میخوری و لشکر اهل حرم غارت میکنند
آنجناب آب را ریخت و بخیمه روان شد چون رسید دید که آن خبر دروغ بوده با خود گفت که رشته که من آب از دست
ساقی کوثر بنوشم دیگر باره اهل بیت را وداع کرده رو بمیدان نهاد ان وداع آفرین و دیدار باز پسین بود مرد سکینه ذو الجناح
در راه سر را بالا کرده تا نزدیک گوش مبارک آنحضرت مانند کسیکه عرضی داشته باشد حضرت فهمید که آن زبان بسته حاجتی دارد
فرمود ای ذو الجناح چه حاجت داری ناگاه بقدرت الهی ذو الجناح بحرف آمد و گفت ای شهسوار من که شهادت میدانم این آخرین سواری تست
بر پشت من التماس ان دارم که چون امروز در این صحرای پر جفا بار امامت ترا بمن بدوش کشیده ام و جان نثار این منزل شهادت رسیده ام
در فردای قیامت هم مرکب سواری تو من باشم آنحضرت دست بر گردن ذو الجناح کرد و صورت او را بوسید و فرمود که ای ذو الجناح دل خوشدار
که در روز قیامت ترا باز خواهم و مرکب من تو باشی چون آنجناب بمیدان رسید و مبارز طلبید کسی جرات نکرد ان شیر بیشه یزدان تنها

خود را لقب بستاند در دستی که یک حمله ده هزار لعین از آن کفار را بدار البوار فرستاد ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر قوت
امامت و کمالی که از فیض کمالات ربانی بملاقات ما حاجت نزدیک شو چون آن سوخته آتش فراق مژده وصال شنید شمشیر در غلاف
کرده دل بر مرگ نهاد در آن وقت عمر سعد ملعون در میان سپاه فریاد برآورد که شما یکدیگر نعش حسین نمی‌باشید او را تیرباران کنید آه آه یکی
سحاب ستم قطرات بیکران فرو ریخت چنانکه آن نهال گلشن قدس را بر خاک هلاک انداختند چون مخالفین بجراحات تیر زین را از آن نور دیده دین
خالی دیدند برابر آنجناب حمله در گشتند و از چهار جانب آنحضرت را میزدند تا بر زمین افتاد عمر سعد گفت کیست که سر حسین را جدا کند بعضی ابا
میکردند و بعضی بزخم نرم میکردند در هر یک شمر ولد الزنا گفت این کار من است پیش رفته و بر سینه امام مظلوم نشست آنحضرت دیده
باز کرده فرمود روی خود را بگشای چون آن ملعون صورت گشود حضرت دید که دندانهای او چون دندانهای خوک از دهانش
بیرون آمده فرمود سینه باز کن آن ملعون سینه باز کرد حضرت دید که داغ برص بر سینه دارد فرمود صدق رسول الله پس حضرت
فرمود ای شمر میدانی که در کجا نشسته گفت میدانم بر جائی نشسته ام که رسول خدا او را می‌بوسید آنجناب فرمود که ای شقی چون
میدانی چرا این کار میکنی گفت از آنکه یزید را از خود راضی کنم آنحضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است گفت الحال وقت نماز است روز جمعه
دوستی که خطیبان امت جدم در منبرها صفت او را میگویند حضرت فرمود ای شمر در چنین وقتی بگذار تا دو رکعت نماز کنم بعد از آن هر چه
خواهی بکن آن ملعون از سینه امام برخاست بروایتی آنحضرت از خاک تیمم کرد و بروایتی خون فرق را آمیخته و بصورت میزدند
مؤلفه بخون آب وضو در اطاعت قهار ۵ صباح و شب بفدای احمد مختار ۵ ندانم از طرف کسی این چه طاعت بوده که تشنه لبان بخون
وضو فرموده ۵ پس از وضو بیک جانب مکه رخ کرد ۵ نمود رو بسوی آنکه بود منظورش ۵ بگریه گفت که معذورم ای خدای جهان که پیش جان
دگر در رهت کنم قربان ۵ و در روایتی شمر گفت چون حسین سر بسجده نهاد دیدم که لبهای او حرکت میکرد من گفتم البته نفرین میکند
چون گوش نزدیک بردم دیدم میگفت ای خدا من بوعده خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا کن مؤلفه ای رب برب این خمره
راضیم الخ ای مدعای خواهم امت جدم را بلطف بی‌گناهان امت را بمن بخشی در آن وقت هاتفی آواز داد که ای حسین دل
خوش دار که ما هم بوعده خود وفا میکنیم آنقدر از شیعیان ترا بتو بخشیم که تو راضی شوی و لسوف یعطیک ربک فترضی آنحضرت از این
بشارت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس شمر ولد الزنا کرد آنچه کرد لعنة الله علیه ابداً و در اینجا مقدمه غارت کردن خیمه‌های
حرم محترم جناب امام حسین بعد از درود نامعدود بر جناب و بعد از صلوات زاکیات و افزات بر سید کائنات تحفه سلام مالا کلام
خادم مرقد مطهر منور آنکه فرمان واجب الاذعانش بر زمین و آسمان و حکم عدالتش مطلق میباشد در جهان است باطل ای
در حدیقه

۹۸

در حدیقه الشیعه و روضة الواعظین و تحفة المجالس از ابو سعید خدری مرویست که روزی در ابطح در خدمت سید سادات حضرت
رسول رب العالمین و جناب خاتم المرسلین باعث ایجاد بینش ایمان بشر و مقتدای انس و جان مهمان خلوت سرای عرش جلال و
میزبان خوان سعادت و اقبال محمد مصطفی بودیم و جمعی کثیر حاضر بودند که ناگاه از دور غباری بلند شد و هر دم نزدیک میشد تا آنکه
در برابر روی مبارک جناب ختمی مآب قرار گرفت پس از میان گرد اژدری برآمد و گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین
آنحضرت جواب سلام او را داده پرسید که کیستی گفت قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده اند حق مواشی و مراعی مرا غصب کرده اند و من پناه
بشما آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم استدعای من آنست که شخصی را با من بفرستید که میان من و ایشان به انصاف
حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آن شخص را سالم بشما رسانم جناب رسول الله ازو پرسید که تو کیستی و قوم تو کدام اند گفت من
عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما جنیان از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم چون حقتعالی شما را
برگزید و بخلق فرستاد ما از این حالت ممنوع گشتیم و لیکن جمعی از قوم ببغض و عداوت پیش گرفتند و عدد ایشان از ما بیشتر است و از قوت
مقاومت با ایشان نداریم امیدوار شمائیم که رحمت عالمیانید پس حضرت رسول فرمود که ای عرفطه خود را از پرده ظاهر کن که تا ترا
بصورت اصلی که مخلوق شده ببینیم گفت سمعاً و طاعةً و پرده از روی خود برداشت ناگاه از میان غبار شخصی دیدیم بیرون آمد
که سری دراز دارد و دو چشم در میان سر داشت با حدقه‌های کوچک و دندانهای چون دندان سباع و تمام بدنش از موی چنانچه
بر اندام خرس میباشد بعد از آن جناب رسول الله ازو عهد گرفت که هر که را با او بفرستد او را سلامت باز آرد پس رسول خدا به ابوبکر ملتفت
شده فرمود برخیز و با عرفطه برو در قوم او و ایشان را ببین و جز بکر که در چکار اند و در میان ایشان بانصاف حکم کن ابوبکر گفت یا رسول الله ایشان در کجا
و در کدام محل و مکان میباشند حضرت فرمود در زیر زمین ابوبکر گفت من کی طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه میان ایشان
حکم کنم که زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را نمی‌فهمم پس از آن بعمر همچنین گفت و همان جواب که ابوبکر گفته بود شنید پس احمد
مختار نظر به یمین و یسار کرده فرمود کجاست قرة العین رسول و فارج الهم من کجاست برطرف کننده غم و الم من کجاست زوج دختر و پدر
دو فرزند من کجاست مروج شرع و غازی دین من شاه ولایت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ابن عم مصطفی گفت لبیک لبیک یا رسول الله
اینک در خدمت ایستاده ام بهر چه امر کنی فرمان بردارم جناب رسول فرمود که یا علی با عرفطه برو و جز از قوم من بکرد و میان ایشان
بحق حکم کن کننده حیران گشت چون فرمان بر دیده نهاد و گفت سمعاً و طاعةً یا رسول الله پس با عرفطه بر جوانب الی الکیف شمشیر
حمایل کرده روانه شدند ابو سعید خدری و سلمان فارسی از عقب او رفتند که ببینند که آنحضرت چه میکند و بکجا میروند چون شاه ولایت

نقض عهد و ظلم بر امیر المؤمنین

بمیان صف دو مرده رسید دید که زمین شق شده و عفطه بزمین فرو رفت و امیر مؤمنان برتق فرمود برگردید که خدا شما را اجر عظیم داد و از عقب
عفطه زمین فرو رفت و زمین بهم آمد یاران با دیده اشکبار در نگران که تا راه پیش آید تا روز دیگر صبح حضرت پیغمبر نماز گزارد و راهی
برگرد آنجناب در آمدند و بصحبت مشغول شدند تا آنکه وقت نماز ظهر شد نماز کردند و خبری از امیر المؤمنین نرسید یاران آزرده و در ملال
و منافقان در گفت و شنید و خوشحالی میگفتند که چنین حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند تا از محمد صلعم خلاص شویم چون
نماز عصر گزاردند و آن حضرت پیدا نشد جناب رسول اصحاب برداشته و نشست بطرف وادی که امیر مؤمنان مشغول است تا قریب بدان وادی
رسید که ناگاه همان موضع شکافته شد و عفطه از پیش و امیر مؤمنان از عقب با شمشیر خونالود ظاهر شد که یکباره صدای دوستان به تکبیر
بلند شد حضرت رسول برخاست و شیر خدا را در بر گرفت و میان هر دو چشم او را بوسه داد پس حضرت فرمود یا علی تا حال در کجا بودی چه چیز از
غیبت داشت عرض نمود یا رسول الله چون بقوم عفطه رسیدیم ایشان را یکی از سه چیز دعوت نمودیم اول شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
دوم جزیه قبول کردند سیم گفتم با عفطه مقابله نمایید چنانکه هر کسی مراعی کرد و از شما باشد دیگر از عفطه امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان
نهادم و بسیار از ایشان کشتم و بعضی که باقی ماندند فریاد الامان الامان بر آوردند میگفتم امان در ایمان است تا بالاخره ایمان قبول کردند و بوساطت
خدا و رسالت تو اقرار نمودند و عفطه را با ایشان صلح دادم و با یکدیگر دوست شدند و خلاف از میان ایشان برخاست تا این زمان باین شغل مشغول
بودم بعد از سخن آن امیر مؤمنان عفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله صلعم تو را و ابن عم تو را جزای خیر جزا دهاد آن مقدار یاری که کرده
که زبان از وصف آن عاجز است اگر او با این لطف نمود و اسلام از میان ما برطرف میشد یا علی فدای تو شوم که عفطه جنی را از ظلم قوم خود
نجات دادی و حق او را گرفتی یا درستی در کجا بودی که روزی اشرار کوفه و شام فرزند گرامیت را شهید کردند و خیمه‌های حرم محترم او را آتش زدند
معجر از سر دختران میربودند و خواهرانش را آزار مینمودند در کجا بودی که فریاد واغوثاه و واحسیناه بر آوردند و ایتام را از خیمه‌ها بیرون کردند
ای شیعیان بشنوید که کوفیان چه گونه بغارت خیام اهل بیت امام دست گشودند و با کودکان چه ظلمها نمودند مجلس در غارت کردن
اسباب خیمه‌های حرم محترم امام حسین را غارت زدگان سپاه محنت و الم در غریبان وادی جور و ستم اسیران لشکر کوفه ای در حرم آن
آتش تعزیت داری بدینگونه روایت کرده‌اند که چون مظلوم کربلا در گرداب ورطه محنت و ابتلا غرق گشت شهباز جهان چون شهباز روح مقدسش از قفس
بدن پرواز کرده بشاخسار روضه رضوان آشیان گرفت در آن وقت باد سیاهی وزید که تمام روی جهان تیره و آفتاب منکسف گردید و سرخی
تمام روی فلک را فرو گرفت و نزول رنگ و ملکوت آثار بوعیکه مردم گمان میکردند که عالم را فنا و قیامت بر پا خواهد شد مردی شبیه در آن وقت
یکی از لشکر مخالف فریاد و نعره میزد و اضطراب تمام داشت او را پرسیدند که تو را چه می شود گفت آنکه ده تعاقوت که جناب رسول خدا را

دیدم

می بینم که در این وادی کربلا ایستاده گاهی بزمین و گاهی به آسمان نگاه کند و گاهی از جیب و گاهی از راست نگاه میکند خشم آلوده بر سر لشکر لعین
کند چنانکه بروی زمین کسی باقی نماند آن مشرکان لعین سخنان او را متنبه نشده سر گرم آتش افروزی بودند و در دست سکینه ذوالجناح چون صاحب
خود را کشته و زین واژگون خود را در خون آغشته دید اول بر لشکر کفار حمله آورد چهل نفر از ایشان را بجهنم واصل کرد بعد از آن بقتلگاه آمد از اطراف
شیهه میزد و ناله میکرد تا خود را بر جسد اطهر امام شهید رسانید چون چشم آن زبان بسته بر آن بدن صد پاره افتاد از جا بسوز برکشید و روی بر کف
پای امام حسین نهاد گاهی بدن آنجناب را میبوئید و زمانی پای آن حضرت را می بوسید لحظه بر نعش او میگریست و چندی در پهلوی آن حضرت
تکیه میغلطید و گاهی سر بسوی آسمان میکرد ما مدرکسی از ظالمان نفرین کند میگریست و ناله میکرد تا وقتی که روی خود را بخون آن حضرت
آغشته کرده و در کمال خجالت رو بخیمه‌گاه نهاد و در حرم که از قتل اهل بیت امام دیده حسرت باو داشتند که شاید بار دیگر جناب
امام حسین برگردد که ناگاه صدای شیهه ذوالجناح برآمد و اهل حرم با تمام دل خیمه را بر چیدند که ناگاه چشم ایشان بذوالجناح بی زین و از کوهان
بر خیمه افتاد مؤلفه چه ذوالجناح ز خون لاله گون سر و یال ٭ چه ذوالجناح سمند شکسته احوال ٭ چه ذوالجناح ز بار فراق پشتش خم ٭
چه ذوالجناح رخی بر ز خون و زین از شکم ٭ ز بس بگرد تیر ... جا کرده ٭ عقاب وار زهر سوی پر بر آورده ٭ چون چشم اهل بیت بر ذوالجناح
افتاد ناله غریبان بگردون رسید و هر یک از خیمه‌ها بیرون دوید ذوالجناح را در میان گرفتند یکی غبار از یال او پاک میکرد یکی خون از روی
او گرفته بر رخسار میمالید یکی نعل او به آستین میبرد در آن وقت زینب کلثوم دست در گردن ذوالجناح انداخته و او را بو میکرد و میگفت
ای ذوالجناح بی وفا نکردی برادرم را بردی و پس نیاوردی او را در کجا انداختی آیا چون از زین افتاد سر او را کسی در دامن گرفت یا نه این دو
بوی برادرم از خون رویت می آید و در دست سکینه امام زین العابدین دست در گردن ذوالجناح کرده بیهوش شد زینب ام کلثوم گمان کرد که آن بیمار
از دنیا رفت و او را در کنار گرفت و میگفت ای پدر یتیمان دیده باز کن و ای محرم اسیران بهوش آی و چون چشم سکینه بذوالجناح افتاد
بر روی پای ذوالجناح افتاد و بوسه بر خون آلوده او میزد و میگفت نظم ای ذوالجناح بابا ستمدیده ام کجاست ٭ وای شهید رزمگه الم
دیده ام کجاست ٭ ای اسب ز خون پدر زار من پر شده ٭ ای اسب پیک ... برگزیده ام کجاست ٭ ای صرصر بیار دوش طبیب ٭
ای ذوالجناح باغ خزان دیده ام کجاست ٭ داده آب بجان پدر تشنه لب ٭ آن نونهال تشنه ببرده ام کجاست ٭ مرد سکینه ذوالجناح
اشاره بجانب میدان کرده ناله میکشید پس اهل حرم در ورطه الم در مانده میگفتند نمیدانیم ما را خواهند کشت یا اسیر دوست کی خواهند نمود گاهی
در فکر کشتن و زمانی در اندیشه اسیر شدن لحظه بر امام زین العابدین میدیدند و ساعتی بر یکدیگر نگریستند با آن همه الم ناگاه شنیدند که
لشکر کفار میخواهند اسب بر بدن امام حسین بتازند چون زینب خاتون آن از احوال مخبر شد تمام کربلا بر سر کرده صدای ناله بافلاک رسید

در آن وقت فضه که خادمه فاطمه زهرا بود همراه اهل بیت آمده بود پیش رفت و به زینب خاتون گفت ای دختر خود من صفیه کنیزی بود آزاد
کرده رسول خدا جناب محمد مصطفی و در سفری در کشتی بود ناگاه کشتی شکست و او در جزیره افتاد شیری دید گفت ای شیر من آزادکرده رسول خدایم مرا راه بنما
چون شیر اسم جناب پیغمبر را شنید پیش افتاد و صفیه را بر سر راه رسانید منهم گمان دارم که شیری در این حوالی سراغ دارم ما در این بیابان مددکاری
نداریم مرخص کن تا من بروم و آن شیر را از این قضیه اعلام کنم شاید آن حیوان به داد ما برسد زینب خاتون گفت ای فضه برو و چون آن شیر را
بینی بگو زینب میگفت ای شیر خبر بگیر شیر خدا را در این صحرا قوم جفا کشته اند و حالا میخواهند اسب بر بدن او بتازند ما یاری نداریم به داد ما برس فضه روانه شد
از قضا به آن شیر برخورد و گفت ای ابوالحارث آیا میدانی که فرزند حیدر را کشته اند و حالا میخواهند اسب بر بدن او بتازند چون آن شیر این سخن
و اهل بیت او را یاری ... چون شیر این خبر شنید نعره از جگر کشید و از عقب فضه روانه قتلگاه شد منقول است که سکینه در پیش خیمه
ایستاده بود دید که شیری غران به قتلگاه روانست نزد عمه اش زینب خاتون دوید و گفت ای عمه میبینم شیری رو به قتلگاه میرود میترسم
که بدن پدرم را پاره پاره کند زینب خاتون گفت ای بیکس عمه خوف مکن که این شیر به محافظت پدرت میرود که دشمنان او را
پامال سم ستوران نکنند چون آن شیر به قتلگاه رسید بر گرد کشتگان میگردید و نعشها را بو میکرد تا بر نعش شریف شهید کربلا رسید چون چشمش
بر آن بدن پاره پاره چسبیده بر از خون افتاد ناله در آمد و دستی چون پدر مهربان بدور او میگشت و از خون آن بدن صورت میمالید و آن نعش را
بو میکرد و بعد دستهای خود را بسینه امام حسین گذاشت و نعره میزد چون آن خبر به عمر سعد رسید گفت این راز را مخفی دارید و در آن وقت که قیل
رو به سراپرده های حرم نمودند غارت اموال و اسیری اطفال میرفتند زنها از فرقه کرانی و اهل [illegible] لشکر کفار بود چون آن اعمال شنیع را
نمود شمشیر برداشت در برابر آن کوفیان ناکس گذاشت و میگفت ای ستمکاران بر جفاهای ظالمان بود و دختران رسول خدا را غارت میکنید
و از جدشان شرم ندارید [illegible] شمشیر آزاد کرده او را بر کردانید پس لشکر کفار ریسمانها بر خیمه ها [illegible] کاری کردند که زبان از بیان او قاصر است
آنجا جسم شمر ذی الجوشن با امام زین العابدین افتاد شمشیر بدست بخیمه آن بیمار درآمد در آن وقت آن خسته به آتش تب میسوخت و از
تشنگی زبانش به کام چسبیده بود شمر فریاد برآورد که اقتلوا فی فراشه یعنی بکشید چنانکه تکیه بر بستر کرده حمید ابن مسلم گفت سبحان الله
ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده این جوانان را که کشتی از سر این بیمار در گذر زینب در آن وقت عمر سعد داخل آن خیمه شد و هم گفت
شمر را گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیگناه کمر بسته [illegible] پس عمر سعد فریاد برآورد که کسی متعرض امام زین
العابدین نشود که او را امان دادیم آنگاه به خیمه ها آتش زدند و اطفال از ترس رو به صحرا نهادند و آن لعینان از عقب آن اطفال میرفتند
و طعن نیزه بر پشت ایشان میزدند و دامنهایشان را آتش گرفته [illegible] غارت میکردند مؤلفه ستم نگر که حرم فلک بی تیغ شده [illegible]

بکجا

١٥٥

گسیختند و هم دختران مسکین راه بیابان پیش نمودند [illegible] از فاطمه دختر سید الشهدا [illegible] در آن وقت من متفکر بودم که بابا
خواهند کرد آیا میکشند یا به اسیری خواهند برد ناگاه دیدم شخصی نیزه در دست داشت بر شتر سوار [illegible] و ایشان را میکشید [illegible] آن ملعون غارت میکرد
و آن اطفال [illegible] از ترس [illegible] منقول است که [illegible] فاطمه رسید [illegible] او را
غارت کرد چون چشمش بگهواره الطفل [illegible] گهواره را چسبید الحاح میکرد و التماس مینمود که این
گهواره را مبر آن ملعون گفت ای دختر این اسباب را میبرم هیچ نگفتی از برای این گهواره چرا اینقدر رجوع میکنی فاطمه گفت ای مسکین دل این
گهواره را بسیار دوست میدارم به جهت آنکه روز عیدی بود که پدرم [illegible] مرا در کنار گرفت و بوسید و بدست مبارک خود این
گهواره را [illegible] پس ملعون دست [illegible] از گهواره را چنان بجد کشید که
گوش فاطمه پاره شد و گهواره را برد آن طفل آهی کشید و بیهوش شد مقدر [illegible] اهل بیت امام بقتلگاه بعد از ادای نماز
جناب [illegible] از صلوات [illegible] حضرت [illegible] سلام [illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نا روای بر سینه [illegible] خلافت [illegible] ابوبکر [illegible] کشیده و نوبت ظلم و ستم بسر آید
[illegible] عمر به آخر رسید [illegible] از [illegible] که متعلق ابی بکر [illegible] ذلیل
گردانید و حقوق اهل بیت طاهره جناب رسول را بالجمله باز گرفت [illegible] بنی هاشم مقرر فرموده بود قطع کرد
و محمد پسر ابی بکر [illegible] امیر مؤمنان [illegible] را [illegible]
[illegible]
[illegible]
اعرابی به مسجد درآمد و گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون [illegible] اعرابی گفت [illegible] رسول [illegible]
رسول خدا [illegible] عمر گفت [illegible] اعرابی گفت [illegible] دینار [illegible] امانت [illegible]
در دست دارم [illegible] این بگفت [illegible] ابی بکر [illegible] آورد [illegible] خطاب کرد

آنچه به او سپرده از پرسش کرد اعرابی گفت ای ادرای شاهنشاه عمر گفت نام محمد ابی بکر را حاضر کردند اعرابی مهر و خط پدرش را به او نمود گفت من
ده هزار دینار به پدرت سپرده ام و تو فرزند اویی امانت را ادا کن محمد گفت الله الله به هیچ تصرف نکرده ام در زمان حیات او جد او هم
این در خدمت یکی بسر برده ام المال نیز در حضرت آن جناب بسیار بسر برده [illegible] برادر دیگر عبد الرحمن نام دارم و خانه و اسباب پدرم نزد او است امانت
خود را از او طلب کن در آن وقت عبد الرحمن حاضر نبود و به یمن رفته بود عمر علیه اللعنه گفت دست از او بردار و امانت خود را از محمد بکر محمد
در کار خود درمانده و عمر که به اعرابی اشاره میکرد که هر چه خواهی از او بستان و او را امان مده که چون از این بیرون رود زر تو نخواهد داد
اعرابی محمد ابی بکر جسپید و او را ها میکرد و محمد را هیچ از آن زر خبر نبود سوای اسبی و شمشیری و نیزه و شتری جهت حمل اثقال چون بعد از محمد
ابی بکر به عنوان تحقیق شد اشاره بود که او را امان مده تا زر نوست نشد محمد اعرابی گفت ای اجداد مهلت ده تا بخدوم و اتی که دارم نزد
او روم که بر در دکان [illegible] ادای شاه [illegible] و در این ایام هر که را مخمصه پیش آید نزد او رود و آن جناب مشکل او را حل میکند او را کفایت میکند
آخر محمد رو به عمر کرده گفت ای خلیفه این اعرابی را بفرما که مرا مهلت دهد که به نزدیک مولای خود روم و خلاصی کار خود از او جویم عمر لعنه گفت ای
زر برای تو میشمارد که زر تو را ادا کند اگر به این شرط میروی که قبل از نماز پیشین باید برود الا او را حبس کنیم تا باشی محمد مهلت
گرفته به نجف تمام به خدمت امام آمد و احوال خود به خدمت آن حلال مشکلات عرض کرد امیر مومنان فرمود ای محمد غم مخور که کار تو مهیا میشود
گفت ای پادشاه دین و دنیا چگونه غم نخورم که این اعرابی ده هزار دینار زر سرخ به خط و مهر پدرم از من میطلبد و عمر ملعون حکم کرده که تا ظهر زر را
به او دهم از عهده برنیایم شاه ولایت فرمود ای محمد برو در چهار سوی بازار مدینه آنجا که قصابان گوسفند ذبح میکنند در آنجا ترب قصابی که
نشسته در میان آنها سگ سیاه و دم و کمش بریده که خون از دنبال او میچکد چون در میان سگها آید از او در شو نزد او برو در میان خود راه ندهند
چون آن سگ نزدیک تو شود او را به پنج از جانب من بشمر و از روی تو در میان سگها پنهان نشود و سگان از آن در رشته داد و [illegible] که تنها کوزند
چون ببیند که به او نزدیک شده سر عجز بر زمین نهد و بشنید او بدر رفت ای را بگو که امیر المومنین میفرماید که زر اعرابی را که نهاده که آمده طلب میکند
بیهن تا تو را جواب گوید به آن عمل کن چون محمد بشارت سرور ولایت این سخن بشنید روان شد چون به آن موضع رسید سگان بسیار دید
بعضی خوابیده و بعضی ایستاده و دنبال سگ سیاه که حضرت فرموده بود با دم و گوش بریده و خون از آن میچکید و سگان از او تنفر میکردند تا آنکه او را
تنها گذاشتند محمد نزدیک او رفت چون سگ محمد را دید و مهلی که ریزی به داشت بالا برد و از آن موضع ایستاد و سر بر زمین نهاد و سیل اشک از چشم نمود
محمد گفت ای پدر امیر مومنان میفرماید که زر اعرابی را در کجا نهاده که آمده طلب مینماید آن سگ به قدرت حق تعالی به زبان آمده گفت ای پسر کیسه را
احوال بهشت و دوزخ بانده و از ضمایر ملک و ملکوت خبر دهد آنکه زر اعرابی کجاست ای پسر من بد کردم و جزای خود دیدم تو را قسم میدهم که دست
از دواعی

از دواعی دست خود برداری این عم و داماد پیغمبر آخر الزمان شاه مردان و شیر یزدان سرور اولیا و قدوه اوصیا یعنی علی مرتضی بردار که هم رتبه
و قدر که با پیغمبر محمد مصطفی هست بالله مرتضی میباشد و این بالاتر که مرا بسیار شنیده او برو از او بپرس که واقف اسرار است و عالم بر جمیع خفیات
و حضرات کاشف اسرار و دانای علوم کرده کار شناز بر معجزات و حلال مشکلات غیر از او دیگری را در این سند خلافت و امامت نیست پس محمد
به خدمت امیر مومنان آمد و گفت هزار رحمت بر من و ای چون تو مولای کل بار بسی آنچه دیده و شنیده بود عرض کرد حضرت فرمود برو و اعرابی را
همراه بردار و در ویرانه که به در رستم اوست از طرف شمال زیر نخلان بخود را انداخت کن زر اعرابی در این موضع مدفون است بردار و تسلیم او کن
پس محمد رفت اعرابی را برداشته روان شد تا به آن موضع رسید چنان را انداخته چنانکه حضرت فرموده بود یافته زر را تسلیم اعرابی کرد چون
عرب این معجزه و نقلت از آن شاه ولایت دید هزار دینار به صیغه هدیه به خدمت امام آورد و هزار دینار به محمد ابی بکر داده و باقی را تصرف نمود و عذر
خواهی کرد و رفت خوش سعادت شیعیان که دست در دامن چنین مولای زده و طریق مخالفت پیش نگرفته چنانکه دشمنان دین و منکران بد آیین
رسم ستم پیش گرفته بود از آن جناب با والا دراثش چندان ظلم روا داشتند که دختران او را در اوراق سبعة الشداد در کوه های آن کرای حضرت باید
خورشید و ستمها که اکنون برای مطلب گواه چگونه گوش کردن از آن ناله و فغان کر نگردد در آن وقت که دختران اسیر و اهل بیت و سستگر
دارد و ستمگاه کرد و دیده و دیده و در نشستن حسین کوش داریده و گشته از رحلت اهل بیت مصطفی بشنوید در احوال آن بیکسان از کربلا به آنجا اعمال اسیران تنوید
مقدمه رحلت اهل بیت مصطفی و دیدن جسدهای شهدا را از اسیری برده عزا و گوشه گیران نقل اخبار بگونه روایت کرده اند که چون بعد از
شهادت امام حسین تمام اسباب خیام امام و اهل بیت عترت مخدره و اهل بیت طاهره به یغمای سپاه ملاعین کوفه و شام رفت بعد از غارت اسباب
آن جناب بیمار کربلا امام زین العابدین در غل و زنجیر کشیده و دختران فاطمه زهرا را بر شتران سوار نمودند بعزم آنکه از کربلا به کوفه برند منقول است که عمر
گفت می شنیدم ام زینب خواهر حسین محنت بسیار با برادرش داشته اسیران را از راه قتلگاه برند تا چون کشتگان خود را ببیند الم ایشان
زیاده شود پس به فرموده آن ملعون اسیران دلخون و عزیزان محزون را از راه قربانگاه کربلا می بردند چون آن اسحاب خونبار در کاروان عزاداران کنار
کنار کشتگان در منزل نجل اشتهاد رسیدند ناگاه چشم اسیران بر بدن پاره پاره شهدا افتاد ایشان حسین الهی هیچ دیده نبیند چنانکه
ایشان دیدند بیکبار از ناقه سواران چون برگ خزان از شتران به خاک هلاک ریختند و در آن زمین محنت قرین فغان بر افلاک میکردند
هر یک از آن اسیران بیکری پاره پاره در بر کشیدند هر کدام از آن حسرت زدگان بر سر مجروحی که جان در دیده مولفه یکی بدید را در آن کشیده ٥
یکی در خاک محو دمی طپیده ٥ یکی میگفت کو طفل صغیرم ٥ یکی میگفت کو نو خورده پسرم ٥ یکی میگفت نخل کشته جانم ٥ چه شد سقای ز آتش نانم ٥
یکی بسته حنا بر پای قربانش ٥ در دیده گان یکی جگر کربانش ٥ یکی با ناله میگفت ای تن برت که ٥ یکی میگفت ای سر افسرت کو ٥ زهره جان بکشتند و هزاری ٥

زهرت فی بر دو دریغ زاری ٭ مهر سوی تذروی در قفا بود ٭ به جنس ابرش تیغ طپان بود ٭ ان یکی کان بر سر نعش شهیدان کاسه ای کردند
که قلم را قدرت تحریر و زبان را قوت تقریر نیست در میان کشتگان گذار زینب خاتون بسوی برادر رسید دید ٭ بدن ان بدن افتاده که جبرئیل
گهواره او را جنبانیده بود و جسد در خون طپیده دید که شبها فاطمه زهرا در پای او بخوابی کشیده بود و بوسه گاه مصطفی بخنجر جفا بریده و زینت
اغوش مرتضی در خاک و خون طپیده ام سفر کرده را دید بمنزل مقصد رسیده و برادر را دید در کنار دایه خاک خفته ٭ و چون زینب آن بدن صد پاره را دید
مؤلفه چشم داغش بمکان افتاده ٭ قرعه نهب بدامان افتاده ٭ دست یکسر [illegible] گرفته ٭ رفت و در پای کربلا افتاده ٭ زینب بر نعش برادر
افتاد دست در گردن ان تن بی سر کرده و رو بر گلوی بریده او نهاده میگفت مؤلفه این اهل بیت تو نیست برادر در کربلا ٭ کشته اسیر لشکر کفار مرده
ای همه سوز [illegible] وامانده جلاه ٭ بر خیز کاروان که بار بر برده ٭ مردم سکینه چون بیمار کربلا در عین رنج و عنا جسد پدر را با اطفال دید آهی کشید
و بیهوش شد و اسیران بر سر نعش شهیدان فغان مینمودند از انجمله سکینه بمجرد ملاحظه بر نعش بابا چون گل چه تیر خورده از پا در آمد مؤلفه
فغان کشید بنوحه گری [illegible] ٭ شنید ناله او را امام تشنه لبان ٭ بگریه گفت که ای پادشاه کشور دین ٭ تنم فدای تو حال دل کباب بین ٭
شهید تشنه زارم منم سکینه تو ٭ کو بوده ای مرا جای بسینه تو ٭ چه واقعست که از من کناره گیر شدی ٭ چه روی داده که از اهل بیت سیر شدی ٭
ای پدر آیا دیگر سکینه را در اغوش نخواهی گرفت و قطع امید از من کرده ای پدر [illegible] ستم دیده ام که تشنگی کربلا [illegible] بچشم که تو
شهید و مرا اسیر کردند سکینه دست بسته را بجسد پدر مینمود و میگفت ای پدر ببین که چگونه بازوی مرا با ریسمان جفا بسته اند اکنون مرا بشام
برند ای پدر من طاقت اسیری ندارم مؤلفه مرا نیز بخود بر که سینه ام مخراش ٭ در این دیار اسیری تو نیز داشته باش ٭
کسی که بستر او زین سینه بخواب شده ٭ [illegible] ٭ سکینه با بدن پدر در راز و نیاز بود که بو کل سکینه سر السمان او را کشیده
سکینه بیدار دست بر بدن پدر رسید بر بخوابت الظالم تازیانه چند بر سکینه زد که دست از پدر بردار و چون چشم زینب بر ان
بی کس الظالم افتاد دید که نمیگذارد که بر نعش پدر بنشیند رفت و گفت ای بی حیا این چه بیرحمی است [illegible] که بمن بین این جسم
پاره پاره [illegible] مهلت بدهی که درد دل خود بگوید مؤلفه دمی گذار به بالین بابش بنشیند ٭ دمی گذار که دیدار آخرین بیند ٭
بشام میرود و دیدهای تر دارد ٭ فراقش [illegible] حسرت بدر دارد ٭ دمی گذار که ریزد [illegible] خون جگر ٭ چرا که هست دیگر ممکنش وصال پدر ٭
الظالم بگذار که دیدار آخرین بابا ببیند که دیگر نصیبش [illegible] را در آغوش کشد ای خدا [illegible] ظلم تا کی [illegible] تو در یتیمی بدیده بجهان ٭
[illegible] یتیم زاری [illegible] ٭ [illegible] بقول صانع دهر ٭ که گفته ما الیتیم لا تقهر ٭ الملعون کلام زینب را شنید و سکینه
بجبر از پدر جدا کرد و مشغول سکینه با ظالم گفت ای عمه من در میان کشتگان برادری دارم فرصت کن که او را زیارت کنم بعد از ان مرا ببر

ازبلای

در بس الحاح نمود ان [illegible] فرصت کرد سکینه می آمد تا آنکه دید ان بدن [illegible] اکبر افتاده [illegible] بر میزد و میگفت ای برادر [illegible] ستم بین
که یکی از بد بر تر نعش شما [illegible] کریم ای برادر شهادت نیکو چیزی بوده جز از جفای اسیری نداری بس تیر از بدن برادر بکشید و زخمهای او را می بوسید و از سر
نعش [illegible] بر خواست و نعش علی اصغر [illegible] ناگاه قنداقه بر خون دید [illegible] او را [illegible] در اغوش کشید و تیر [illegible] ملاحظه نمود [illegible]
تیر جفا را کنده علی اصغر را برداشت و بر سینه گرفت و گلوی پاره او را بوسید و [illegible] و میگفت ای برادر مؤلفه لب [illegible] بر خون [illegible] نداده آب [illegible]
مگر تو را [illegible] ٭ [illegible] غنچه بی آب کربلا بوده ٭ در این چمن [illegible] دیده نگشودیم ٭ اگر نگاه خزان تیر ظلم [illegible] تو ٭ ولی ندیده این غم که دیده خواهر تو ٭
ای برادر خوشا بحال تو که از کفار بد [illegible] جدا شدی و ما منده خواهر اسیر در بدر آواره ایام و گرفتار اهل کوفه و شام گشتیم ای برادر من با تو
الفت گرفته بودم و تو همدم من بودی [illegible] از تو جدا شوم [illegible] که ساعتی بر نعش شما درد دل کریم اما در این سفر با هجران شما
چه کنم و در فراق برادران [illegible] کاش میدانستم اخر کار بکجا [illegible] اسیر [illegible] شام [illegible] از کربلا [illegible] برادر
بکوفه روان کردند چون کاروان اهل بیت [illegible] برفتند و از عقب [illegible] میکردند و آه و زاری [illegible] ٭ مقدمه آمدن مرغها در کربلا بر نعش شهدا
بعد از ستایش و ثنای جناب واجب الوجود و پس از صلوات و درود [illegible] و سلام بر روح مطهر امامیکه سباع صحرا چون
گوسفند [illegible] نعش او [illegible] بتسلیم بقبضه رضا داده چنانکه در حدیقه الشیعه و کشف [illegible] و سایر کتب معتبره باسناد صحیح [illegible] نقل
روایت کرده اند که او گفت شبی در خدمت [illegible] بودم و [illegible] شعبان بود که حضرت بر استری سوار شد [illegible]
راه در موضعی فرود امده و خواست وضو سازد من عنان استر را نگاهداشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرد و مضطرب شد چنانکه من از نگاهداشتن استر عاجز شدم
انحضرت پرسید که تو را چه می شود گفتم چیزی [illegible] استر آمده [illegible] چون انجناب نگاه کرد [illegible] که شیری [illegible]
جنبش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای [illegible] را شنید [illegible] آمده مانند [illegible] سر در پیش افکند آنحضرت [illegible] دست مبارک [illegible] دراز
کرده سوی گردنش [illegible] فرمود که تو میدانی که من اسد الله الغالب و ابو الاشبال و حیدرم [illegible] استر من کرده شیر متکلم شد و بزبان فصیح گفت
یا امیرالمؤمنین و یا خیر الناصرین و یا وارث علم النبیین [illegible] روز است که [illegible] بدست من نیامده [illegible] چون سیاهی شما را
از دور دیدم با خود گفتم بروم شاید [illegible] ولیکن [illegible] حرام کردید
[illegible] تسلط داده انحضرت دست رحمت بر پشت شیر میکشید و ان سبع ذلیلانه [illegible] تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع [illegible] دست
بدعا بر آورد و فرمود اللهم ارزقه بحق محمد و آل محمد [illegible] دیدم چیزی [illegible] پیش شیر آمد و او بخوردن مشغول شد بعد از فراغ حضرت فرمود [illegible]
[illegible] که در کنار رود نیل [illegible] شیر گفت یا ولی الله [illegible] زیارت تو [illegible] گردم

نقل از امیرالمؤمنین [illegible]

دادل رخصت برکشتن میخواهم که دلبر وز غم از نوبت ان خود دارم واز من بجز بند چون رخصت که دیگفت امیر المؤمنین درین سفر بغداد به مردم
که از کوفت سنان ابن وایل شامی که از دشمنان تو است در جنگ صفین کرینه تو شه راهی بر دارم که حقیقتی اورا معلوم سازم پس حضرت ورا
وداع کرده راهی شد من متعجب و حیران ماندم چون آنحضرت مرا حیران دید فرمود ای سفد از این کلت تعجب نمودی یعنی انکه دانه را
بروید و خلق را می آفریند که از معجزات که من از رسول خدا تعلیم نموده اگر ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد بعد از فراغ
در خدمت آنجناب که به بغداد رسید شدیم و چنکه نمودن افغان صبح میگفت رسیدیم در انوقت غوغا در میان مردم بود میگفتند که سنان ابن وایل
شیر دریده و اعضای او کنده و ساق یا و بعضی از استخوان او را آورده من انچه از شیر شنیده و دیده بودم برای مردم نقل کردم پس مردم دوید
دحکت قدوم شاه ولایت را بچشم میکشیدند و بر چهره میمالیدند و پاهای مبارک آنحضرت را میبوسیدند و طلب استشفا ازو میکردند و الیف از عمار یاسر
روایت کرده در خدمت امیر مؤمنان بودم که از کوفه بیرون رفتیم به رشته راهی افتاد که از آنجا نخلستان میگفتند و آن ده در روز فرسخی کوفه بیکبار
بجماعتی از جماعت یهود پیدا شدند و کفتند تو علی ابن ابیطالب آنحضرت فرمود بلی منم کفتند در حوالی این ده سنگی است بران سنگ نام شش
کس از انبیا و سه نفر دیگر هست که بران دعا را ان ما هوان را طلب میکنیم و نمی یابیم و در کتابها است و یقین میدانیم و ان
خوانی نیست اما از ما علم با ما نیست اکر تو امام زمانی و بر رسی وصی پیغمبری ادراک ان شیعه ای آنحضرت فرمود همراه من بیائید و خود راه
جنبش کرفت و ما در عقبش میرفتیم و جماعت یهودان از عقبش می آمدند چون پاره راه ازان ده بودر رفتیم تل از ریک پیدا شد آنحضرت در آنجا
استاد و کفت روزیکه بر ریک سلیمان بودیم با بچار رسیدیم ان سنگ در زیر این تل ریک است جماعت یهود کفتند ما را قدرت بر داشتن این تل نیست
آنحضرت لب مبارک باطراف جنبانید بحرکت در آورد و یا کاه زمین هموار شد و سنگ عظیم بهم رسید فرمود این است آن سنگ که شما جوینده بودند
کفتند اکر این آن سنگ است اسم انبیا در ان نقش بود حضرت فرمود که اسم انبیا در ان طرف که بر زمین است نقش است چون اهل ده جمع آمده بودند
دوید بنداز فانیابیل دکمکنند آوردند قریب بیست کس آن سنگ را خالی کردند اما قدرت بر حرکت ان نداشتند شاه ولایت بیش رفت و نادی تحت
بکذر رفته دست مبارک دراز کرده سنگ را به آسانی از ان روی باین روی کردانید چون جماعت یهود نظر کردند دیدند که اسم نوح و ابراهیم
و سلیمان و موسی و عیسی و محمد مصطفی بر ان نقش بود پس انها بکبار بر پای آنحضرت افتادند و کفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله
و انت ولی الله و خلیفه رسول الله علی تو هم و وصیه من بعده پس کفتند که ما هم میدانیم که هر که نوزاشت حجت کرامات و بیت است هم که می یافت تو
کراه دستی شد و تو ان ولی و وصی که در تورات و انجیل خوانده ایم پس انها همه اهل قریه مسلمان شدند یا علی روحی فداک ای داننده اسرار غیب و ای
کن بنده ابواب فتح انا بعد از تو شفاعت شیعیان از آن مانع بود که دست از حسنین بر داشتی و اهل او را در کربلا بعد دکار ککذاشتی با سیری اهل حرم فساد

و داد که بعد

وداع نموده است بر دلهای شیعیان نهادی عجب چگونه از جان این محبت را نبوده و باکرام دیده از نقیدات خود بر کنده که به سبب شفقت عالی بزرگوار
تحمل بر درد و ستم کفار به بدن پاره پاره وران صحرا آمد و کاری بدانست مرغان بر نعش آنحضرت نوحه میکردند اید و ستان نقل و غمخواران بشنوید که چگونه بعد
مجلس آمدن مرغان بکربلای معلا بر نعش شهدا طایران آشیان محبت و ابنای مرغان چمن خسارد در بجا طوطیان شکر مقالان در عندلیبان بوستان
اندوه و غم مذروان خیابان سستی و پروانهای شمع انجمن بدینگونه روایت کرده اند که چون کبوتران حرم بوستان طایران آشیان رسالت
در وادی کربلا رفتار دام جفا و جوش عطش ظلم دغا کردیده بدین پرواز طایر ارواح شهیدان بر منبر رضوان وعده از رمض صیادان کینه و عدوان
بطرف کوفه در انوقت صیدی بود که در آشیان استراحت بال افشان اوج داشت که دید از انجمله مرغی که اسمه جمیل است که از آشیان روانه کردید
و راه او را به دیار کربلا انداخت وصی رسیده دید احوال چین رسالت که به تیر جفا در ان صحرای پر محنت و بلا کشته طپیده و کبوتران برج
امامت از سنگ حوادث شکسته بال و بسمل کوی محنت که دیده آن مرغ از ملاحظه آن همه ستم طایر هوش ان بر سرش پرید و پرواز کرده تا بدیار
خود رسید و در کوشه چون صید تیر خورده از ناله تعزیت نزد در آشیان طایر ارواح انداخت آن مرغ از آواز آتش افروز و از حرقت نالهای
جگر سوز تمام طایران وادی را بسوی خود خواند چون به آشیان کوشه خاک رسید از بانای جنس خود در وغ که چه دیدند که سنگ اندوه بر دل او
در هم شکسته و بسمل از تیر محنت که شه بطلب شکسته از اشک روان آب دانه خورده و انکه در دست ایام سر بزیر بال فکر کرده با نالهای
زار از جان بیقرار بزبان حال میکفت شعر
بسمل کوی فراقم خانمان کم کرده ام ○ وز جفای تیر محنت آشیان کم کرده ام ○ کرده ام پرواز بیجا تنک
غم بال شکست ○ می طپم در خون ستی مانم که جان کم کرده ام ○ زنیستی تا کشتم بوده نه رحم از باغبان ○ عندلیبان همتی بی بوستان کم کرده ام ○ چون
مرغان آن وادی ما مراد ایشان طایر در خون غرق تراو دیدند بزبانهای بیزبانی از او پرسیدند شعر که بهر چیستی در خون نشسته ○ که از سنگ جفا بالت شکسته
مکرشاهین چرخت برآمد ○ عقاب محنت ات در در آمد ○ مکر کشتی تو چارش امبازی ○ زچنگال کی این لشکر کدازی ○ چه آتش زد باین حال خرابت ○
که می آید زبال بوی کبابت ○ آن مرغ کفت الطایران روح عزت ای طوطیان قصور فراغت بعد ازان پرواز اوج زندگی بر ما حرام دکلکشت چمن
حیات کی ارزد بدانید که چون من جوی از آشیانها تجمیل آب و دانه پرواز نمودم انتفا کذارم بدشت کربلا افتاد جگر کوشه رسول خدا و همای اوج امامت
دیدم که از پر کرده و غبار جنگ کربلا کون طپیده و دشت امید زمین از پی یا ملاحظه نمودم که از جفای کوفیان بیوفا تنک هلاک غلطیده ای مرغان وای بر شما
که چون بیخبران مشغول لهو و لعب دوری مکر آب و دانه و ماندید و در دان تکیه بر آشیانه این دنیای فانی داده و حال آنکه فرزند رسول خدا از تشنه لب
شهید کردند و بدن او در این دشت کربلا بر خاک تپیده افتاده و خون ازان جاریست چون مرغان نوای غم افزای او را شنیدند همگی بال افشان
بریدند تا کربلا رسیدند ناکاه بدن جناب امام حسین را به اولاد در رای خاک دیدند که چون مرغان کباب ریخته دشت که با خون ازهای بان جوشان

بعض مرغان در کربلای بلا
بدان اولاد بالهای خود را در خون

برازنده سرو چمن باغ اقبال را دیده به بستر افتاده و سر او از ضعف اجلال به غسل و کفن در کشته مانده نسیم حوادث از غبار ملال بدن او در پوشیده و صرصر
در غارت لب تشنگی کوشیده جهان معموره مجدد در تعزیه او به پای سکون انسیلاب عجلت داده و هر زخم از بدنش دری بر روی ما بگشاده مرغان
بدور شمع کشته پروانه واری طپیده و عندلیبان از هر گل زخمی هزار ناله از جان کشیده مؤلفه بودند بر سر آن تشنه لب به غمخواری ○ صلا زنند مرغان
به تعزیت داری ○ یکی بال منقش را ز خون نمودی رنگ ○ یکی ز داغ دل خویش چون پلنگ نمودی رنگ ○ یکی به دور گلش گشت عندلیبانه ○ شمع
کشته او گرفت همچو پروانه ○ یکی به لاله جسمش فتاده بو میکرد ○ یکی به داغ دل از ناله گفتگو میکرد ○ یکی ز تاب عطش با هم مزدی میبرش ○ که شاید از تف گرما
خنک شود جگرش ○ پس انواع مرغان از اطراف به دورستان سلیمان دشت کربلا می آمدند و بعد از طواف بدن آن شهیدان جفا هر یک به ناحیه از نواحی عالم
پرواز نموده پیغام شهادت آن امام برحق را از جمله مرغان یکی خود را به مدینه رسول الله رسانیده و در روضه پیغمبر گردیده و شوری میخواند گویا مضمون
این بیت مؤلفه کشته شد در کربلا یاران اهل اوج دین ○ آن ذبیح تشنه لب افتاده جسمش بر زمین ○ از پی زرکر خبر آورده ام یاران خبر ○
دارم از لب تشنگان این ناله سوز جگر ○ شد حسین ابن علی در این سفر سر باخته ○ زخم های خون او بر صفحه ماتم نوشته ○ مرو مرغ دیگر آمد
بر نخلستان مدینه نشست در حالیکه خون از بال او میچکید و به آواز حزین مینالید آن نخلستان از یهودی بود و آن یهودی دختری داشت از چشم
دار زدن و پا مفلوج و به انواع مرضها مبتلا پدرش او را بجهت تغییر آب و هوا به آن نخلستان برده و خود بجهت مهمی به شهر رفت و ممکن نشد که زود برگردد
اندر خورد آن شب شهادت آن نخلستان با احوال خود میگریست و در اثر خواب بیخبر ناگاه از شاخ درختی آواز مرغی حزین بگوشش در رسید آن عاجزه از چون
بسمل الطبیدن بسیار خود را به پای اندر درخت کشید آن مرغ به آواز حزین مینالید و اندر خبر هم به آواز آن مرغ به زبان حال میگفت مؤلفه ای عزیز که
تو هم از بسیار دوری چو من ○ از فراغت یاری و از عیش جلوه بری چو من ○ ظاهر از دیدن احباب جشنی سینه ○ گر فراق روی او از دیده ها کوری چو من ○
بذکر در دولت الطاهر همدرد ○ در چمن آواز از صوت نواشوری چو من ○ ناگاه قطره خون از بال آن مرغ چکیده بر چشم آن دختر افتاد دیده اش بینا شد
چشم دیگری را بیش برد و قطره دیگر بچشم دیگرش رسید آنهم بینا گردید چون آن دختر آنگاه کرد مرغ خون آلودی دید که به گردن کج بر سر شاخ نشسته این
قطرات خون از بال او میچکید یکی اعضای علیل خود را به زیر بال او میکشید قطره بر آن میچکید شفا می یافت تا آنکه تمام بدن معلول او صحیح شد چون
صبح گردید پدر آن دختر به باغ در آمد و از هر طرف سراغ دختر بیمار و علیله را میگرفت میفرمود ناگاه چشمش بر زیبا صنمی و رعنا غزاله افتاد که گویا شاخ بر بادی در بوستان است
بی اختیار یهودی از آن سرو باغ خوشخودی بپرسید که ای رعنا غزال مرا آرام مانده دختری در این بوستان ظاهرا از آن خبرداری نمیدانم چه بر سرش آمد
دختر خندان و شادان به پدر گفت مؤلفه منم آن دختر بیمار زار است ○ منم پرورده اش در کنار است ○ منم آن مانده در دام مصیبت ○ منم آن خوانده ام بزم محبت ○
منم آن عاجز بیدست و پایی ○ که راهی را نمیبردم بجایی ○ محبت سعی خود را کار میکرد ○ [illegible] درمان درد میکرد ○ یهودی از استماع این کلمات متعجب گشت

[illegible]

بیان شفا یافتن دختر یهودی از خون بال مرغ

چون بهوش آمد کیفیت پرسید دختر صورت حال را گفت بالاتفاق پدر و دختر به باغ اندر خت آمد یهودی نظر کرد مرغ خون آلوده غم زده دید
بر شاخ نشسته و سنگ الم پر و بالش در هم شکسته یهودی رو به مرغ کرده بزبان حال میگفت مؤلفه اندر این بوستان ای مرغ نواخوان کیستی ○
راست گو بهر خدا ای مرغ سلیمان نیستی ○ طایر قدسی در این بوستان تو یا روح الامین ○ مرغ آمینی تو یا جبرئیل رب العالمین ○ از که خون بال تو
میرود هوشش از سرم ○ وز شرار سوز آهت شعله زند جوش از سرم ○ این چه خون باشد که اکنون میچکد از بال تو ○ من بقربان تو وای خون دل این
احوال تو ○ مرد بشنید آن مرغ با مرد خدا از زبان آمد و میگفت مؤلفه من شکسته بال از تیر جفایم ای یهود ○ مرغ نامه آور دشت بلایم ای یهود ○ کربلا دانی
چه باشد پای تخت شاه دین ○ جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین ○ ای یهودی شد حسین فرزند پیغمبر شهید ○ در زمین کربلا کشته قوم یزید ○ خون او
بالشد که رنگین کرده بالم ای یهود ○ هست قدرت بیش از این اندر مقالم ای یهود ○ چون یهودی آن کلمات از آن مرغ شنید با خود گفت اگر چنین
برحق بود این معجزه از خون او ظاهر نمیشد پس از نور یقین رو به کربلای حسین کرده بزبان حال میگفت مؤلفه بعد ازین ترا ای شاه کشته بند گردنم ○
میکشد از پرده اخلاص با کوی ایشیم ○ من ز دین خود بری گشتم تو را کرم گواه ○ مرغ از کوی تو ام پیدا شده بنمود راه ○ میرسم در کشش ایمان با دل دین تو ○
من فدای دین تو قربانی اولین تو ○ پس یهودی کلمه طیبه شهادتین گفته از زمره اهل اسلام شد و مرو که فاطمه نام دختری از جناب امام حسین
در مدینه بیمار مانده بود و روز و شب از فراق پدر نمی آسود در آن وقت مرغی از آن مرغها بر سر دیوار خانه امام حسین نشست جایی که حزین چنان نالید
که فاطمه خبردار شده از خانه بیرون آمد مؤلفه نشسته دید به دیوار مرغ و نیز ○ چو مرغ بیکس غلطیده قوز بال بخاک ○ بسوز آتش هجران سمندر زاری ○
ز سوز تشنه لبان مرغ نامه برداری ○ شکسته بال و جگر خسته پر درشش ○ ز سوز سینه تشنه لب بیپر خونش ○ دشش بسینه زانو ده بال پر میزد
نگاه حسرت او حلقه بر در میزد ○ نشان داغ شهادت ز بال و پر میداد ○ دلش ز سوزش لب تشنگان خبر میداد ○ فاطمه از مشاهده آن مرغ دلش بتنگ افتاده
خود را پای آن دیوار رسانید از خون بال آن مرغ فال یاس میدید بحسرت تمام از آن مرغ پرسید مؤلفه که ای رسیده ز ره خون گرفته بال
چه روی داده که اینگونه کشته احوالت ○ ترا چه شد که چو من غرقه خون سرو دوش ○ که از تو میشنوم بحث آشنای خوش ○ مگر تو هم به فراق کسی گرفتاری ○
مگر تو هم چو من این داغ غم بدل داری ○ مگر تو هم به درت دست کسی سفر ○ مگر تو نیز غذا میخوری ز خون جگر ○ مگر تو نیز چو من مانده دیده است بر راه ○
مگر چو من شده شمع شب تو غم آه ○ مگر تو هم ز برست یار از بالت جدا است ○ مگر تو نیز ز هجر حبیب داغ کربلا است ○ اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی ○
دگر نه از چه سبب خون لاله از بال افشانی ○ نالهای زار فاطمه از زبان مرغ بر داشت فریاد بر آورده از زبان حال میگفت مؤلفه در دلم راز است
اما قوت تقریر که خامه را در این مصیبت قدرت تحریر کو ○ درد دل خواهم بگویم با تو اما تاب کو ○ خواهم از هجران بگویم گلشن برانگیخته ○ کشته شد
بابت چه بگویم زبانم لال باد ○ شد سر تن به نیزه اعدا سر ○ بال بار تشنه لب افتاده ام گویم آتشم در جان فتنه ○ بر لب آیم از بیان فتنه

نقل فاطمه زبان حال را
با مرغ نامه بر

ی چگویم از اسیر نفس اسیر غم شوم ٥ کشته شد یاران همه ی کشته ماتم شوم ٥ شام شد مأوای اینان روز عیشم شام ٥ تشنه لب بودند زهر غم در کام ما
بستر در برم خواهرانت دیده ام بی نور ما ٥ اشکها از دیده جاری چشم عیشم کور ما ٥ صادم از کربلا اما بقصد جان و تن ٥ سینه ام پر داغ احباب بود ای [illegible]
چون فاطمه کلمات ابن عم را شنید بیهوش گردید چون بهوش آمد [illegible] از گرسنه دگر بار طاقت دیدار حضرت [illegible] از دست رفت و در بردی
فرزند با نالهای زار رهایه پدر بزرگوار گریست [illegible] سوختم ندای قوای باب بیکس و زارم ٥ زهجر روی تو با خویشتن تیمارم ٥ تو رفتی و من دل خسته
بی یار شدم ٥ زدوری تو در اجابت [illegible] خوار شدم ٥ قسم بآن نور روح پاک پیغمبر ٥ که مانده دیده بر حسرتم چه حلقه بدر ٥ ز رفتن تو علی الاتصال
در جوششم ٥ بگریم که چرا کرده فراموشم ٥ فاطمه شب و روز میگریست و با کسی انس نگرفت چون این خبر را بمردم مدینه رسانیدند بعد از [illegible] میگفتند
که این دختر سر آل عبد المطلب را پاره کرد تا آنکه بعد از چند روز خبر شهادت غریبان کربلا رسید **مقدمه جمال معول و قطع نمودن دست امام شهید مظلوم**
بعد از سیاست عباس [illegible] حضرت [illegible] صلوات [illegible] جناب رسالت [illegible] سلام زادان تحیه درود و درود [illegible] روضه [illegible]
با سبب امامیکه از در حرم [illegible] روح را از قلعه بدن [illegible] داری [illegible] عجب [illegible] جلالت [illegible] مشرکان چون آب [illegible] جاری گم
جائیکه از حد [illegible] کفایه امیر [illegible] دست [illegible] المی [illegible] دست [illegible] متصل [illegible] نموده اند که روزی شخصی [illegible]
سخن [illegible] شجاعت [illegible] ولایت [illegible] رموزدان اسرار غیب و محرم خلوت سرای لاریب داماد و ابن عم جناب پیغمبر جناب حیدر صفدر
آمده که ای عمر بد اختر هر جا یکی از شیعیان و محبان ما را می بینند زبان طعن [illegible] در مقام اهانت و ایذای او در می آید بعد از این
[illegible] روزگار که از عالم [illegible] مدینه روان [illegible] چون حلقه کرد آن [illegible] متوجه [illegible]
عمر [illegible] ولایت [illegible] ای عمر شنیده ام که با شیعیان ما اهانت [illegible] ان [illegible] مرتد [illegible]
اگر کرده باشم کسی را از منع کردن [illegible] در همین [illegible] که منع کردن کسی را برسد [illegible]
معوس کمان را از دست بر زمین انداخت [illegible] زمان آن کمان اژدری شد اژدری بزرگ [illegible] دهن باز کرده متوجه عمر بد اختر گردید تا او را فرو برد
چون آن [illegible] عذاب الیم آن معجزه عظیم دید از شدت خوف و بیم فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن الامان الامان باز گشتم و توبه کردم بار دیگر
از شیعیان تو کسی را [illegible] روی تضرع بر زمین میمالید و بزاری تمام چون [illegible] زبان میمالید شاه مردان دست بآن کمان دراز کرد کمان بصورت
اول برگردید پس عمر خایف و ترسان [illegible] رفت [illegible] میگوید که چون [illegible] ولایت [illegible] آواز داد [illegible]
ان [illegible] رسیدم [illegible] از جانب مشرق مال بسیار [illegible] بیت المال آورده اند [illegible] کسی را [illegible] که این مال [illegible]
[illegible] بگو که اسرار غیب علی ابن ابیطالب [illegible] که از جانب مشرق آورده اند [illegible] پنهان کنی [illegible]

بسیار

[Margin: illegible]

بسیار والا تو را از رسول [illegible] سلمان گوید در آن [illegible] شب [illegible] عمر ملعون رفتم و ادای رسالت نمودم عمر گفت [illegible] این مال که خبر داده سلمان
گفت ای عمر مکر امثال این اسرار از تو پوشیده است [illegible] حضرت [illegible] کشف اسرار [illegible] عمر گفت [illegible] الیقین [illegible]
من آیا تا کمال تو [illegible] و احترام ترا بجای آورم و من از آن بسیار خائف [illegible] ترک [illegible] بنزد من آی سلمان گفت ای عمر وای بر تو
که [illegible] حضرت [illegible] ولی حضرت پروردگار [illegible] رسول [illegible] اسرار [illegible] عمر گفت
یا سلمان از این سخنان [illegible] گفتم [illegible] عمر [illegible] این حال [illegible] سلمان گوید چون [illegible] امیر مومنان رسیدم
آنحضرت [illegible] ای سلمان [illegible] عمر [illegible] گذشته [illegible] حضرت [illegible] احوال گذشته را بیان فرمود
و گفت ای سلمان [illegible] روز [illegible] از [illegible] اصحاب [illegible] جناب [illegible] شیر [illegible] روز
[illegible] سوال کرد که یا علی [illegible] علامات و معجزات [illegible] ان [illegible] خوارق عادات
مشاهده میمودند اگر [illegible] حضرت [illegible] معجزه [illegible] موجب اطمینان و یقین و قوت بازوی دین [illegible] امیر مومنان [illegible] فرمود
که شما [illegible] مشاهده علوم غریبه و احتمال امور عجیبه [illegible] اصحاب [illegible] بسیار کردند [illegible] شمار نمودند پس آن والا جناب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] کرده و تمام اصحاب در خدمت ابو تراب [illegible] سید اوصیا و وکیل کارخانه خدا [illegible]
زاری [illegible] دعا خوانده و فرمود [illegible] زمین برده از روی [illegible] چون اصحاب چشم [illegible] دیدند
که از جانب [illegible] جنات تجری [illegible] الانهار [illegible] درختان میوه دار [illegible] روان گردیده و [illegible] عظیم
دیدند که از آن [illegible] جان [illegible] اصحاب [illegible] طلب [illegible] نظر میکردند [illegible] الناس
[illegible] عقارب [illegible] مشاهده میکردند و احوال اصحاب [illegible] چون اصحاب امیر المومنین
این معجزه را دیدند [illegible] صاحب الیقین [illegible] گفتند [illegible] معجزه [illegible]
که [illegible] روضه [illegible] جنان [illegible] قطعه [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] جنت [illegible] کف [illegible] والا [illegible] ان [illegible] قطرات [illegible] تمام فرزندان
[illegible] ائمه اطهار [illegible] بسیار [illegible] در بهشت [illegible] دامن [illegible]
[illegible] حسنات [illegible] ساران [illegible] جنت [illegible] کفار [illegible]
و در کربلا از [illegible] واقعات عجیبه و حرکات [illegible] امام شهید [illegible] که قطع

مجلس [illegible] در ذکر مقتل به نوعی که دست بکشتن امام حسین رضی الله عنه نمودند جاهلان همچون [illegible] میان تحت [illegible] بوده بیابان وادی حیرت
و بیابان گردان دیار حیرت طالبان کعبه عرفان و زایران مشهد اشتیاق بیان صورت ابتلا چنین روایت کرده اند که چون مسافر سفر شهادت
و عازم دیار سعادت ترجمان صحیفه اسکندری شارح [illegible] صحیفه نعوت اهل بیت [illegible] منبع ابلاد [illegible] کاروان سالار کشور جهاد شاه کم سپاه
مرکب کربلا صحرای مدینه را [illegible] رنگ کشتگان جهان دمانده [illegible] کعبه انتظار در راه غربت بیت الاحزان [illegible] از سعید ابن مسیب
روایت کرده اند که در اوان تشرف طواف بیت الله الحرام مشرف بودم روزی طواف میکردم ناگاه شخصی در طواف دیدم که روی از جامه جرم تار تر دیده
از هر که زمزم اشک ریز هر قطره از منبع اشک [illegible] مسیل جاری [illegible] در جان [illegible] اینه امید [illegible] افتاده و شمع
[illegible] پنهان مانده از تمتع [illegible] محروم و [illegible] در خیل مغموم [illegible] در حسرت گشته [illegible] حجت خموش مانده
گاهی کلب سخن می کشود [illegible] محرومی تمام [illegible] الرحمه [illegible] اهل الیقین دارم که [illegible] آمرزید [illegible] زمین و آسمان [illegible] شفاعت کرده
جرم من نه چندانست که ازان توان گذشت چون مردم این عبارات ازان محروم شنیدند از طواف باز مانده بر او جمع شده و با او گفتند
ای برتو چه کرده که شیطان امید وارست و تو محرومی و به جرم گرفتاری که امید مغفرت داری [illegible] کدام گناه که دریای رحمت [illegible]
دستوری [illegible] ان محروم از رحمت [illegible] خداوندان [illegible] لطف [illegible] لیکن [illegible] قدر [illegible] که کم زنم [illegible]
جواب [illegible] که کم نقل گرفتاری [illegible] ۰ که زبانی که [illegible] چیست ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰
من [illegible] دانم [illegible] سبب مغموم ۰ [illegible] از مدینه تا کربلا محمل کش اسیران [illegible] بودم [illegible] از جناب امام حسین
دیدم [illegible] از ان حضرت [illegible] رسیدم [illegible] زیر جامه [illegible] طمع در ان کردم [illegible] فرصت نشسته
تا انکه در صحرای کربلا [illegible] اسیری [illegible] عورات [illegible] را برده [illegible] غصب [illegible] کربلا [illegible]
من چون دزدان در گوشه پنهان شدم که چون ان وادی خالی از اعادی ماند بند زیر جامه ان حضرت را بردارم خلاصه مطلب که در ان نیم شب
نفس اماره مرا بدان داشت که متوجه ان خیل شوم کردم چون بمیان قتلگاه رسیدم بدنهای پاره پاره را دیدم که بر روی زمین افتاده [illegible]
ان صحرا را بر داشته بران جسدهای مطهر [illegible] با وجود ان نور ازان بدنها [illegible] به اسمان [illegible] در ان وقت گمراهی [illegible]
برمن غلبه کرده [illegible] جستجوی بدن امام حسین بودم [illegible] تن صد پاره را دیدم که بی سر [illegible] بر ریگ [illegible] داده و مانند طایر بسمل در خون طپیده [illegible]
[illegible] دیده [illegible] ملاحظه کردم [illegible] زیر جامه را دیدم [illegible] بندی که دل [illegible] کشیده [illegible] بسیار [illegible] زده
[illegible] ان گره ها را [illegible] خواستم که ان گره را [illegible] ان بدن [illegible] بر روی ان بند نهاد [illegible]

المظلوم را

المظلوم را گرفتم هر چند قوت کردم نتوانستم از کمر بر دارم و در میان قتلگاه چوبه دیدم او را بر داشتم و بر [illegible] و ان تیغ بر بند دست ان
شهید گماشتم که دست او را قطع کنم و مقصود خود را بر دارم هر چند سعی میکردم تیغ کارگر نمی شد ان چوبه را بلند کردم و بچند ضرب دست ان جناب را
قطع نمودم رفتم که ان بند را بکشم دیدم دست چپ [illegible] را گرفت [illegible] بسیار [illegible]
ان حضرت [illegible] کردم و خواستم که کار خود کنم دیدم اسمان و زمین بلرزه در آمد تزلزل و شورشی در سکان سموات و زمین افتاد ناگاه [illegible] عظیم
از هوا پیدا شد که گویا جمعی از اسمان بزمین می ایند هر چند بزمین نزدیکتر میشد ان شور و [illegible] زیاده می شد و شنیدم که کسی از میان ایشان میگفت نظم
این دشت [illegible] ۰ [illegible] کربلا [illegible] ۰ این مقتل [illegible] ۰ اینجاست [illegible] ۰ اینجاست [illegible] مراد
اینجاست [illegible] داد ۰ اینجاست [illegible] آل یاسین ۰ اینجاست [illegible] دین ۰ ای [illegible] غریب [illegible] ۰ وای کشته [illegible] ۰
ای داده حیات [illegible] ۰ ممنوع [illegible] ۰ ان بسیار [illegible] بگوید چون ان اوازهای [illegible] زنم [illegible] در میان کشتگان انداختم
ناگاه دیدم [illegible] بر سر نعش [illegible] در نهایت [illegible] ایستاده اند وان [illegible] که
گردیده و از صدای [illegible] بر ان زمین [illegible] ناگاه یکی از ان [illegible] نفر که [illegible] علامت جلالت [illegible]
افزون [illegible] جانسوز [illegible] حسرت [illegible] نظم ای کشته [illegible] ۰ وای [illegible] ۰ ای جسم [illegible] ۰ [illegible]
بسر [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ آنکه [illegible] ۰ [illegible] لب خشک [illegible] ۰ من [illegible]
[illegible] ۰ هر چند [illegible] ۰ باری سخنی [illegible] ۰ ای [illegible] ۰ [illegible] ۰ باری سخنی
بگو [illegible] محروم [illegible] ۰ ای [illegible] پاره پاره [illegible]
این [illegible] آمده اند چون جناب [illegible] خطاب [illegible] بدن [illegible]
دیدم که ان بدن صد پاره بحرکت در آمده و بر خاست در حالیکه [illegible] بر روی خاک [illegible] در ان وقت دیدم سری از هوا
پیدا شد و بران تن ملحق گردید و بزبان حال گفت نظم سلام من بتو ای جد بزرگوار من ۰ سلام من بتو [illegible] سیده من ۰ [illegible] سلام و
[illegible] سلام علیک ۰ سلام من بشما [illegible] برادر من ۰ هزار بار فدای ره شما سر من ۰ [illegible] حسین ۰ فدای [illegible]
شما با جسم [illegible] حسین ۰ پیمبران خدا [illegible] سلام علیک ۰ [illegible] سلام علیک ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] صدای ناله [illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] کردند [illegible] اسیر کردند [illegible]

که تا گاه فاطمه زهرا جان داشت و آن تن صد پاره را در آغوش گرفته بیهوش شد بعد از آنکه بهوش آمد رو بجناب پیغمبر کرده گفت ای بابا دیگر طاقت ندارم
رخصت ده که از خون حسینم خضاب کنم و باین زینت پروردگار خود را ملاقات کنم جناب رسول الله فرمود ای فاطمه دیگر نیز چه خواهی کرد
که ما نیز چنان خواهیم کرد پس فاطمه زهرا از خون فرزند میگرفت و بر سر و صورت میمالید و از سوز سینه مینالید و بزبان حال میگفت ای ستم کشیده نوبهار ماتمم
ستم دیده جگر گوشه غم ○ ستم جون خواهان ای برادر من ○ محرم غمهای زار افتاده من ○ ستم پرورده حسرت نصیبان ○ که میدانم غم درد غریبان ○ بجز بارگی
گلگون در آیم ○ خضاب از خون فرزندم نمایم ○ چنین شنوم کشته ای من ○ فلک کی بلا آغشته ای من ○ پس جناب پیغمبر دستهای را تا مرفق بالا کرده و از
آن خون میگرفت و بصورت میمالید جناب پیغمبر فرمود ای حسین بر تو بس گران است که از این حال مشاهده نمایم و نمیتوانم دید که تن و خون
بجوی ... برای تو رسیده است ای حسین من بگو که دستهای تو را که بریده آنحضرت گفت جداه ساربان در آن شب لعین بند زیر جامه دستهای مرا
قطع کرده از خدا قوت وجه ازین ستم داشته ... جداه آن ساربان الحال خود را در میان کشتگان پنهان کرده چون جناب پیغمبر این را شنید مرو آهسته
در میان کشتگان میگشت تا بمن رسید چون مرا دید بخفت بین نگاه کرد و فرمود ای ملعون از خدا چرا از حسینم نترسیدی که اینگونه جفا بر او روا داشتی
آیا از خدا نترسیدی از بنهم ... دستی را که ملائکه مقربین بوسیده بودند تیغ جفا از بدن جدا کردی و ساعدی که شمع شبستان دعا بود در خون غوطه
نمودی خدا دستهای تو را قطع کند و روی تو را در دو جهان سیاه گرداند و تو را با جماعتی که خون فرزند مرا ریخته اند محشور گرداند و هنوز دعای آنحضرت بانجام نرسیده
که یکبار دستهای من قطع و روی من چنین که می بینید سیاه شد ای مردم من چگونه امید مغفرت داشته باشم و حال آنکه در جناب پیغمبر از درگاه قاضی الحاجات
دست فاطمه و حسن برادر چون کرده و ملائکه آمین گفته اند ای یاران چه گویم و چه امید داری جز جهنم مغفرت داشته باشم **مقدمه بردن خدام ملعون**
سر جناب سید الشهداء را بعد از حمد جناب رب رحیم و پس از صلوات وافرات حضرت رسول علیم حلیم تحیه سلام نثار خلوت نشین حجره
عصمت سرابرده عفت و طهارت نشسته ایوان حیا و زهره فلک رکا محیط لآلی سعادت و صدف گوهر جلالت امامت و صفوه
اطفال و ام الائمه النجباء البضعه المصطفی الرضیه المرتضی جناب سیده النساء فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها آنکه دیده شخص خیال در خلوت
جلالش محرم و نسیم اوهام در ریاض اقبالش گذر کرا رام است مخدومه ای زمره حور از کنیزی کرانش سر و روز فرقه خازنان جنان در قبضه غلاماتش
آن خاک روبهم بهشت و جای آن را ... آنکه در زلزله قیامت مشرفه از خاصه آنکس که فرخ در دهان و زبان نبات ... و آن اجابت بگواهی
اندازش گرم بیان شجاعت و نقل جلالش آنکه بصف کشیده الماس آسمان مجد و اجابت و تحفه روایت کرده اند که روزی جناب خاتم الانبیاء ودر مظهر
کشف کرد که از تحفه رسول رب العالمین و سید النبیین محمد مصطفی در مسجد الحرام ببلاد ... ملکه علام قیام داشت ناگه در آن وقت جمعی از سر کوی عرب بخدمت
آنحضرت آمده عرض کردند که ای خلاصه موجودات شاه ابلعه را عروسی است که دختر فلان را به پسر فلان تزویج مینمایند و هر از شاهیر عرب

قرابت نشان دارند استدعا از متبعین علیهم آنکه در این عروسی جناب فاطمه را رخصت دهید که از قدوم مسرت لزوم دعوت مارا بتشریف فضل جنان
فرماید و کلبه مارا مطلع خورشید تابان نماید از آنجا که حسن خلق آن برگزیده خلاق عالم بود فرمود که من بروم و از فاطمه معلوم کنم اگر خواهش
شود از من رخصت این کلمات در خدمت بخجلت محترم رسید و دختر گرامی را طلبیده و فرمود ای نور دیده گرامی بدانکه اکابر عرب بهیات اجتماع و تضرع
استدعا نموده عروسی دارند میخواهند که تو در عروسی ایشان حاضر باشی خواهی رفت یا نه فاطمه زهرا از استماع کلام خیر الانام زمانی سر در پیش انداخت
بعد از آن سر برآورده عرض کرد که ای جناب پدر روا که روای زینب مجلس حضرت و وقار رای شفاعت خواه عالمیان و ای محرمان اینکه ایشان که را بعروسی طلبیده
مطلب ایشان عروسی نیست بلکه برای تسویه و استهزا است زیرا که زنان و دختران عرب مجلس با لباسهای فاخر مکلل بزر و جواهر خود را زینت کرده اند
و با کمال تنعم و حشمت نشسته اند و مرا لباسی نیز نیست جادر کهنه شده است اگر با این عروسی بروم در میان ایشان نشستن غیر شماتت و بی عرضی چیزی حاصل نیست
ای پدر بزرگوار روزیکه مادرم خدیجه کبری در حیات بود ایشان مملوک ثروت او بودند و الحال که ما را این لباس کهنه ملاحظه نمودن ایشان مین حقارت
چون جناب رسول این کلام از بتول شنید غمگین شد در آن حال که حضرت رب جلیل جبرئیل امین از جناب جلیل رسول نزول اجلال نمود و گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را با همان لباس کهنه که پوشیده بود بعروسی فرست که مرا در این کار حکمتیست جناب پیغمبر فرمان داور ذوالجلال
را بسیده زنان ابلاغ نموده حضرت بتول سر تسلیم در گردن رضا داده شکر باری بجای آورده گفت سمعا و طاعه هر چه امر الهی است علیین جهان
پس حضرت فاطمه برخاست و چادر اوراق گل جامه پاره پاره در بر کرده همراه نسیم راه رو بعروسی نهاد و بسبب شماتت جماعت عرب طاقت نداشت
در آن وقت ملائکه هفت آسمان و زمین سر نیاز بر نهادند و گفتند الهی با کاه پروردگارا این دختر پیغمبر آخر الزمان است که پدر او را از جمیع پیغمبران برگزیده
او را دل شکسته نکن پس خطاب از رب الارباب بجبرئیل رسید که دختر برگزیده ما در باب ... او را رحمت برای او مهیا کن در آن وقت جبرئیل
در کمال تعجیل بجنت الفردوس شتافت و بجهت فاطمه جامه از جامهای بهشت حاضر کرد هنوز فاطمه زهرا اقدامی چند از خانه خود بیرون نرفته بود که صد
حوری ماه لقا گردی حاضر شده جبرئیل جامه بهای آن برآورده و خلعت عصمت طراز تشریف قدرت و سندس و استبرق جنان بیارایست که حوریان
در هر قدم خاک راه فاطمه را بر داشته کحل الجواهر دیده امید میکردند چون فاطمه حشمت و لطف جناب متعال الهی را نسبت بخود ملاحظه نمود سجده شکر
افتاد و قدم در راه نهاد جناب ایزدی چندان نثار نور بفاطمه نثار گردانید که شرح او ممکن نیست پس فاطمه زهرا آمد و ثنای خدا میکرد و میرفت تا آنکه بخانه
عروس رسید زنان عرب چون از نظاره آن معصومه مطهره بودند که ناگاه روشنی دیدند که دیده خورشید از ملاحظه او تیره و ملکه ماه از مشاهده او خیره میشد
جمله متحیر بودند که این نور از کجاست و سبب این تجلی چیست در آن وقت ادا از طلوع انوار حوریان جنان برخاسته که هر که شنید غش کرد پس زنان
عرب از ملاحظه حسن و صورت ایشان متعجب شده و عروس را تنها گذاشته و باستقبال شتافتند چون بحضور رسیدند فاطمه زهرا را دیدند با صد هزار حوریان بهشت

همراه چون سرو خرامان جناب فاطمه خرامان آمد و ان حوریان عود و عنبر در مجمرها می سوزانیدند و بدفع چشم بد از مردمک دیده سپندی در آتش می
افکندند چنانکه از بوی خوش آن ایشان مجموع زنان عرب بیهوش گردیدند هر در قدم فاطمه زهرا افتاده و جبین تکلم بر قدمش نهادند دست و پای او را
می بوسیدند و به تعظیم و تکریم تمام او را بخانه در آوردند چون ان سیده زنان وارد گرفت حوریان بدو را دور روی هوا صف زده ایستادند
و کنیزکهای هیچکدام بزمین نبود زنان عرب از ملاحظه غلبه نور بیهوش می گشتند چون بهوش می آمدند دیدیم بسجده می افتادند و شکر میکردند
بود عروس آن جلالت و عظمت از سیده زنان دید از کرسی را افتاده بیهوش شد بعد از ساعتی ز آن بیهوشی جان تسلیم کرد چون
انجماعت عروس را مرده یافتند همگی زیارا و بلا تمامی ناله و تصیحا برآوردند و جمله بگریه و زاری در آمدند و عروسی بعزا مبدل شد در آنوقت
جناب سیده نساء از مشاهده این ماجرا اندوهگین شده برخواست و وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده سر بسجده نهاده بگفت ملکا بادشاها
بنده لواء الموت و جلال لایزالی تو و بشرف طاعت بندگان خالص ترا الهی به برکت محمد که برگزیده درگاه تواند که مرا بلطف خود بنواز و این
مرده را زنده ساز هنوز حضرت فاطمه در مناجات بود که عروس عطسه زده از جای خود برخاست و در دست و پای فاطمه زهرا افتاد و گفت
السلام علیک یا بنت رسول الله بدرستیکه تو برحقی و پدر تو پیغمبر برحق است و کفاری که راه بت پرستی در پیش دارند باطلند مرد و زن که
در ان روز هفتصد نفر مرد و زن از کسان عروس و غیر ایشان بشرف اسلام مشرف و بنور ایمان منور گشتند و از طریق شرک برکنار رفتند این خبر
در تمام شهر منتشر گردید پس جناب سیده زنان از ان ایام رجعت نموده به بیت الشرف خود نزول فرموده تمام احوال را بپدر بزرگوار عرض کرد
جناب رسول سجده شکر بجای آورد و گفت ای نور دیده از اینکه تو کفی من هزار مرتبه بیش از این از جناب اعلی امیدوارم ایدوستان فاطمه
زهرا وصف سیده زنان را شنیدید که در انوقت بان دستگاه بعروسی برفت و امروز از یزید و زنکه کهنه خولی اصبحی بزیارت میرود در بین خشن
و میدیدیدل قرة العین کهیدش برفت ای وز کباس سیاه دوید و خوارزان سینه پوش از پیش و سیاه بر سر تو رفته سران امام مظلوم را امیر آن میاورد
و بزیارت میکند و بشنوید که آن واقعه چگونه بوده که گذشت **مجلس بردن خولی اصبحی سر امام را و در تنور پنهان کردن** محرران الم تحریر
دقت این ستم تقریر زایران کوی اشتیاق و سوختگان آتش فراق به اینگونه روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام و پس از غارت اهلبیت الم
زیم ابن سعد ملعون سرهای سروران از قبایل عرب تقسیم نموده و سرسرکرده شهیدان امام حسین را بخولی اصبحی لعین داد و او را از پیش روانه کرد و سرهای
دیگر را با اهلبیت اسیر همراه قوم شریر بکوفه فرستاد و خود با سپاه گروه در کربلا توقف نمود تا تمام کشتگان را کرده طلام را تجهیز و تکفین و تدفین نمودند و
بدنهای مطهر آل مصطفی را ان نوعی که دارد در روی زمین بی کفن افتاده نه کسی دانسته که آن جسدهای مطهر را از خون بشوید و نه غمخواری که آن
بدنها را کفن کرده کلک سپاه ز مرد سیه درون ابرار و سرها را روانه شده در حوالی کوفه رسید بخانه خولی لعین در کنو مسکن گرفته بود و آن بکرادرم زن داشت

بکار ابنی

(۵/

یکی از قبیله بنی اسد و دیگری خضریه و آن خضریه را نسبت به دودمان رسول پرستی بود بنهان از او و ان سر تو پر را در تنور مطبخ مخفی داشت و نقد
بخانه رفت سال خضریه برسید چه دیدی این چنین بر زکی بوی کعبه کسی دیده یا غنی شده بود رحیم داد العقل رسیدیم الحال از محل اوحی ابیم ان کمین
طعام طلبیده زهر مار کرده و بخواب مرگ رفت چون پاسی از شب گذشت آن خضریه را عادت بنماز شب بوده بدستور هر شب برای تهجد برخاست
و از خانه بیرون آمده وضو ساز نه دید از مطبخ روشنائی عجیبی بدید آمده که گویا شمع و چراغ بر دوش کرده اند از آن تعجب کرد چون نزدیک رفت
در آن خانه سری دید که نور از ان سر تا بهوا آسمان بر دو دو کوکب بسیار با صورت دلکش سفید گرد اگرد آن سر برآمده طواف میکنند تعجب او زیاده
بزبان حال میگفت **مؤلفه** اندر این سرا خورشید یا سر سلیمان است ه زایران ملک یا شنید یا که خیل مرغان است ه دلش خراب بود گلخن اما ه منتهای
ابر سر مرغان ببل گلستان است ه خواب یا خیال است این رنگ سر پاک است ه نیم شبی شان خورشید از چه برمی تابان است ه از ان
صادقه در تعجب بود که ناگاه دید چهار خورشید از آسمان عصمت چهار زن از حجره طهارت فرود آمدند هر چند که افتاب اوج جلال بودند اما از غبار غربت
مخسف گردیده اند و از دست ستم ظالمی چهره چون صبح گریبان دریده جشن عمر رخشند و او را بر بلی آورده اند از ملاحظه آن سه مویی بر سر آن پریشان
و از مشاهده آن صورت که پیش چاک کرده اند بدور آن سر مینمودند که آن سر را طواف میکردند بر تعجب او زیاده شد و بزبان حال میگفت **مؤلفه**
یارب از چیست که این دیر حرم گردیده ه یا در افلاک پی این ضابطه گم گردیده ه یا زمین رنگ ملک گشته و این مه ماش ه یا که خورشید گرفتار ربیع گردیده ه
الضعیفه که ملک دید یکی از ان چهار زن بیتاب یکی از ان لعبتهای کباب شکل جشن آن سرو ان کوهر را برداشته بسیار ببوسید و بر صدف
سینه نهاد و چون مادر مهربان نوحه میکرد و زار زار میگریست بزبان حال میگفت **مؤلفه** ای غریب بیکسم کشتی اجی کجاست ه بر سر کی سیه این روی
زمانه کار رواست ه بوده که بر سینه من ماه برادرش ه نازپرور دیدن است این سر از تن جداست ه اندر این خرابه بیمهرانان طفلی ای شهیده
کوشه افتاده بس بزبان بابت درگاه است ه کرده میانه غریبان از لشکر ویرانه ه لیک با حق آشنا چه بابک مصطفی است ه ای زمان در ماتم این کشته
امام کینه ه رفتم از خواب نهال بوستان مرتضی است ه بوسه گاه مصطفی زاده جا بر روی خاک ه صاحب این خانه یارب از چه این بیحیاست ه
از زمان نوحه دار یکی ان سرا می بوسید و طواف میکردند از نظر غایب شدند از آن خضریه داخل خانه شد و بر بالین ان سر با تن کشت
نگاه آن صورت بر خون و مو پر کلکون او کرد چون جناب امام حسین را لب رو دیده بود بشناخت بهرام دست جند آن بر روی خود زد که بیهوش شد
چون بهوش آمد آن سر را در آغوش گرفت و بزبان حال میگفت **مؤلفه** چون تنالم ای هزاران نرگس شهلا جنین ه جان من با دامن ای جانم فرهاجانی جنین ه
بعد عمری کامت یا سر زد از بام فلک ه مخسف اوج شده اندر شبستانی جنین ه ای چشم فاطمه ایدل شنیده مهمان امت ه در شمارم رو سیاهم
از سر خوانی جنین ه ای سر بر خون برت گردم چه سازم جز آن کنم ه چون بر غربت آرم از بکری بنگاه جنین ه از آن ناله میکرد و از عقوبت آن

نقل شیخ بیر رسید با کمال نعی آواز داد که ای زن برخیز که نور اسمعیل رفته گریه کن مولفه و امروز عزا کرده هر کس داند برنده کرده فرعون
ره اسیر را حزن از آن هاتف رسید که این چهار جوان دشکار و چهار زن تیر بیدار که بنزد این سر آمده ناله میکردند کریان بودند گفت
سیاه کجاست جنبه این سر فرود یا کریم بهار چه زنیکه اسیر کن بر عون داکه از همه بیشتر ناله میکرد فاطمه بار بهتانین بود صدف کوهر پاک زینت بود
این همه ناله به سر زدن شی از برای کل سر بودی موبر شدن از غم بر سر بهر این سر تبرکش بود مرد سیکه زن حضرت بر او است
قدری مشک و گلاب آورد که خون از صورت امام بشوید کرفتی غبار از رخ لعلش و خون شست از ریش بمشک و گلاب بخز لعل آن
گلگون شسته کرد رخ شعله شمع کاشانه کرد بس آن سر را از خون پاک کرد در رسالت یکی به سید و بوسید و آن سر را بمصلای
خانه گذارد و بجا لین خیمه لیس آمده گفت ای عون برخیزان سر کیست که تو بخانه آورده ای الله فدا ما رسیک فرزند رسول خدا است
لکاکن کرنوح فوج ملائکه در ستکاه تن مقرب لطف او میآیند کریه و زاری میکنند و بر تو لعنت میکنند و به اسمان بر میکردند من از تو در دم
جدا نه بیزارم این گفت و چادر بر سر کرده از خانه بیرون رفت خولی لعین گفت ای زن بکجا میروی و چرا طفلان را یتیم میکنی از اول گفت
ای دشمن خدا فرزند ان مصطفی را یتیم کردی و نخواستی که فرزندان تو هم یتیم باشند از آن رفت و دیگر کی از آدمیان ندیدش چون
صبح شد خولی آن سر مبارک را بر داشته با سر ادار از سرداران عمر جمع شده و بکوفه متوجه شدند چون خبر آمدن سرها و اسیران اهل بیت
ابن زیاد رسید امر کرد که کسی از اهل کوفه سلاح دار بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سر کوچه و محلات گرفتند که مبادا چون مردم
اهل بیت را بدان حال بینند فتنه و غوغا برپا شود اما چون اهل بیت بنزدیکی دروازه رسیدند به سر هاان کوفه از برای تماشا از کوفه
بیرون آمدند هر که را چشم بران سرها و نظر بران محملها می افتاد افغان و ناله بر می آوردند و زار زار میگریستند چون داخل دروازه شدند
زنان و مردان نگاه کردند امام زین العابدین را دیدند در غل و زنجیر و عورات عصمت را ملاحظه نمودند که دستگیر مولفه دیده های لشکر را دیدند
در دام بلا پای تا سر در غل و زنجیر آل مصطفی دختران چون اختران در برج محمل هر طرف از بدر رکاب دستها از جان رسان
بر سر ها نیزه سرداری رفت و سوغات خوان از نهایت بر دمیده کشتی موج و ماه می بندند بترت سالار لشکر شده بار سر شیون از زیر آن کسیکه بچیده
انه در محملها شده با همه چون اطفال که این بیا تبسم چشمهای بر لب از ملاحظه آن امر صاف شیون از کوفیان بر فلک مدهوش شد در آن وقت جناب
امام زین العابدین بصدای ضعیف مغرب که ای کوفیان مرا این کشته اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میگریید مرد پیکه زنی در بیت بام ایستاده
نگاه میکرد و میدید استنشاخت آن از کدام اسیرانند از اهل بیت رسیدکه شما اسیران کدام دیار هستید که از اهل حرم گفتند مولفه ما اسیران ستم ذریه پیغمبریم
دختران فاطمه عدیده های حیدریم که از سوز عطش آتش کباب افتاده ایم اهل بیت مصطفی ساقی حوض کوثریم که اندر کربلا تنور و قیامت دیده ایم

جد ما

جد ما باشد محمد مولف المحترم ان سر بریده که می بینی چنین باشد حسین ما اسیران غریب خواهران این سروریم چون آن زن فهمید که اینها دختران فاطمه
زهرا و غریبان کربلا اند خود را از بام بزیر انداخت با ناله و زاری داخل خانه شد انچه از چادر و لباس داشت بیرون آورده بدیشان داد که خود را
بپوشند از دیسکه چون زینب خاتون کریه کوفیان را دید صدا بگریه در آورد که ای کوفیان بیوفا ای کوفران بر جفا اگر شما را بر ما رحم می آید پس مردان
ما را که کشته و ما را که اسیر نموده مگر ما از اهل اسلام نیستیم ای جماعت بیحیا آیا نمیدانید که ما ذریه پیغمبریم مولفه حریم آل محمد این همه از بهر چه
این ستمها از شما نالهای زار چه نوجوانان محمد را شما کشته اید که زوال از در چشم شما و خانه چه این سر بریده حسین نه بوده پیغمبر است
زینت کلگون بر نیزه که کار چه وست در بیعت ذالها بگو بهانه شما کشته اند بودها آوران افراز و این انکار چه ای کوفیان از گریه شما فایده ای حاصل
نمی شود و ناله شما بعطش تشنگان تراب کی میکند کشتید کسی را که خوشنواه او و جدا و اسیر کردید جمعی را که مدعی شما مصطفی است جواب خواهید کرد روزیکه
در او از شما خشم الوده و فاطمه زهرا خوشنود نباشی بلکه اسیر خواهید کرد و کم خواهید خندید از این حکمی که کشتید بدینجه حاصل خواهید
مولفه یا حسین زکریه اعدا بمیرد این خون لشتی از رخ دنیا نمیرود کردید اسیر اهل حرم این ستم از یاد طیر وحش صحرا نمیرود افتاد دل
نهال قد تشنگان شما هرگز زیاد عالم بالا نمیرود قاصد فرستادن ابن زیاد از کوفه بمدینه نزد ولید حاکم مدینه بعد از ادای تعزیت حضرت عمرو
جل شانه و پس از گزارش حمد بی منتهای جناب واجب عظمت و رسانیدن صلوات زاکیات و افرات حضرت رسول که صحت
سعادت رسالت بر قامت او زینده آمد ساده سکه نبوت بنام نامی و اسم سامیش روایت است که چون روح اهل تشنه از دستش طلب در او بر چه بر کل
امین چون صدا مال و بر بن از خیاط خانه قدرت حضرت باری لباس عیدی بر سر و بدر راست ای جلالش آرد جناب ندانند و نماند
از حلهای جنان برای سبطان خود ساز از عالم غیب کیست آن خادمان بی عیب دمغزان بلانکت و دربار سند از جوالکه با سنه کهنه
مولفه و در جنین کتاب سطور است که جامع روز عید بود که خسرو خاور قبای زر بفت در بر و تخت کلاه فلک را بر نورانی که
ز ... ... بلباسهای کهنه زری و قبای زر تاری سرا پا آراسته در این روز سرو سیر کرده حسن آباد جان
و گلگون قبای بیابی تشنه لبان امامین همامین حسن و حسین چون اطفال زنک دیده اکثر از لباس عاری و مانند مردم از نظر بغیر از بک جا به
نداشتند چون خود را در میان اطفال عرب بهتر از لباس دیدند بخدمت حضرت بزرگوار رسیده و عرض کردند که ای تشریف بخش عالم ای بابا ای
عید نامه در دفتر اتحاد امروز نوروز عربست و ما از بزرگ و کوچک حاجز را می بینیم که بقانون سر در نوروز در بر دارند اما هوای مخالف
عراق صبح سینه حسن و حسین نور اکه خادمان آیه تطهیر اند بآرزوی آنست اگر همت مخالف رای توانیم دید چون مار لباس نو بیشتر دو بر تو آورده ایم
که تاج سلطنت بر سر و قبای رسالت در بر داری آمده ایم که عیدی از تو بستانیم و عیدی میخواهیم مگر جامه های نو چون خواجه عالم سخن آن برگزیدگان

حضرت سبحان نشنیده که بر جیب کفن فرو برد که جامه فراخور ایشان مناسب چنان عیدی باشد ایشان در خانه نداشت نه در دست لباس و نه در زبان طاقت

جواب ایشان داشت می‌توانست دید که سردمای ریاض رسالت در جشن اطفال عرب چسبیده برانداخته اکنون که سر کشتگان شوند و از رفتند

دامن قبا رحمت منفعت در میان آن خانهٔ ایشان تازند پس آن سرور عالم مهتر و بهتر بنی آدم به امیدواری تمام متوجه بارگاه احدیت گردید راز

در دل بحضرت جلیل عرض نمود فی الحال جامه در حضرت دادند رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد و دو حلهٔ سفید از حلل جنان لیاقت ایشان

فرود آورده عرض کرد که ای سید عالم ملول مباش و این جامها بفرزندان خود بپوشان آنحضرت از آن جامه تعجب انموده چون گل غنچه قبای سر در کشود

فرمود که ای نور دیدهٔ ما اینک جامهای خیاط قدرت لقب شما از کارخانهٔ غیب آورده‌اند جامه چون چشم شهزادگان بر آن جامهای سفید افتاد

عرض کردند که ای رنگین محفل ایجاد در زینت فزای سر اتخاذ امروز عید است اطفال عرب چون غنچهای شکوفهٔ لباس رنگین دارند و در خیابان

شادی جلوه میکنند ما چگونه در میان ایشان در حمل عار بر شیم ما نیز هوس جامهای رنگین است حضرت متفکر شد جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله خوش باش

که اکنون جامه اینها بهرچه از صوت حکمت لطف گل رنگ آرد و اکنون شمع اهل بلا منور و مجلس کرمان کذار و این مهم را نیز سرشته و این بمقدار ابر داده سازد

بفرمائید طشتی و آبی حاضر کنند چون طشت حاضر شد جبرئیل گفت یا رسول الله آب بریزم و شما دست مبارک بمالید که لباس ایشان بهر رنگ خواهند

چنان شود پس جناب جامهٔ امام حسن را در طشت نهاده و بفرزند گرامی کرده فرمود که ای حبیب قصه زمردی چنان دارای سرد و خبر از بهر دان

تو بهر رنگ خواهش داری جناب امام حسن عرض کرد که ای آب رنگین چمن رسالت و ای روشن بخش ریاض جلالت چشم دیده به بستان وجود کشوده ام

برنگ سبز مایل بوده ام میخواهم دل از رنگ زمردی بردارم فردوزه خواهشم الماس تماشای این تمنا و کام آرزو دیدم از این رنگ روزیست پس جبرئیل

آب ریخت و رسول خدا دست بمالید تا جامهٔ حسن چون زمرد سبز شد دل و دیدهٔ همه روشن نمود از آن جامهٔ امام حسین را در طشت نهاد و درد

گلگون قبای کشور بلا و خسرو مملکت پرشکوه و ابتلا لاله وش بستان شهادت و نرگس چمن اطاعت غازهٔ چهرهٔ شفاعت و دلکار سینهٔ عروس جلالت

امام حسین نموده فرمود که ای خورشید سپهر تسلیم و رضا دای گلگونه رخسار قضای علاج داغ در دل مجرمان دای مرحم جراحت عصیان امتان ای شمع

بزم عاصیان وای نقل مجلس معصیت و دلکار ای لوای سپاه الم و ای خسرو مملکت غم و نیم چنین تو بهر رنگ خواهش داری عرض کرد که ای جد بزرگوار

د این گلشن نیز از خوار رنگ سرخ در دلم هست و خواهش در دم داین ریاض لقای بوستان بلبل آرزو دیدم در غنچهٔ رنگ گلگون مایل بوده طفل

خواهش دیده ام بلباس سرخ دیده کشوده نظم رنگ سرخی زر شکم نتوان نشست یا آب روز داتش تیغ من خورد از خرمن تراب لاله داغ اهلی

رنگ هم ز نم دلم از آتش آن رنگ مدام است کباب باده من رنگ سرخ را سبب روا است بردارم اگر پاره پاره تنم دست از او بر نمیدارم

دارد ز شفق رنگ تجلی اکرامن زان رنگ سرخ عروس بستان گلگون آیینه خواهد من چهرهٔ سرخ کل خوب بالد بیهم فرمود پس جبرئیل

آب ریخت

آب سرخ ریخت و رسول خدا دست بمالید نامه جامهٔ سید الشهدا برنگ یاقوت رمانی گردید حضرت او را بر دل آورده و امام حسین پوشیدند

ای دوستان حسین از این می‌توان فهمید که آن بزرگواران در ازل خلعت سبز و سرخ شهادت برای شفاعت پوشیده و جامهٔ خون بکربلا

برای ما پوشیده اند ما را شرم باد که در عزای ایشان جامه رنگین ما تمیز نیم دانک خونین نریزیم چگونه می‌توان محبت ایشان را نسبت دادن کرد

امیدواری دیگر می‌توان داشت است میشنوید که بعد از شهادت امام حسین با اهلبیت چه گذشت مردم مدینه چه دیدند در اوقات که قاصدان زیاد

بولید حاکم مدینه رسید و خبر شهادت امام حسین واصحاب او را رسانید **مجلس قاصد فرستادن ابن زیاد بنزد ولید حاکم مدینه** سالکان

طریق تحقیق چنین روایت کرده‌اند که چون کاروان اسیران کربلا بشهر کوفه رسید خبر بمردم دادند که صیاد جفا آهوان حرم وفا را بسته

زنجیر قوم شریر و طایران آشیان امامت را اسیر کرده او و روز واردین شهر می‌شوند آن جماعت از اشرار و کوردلان که فنان دهکده و بازار

روان در سر کوچها نشسته و دیده بنظاره سیاه روی دل بسته بعضی بتماشا مشغول و برخی از مشاهده آنحال ملول گرده در تهنیت جمعی

تعزیت شمعدان شادی روشن ساخته مانند آن سرور دیدند که خون چون اسیران دیار بلا واردان دار الخلافه گردیدند و مردم را دیده بر راه

افتاده انها که دیده آن بر هنه و انده شده خون بکار نسبت دادند که در محنت شده بودند کریمان خدداری میدیدند **ترکیب** کس انده مال جگر سوخته

شمع داند و دل پروانه جبینه جهان در دل انبر و جوان بر آنکه کشید فلک بر از بانک نوحه کرد یده د صدای غوغای خلق تا زلزل

در بنیاد ربع مسکون انداخت متوسل معتمدی از ابن زیاد چون این همه ناله و فریاد دید با ابن زیاد گفت که ای امیر بخشش میترسم

که چون این خبر باطراف عالم رسد دوستان بشنوند که او بکوفه آمده بیگانه حسین در حیات است به امداد او آیند و فتنه در زمین

کوفه برپا شود بهتر است که نامه باطراف نویسی و مردم را از کشتن حسین و اسیری اهلبیتش خبر دهی که همه قطع امید کرده در مکان خود ساکن باشند

ابن زیاد به مبنای آن سخن را ثواب دانسته دبیری طلبید و امر کرد که نامه باطراف عالم بنویسد و حقیقت را از شهادت امام مظلوم مخبر سازد راقم

جوکیه ملعون کتبه لوحمل نموده از آنجمله نامه بولید نوشته که از جانب یزید حاکم مدینه بود چون پیک آن پلید نامه را بولید رسانید ولید امر کرد که منادی ندا کند

که امانت و دکورا از خورد و بزرگ اهل مدینه بمسجد جامع حاضر شوند که نامهٔ ابن زیاد رسیده مخاطب آن پلید را بخبر حسین شهید بشنوند چون این خبر

به مهاجر و انصار رسید از خواص و عوام باشتیاق تمام روانه مسجد شدند که بشنوند میان امام و ابن زیاد چه گذشته و زنانیکه شوهران ایشان در خدمت

امام حسین بسفر رفته بودند چون این خبر شنیدند همه جامها بطاقتی بسر کرده دل در میانهٔ بیم و امید روانه مسجد شده و در گوشه نشستند که بشنوند

مضمون نامه چیست مروی است که چون جناب امام حسین روانهٔ کربلا شده دختری فاطمه نام از حضرت امام که بیمار بود و طاقت همراهی نداشت

حضرت او را در مدینه گذاشت و سفارش او بام سلمه نموده بود و قصه بسوی عراق رفت آن بیمار چون از کنار پدر و برادران دور ماند بیاد این کشنده

دایم در سراغ بود که کسی از طرف عراق آید و تفحص احوال پدر نماید گاهی از فراق پدر بر سر راه می نشست و هر که از آن کوچه می گذشت از او می پرسید
که ای عبور کننده از کجا آمده و چه خبر داری اگر از کوفه آمده از احوال پدرم خبر ده که در کجاست و کی میان باد و چه نوع سلوک کردند و اگر تو خبر نداری بر تربت
باد صبا بگو که سلامی از من به پدرم برسان و بگو **مؤلفه** زار و بیمار و غریب را جا گذاشتند غرقه را در موجه بحر بلا گذاشتند بر سر راه غم نشسته دل
پر حسرت و دیده در راهی جگر کوری اسیر محنت مانده ام در بستر بیماری چشم به ره وقت آن شد ای پدر از حال من گیری خبر دیدم از هجر یاران
هر شب از غم جامه ای پدر مردم ز غم یا قاصدی یا نامه در آن وقت فاطمه صدای نوحه های عظیمی شنید از کسی پرسید که چه واقع شده گفت یکی
از کربلا آمده و نامه آورده منادی ندا کرده که مردم به مسجد روند و استماع نامه نمایند فاطمه مضطرب که دیده منتظر داشت به ام سلمه رفت و گفت ای مادر
غریبانم بگو ببینم قاصدی از کربلای پدرم آمده و کتابتی آورده ای مادر چاره ای بمن ده که خود را به مسجد رسانم و ببینم قاصد چه خبر آورده اگر قاصد کتابت
از پدرم آورده چرا بخانه ما نیامده و اگر نوع دیگر است بیش از این طاقت ندارم و دیری نخواهد ام سلمه گفت ای نور دیده بیماری قوت در تو نگذاشته
دلش نه تو را برخاستن توانی به مسجد رفت کنیز ام لقمان دختر عقیل ابن ابوطالب سفری دارد و دلش در آتش است هر خبر باشد آدمی آرد پس ام سلمه
ام لقمان طلبید و گفت ای ام لقمان غوغائی در شهر افتاده می گویند کتابتی از کربلا آورده اند و در مسجد می خوانند زود خود را به مسجد رسان و ببین خطیب
بر سر که خطبه می خواند که این خبر از فتح یا ماتم نهان ز فاطمه گفت خدا نکرده اگر بعکس خواهش آمده زنهار خبر مگو تو قصه بر فاطمه که بیمار است
اگر شنید دیگر زنده گیش دشوار است پس ام لقمان چادر بسر کرده با صد هزار تشویش خود را به مسجد رسانید و در میان زنان نشست و تمام
چشم بخطیب داشتند صحرا قوم بنی هاشم که بوی یاس از آن خبر می شنیدند **مؤلفه** روایت است که چون خواند اول نامه فتاد لرزه بدست
خطیب چون خامه چه نامه بهر روانی ز خون سرور دین چه نامه لرزه درکشش ماه السماء و زمین چه نامه برده ز دل ها همه شکیبائی بقتل آل محمد
ز ظلم مروانی رفت کار بجائی که از شیاطین یزید بخون خویش نشست کربلا غلطید برادران که آتش شیا تیر شدند حریم آل محمد همه اسیر شدند
خطیب میگفت که ایها الناس آگاه باشید که در تظلم و ستم لشکری نمانده که بر حسین و شیعیان بیاوردند و در کشور درد و آزاری نبوده که اصحاب او
رد نموده اول برادران و فرزندانش را قطعه قطعه بخاک کربلا ریخته و بعد دست ستم بغارت کشودند آنجناب برداشته چون پیمانه شهادت بسر کشیده
مرغ روحش از آشیان بدن پریده اهل بیتش اسیر دو حرم آتش و ستمگران بگرفتند و از کربلا بشام بردند تمامی شهیدان در کربلا و سرها در نیزه
اعدا بود چون مضمون نامه بانجا رسید شیون از مرد و زن بلند شد همه صدای واحسیناه و فغان و وامصیبتاه برآوردند چنانچه مدینه یکبار
متزلزل شد زنانیکه شوهرشان به سفر کربلا رفته بود گریبان چاک کرده و قوم بنی هاشم همه در پیش سرها افشاندند فلک نمانده که بر سر کردند و ناله نماند که از
دل نکشیدند صحرا ام لقمان دختر عقیل که از همه بیقرارتر بود روانه خانه ... که خبر خوش نبینی برای فاطمه ببرد ام ...

او کنده

او کنده و گریبان دریده و دلال خود در مانده که جواب فاطمه را چه گوید پیشتر از همه بجانب رسول خدا رسید جائی بیقرار و دیده اشکبار روی بوی شان
و موی پریشان **مؤلفه** به ام سلمه با کمال ام لقمان گویده که از سیر سینه شان ... اشاره کرد بدان قاصد پریشانم که چه بگوی به فاطمه تو
قصه بگو ... چشم فاطمه با ام لقمان افتاد که موی پریشان و جامه چاک کرده بر سر زنان و رخسار ... از زخم ناخن لاله زار
چشمش ... **مؤلفه** چون نظر ان صغیره بر روی وی چه دید دیده پریشان ... زلف گیسویش زلف سیه به خون بر زمین ... بود
زلف ... بر جبین زده بود ... از جوی لاله زار شده فضای سینه او چه داغدار شده مانده بود ... پریشانی
ز جوی مردمک دیده در دل ... چه ... گریه ... از ... فاطمه دامن ام لقمان را گرفته میگفت ای خواهر
بخواهم سراغ پدرم را از تو بگیرم اما از گیسوی پریشان تو بر سر شکسته تو ترکم کرده ام و از اشک خونت چندان روی نمی بینم که تفحص حال برادران کنم
ای ام لقمان راست بگو که پدرم بکوی است که به اهل وطن نوشته اسم مرا یاد کرده یا نه آیا از حال اسکینه چه شنیدی و از برادرانم چه پرسید ام لقمان
بحال خود در مانده که جواب فاطمه را چه گوید و چگونه آن خبر را بآن بیمار رساند که ناگاه از عقب در صدای شیون بلند سرای آل محمد همه پر از زنان شد
تمام موی پریشان همه گریبان چاک فتاده خاک بر زمین را تا بر افلاک تمام قافله اشک ها نکند براه تمام جامه ماتم سیه ز زلف سیاه چون
زنان مدینه داخل خانه رسول الله شدند و چشم ایشان به فاطمه افتاد یکی او را در آغوش کشید دیگری غبار از رخسارش پاک میکرد و یکی سرش در کنار گرفته
مانند مادر مهربان تفحص احوال او میکرد فاطمه متحیر مانده به ایشان میگفت **مؤلفه** نه طاقت دیدارشان نه قوت گفتارشان ای ناله بدادم رس که رفت
کارشان آتش ناله من ریختن اشک باری چون بلبل نالیدن گرفتند و گریه کنان میگفتند ای اهل مدینه طاقتم طاق شده و جانم بلب آمده از برای
خدا بمن بگوئید القصه نامه را آخر کرد آن نامه که ترجمه کرد با هم چه از زخم ... دل ها نمک ... بر همه زنان رای نامه که خواند میدانند
بوی فراق برآید مضمون کتابتش مرده اگر دل شده با ستم کشته اهل مدینه فاطمه را در میان گرفته و هر یکی او را زاری کنند که ما
ام بنین که زوجه امیر المؤمنین که مادر عباس و عون و جعفر بود داخل خانه شد تمام زنان بنی هاشم را دید که مقنعه از سر کشیده و گریبان طاقت دریده
تمام خاک بر سر کرده و دیده ها پر از خون جگر دلهای مجروح شان و موهای پریشان ام لقمان را طلبید و گفت تو به مسجد رفته بودی از عباس چه شنیدی گفت
عباس دست از جان شسته و جان فدای برادر کرده گفت ای عقیل خود در فراق برادر چه کرده گفت جعفر هم طریق شهادت پیموده گفت ای عون
چه گذشته گفت سر او هم از تن جدا گشته ام بنین گفت فدای جان حسین باد ای ام لقمان خبر فرزند فاطمه چه آمده و در فراق برادران چه کرده گفت
حسین درد فراق نکشیده همه در یک ساعت برادران رسیده حسین را با یاران و برادران با لب تشنه شهید و اهل حرمش اسیر کرده و دامن
از کربلا بشام برده اند ام بنین از آن سخن شیون از جان برآورده و فاطمه بیتاب گردیده و مدهوش که از سرش ... چون بهوش آمد گریبان

بیکس نموده و بیکیفیت ای زبان قوت ندارم که تعزیه دارم ایام شهادت پدرم را تهیه کرده جواب دادند که قاتل او مسلمان بوده و اهلبیتش را از حرم
بسته اند مگر نشنیده ای سکینه اسیر گردیده ای سکینه از طفلی و تاب اسیری نداشتی در ماتم برادران به کردی یا و سکینه است تلی کشیده گردند چنانکه اسیر بردند
مگر ایشان از اولاد محمد نبودند تو انگه الیفعک دیگر نداری چون کاهی انچنین هرگز تمکین نشد چون سپاهی انچنین مکار تو هر چند ظلم و کین بود ای ریکاره
برده هرگز اسیری را بلاهی انچنین بر سر نیزه سر باب و عم اند روان [illegible] نکو دیدی ملک شاه سپاهی انچنین مقدمه سیم گلگار و کیفیت ان در ذکر کوفه
بعد از تحریر ثنای خالق الاشیاء و بعد از تقریر صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی تحفه سلام نثار بارگاه امامیکه آینه ضمیر پاکش نقش پذیر صورت
موجودات و کتاب خوانده سینه علم خزینه اش دیوان اسرار مخلوقات [illegible] دفتر خانه دانائیش [illegible] علی [illegible] یوم المحشر جان عالم
که در علم [illegible] النور [illegible] مجهول است [illegible] در مناقب [illegible] سینه و بسته [illegible] سیدنا [illegible] که عبارت از
سیصد هزار حدیث از مناقب علی ابن ابی طالب [illegible] ثبت فرموده از جمله اکه روایت نموده از قول [illegible] عاشق
جناب ابی عبد الله الحسین [illegible] روزی ان شهید زمره اشقیا بخدمت پدر بزرگوار [illegible] عرض کرد که ای پدر [illegible] نماید که قدر و رتبه من از ان
از جمیع [illegible] روز [illegible] گذشته [illegible] برای [illegible] ان راز [illegible] فرمود که ای حسین [illegible] امروز
قدری از بسیاری رتبه و مقدار خود را برادرت حسن طلب کن پس جناب امام حسین برادر [illegible] حسن را طلبید [illegible] زندان
عالی مرتبه را گرفته فرمود دیده بر هم گذارید و طریق صلوات [illegible] بزرگوار [illegible] پوشیدند دیده و فرستادن چند صلوات امیر مومنان فرمود
دیده بگشائید چون دیده گشودند خود را در صحرای وسیعی دیدند که [illegible] از سطح کشیدن ان صحرا عاجز [illegible] خلقی کثیر در ان وادی مشغول زراعت
و ابادی و همه بزبان کرم [illegible] درود ایزد متعال و اقرار برسالت [illegible] اقبال ایشان [illegible] جناب امام حسن [illegible] ازیشان پرسید
که رسول و امام شما کیست همه گفتند که رسول ما محمد و امام ما علی است [illegible] امام حسن [illegible] و از پدر بزرگوار پرسید
که ازین وادی تا مدینه چند قدر راه است امیر مومنان فرمود که [illegible] سال راه [illegible] بار پدرم فرمود دیده برهم گذارید و صلوات
فرستید چون چنان نمودیم و دیده گشودیم کشوری [illegible] در نظر آوردیم که باز مخلوق ان [illegible] و ذکر مشغول بودند چون
جناب امام حسن از ایشان سوال نمود همان جواب [illegible] امام حسن از پدر گرام پرسید که این دشت تا صحرای اول چند است فرمود [illegible] سال راه است
باز قدرت پروردگار [illegible] فرمود دیده برهم گذارید و صلوات فرستید دیده بگشائید چون چنان کردیم صحرائی دیدیم از ان [illegible] فضا
فراخ تر که چشم خیال از درک [illegible] تمام ان دشت از مورچهای سرخ ریزه بود [illegible] امام حسن از پدر [illegible] پرسید
که ای دانای اسرار ایا عدد این مورچها [illegible] حضرت فرمود که [illegible] عدد [illegible] اهل بیت میدانم چند عدد از ایشان نر و چند عدد ماده است

وان اهل

۱۰

۱۱۲

وان اهل بیت میدانم هر یک چند تخم میگذارند و از تخمها چند عدد فرزند میشود و چند عدد [illegible] از اصل تا انقراض عالم [illegible] دارم [illegible]
ان امام بزرگوار از مراتب پدر عالیمقدار [illegible] پروردگار [illegible] اندک زمانی بشاه ولایت بمدینه برگشتند [illegible]
این همه اسرار از او [illegible] چگونه از محبان و فرزندان او [illegible] در کربلا آب بر روی حسینش بسته و عورات او را اسیر کرده
و بشام بردند کردار [illegible] وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] از مسلم گلگار که در کوفه [illegible]
و ذکر [illegible] ان اسیران [illegible] مجلس مسلم گلگار و دیدن اهلبیت امام حسین را [illegible]
و شمه [illegible] چار طاق [illegible] از مسلم [illegible] روایت کرده اند که چون [illegible] خوانده [illegible]
کلید هلال محرم باب مصیبت [illegible] اهل حرم کشتگان اسیر [illegible] کوفه میگردند مسلم گلگار [illegible]
این زیاد [illegible] مشغول [illegible] که دست [illegible] ال عبا در آب گرفته [illegible] کفر خوانه [illegible] دیدم غوغای
عظیم [illegible] کوفه [illegible] از جانب [illegible] مسکون [illegible] از جائی [illegible] از ان [illegible]
قبل [illegible] فرعون ال محمد [illegible] سبب این ازدحام [illegible] غوغای عام [illegible] از عرب بر یزید خروج کرده [illegible]
زیاد لشکر بسیار [illegible] ان شخص را بقتل [illegible] امروز [illegible] عورات اسیر [illegible] این ظلم [illegible] ان شخص خروج کننده که بود
وجه خروج او چه بود گفتم اسم ان شخص حسین است که میگفتند فرزند رسول خدا و نهال گلشن مرتضی [illegible] فاطمه زهرا و برادر
حسن مجتبی میباشم و در امامت و خلافت از هر کس اولایم چون [illegible] یزید در خانه [illegible] اسیری [illegible] این بود میگویند
من چون اسم امام حسین را شنیدم و شهادت آن [illegible] دانستم از خوف [illegible] هیچ نگفتم و صبر کردم [illegible] بیرون [illegible]
که در گل داشتم چنان [illegible] زدم که نزدیک بود [illegible] از راه [illegible] قصر بیرون آمدم چون [illegible] رسیدم دیدم که مردم [illegible]
و دیده نظاره گشاده [illegible] ورود اسیران کربلا [illegible] دیدم که محمل [illegible] صحرای کربلا [illegible]
روان و سرهای شهیدان [illegible] نیزه های کوفیان پیدا [illegible] در برج هر محمل [illegible] از دختران فاطمه سر بزانوی غم نهاده و در صدف
هر گوشه از کودکان مرتضی [illegible] غرق محیط [illegible] گردیده غبار اسیری [illegible] روی زنان [illegible] دختران [illegible] در کنار [illegible]
جمال عصمت [illegible] عزاداران [illegible] سیاه [illegible] سینه در اتش [illegible] مشغول [illegible] رسول الله
[illegible] جور [illegible] دست [illegible] ظلمت [illegible] ظلم [illegible] مصطفی
بسته [illegible] اسیران حرم مرتضی و دختران ال [illegible] در جان [illegible] نموده کوفیان [illegible] ال [illegible] کرده [illegible]

کر فیلان نه زروی حرام اهی بکذرند شرم ٥ شد میان زنان از آن ظلم و جفا ها انفعال ٥ مسلم میکوید دیدم دختری در میان اسیران زنان که با ناله جانکاه از دل
برکشیده بزبان کمال مسکینت لمؤلفه ای پدر رفتی و بردی از دلم صبر و قرار ٥ تا که باز آئی بود چشمم براه انتظار ٥ ببلاد شام زنان در محل غم زده اند ٥
از رخ پرخون نقاب الکفن حسرت بیار ٥ میبرند ظلم و جفا هر دم غریبان تو را ٥ چون اسیران فرنک و روم هر شهر و دیار ٥ ما ز اولاد رسول هاشمیم اکنون ٥
نه ز معترضین از فعل شما این ننک و عار ٥ برده عصمت ما زلف پریشان کرده ایم ٥ چون کنند اندم که افتد بر دعا از روی کار ٥ کر نهان زیم ما جگر ها بر [illegible]
جمع [illegible] میکند از دل ما آشکار ٥ برسند کین [illegible] از نالهای اطفال [illegible] داغ در دل [illegible] ای پدر رحمی بر اطفال زار افتاده اند ٥
دستکیری عز شهنشه [illegible] کنار ٥ مسلم میکوید من از عبارات آن خرد از ناله زاران جسته جگر چون طفل شکسته و کناری قرار کرفتم ناله دیدم
سری را که کنار کاوه زینب کبری انیدند چون چشم آن اسیر محزون بران صورت پرخون افتاد چنان سر خود را بچوب محمل زد که فرق او شکسته
خون بر چاره سینش روان شد ٥ تا کوئید که از معجزه بود اثری ٥ کرده افلاک زند رویت شق القمری ٥ سر بسوی [illegible] نظر کرده آن اسیر ای چشم ٥
دانه آن لحظه که از دیده زینب کهی ٥ میریدا جدا از جا رطرف بال کنده ٥ طایر صبر چه سازد چه کند منتهی ای برادران زینب خسته
یکدل و این اسیر الم دارن کثرت غم برادری چون حسین از دستش رفته بطوری نرفته که باز آید چون چاره غیر از فغان و ناله نداشت
از عقب آن سر ناله میکرد و مکرر بزبان حال میکفت لمؤلفه هر چند دلت ای سر بریده بجا نیست ٥ [illegible] ما بکذری از شرط وفا نیست ٥ ای برادر
اندکی توقف کن من ستم بسیار دیده ام درد دل را بشنو ٥ این قدر باش که یک لحظه تو را ز کنم ٥ دیده حسرت [illegible] برخ [illegible] باز کنم ٥ رشته ناله ما
که افتاده ز دل ٥ باش تا رخنه ز نای غم ساز کنم ٥ برده طاقت ما کشته براز تو رد نواه ٥ رسد از جور [illegible] باز کنم ٥ الف صوت حسین
چه رسانی بجا زه ٥ باش تا من سخنی راستی آغاز کنم ٥ کو بعشق تو عرب [illegible] الم خرد و بزرک ٥ آه ما سوخت در [illegible] کی راز کنم ٥ شام غم [illegible]
زره آه ته عراق ٥ شاخ بر شاخ در این غمکده پرواز کنم ٥ [illegible] انغان مرالست [illegible] ٥ جرسی کو که در این بادیه [illegible] ساز کنم ٥ زینب میکفت
ای یار من از ما دور مشو ای برادر طاقتم بیمار رفته حکیم که تو را کم کرده ام و دستم بتو نمیرسد ای برادر از زین العابدین خبری بکیر که بدن تبدارش از
جور [illegible] دست از ستم کاران متورم است [illegible] بیدار و چشمش [illegible] آه و دیده اش در راه [illegible]
[illegible] ستم دستکیری [illegible] الم بستر [illegible] ای برادر رسول [illegible] چاره غریبان [illegible]
و شعله آه [illegible] از دل اسیران [illegible] لمؤلفه این شرر را [illegible] طوفان اکشده [illegible] شمع عزا [illegible] آه دل [illegible] کمال ارد
طاقت یاد [illegible] ای برادر من از فراق تو [illegible] و حرمان [illegible] بکریه ماتم [illegible] میکنند ٥ بکرد بر [illegible] در لاله زار ٥ مرغ [illegible]
ز [illegible] و آه ما [illegible] داره ٥ روز روشن [illegible] نه پیرند ٥ چون کبران خط و چون اسیر [illegible] ٥ [illegible] داماد ما [illegible] نزد دل حریمن

و زعوج

وز عوج آه ما معراج احمد بکذرد ٥ یا بانداز کشش الیم با اولاد رسول ٥ دی ستم دستها کربان اسیرانش ببارد ٥ زید بن ارقم میکوید که چون
اسیران کربلا و رؤس شهدا را داخل کوفه ساختند سر ها را در کوچه و بازار کوفه گردانیدند و نور از آن سر ها بر روزنه ها می تابید چنانکه بام را بنهایت روشن می ساخت لمؤلفه
آری از ی جلوه کر شد هر یک چون آفتاب ٥ می نمود آتش بروی شاهد زنک لقب ٥ چون بکرد از حسن جهان نور حسین ٥ که شود مستور مهر از پرده
داری سما ٥ کرده روشن مشعل از روی حسین دست قضا ٥ کلک نیزه میکشید از پی آن غم حساب ٥ زید بن ارقم میکوید من در آنوقت در
غرفه ها نشسته بودم دیدم که روشنی بسیار در آن غرفه افتاد چون نکاه کردم دیدم سر سردار شهدا را بر نیزه سنان کرده اند و می آید روان [illegible]
از نور بر بده قدم [illegible] از دنبال بر کرده [illegible] چون آن سر پر نور بغرفه من رسید دیدم که لبهای مبارکش را حرکت میکرد چون کوش دادم
شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا لمؤلفه یعنی آیات که رو
داده بکس گمان کنید ٥ قصه کهف از این غصه فراموش کنید ٥ درکی بند بکوئید با صحاب رقیم ٥ که بیائید از این جام دمی نوش کنید ٥ زید میکوید افتاب [illegible]
بر سر سنان نیزه دیدم که همچون [illegible] سر بکم کرده [illegible] سوخت غم براغ [illegible] و سری از کریبان عنبر بدر آمده که دایه زینب باستقبال ماه بدور او میکردید
اما آن آفتاب ای خون بود در کسوف و آن ماه از غبار الام در خسوف بود لمؤلفه کشیده خون بمویش خطی بروی ماهی بسیم ٥ نموده حال قمر را زعدل تقویم ٥
برای تعزیه [illegible] کشاده کیسوان ٥ نموده ترجمه از خون صحیفه روزا ٥ چه جبیبت که در کلمت ورد زبان ٥ سرش بنوک سنان در تلاوت قرآن ٥ اما از عقب
آن سر کاروان زنان اسیر میرفت ٥ نشسته جمله زکیسوی خود بس پرده ٥ بجای مقنعه خاک غم الم بر کرده ٥ [illegible] ستم داده عنبرین کیسو ٥ نموده بچه حزین خونش
بر قع رو ٥ بغل کشیده طفل و زینب شتری رو بروی ام [illegible] و دست در کردن ام کرده بزبان حال میکفتند ٥ ما اسیران ستم از وادی غم آمده ایم
ما دو شمع محل این افلاک تو اهم خوانده ایم ٥ از عدم همشیره [illegible] دو ما آمده ایم ٥ از کنار رایت غم همره تو ام آمده ایم ٥ ما ز اولاد رسولیم و یتیمان حسین ٥
اشک خونین موج زد بیرون از آن یم آمده ایم ٥ طوطیان آکاه بشنید از زبان حال ما ٥ ما کبک بسمل از صحرای [illegible] ماتم آمده ایم ٥ ما که سنجیده برادر را در کربلا ٥
جز که میزان شهادت لعل ماتم آمده ایم ٥ از بهشت روضه احمد برون افتاده ایم ٥ ما غریبان محبت اولاد آدم آمده ایم مقدمه داخل شدن اهلبیت
بمجلس ابن زیاد بد بنیاد لعنة الله علیه بعد از ستایش و ثنای جناب کبریا و پس از درود نامحدود و صلوات و افرات حضرت محمد مصطفی
تحفه سلام ما لاکلام مجاور مرقد منور و روضه مطهر زهره سپهر سیادت [illegible] و فا فیزه النسا یعنی سیده زنان جهان و ثمر شجره ایمان
و صدف کوهر حسن بنت المصطفی زوجة المرتضی فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها آنکه کوهر وجودش در صدف عصمت و عفت
بر در ریده و نسیم اوهام در [illegible] خلوتش [illegible] کذره که رتبه عالیه اش از صاحب عقول و اوهام [illegible] هر که کنه عفتش از [illegible] مسطور [illegible] مجلس
از عمل صفات و هم ای از توصیف ذات آن [illegible] است که در تحفة المجالس باسناد معتبره و اخبار [illegible] از مفضل ابن عمر مرویست که

روزی بخدمت امام همام امام الناطق و قبلهٔ ذوی الحجج جعفر صادق رسیدم آنحضرت در عین شفقت فرمود که ای مفضل میخواهی که
خبر دهم ترا از ولادت شجرهٔ حیات جناب فاطمهٔ زهرا گفتم بلی یا بن رسول الله پس آنحضرت فرمود که چون تزویج خدیجهٔ کبری با سید انبیا واقع شد
زنان قریش بالتمام از خدیجه مفارقت کردند و با او کسی تردد و موافقت نکردند بجهت آنکه راضی نبودند بان تزویج و هر چند در اول
مبالغه نمودند که او از تزویج حضرت بپذیرد خدیجه خاتون از آن سخن غمگین و از برای همونس ماند و محزون بود تا آنکه بفاطمه حامله گردید و آن
در گرانمایه در صدف رحم مونس و همزبان خدیجه بود و با مادر سخن میگفت و خدیجه آنمعنی را پنهان میداشت تا روزی جناب رسول بحجره درآمد
شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید پرسید که ای خدیجه با که سخن میگفتی گفت یا رسول الله با این طفل که در شکم منست حضرت فرمود که ای خدیجه
جبرئیل مرا بشارت داد که این فرزند پاکیزه نهاد دختری باشد که حق تعالی او را اولاد پاکیزه نهاد عطا فرماید و فرزندان او را ذریهٔ من گرداند
و ایشانرا امنای دین و خلفای روی زمین و راه نمایان کشور یقین سازد بعد از آنکه وحی الهی از اهل زمین منقطع شده باشد خدیجه خاتون
ازین خبر بغایت مسرور و خوشحال گردید راوی گوید که چون زمان ولادت فاطمهٔ زهرا رسید خدیجه خاتون نزد زنان قریش و بنی عبدالمطلب فرستاد
اجابت نکردند و از آمدن خانهٔ خدیجه ابا نمودند پیغام بخدیجه دادند که تو مخالفت ما ورزیدی و زن یتیم ابوطالب شدی که مال و حشم
و جاه ندارد دیگر ما را با تو الفت نیست چون خدیجه دیگری نداشت تا در ولادت او را کفایت کند در آن اندیشه بود که ناگاه دید چهار زن
بلند بالا که بزنان بنی هاشم مانند بودند داخل شدند خدیجه ایشانرا از زنان بنی هاشم گمان کرد پس اظهار شکوه از زنان قریش نمود یکی از آن
چهار زن گفت ای خدیجه اندوهناک مباش و خاطر محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم و ما را بجهت کفایت امر تو فرستاده و هر یک از زنان
گرامی تو کیم یکی گفت منم خواهر تو ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل و دیگری آسیه بنت مزاحم رفیق تو در بهشت و آن دیگری مریم مادر عیسی و آن
حوا زوجهٔ آدم پس یکی از ایشان طرف راست خدیجه نشست و یکی جانب چپ و دیگری از پیش و یکی از پس چون فاطمه علیها السلام بر زمین آمد از جمیع
آلودگیها پاکیزه و مطهر بود در آن وقت نوری از وی ساطع شد که روی زمین فرو گرفت و ده حور از بهشت عنبر سرشت نازل شدند که در دست
هر یک از ایشان طشتی و ابریقی بود پر از آب کوثر آن چهار خاتون فاطمه را باب کوثر شستند و در خرقه پیچیدند از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر
و خرقهٔ دیگر مقنعهٔ او ساختند بعد از آن فاطمهٔ زهرا بسخن آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله سید الانبیا و ان بعلی سید الاوصیا
و ولدای سادات الاسباط بعد از آن بر هر یک ازان زنان سلام کرد و هر یک ازان خواتین او را در بر گرفته و از کمال مهربانی و محبت بوسه بر دست
خدیجه خاتون دادند و گفتند بگیر این طاهرهٔ مطهره را که حق تعالی او را و اولاد او را پاک و پاکیزه گردانیده از جمیع دنس و معاصی و ولادت او را بر تو مبارک ساخت
پس خدیجه خاتون جناب فاطمه را گرفت و بغایت مسرور و خوشحال گردید و فاطمه علیها السلام در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در سالی و حضرت پیغمبر فرمود

در زمان

در شان فاطمه که الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را بیازارد مرا آزرده
و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده و هر که خدا از او ناخوشنود است مخلد در جهنم است ای دوستان نظر کنید که آن دشمنان دین و زمرهٔ منافقین
چگونه حرمت فاطمه و اولاد او را نگاه داشتند و اطفال او را بیازردند هنوز تعزیهٔ رسول خدا در میان بود که ابواب ظلم بر روی
فاطمهٔ زهرا گشودند و بضرب سیلی پهلویش را شکستند و در آن کردار فرزندش محسن که آن اسم را رسول خدا قبل از ولادت معین نموده بود
سقط شد بعد از آن زهر فراق در کام پارهٔ جگرش حسن مجتبی کردند و نعش او را از زیارت روضهٔ جدش امتناع نمودند از جمله شدیدتر ستم
نسبت بسیدهٔ زنان آن بود که بر روی کودکان حسینش بستند و دل دختران غریبش را خستند ای دوستان از دل فاطمهٔ زهرا چگونه رفت که سر فرزندش را
بشام بردند و تن او را بی غسل و کفن در کربلا گذاشتند کدام ستم بر فاطمهٔ زهرا ازین زیاده است که دختران نازنینش را شهر بشهر و دیار بدیار چون اسیران
روم و زنگبار در کوچه و بازار میگردانیدند در کجا بود فاطمهٔ زهرا تا اسیران خود را ملاحظه کند که چگونه بکوفه درآمدند و بچه نوع داخل مجلس ابن زیاد شدند
ای دوستان بشنوید داخل شدن آن اسیران را بمجلس ابن زیاد بد نهاد **مجلس داخل شدن اهلبیت بمجلس ابن زیاد ملعون لعنة الله علیه**
نشستگان مجلس ماتم و بساط ارباب محفل الم بچگونه روایت کرده اند که چون سر انور سبط سید انبیا اختر برج بهترین اوصیا سید شهدا را داخل
کوفه نمودند در روزیکه سر شهدا را در کوشک ابن زیاد از نیزه ها فرود می آوردند شخصی میگوید من در آن حاضر بودم و نزدیک سر مطهر جناب امام حسین علیه السلام
دیدم که لبهای مبارک آنحضرت می جنبید چون گوش فرا داشتم شنیدم که آنحضرت این آیه تلاوت میکرد که و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون یعنی گمان مکنید که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان چون سرها را نزد ابن زیاد بردند آن ملعون از آن میان سر مطهر شهدا اعنی جناب امام حسین
برداشته در رو و موی او مینگریست در آن وقت لرزه بر دستهای آن لعین افتاد چنانکه آن سر را بر ران خود نهاد و از آن
سر نوری ساطع شد بمثابه ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام میرسید خوشبوتر از غالیه هر که آن روی و ابرو را میدید بزبان حال میگفت **مولفه**
آفتابست اینکه میتابد علی یار و لیوه [illegible] ذوالفقار حیدرست این یا خم ابرو لیوه ۵ [illegible] مشک این یا عنبر سارا (?)
یا گیسو لیوه ۵ راوی گوید که چون پرده گیان حرم مصطفی و مخدرات حرم علی مرتضی را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب خاتون که سر حلقهٔ آن زنان دلخون بود
بی زینت چون داخل مجلس شد بگوشه رفت و بکسی سلام نکرد و التفات ننموده نشست ابن زیاد گفت این زن کیست گفتند زینب خاتون دختر علی بن
ابیطالب است خواهر حسین ابن زیاد گفت شکر و سپاس خدای را که شما را رسوا گردانید و سخن شما را دروغ کرد زینب خاتون گفت ستایش و ثنا خدای را
که ما را به پیغمبری خود گرامی گردانید و ظاهر ساخت بحکم آیهٔ و یطهرکم تطهیرا ما را از رجس پاک گردانید خدا فاسقان را رسوا کند و سخن بدکاران را دروغ سازد ابن زیاد
گفت ای خرخه (?) چگونه دیدی صنع خدا را در شان برادرت و اهلبیتش زینب گفت **مولفه** دیدم سر حسین پسر ختم مصطفی ۵ شاید تو دیده باشی ای زاده زیاد ۵

این روضه که بود گلشن عجب ۰ میزد هیئت ابر بسته باران بسی ۰ بهرین برای عیدی آمده زنان سنان ۰ در شان باب اوست انزل شرح هل اتی ۰
وصف برادرم بخود قدرت سنان ۰ خود مدح او بکس نرسیده ز مصطفی ۰ ای ظالم بغیر از یک جزئی آل برادرم و اهل بیتش نیست مرا اهل ماتمی بود که اراده
از لب بتقبیل آن لب که تیغ گرفته ۰ دهد بر برکارش خود داده و ایشان در انتظار وعده شهادت بجمع بند و شهادت فخر ایشان است ای پسر زیاد عقبی است
که خدا او را با ایشان در محل خصومت جمع کند ای پسر مرجانه اندیشه کن که روز داوری قیام طغرا الدیات ایشان را این بگفت و ساکت شد ابن زیاد
از آن سخن در غضب شده بقتل زینب خاتون اشاره نمود مردی که او را عمرو بن حریث مخزومی میگفتند گفت ایها الامیر زنان را بگفته ایشان مواخذه نمیکنند
خصوص زنی که اولاد او نوباوه باغ خویش را دیده شهید ۰ دیده برادرش بخون می غلطید ۰ هر زخم برادرش رسیده ۰ سوزان دل او خدنگ آن زده کشیده ۰
ای ظالم بر جانی که این زن دیده ۰ بار بسته که دل سوخته نیست کشیده ۰ این زن را که از ناله آتش زنی جاودانه شد عذاب کس کذا زی اکرم جهت آل او
و حرم گذاری جوابیه از روی داغش برداری این زن مصیبت دیده و با الم او را دانه کشید از مواخذه او درگذر چون پسر زیاد از سر قتل زینب خاتون
درگذشت گفت ای خواهر حسین حق تعالی ضمیر مرا از غصه طغیان برادرت آتش داد و بکشتن او تا بجانش درد و رنج از خاطر من برداشت زینب
خاتون گفت نکو کاری خشت دل به فهمی بر دار ۰ که بجزای او رحمت و فراغت توقع داری لعنة الله ۰ و گواه شهادت حسین است خدا ۰ رحمت رضا طلبی
وای بتو ای ابن زیاد هیچ میدانی چه کرده ۰ مهر و مهتر خاندان نبوت را کشته اصل و فرع شجره بوستان امامت را قطع کردی و دلهای که خاندان
دین است سوختی و آتش کین در کشش دین افروختی ازدهای ریاض احمد را بر تیغ جفا بستی و زینت طاقت صابران بلا را شکستی هتک حرمت
پیغمبر خدا کردی و دختران او را اسیر وار بمجلس محرمان آوردی لعنة الله از کرده تو جامه طاقت دریده اند انها که از ته بر رکز ناکشیده اند ۰ انکس که عقد
گوهر احد شکسته است ۰ چشم از گذر بر رخ نوم تو بسته است ۰ خون میخورد ز گرده زای سگ بلیه ۰ معونه هم او جگر جز ره رسکیده ۰ در آن وقت
پسر زیاد از زینب خاتون بر گردانید ناگاه امام زین العابدین را دید ۰ دید در زنجیر محنت تو طال خسته ۰ صید مجروحی بدام کین اعدا بسته ۰ و گل شکفته
از آتش غم سوخته ۰ پیر خون آلوده از زخم داری جسته ۰ نخل بیباری نهال آب ماتم خورده ۰ عندلیب در گلستان جان نشسته ۰ پا بر زنجیر جفایی
دست بر بر مانده ۰ آهوی در دام مانده طایر بر بسته ۰ ابن زیاد بر سید این بیمار بسته و این طایر بر شکسته کیست لعنة الله گفتند نوح مانده ز طوفان
کربلاست ۰ یعقوب الماحد و فرزند مرتضی است ۰ گفتند این خلیل که در آتش بر سر است ۰ قربانی طریق جفا بسمل حیات است ۰ گفتند این ستم زده ایوب
عصر توست ۰ گفتند عیسی ملک دو دوا بیابانست ۰ گفتند این کلیم بر سر کوی ماتم است ۰ گفتند این ستم زده یحیی با حیات است ۰ ما نحن بعزو طاعت حق زین
عابدین ۰ جستجو برای تشنگان پیر کربلاست ۰ ابن زیاد گفت من شنیده ام که علی بن الحسین را کشته امام زین العابدین گفت آن برادرم شاه اکبر
۰ آن کشته از جفای تو با تشنه برادرم ۰ در کربلا فتاده لب تشنه گوهرم ۰ آن یک شهید گشته تو من اسیر تو ۰ آن خاک بستر تن شد و من خاک بر سرم ۰

روز دیگر

١١٥

روز دیگر چون او را کرد ندای او ۰ من مجهوری ز داغ و آتش بر آذرم ۰ ای ابن زیاد و الله ان له مطالبا یوم القیمة بکدام کس او راهست که طلب
خون او کند پسر زیاد در غضب شد و گفت این را ببرید و بکشید که دل بزنید و سر را نزد من آرید و امرت قد که چون اهل بیت امام حسین
شنیدند همه یکبار دویدند و امام زین العابدین را در میان گرفتند و حلقه ماتم را حصار او کردند لعنة الله شمع آسا گریان باقی در ستم داشتند ۰ آن ستم پروردگان
در مزرع ره گم کشته شده ۰ از دل بر سوز و آه وغم اسیران حسین ۰ بر سر اسیر در بکس علم افراشتند ۰ یکی شیندان اسیر خسته بر شکسته ۰ دامنش اسیران
از کف ولی کذاشتند ۰ هر یک میگفتند ای پسر زیاد بس از این ستم بر مکن ای بی بنیاد بنای آل مصطفی ویران مساز ای ستم پیشه ریشه اولاد مرتضی
بر میدار طفلان میگفتند ما یتیم و بی برهان هستیم اسیران میگفتند ما اهل حرم اهل بیت زین العابدین است پدر و برادران او کشته این بیمار بیکس از زینب خاتون
او را گرفته بود و میگفت ای پسر زیاد تو هنوز از کشتن آل پیغمبر سیر نشده لعنة الله تیغ کین تو نشد سیر ز خون ریزی ما ۰ مگر از اشک یتیمان تهمت آتش داده ۰
بس نشد این همه زخمهای ناحق که بجز کینه توی سی آن مکن مصیبت بر با بیکس لعنة الله زخون شهیدان سیر کم از آن ۰ ولت ا بنکی داری تو بانگ از وارم
ای حیف بیش اگر او را خواهی کشت اول ما را بقتل رسان ۰ همه زهر اسیری خورده ایم ۰ لذت شهد شهادت مانده است ۰ ما اسیرانیم این محرم ماست ۰
این درد از بجز ما مانده است ۰ امام زین العابدین گفت العمه زینب خاموش تا من سخن گویم پس رو بابن زیاد کرد و گفت ای پسر مرجانه تو مرا از کشتن
میترسانی و بقتل تهدید میدهی نمیدانی که قتل و قتال عادت ماست و شهادت را عین کرامت الهی میدانیم قالب ما به آب محبت سرشته اند و تخم محبت را در دل
کشته اند لعنة الله و از ازل خواهش نیل شهادت کرده ایم ۰ ما بدین ابتدا عمری صرف طاعت کرده ایم ۰ شهسواران بلا و محنت و دردیم ما ۰ هر کی در ره عشق ...
غارت کرده ایم ۰ آن نمی زهر اکه ما داده ایم از نوش محبت ۰ پس ز انها بجراب شهادت کرده ایم ۰ ابن زیاد لحظه سر تفکر در پیش انداخت پس بملازمان گفت
که مرا از گفتگو و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را از قصر بیرون برید و در پهلوی مسجد جامع جای دهید پس آن غم زدگان اصلای ماتم در جوار مسجد جامع
داده و رسم تعزیت ابن زیاد بدبخت خانه خدا بر دند لعنة الله او خواهان حلقه غم بر در داور زدند ۰ بر در قصر صبوری از زوال آن کر زدند ۰ پیک آن از بکر آن
دست هم در خون دل افشاندند ۰ آتش جگر بر ... از آن برزدند ۰ بستر بیماری زین العابدین بوریه ۰ قرعه اشک بنام دیده های تر زدند ۰ چون غریبان
کربلا بر خانه خدا منزل گرفتند و چشم ایشان بمحراب افتاد فریاد وا جداه و وا محمداه بر آوردند غریو واوی در مسجد در گرفت صلحا بود در آن خاکدان همراه اوی
با اهلبیت رسول خدا پرستاری ۰ امین اصحاب آنکه تنها بودند غریب وار در این منزل ماندند ۰ از آنکه بعد خدا سر ایشان بسبز ۰ ندا در خدمت اولاد او بوان دیگر
ببین برتبه اولاد ستیدم ... که اهلبیت حسین گشت اهلبیت خدا ۰ پس اسیران شب ها از آه دلها چراغ تنوری در مسجد می افروختند و روزها از آتش سوزها تا شام
میسوختند طبی بیمار کر جاونه حبیبی هر قوی ... اسیران متولا لعنة الله چگویم چون به آن طفلان گذشته ۰ چه بر آن زمره نالان گذشته ۰ کهی چو کندن دکه روی گر دان
شب و روزی بدین سامان گذشته ۰ چه کرد بی بار آن ایشان تهمتی ۰ ز خوف بر سنان ازجان گذشته ۰ نمیدانند دلسوزی بجز آه ۰ که گاهی بر سر ایشان گذشته ۰

همین بنشینه کشش اهل کینه ۰ وگرنه از تنگ اندرون کم کشتند ۰ تا در کوفه بودند شب بر لحت تعزیه زدند اگر ناله میکشیدند هزار طعنه می شنیدند و اگر نان
میخواستند از جان سیری میشدند اگر آب میطلبیدند دیده خونبار می افشردند و اگر بیرون میرفتند جا بدر نمیبردند **شعر** دیده ای دیده گریان اسیری اینچنین
کردی ای صیاد هرکز دستگیری اینچنین ۰ ای قضا بیرحم آن از سیه کاری روان ۰ خود بده انصاف کس ام اختر بیری اینچنین ۰ یاد داری بر سر اصغر بدید
از جفا ۰ کس کجا زد از زه ایام تیر اینچنین ۰ تن بکند وی نیزه دیده تر دل بر نیزه ۰ جز حسین دیدی گکشته دامیری اینچنین **مقدمه رفتن**
شیران بقعه بودن درراه شام عقب امام بعد از ادای ثنای حضرت پروردگار و پس از ارسال صلوات زاکیات بسید ابرار احمد مختار درود
و او ان و سلام بر بابان امامی و راست آمد حضرات معنیات کنوز اکبار دلیله ضمیر منیر خوبان نور رانظهر هویدا و خورشیدهای عالم اهل بر حرات
عمس پیداست چنانکه در کتاب جامع الاخبار و تحفة المجالس باسناد صحیح مرویست که بعد از غروب خورشید اوج اصطفی و پس از رحلت جناب
محمد مصطفی ابو بکر لعین بدستیاری معاندین دین مبین پای نا روای بر ادب بر منبر رسول خدا نهاد و ان و صلهٔ نالایق خلعت ازنده اسلام
معیوب گردانید روزی ان متن کتاب جهالت در مسجد نشسته بود که ناگاه جوانی در آمد و گفت کیست که تکیه بر مسند شرع رسول حق
داده و کیست در سوال بردی سلطان خوانه ایمان به استحقاق تکیه ابو بکر گفت منم حاضران متحیر گشته جوان او را امیر المومنین گفتی
الجوان گفت عجب است اورا امیر مومنان باشد زیرا که امیر مومنان میباید که بسیاری از صفات محموده در ان موجود باشد و من یقین دارم که این
صفات در ان نیست و دیگر امام کیست و صاحب ولایت آنکه و لم یشرک بالله طرفة عین و ربان او صادق باشد و من شنیده ام که
تو چهل سال بت پرستیده و عبادت اصنام کرده بعد ازان اسلام آورده و دیگر آنکه بر پیغمبر شما نازل شده این آیه در شان کسیکه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم آید که پیغمبر شما مضمون این آیه عمل نموده باشد و مودت ذی القربی را بوت نیدن دیگر
خلافت و اون ناحق تحت است که از پیغمبر با انزل الله بعل آید پس خلافت تو ناحق است ابی بکر لعین گفت رضای جمیع دلیل قویست بر خلافت
جوان گفت اگر در دعوی خود صادقی معجزه بمن بنما امامی هست که بتن تو کفایت نمیدانم که تو امیر مومنانی ابی بکر گفت ان به چه تهمت ای گفت
پدری داشتم یهودی که از تن پیغمبر شما و اهلبیت او بعد آدمی محب و مداح رسول خدا بوده ام و شتای ایشان در نزد پدر دمار میمودم و ایشان از عداوت
الحضرت منع نمیمودم از انجهت از من آزرده خاطر بودند و پدرم را زر و مال بسیار بود در وقتی مردن در موسم وصیت مرا با این خبر نکرده است و در
تصرف ان مال صلاح ندانسته از من پنهان کرده و ان حین فوت شده اکنون که تو جانشین رسول خدائی میخواهم مرا خبر کنی که ان مال در کجاست
ابو بکر ملعون گفت الغیب علی الله و غیب خبر در دکار کسی نمیداند الجوان گفت دروغ میگوئی هر که وصی رسول الله و خلیفه خداست باید بداند که پیغمبر شما
بر خلاف حق بود ابو بکر گفت حاشا و کلا پیغمبر ما بر حق است و کلام الله هر روی نازل شده بر حق است جوان گفت ای کاهل جانشین پیغمبر باید نیز بر حق باشد

در اهل الطراز

در کل حضرات و غیبیات علیم و خبیر باشد تو جاهل و نادانی و به عبث بجای پاکان نشسته این بگفت و از مسجد بیرون رفت ناگاه ابوذر
غفاری رحمه الله در انجا حاضر بود دست آن جوان را گرفت و گفت حاجت تو را امیر و وصی رسول و خلیفه بر حق پیغمبر خدا برم که بر جمیع علوم دانا و بینا است
پس آن جوان را بخدمت امیر مومنان و شاه مردان علی ابن ابیطالب آورد و چون نظر آن جوان بر جمال خورشید مثال مهر سپهر امامت افتاد عرض کرد
یا امیر المومنین مشکلی دارم حضرت فرمود به شکل ... آن سر گذشت خود بگو حضرت حلال مشکلات عرض کرد تا رسید با نجا که مال پدرم پنهانم
در کجا مدفون است آن جوان خبر کن پس جناب ولایت مآب وصی رسول رب العالمین و داماد خیر المرسلین امیر المومنین خطی نوشته بدست آن جوان داد
و فرمود به برو دبیار یمن و از اهل انجا سوال کن که وادی برهوت در کجاست چون بدانجا رسی دشتی بی ظرفی سنگ و نظم فرسبز و خرم نباتات بسیار و اشجار
و انهار بیشمار دارد در اطرف که سیاه است از برهوت که میرید چون بدانموضع رسی صبر کن تا هنگام شام صد هزار مرغان سیاه با منقارهای دراز
در ان زمین ظاهر شوند چون تو را ببینند همه یکبار بر تو حمله کنند تو این خط را بر آن مرغان بنما تا همگی برسند غیر از یکمرغ که او دشمن تو باشد آن بدر تو است
از او بپرس که زرها را در کجا دفن کرده او تو را خبر میدهد الجوان چون سر خط از دست شاه ولایت گرفت روانه شد تا بدیار یمن رسید و وادی
برهوت را دید عجب دشتی سهمگین پر ظلم و آورد که مانند دل معاندین دین مبین سیاه بود و وادی عداوت اهلبیت از خنک سال پر تر
بدکیه از سستی نهرها چون اشک اهل عبادت روان و از طرفی چمن گل و لاله چون کشش امید داران شکفته و خندان اشجارش چون مرکان
سحر خیزان پر از میوه آبدارش هوار الجوان در میان آن مرغان که قرینه جنت و نار بار مزی ... لیل و نهار بود نشست تا آنکه وقت شام رسید
ناگاه در آن وادی مرغان سیاه رنگ دراز منقار پیدا شده و قصد آن جوان کردند که او را هلاک کنند الجوان سر خط معرفت در بات آزادی ... را
بآن مرغان بنمود مرغان آن بلا دیدن خط گشته سیمای گنوز را که از او دیدند چون اثبات از صمم مرگ رهیدند مکر یکمرغ که حضرت فرموده بود ادا استاد
جوان جنس او رفت و گفت ای پدر شاه مردان میفرماید که زرها را در کجا دفن کرده چون مرغ اسم امیر المومنین را شنید بیفتاد و درنگ طپید و پر و بال
بر سر خود میزد و ساعتی بیهوش شد چون بهوش آمد بقدرت حق تعالی و بمعجزه حلال مشکلات مرغ بسخن در آمده گفت ای پسر ای بیعقل کسیکه واقف احوال
جنت و نار و بر سر گذشت ساکنین بهشت و دوزخ عالم باشد چگونه نداند که زر در کجا است الغرض زنهار برو و دست از دامن داماد خیر المرسلین جناب
محمد کوتاه مکن که رضای خدا موقوف بر رضای اوست آنگاه برو در زیر آستانه خانه ده هزار دینار زر سرخ است چهار هزار دینار او را بوصی
رسول و اهلبیت پیغمبر آخر الزمان ده و باقی از ان تو است آنگاه گفت و ناپدید شد جون از انموضع رجوع نموده آن زرها که پدرش گفته بود انجا یافت
و آنچه شنیده بود دریافت و بوصیت پدر عمل نموده چهار هزار دینار بخدمت امیر مومنان آورده و باقی امر تصرف شد و بشرف اسلام در آمده در
خدمت امیر مومنان مقیم شد امیر ... دختری به او داد و داد ... اعبه آنانه امید نبد ایه وسائل عباد ای شیعیان جناب مرتضی به اولاد چنین بزرگواری

چندان جور و خواری از اشقیای امت رسید که قلم از تحریر او عاجز و زبان بیان از تقریر او قاصر است و آن ستمها که کشیدند بجز مکر برای رستگاری
دشمنان اهل بیت و دوستان شان نرم باد که از تعزیه فرزند چنین آفتی گاهی کنند و بعد از شنیدن این نقل که در راه شام بر اسیران اهل بیت
رو داد زار گریستن نکنند و چه ستم بر خود کرده اند نشنوند که شیرین نام کنیز حضرت امام در آن راه بکار رفت و چه شنید

مجلس رفتن شیرین بقلعه یهودان در شام و دیدن عزیز را

شیرین سخنان مجلس عزا و عندلیبان قلم منقار گلشن ابتلا کل نوا آن
ریاحین ماتم ولاله کاران داغستان مصیبت الم دسته بندان ریاحین بدستیاری داغ غزالان سنبلستان بر شیخ ازادگان از علایق
دهقان حبل المتین اولای تهارت مس آل عبا پاک سر مصیبت اهل بیت امام و توجه اسیران کربلا بجانب شام محنت انجام چنین
روایت کرده اند که چون کاروان که بار و اسیران دیار محنت بار منزل و دیار که وارد می شدند کرامتی تازه و معجزه بی اندازه از سر مبارک آن نور دیده
باغ اعجاز بظهور میرسید تا آنکه آن کاروان دل افکار رو قافله شکسته در باره الی حلب رسیدند کوهی در راه بود سر بر کردان کشیده و طایر
آشیانش از فرق سینه و تنه جیده و جنبش بی جوع زادر کین و سباعش با میار رضا همنشین براهش مانند خیال شاعران باریک و کمر
سنگینش بکرسی بلند تر نزدیک **مولفه** چه کوه از غم اهل حریم تمثالی ○ چه کوه بر لب جیحان انتقالی ○ چه کوه بر یک یک دو سینه زغم ○
چه بر کناره گریان غبار آه و دم ○ اما در دامن آن کوه مرغزاری بود که لاله اش با داغ اهل بیت هم کربلا و عندلیبانش بانوحه سرایان اسیر هم زبان
نهالهایش از دیده گریان زنان در جریان و هوایش از آه سرد شکستگان فصل خزان سنبلش با گیسوی اهل حرم هم وش بر تافته و گوشش با میان
کوه کاکم سخن رانی از ورز کاروان اهل بیت در پای آن کوه بار انداختند و دو سه روزی شهربانو زوجه امام حسین را بمدینه آورد که نکهت
ما هر وی از استه همراه داشت کنیزی که بانوی سرای امام حسین گردید و از نهال پاک فاطمه زهرا میوه مراد چید بشکرانه آن نعمت بجایه نفر از آن
کنیز آزاد کرد و چون جناب الهی جسم او را تولد امام زین العابدین روشن ساخت بمژده آن مولود چهل نفر دیگر از آن کنیزان آزاد نمود
ده کنیز دیگر داشت روزی جناب امام حسین در میان کنیزان شهربانو نظر افکند کنیزی افتاد صورتی دید چه صورت **مولفه** در آن صاحب حسن و جمال تمام ○
نهال نشگفته باغ دلبر شیرین نام ○ خرامی از غم تقلید سرو آزاد ○ غزاله که از زلف بیدار بدام ○ چون جناب امام آن کنیز را با آن حسن و جمال
دید مطایبه فرمود ای شهربانو شیرین عجب صورتی افروخته دارد شهربانو گمان کرد که آنحضرت بشیرین میلی دارد عرض کرد که ای خواجه بندگان
شیرین را بتو بخشیدم آنحضرت دریافت که شهربانو چه خیال کرده فرمود که منهم در راه خدا آزاد کردم پس شهربانو برخاست و سر عیبه لباس خاص
گشود و یکدست خلعت نفیس قیمتی بر شیرین پوشانید آنحضرت گفت که ای شهربانو چندین کنیز آزاد کردی هیچکدام را چنین جامه نپوشانیدی عرض کرد
که ای مولا آنها را من آزاد کرده بودم و شیرین را آزاد کرده تست ایشان را نسبت فرق باشد **مولفه** آزاد کرده های تو را قدر دیگر است ○ از بردهای چشم جهت جامه میکنند ○

ازانکه

ازانکه هست خط آزادی از شاه ○ روز قیام فخر بر ان نامه میکنند ○ از آن روز شیرین در مدینه اهل بیت امام بود تا آن شب که در پای آن کوه منزل
کردند چون چشم اهل بیت بر مرغزار شیرین افتاد بیاد آن روز گردید که نعمت آزادی امام حسین پوشیده بود از کثرت ناله بر مرغهای آن چمن
فریاد کرد بیان خود داری در دیده شیرین بجانب شوهر کرد که ای بانوان سرای الم وای ستور نمای جمال محنت و غم و از خدمت دایه که قلعه
در سرای این کوه سراغ دارم بروم شاید لباسی و طعامی بجهت اطفال بیاورم اما غرض شیرین آن بود که قبیله بیرا از اسباب زمانه با او مانده بود
میخواست که اوراد بود شده و قیمت او را لباس و طعامی بگیرد که کودکان امام در آزار نبودند آن کنیزکان گفتند ای شیرین تو آزادی و چون ما اسیر کفار نیستی
بهر جا دلت خواهد برو چون شیرین از خیمه شد مانند آه بیکسان اوج گرفت تا بسر کوه رسید با سی از شب گذشته بود که بپای قلعه که از جماعت
یهودی بود رسید چون نزدیک در رسید **مولفه** هنوز حلقه بر آن در نگشته بود قرین ○ که گفت از عقب در کسی که ای شیرین ○ خوش آمدی
که بر من فدای آن قدمت ○ بیا بیا که کنم جان نثار در پایت ○ خوش آمدی که تو از کوی یار می آیی ○ از آن چمن که گلش مشکبو است می آیی ○
خوش آمدی که ز اسلام میدهی خبری ○ خوش آمدی که بروبیم ز تو گشاده دری ○ بیا که زلف تو ام سر خط ابنت الست ○ رهی ز کوی تو
ببرم بکنشت ○ فی الحال در گشاده شد و عزیز که نوال آن قلعه بود بیرون آمده بر شیرین سلام کرد و او را بتعظیم بسیار بخانه مانند قدمی
که از کوی معشوق بنزد عاشق **مولفه** قاصدی که دیده ما بسوی بس از حرمان یار ○ چون نسیم گل که ناصیای جان صد هزار ○ مژده ی یک نوی ایدوست
یکجا که بود ○ چون کنم دیگر با هم در دو هم وصل یار ○ ای تراب آستانش جان بسیارم بده ○ بر سر کوی وفا جای نمی آید بکار ○ شیرین گفت
ای عزیز چگونه نام مرا دانستی و بچه انتظار در راه من نشسته بودی ○ گفت چشم میر بیدار از خواب و دل هم می طپید ○ یعنی از خواب گران برخیز
بیک جان رسید ○ داشت اندر بر صفا این شور و نوا را عندلیب ○ در چمن روز که حسن گل کریبان میدرید ○ القصه شیرین و عزیز چون خامه
و نامه از راز دل هم خبر شدند عزیز از لباس و طعام بقدر احتیاج برای اسیران امام برداشته روانه گردیدند تا بخدمت آن یتیمان رسید عزیز
چون دیده گشود غزالان امامت را بزنجیر جفا بسته و طایر اوج رسالت را ملاحظه نمود که از سنگ حوادث جفا بال شکسته **مولفه** دختران چون
اختران از دست گردون اشکبار ○ بیکسان از ناکسان جور کشان اندر فغان ○ کاروانی از مدینه در رو نزدیک الم ○ محرمان کعبه دل رانده نامحرمان ○
هر طرف صیدی بقیدی مرغی از هر سو بدام ○ هر طرف افتاده چون بلبل ز بلبل از آشیان ○ هر کجا بانوی اشکی سر بزانوی غمی ○ بیکسی از هر طرف در غریبی نوحه خوان ○
کرده تنها خو شبهای دراز دشت نفاق ○ سروران اندر خیابان شهادت سروران ○ عزیز از آن خیابان افسرده و از آن گلشن پژمرده گذشت
چون به بیمار کربلا رسید خسته را دید که طبیب الم شربت اشک در کام او ریخته و سوز آتش تب در ولی او را جوشیده و داغ در بعیت سینه آتش
ترمی میجست و بدیده آتش صلابت خانه صافی نمود آه سرد شیم دم مرد نمیتوان گشت چراغ روشن میکرد حجاب کلبه آتش انگیز بردش میداد

دایه فلک سرش در کنار گرفته و پنجه جفا دست در گردنش انداخته انگشت تیر را دل تنگش او را بگرفت و طپش سینه دست بر دلش می‌نهاد موج کلال
او را بانگ و یه می‌نمود مؤلفه ز بیداد غم هجران داستان یارش ○ ز خشکی جان الم اهلبیت غمخوارش ○ سرشک دیده آن تشنهٔ بی‌تاب ○ نموده
کاسهٔ زانوی او پر از جلاب ○ به فرح جنبم بدان تر لعنت دشت عطش ○ دو شن لب سینه سپندی نکند ○ در آتش فتاده ضابطهٔ صحت تپش بتوق
تنش زیاره دل گشته به عرق عرق ○ ز بار بالش کرم جگر چون عقیق تپانش ○ سر پرس حال کسی را که این چنین حالش ○ عزیز هستش گرفت و دست
ادب سینه گرفت و گفت ○ ای اسیر ستم سلام علیک ○ بستر سید حرم سلام علیک ○ از جفاهای کوفیان لعین ○ مانده در دام غم سلام علیک
امام بیمار جواب سلام گفت و با دیدهٔ اشکبار بزبان حال گفت ○ العزیز از مال و اولاد بی‌سلامت ارشد ○ تن زمحنت دارد صحت از بدن
مهجور شده ○ شمعی از روی پدر در خلوت دل افروختیم ○ آن چراغ از صرصر و روحه مهجور شد ○ پس فرمود العزیز تو را از حال غریبان دیار بلا
که فرداد و بر وی تو در این ماتم که گفتم چگونه از حال ما بی‌خبر گشتی و دلیل راه تو که بود که بر وقت اسیران رسیدی عزیز گفت که ای نوح طوفان کربلا
وای یعقوب آل عبا ای ایوب وادی ستم و الیوزنه کیای محنت غم دو شب در خواب بعجم ناگاه در خواب دیدم که گروه انبیا مثل موسی و هارون
با سر و پای برهنه و گریان که اثر توریت و انجیل ایشان بیداد و ملامت مصیبت از ناصیهٔ ایشان هویدا امروز گشته حال صورت براز کرده ملال گفتم
گفتم ای سروران بنی اسرائیل وای برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده و چون مصیبت زدگان سر و پای برهنه چرا آمده‌اید شما برای کیست گریه
برای حسین گفتند مگر تو نه انسنه که سبط پیغمبر آخرالزمان فرزند مصطفی را ظالمان بر حق و امتان بی‌وفا شهید کرده‌اند اکنون سر او را با اهل بیتش
شام می‌برند و امشب در این زمین فرود آمده‌اند می‌گفتم شاه محمد مصطفی مرتضی سید در با او اعتقاد داریم موسی گفت العزیز چگونه او را نشناسیم
که او پیغمبر بر حق است در صحف تورات از ما در باره او عهد و میثاق گرفته و ما به او ایمان آورده‌ایم هرکس به او بگرود داد را است که نماند جای او در زنج
دما پیغمبران از وی بیزاریم می‌گفتم که شاه نکوید که بر یقین من بیزاید گفتند برخیز و در نور را بگیر چون ای رسی کیری شیرین نام کاراد
کرده حیات آمده همراه او برو و بدست امام زین العابدین مسلمان شو پس نزد سر امام حسین برو و سلام ما برسان که جواب خواهی شنید پس عزیز
بنزد سر امام شهید آمده گفت مؤلفه ای سر غرقه خون سلام علیک ○ وی رخ لاله‌گون سلام علیک ○ دارم ای سر سلامی از موسی ○ بن عمران
فزون سلام علیک ○ ناگاه آوازی از آن سر شنید که گفت سلام خدا بر ایشان عزیز گفت ای سرور آیا اسلام من قبول است شما از من راضی
شدید السر فرمود که چون اسلام قبول کردی خدا از تو خشنود شد و چون به اهلبیت اسیر من احسان نمودی جدم و پدرم و برادرم از تو راضی شدند
و چون سلام پیغمبران را به من رسانیدی در روز قیامت با من محشور خواهی شد پس امام زین العابدین بعد از اسلام شیرین را العقد عزیز در آورد
یعنی کوک به نکوی سر آن امام ○ تا به کفر را داد اسلام ○ قوی گردان خدایا در روز دینم ○ ز ضعف دل نفیستم تا که از نایم مقدمه

مقدمه در ورود اهلبیت امام حسین به عسقلان بعد از ستایش و ثنای خالق الاشیا صلوات بلاکنه و لا احصی جناب بی‌همتای سراسر کائنات که ملک
دوار بر شمع انوار جلالش فارس میدان وجود و رشید از نشئه قصر مرتبه اش پیدا اگر بجز اکبار از افراد بیرون نشین و هر دو خیال اتلال
از انکار و عداوتش میدان نجات ورز گردیده چنانکه مصنف تحفة المجالس باسناد صحیح و اثار روشیقه چنین نقل کرده که وقتی برگزیده حضرت الهی سید بریه
خاتم الانبیا جناب خاتم النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی و حضرت امیر المؤمنین با صلاح اهل یمن متوجه شد ولایت یمن گردید که یار رسول الحق
اگر مردم یمن بی‌سرقه فرمی دل دارند امر شما چیست و ایشان چگونه سلوک نمایم خواجه عالم فرمود با علی چون وارد یمن شوی و به بلندترین تلها
بر سر آواز بلند اگر کوه و بیابان و دشتها و کوهها و زمینها محمد مصطفی شما را سلام می‌رساند و ولایت یمن بنده بگو چون به یمن رسیدم و اهل یمن
از آمدن من خبر گردیدند استقبال کردند من ایشان را دیدم که جمعی کثیر نیزها در دست و شمشیرها حمایل کرده و کمانها در بازو افکنده با استعجال تمام متوجه ما به
من بودند در آن وقت بپای تل برآمدم و به آواز بلند ندا کردم که ای درختان و کوهها و سنگها و زمینهای یمن محمد مصطفی شما را سلام می‌رساند ناگاه با مر خدا تمام
جمادات متفق اللفظ آواز برآوردند و گفتند سلام ما بر محمد رسول خدا و بر تو که امیر مؤمنان و وصی رسول و پیغمبر آخرالزمانی چون صدا وندا بگوش اهل یمن
کمال استیلای اضطراب از آن ندا به ایشان گشت و رعشه بر ایشان افتاد بمثابه که دستهای ایشان از ضبط سلاح عاجز ماند و پای ایشان از رفتار ماند
از عزم کردن اطاعت نمودند و لوازم متابعت بجای آوردند و در نبوت و رسالت با هم اعتقاد گشتند و ایشان فرو نشستند بشب در گفتندی در
ذاتی مکه می‌خوانند زمانه جهت طعام خوردن آمده و در آن وقت که رسید وگو سفندی از کار ربوده شبان از آن معنی بی‌بیت گشته شده و ز را
که در بی غفلت که سفند آن غمه می‌گوشید در کمال حیرت لفظ و اعجب بر زبان گذرانید ناگاه گرگ گوسفند رها کرده و بزبان فصیح گفت
جناب محمد در مکه شما را به دین حق می‌خواند و شما از طریقت حق و تن در آن داده و مکذرانید و امر حق بسمع رضا قبول نمیکنید این عجب تر است که
گرگی که ... از شبانی گوسفندی ببرد شبان از آن حکایت متنبه شد ایمان آورده و بمیان قوم خود رفته اهل را این قصه عجیب غریب
مشهور پس از علت هدایت و سبب حیات اجماعت شد و اولاد ایشان را بعد ایشان هم مسلمان بوقت ... رسید گردند هر یک از ایشان الکلام اما ای الکذب
عالم است مشهور می‌افراختند گویند که چون یکی از این معجزات بظهور برسید حقیقت آن معجزه را در کمال ظهور به اهل نفاق می‌نمود ایشان نبوت منزه بود
و خاطر جمع شدند و اگر یکی از ایشان لطعن سخن گفتی دیگری او را منع کردی و میگفت که اگر بر تحریم شما پیغمبر رسیدم زبان طعن بر شما می‌گشودم و ایشان
اعظم محمد را بر شما می‌نمودم اند و دوستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار به دیدهٔ عبرت نگاه کنند که پیغمبری که تمام نباتات و جمادات رسالتش
بر رسالتش اقرار داشته بر اولاد او ظلمی که کرده شده به عوض شفاعت رسول خدا اگر عداوت نه در تبه آتش بسته در به تو آه هدایت نمودن
انجناب ایشان راه بر فرزندش گرفتند با آن همه غمی که رسول خدا برای امت داشت و محبت حسینش آشکار می‌کردند با آن کثرت سعی او در بخش

اینان نمی‌ندیدند لازمه ظلم بر فرقه اهلبیت نمودند تا آنکه به شهادت جوانان مرتضی الحاق نموده دخترانش را اسیر کردند و آب از ایشان منع نمودند
با وجود تشنگی تازیانه بر بدن اطفال میزدند بشنوید که در راه شام بر اسیران امام چه گذشت. مجلس ورود اهلبیت امام حسین در عسقلان
سالکان وادی الم و مسافران کشور محنت و رستم محمل کشان دیار مصیبت و دلیلان طریق تعزیت طی منازل اندوه بدین نحو کرده‌اند که چون هودج
نشینان آل عبا و اسیران کربلا را با سرهای سروران بشام می‌بردند یعقوب عسقلانی که در جنگ امام حسین حاضر شده و در راه همراه اسیران بود
بنزدیک عسقلان رسیدند چون حکومت عسقلان به یعقوب تعلق داشت پیشتر خبر فرستاد تا شهر را آئین بستند و مطربان در سر کوچها نشستند
آغاز طرب و سرور کردند در خرگهها مجلس خمر آراسته شادی و نشاط میکردند پس آن سرها را با اسیران گرد شهر برآورده مردم بتماشا مشغول بودند
در آن وقت جوانی بازرگان که او را زریر خزاعی میگفتند آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود و از جائی خبر نداشت اما طرب و شادی مردمان را میدید
و وای مبارکباد می‌شنید از کسی پرسید که این همه فرح و سرور مردم چیست و باعث این همه آتش نشاط کیست کسی گفت مگر تو غریبی گفت آری
دیروز بدین شهر رسیده‌ام و امروز چنین حالی دیده‌ام و بر حسب آنکه دانم جواب داد که جمعی مخالفین یزید در عراق علم نفاق برافراشته در رسوم متابعت
فرو گذاشتند بنابران بدست امرای شام و گرای کوفه بقتل رسیده‌اند این سرهای ایشان است که بر نیزها کرده‌اند گرد شهر میگردانند و این عورات حرم
هودج نشین اهلبیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بوده‌اند یا کافر گفت مسلمان بوده‌اند اما از اهل بغی‌اند که بر امام زمان خروج کرده‌اند پرسید
سبب خروج و متابعت نکردن ایشان چه بود گفت مهتر ایشان میگفت که من از یزید سزاوارترم به امامت چرا که پدر و برادر من امام بوده‌اند
زریر گفت که پدر و برادرش کی بوده گفت پدرش ابوتراب که نامش علی ابن ابیطالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرده بود زریر پرسید که
اسم خودش چه بوده گفت حسین گفت مادر این دو برادر چه نام داشت گفت فاطمه زهرا که دختر پیغمبر است زریر که این سخن را شنید دود از سرش برآمد
در روی زمین [illegible] چون بنزدیک رسید چشمش به امام زین العابدین بیمار افتاد مؤلفه دیدم بیماری بزنجیر بستم طایر افتاده
در دام غم بیکسی یاوری بیهمدمی شهریاری مالک ملک غمی زار و بیمار و غریبی خسته از ریاض درد و غم گلدسته زریر پیش رفت
و سلام کرد و سیل اشک از دیده جاری نمود آنحضرت جواب سلام داد و گفت ای نوجوان تو چه کسی که اهل این شهر خندان و تو گریان این همه شادند
و تو غمین این همه مسرور و تو حزین زریر از آن کلمات زار زار گریست و بزبان حال گفت ای مولا چشم گریان تو شادی بجهان نگذارد چشم بدار
تو راحت بزبان نگذارد بیداد ای کسی که آدم بود نشاد بود این غم نه است که کس را بجان نگذارد زریر گفت ای مولا من غریبی از خاک
دور از خانمان آستان نشانم دیروز بدین شهر آمده‌ام چه می‌شد که بدین شهر نمی‌آمدم مؤلفه کاش می‌مردم و فتادم بر سر کوی اجلم و ندرای آتش
سوزنده سینه حسرت دلم چکنم که دستم بجائی نمیرسد که داد دل را از این ظالمان بستانم چکنم چه چاره سازم که اسیر و مستمندم بیچاره دم چگویم که غم تو دیده‌ام

119

بی گریه دارم اکنون لب خنده بگریستن بهزاران غم بگریم که بدین وقت بخندم امام زین العابدین گفت ای زریر از تو بوی آشنائی می‌آید حقیقت حال
تو را جزای خیر دهاد و زریر گفت ای مولا زاده مرا خدمتی بفرما اگر آرزوئی بخاطر مبارکت هست باز گو تا بانچه توانم بشرط خدمت بجا آورم
امام غریب گفت ای جوان آن کس که سر پدرم را دارد بگو تا از میان شتران بیرون رود تا مردم این شهر بنظاره سر پدرم مشغول شوند و اهلبیت
از نظر نامحرمان مستور مانند و بر آن نیزه دار بگو مؤلفه تا شاه مردم را ببر پیش مرا بگذار با درد دل خویش اسیران تا [illegible] دیدن ندارند
ساز این سینه‌هاشان بیش ازین ریش پس زریر بر پیش آن نیزه دار رفت و پنجاه دینار زر بد ملعون داد که سر مبارک را از میان اسیران
بیرون برد زریر دیگر بار بخدمت امام زین العابدین آمد و عرض کرد که ای مولا بفرمائید که دیگر چه خدمت است گفت ای جوان اگر جامه کهنه
داری برای این عورات سر برهنه بیاور زیرا پوشش ایشان که یغما شده و غارت زده‌اند مؤلفه ببین که دست فلک با ستمکشان فراق فلک نشیند
اهلزاده دست سنگ نفاق حسین شهید مخالف کجا گشته فتاده دختر و نواده در حجاز یا زعراق زریر از خدمت آن بیمار روانه شد که از برای
اسیران کربلا لباس و چادر در راه بیاورد بزبان حال میگفت مؤلفه چه کردی ای فلک با آل یاسین ز روی آتش فشاندی خشک دین برهنه عورتان جمله تازه
ملبس دختران زمره کین پس زریر از برای هر یک از اسیران جامه و از برای امام بیمار جبه و عمامه و ردائی ترتیب داده بخدمت آنحضرت
آورد و آن پنجاه دینار غربت را پوشانیده و پرده بر سرهای کوفیان کشیده مؤلفه بر روی آفتاب افکنده پرده که کس کم دیده این انکار کرده
زریر در تقسیم آن لباسها بود که خروش دو خر بار را برآمد چون نگاه کرد شمر ذی الجوشن علیه اللعنه را دید که با جمعی دست [illegible] زنان و شادی کنان
در رسید مؤلفه هیچ میدانی چه کردی ای ستمگر و خیره با جوانان محمد بنیان اسیر تشنه لب افکنده در کربلا شهید مست می‌آئی ببازار [illegible]
از [illegible] ای کال حمیت دین و غیرت اسلام در دل زریر بجوش آمد و دوید و عنان مرکب شمر را گرفته گفت ای ملعون بی دین وای بر تو این
سر کیست که بر نیزه کرده و این دختران کیستند که اسیر نموده دستهای شما بریده و چشمهای شما برکنده باد ای بی غیرت تشنه جگر شما بر نیزه باد
شما را دیده‌ها بی نور باد دل از دیدار حق مهجور باد [illegible] که بر حال اسیران [illegible] شمر نحوه ملامت زد که بزنید این بی
ادب بیکباره آن سگان با خنجر و تیغهای بران به او حمله آوردند و مردم نیز سنگ و کلوخ و خشت میزدند و چندان زخم بوی
رسانیدند که از پا درآمده بیهوش شد مردم را گمان شد که مرده است او را گذاشته در رفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسی [illegible] خود را دید
در دروازه شهر مشهدی در عسقلان بود که حضرت سلیمان ساخته و بسیاری از پیغمبران در آن آسوده بوده‌اند زریر از ترس شمشان پناه بدان مشهد برد
چون داخل شد جماعتی دید با سرهای برهنه و گریبان چاک از آتش سینه‌ها در سوز و از سیل اشک در طوفان حلقه ماتم زده میگریستند مؤلفه همه چون عاشقان
بی زر و زور همه چون خستگان زار و مهجور همه چون زلف سنبل بی سامان چه گویی کل تمامی از دل [illegible] ز گریه [illegible] در آن جمعیت تامی نه در کوه